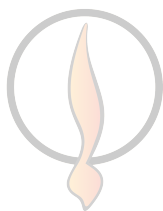


بنیاد اندیشه



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

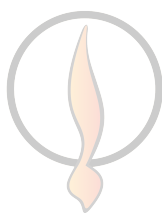
تاریخ سلطانی

(تاریخ حکومت‌داری لودیان، سوریان، غلجاییان و سدوزاییان)

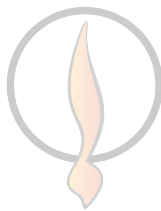


به نانسى هچ دوپرى

ع. ۱



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

Khales, Sultan mohammad

بارکزی خالص، سلطان محمد، قرن ۱۳ و ۱۴ ق
تاریخ سلطانی، (تاریخ حکومت داری لودیان، سوریان، غلجاییان و سدوزاییان) / سلطان محمد خان بن موسی خان درانی
کابل: انتشارات امیری، ۱۳۹۶ ش. ۳۵۷ ص

Tarikh - Sultani

NBSI: 978-9936-612-44-0

۱. افغانستان، تاریخ، لودی ها -- سوری ها -- سدوزایی ها ۲. افغانستان -- نژادشناسی و قوم شناسی ۳. تاریخ اسلام -- هند -- شاهان و فرمانروایان ۴. افغانستان -- انگلیس -- ۱۸۳۸ الف. اروند، عتیق، ۱۳۶۶ ش --، مصحح ب. عنوان.



نشانی: کابل، جاده آسمایی، جوی شیر، بازار کتابفروشی‌ها،
کوچه چهارم
شماره‌های تماس: ۲۱۹۰۰۱۴۸۷۰ - ۴۱۱۰۹۲۰۰۷۰

مشخصات کتاب

عنوان: تاریخ سلطانی
(تاریخ حکومت‌داری لودیان، سوریان، غلجیان و سدوزاییان)
مؤلف: سلطان محمدخان بارکزی (خالص)
تصحیح: عتیق ارونند
روخوانی و فهرست‌بندی: شبنم سیمیا
برگ‌آرایی: خانه ویرایش افغانستان
ناشر: انتشارات امیری
نوبت و سال چاپ: اول، ۱۳۹۶ خورشیدی
بها: ۱۰۰۰ افغانی
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
شابک:

NBSI: 978-9936-612-44-0

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تاسیس ۱۳۹۲

ISBN 978-9936-612-44-0

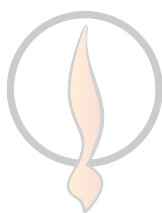


9 789936 612440

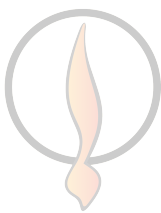
فهرست کتاب

مقدمه	۹
دیباچه	۱۷
در بیان حدود افغانستان	۲۸
ذکر احوال مملکت افغانستان و ظهور نیر اسلام در آن مقام	۳۳
در بیان اظهار اصل و نسب افغان و آمدن ایشان از غور به جبال روه	۳۶
در ذکر حکومت سلطان بهلول لودهی در هند	۴۷
ذکر سلطنت خواجه بایزید بن ملک بهلول الملقب به سکندر	۵۳
ذکر سلطنت ابراهیم بن سلطان سکندر لودهی	۵۵
در بیان سلطنت شیرشاه بن حسن سور افغان	۵۹
ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان	۷۱
ذکر سلطنت محمدشاه عدلی	۷۶
در بیان احوال طایفه‌ی درانی و این که اینان از کدام قبیله‌ی افغان‌اند	۸۲
در گزارش گروه غلجایی	۱۰۳
در گزارش خیزش میرویس خان هوتک	۱۰۵
در بیان محمود غلجایی	۱۰۸
در گزارش پادشاهی شاه اشرف بن عبدالعزیز هوتکی غلجایی	۱۱۵
احوال شاه حسین و خاتمه‌ی کار افغانه‌ی غلجایی	۱۲۶
باب در ذکر سلطنت احمدشاه	۱۶۱
در بیان جنگ احمدشاه در هند با قوم مراسته	۱۷۵
در بیان سلطنت تیمورشاه بن احمدشاه درانی	۱۸۸

۲۰۲	در بیان ایالت شاه‌زمان بن تیمورشاه
۲۱۴	در بیان سلطنت شاه‌محمود از الطاف خالق معبود
۲۵۰	در بیان سلطنت شاه‌شجاع‌الملک بن تیمورشاه سدوزایی
۲۹۱	آمدن فوج انگریز به مرافقت شاه‌شجاع به افغانستان
۳۰۷	ابتدای اختلال کار حکومت شاه‌شجاع و انگریز در کابل
۳۱۷	در بیان کشته شدن شاه‌شجاع
۳۲۱	تتمه‌ی وقعات افغانستان
۳۳۷	خاتمه
۳۲۵	منابع
۳۲۵	اعلام



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

مقدمه

ارگ، حاکمان، میراث‌خواران، ریش‌سفیدان و برخی از به اصطلاح روشن‌فکران از هر قوم و تباری که باشند در کنار اموری که پیش می‌برند شغل دیگری نیز دارند؛ این‌که هرگاه رعیت زیر فرمان‌شان از زندگی در وضعیت موجود ناامید گشته و به شیوه‌ی اداره‌ی امور معترض شدند، دستی در انبار مفاخر تاریخ کرده و چیزی بیرون کشند تا موقتاً تسکینی باشد بر درد بدبختی مردم. این‌ها در این کار آن‌قدر لایق و شایسته‌اند که حقایق عینی و انکارناپذیری مثل جنگ‌های بیهوده و بی‌پایان، نسل‌کشی‌ها، بیماری‌ها، گرسنگی‌ها، جهالت‌ها و عقب‌ماندگی‌ها را در روز روشن و پیش چشم همگان انکار می‌کنند و مردم را با دروغ و توهمی که خودشان و اسلاف‌شان ساخته‌اند در وضعیت و مسیری که دلخواه‌شان است نگه می‌دارند. در رویای مخاطب این‌ها هیچ خلایبی برجای نمی‌ماند.

همه‌ی ضعف‌ها و درماندگی‌هایت با یادآوری از یکی از جنگ‌هایی که اجدادت در آن پیروز شده از بین می‌رود. هر وقت در این جغرافیا احساس ضعف کردی و آینده‌ات را تیره و تیار دیدی به نزد یکی از این جادوگران برو که وردی برایت بخواند و از قهرمانی‌نام ببرد تا همه‌ی واقعیتی که بر تو فشار می‌آورد را فراموش کنی و برخیزی. معمولاً آن قهرمان قرن‌ها و دهه‌ها و سال‌ها قبل مرده است و حال معلوم نیست که تو نگهبان آنی یا او نگهبان تو. در هر صورت فرقی نخواهد کرد. تو مراد و مرده‌ی مشکل‌گشایت را به دست آورده‌ای. چنان‌که اتفاق می‌افتد هر گروه به نوبه‌ی خود مردگان‌اش را از خاک بیرون می‌کشد و در معرض پرستش قرار می‌دهد: از ابومسلم خراسانی و فردوسی تا بدخششی و مسعود. از چنگیزخان و امیر تیمور و بابرشاه تا مزاری. از خوشحال‌خان ختک و میرویس‌خان و احمدشاه ابدالی تا امان‌الله‌شاه و داودخان.

در این جاست که همه مکلفانند برگزینند. ناچارند که به کسی افتخار کنند. این حکم «اصل خاک و خون» است. تو باید سپاس گزار گذشتگان باشی؛ با این گمان که آن گذشتگان موهوم حالات را ساخته‌اند. در این بستر تو همان‌طور که خود و خودی‌ها را می‌شناسی غیرخودی را هم می‌شناسی و جدا می‌کنی. از این جاست که تاریخ ما با غیرت و غیرستیزی گره می‌خورد؛ یکی از نظام پدرسالار و اشعار رزمی و داستان‌های حماسی سرچشمه گرفته و دیگری را ارزش‌های قومی - دینی و پدیده‌ی استعمار پرورده است. هندوکشی در راه باورهای اسلامی با حملات پی‌هم احمدشاه ابدالی به هند، بیگانه‌ستیزی و غرب‌هراسی با ورود استعمار انگلیس و سپس روسیه و در این اواخر، تشدید تنفر قومی - مذهبی با ظهور طالب و داعش؛ همه‌ی این‌ها به گسترش و تحکیم گفتمان غیرت و غیرستیزی دست‌کم در میان سیاسیون، ایدئولوگ‌ها و در آخر روشنفکران ما کمک کرده است.

یک بار به گذشته بنگرید؛ به تاریخ افغانستان و به آن‌چه مثلاً در کتاب تاریخ سلطانی آمده است. در این گذشته‌ی نزدیک چه دیده می‌شود: دربار، جنگ، فتح، غارت، فروپاشی و باز دربار. پس از مرگ تیمورشاه تاریخ بالاحصار دیگر چیزی نیست جز جنگ میان سران قبایل. تا این‌که پای غرب به منطقه باز می‌شود و محمدزاییان بالاحصار را از وجود سدوزاییان پاک می‌کنند و افسار کشور را تا کودتای ۷ ثور به دست می‌گیرند. چرا تا زمان شورش حبیب‌الله کلکانی غیرپشتون‌ها در بخش تاریک و تار تاریخ پنهان‌اند. چون اساساً تاریخ افغانستان یا دقیق‌تر بگوییم تاریخ بالاحصار راوی داستان جنگ داخلی سدوزاییان و جنگ‌های افغان - انگلیس و سیطره‌ی بارکزیاییان بود و تمام. سایر اقوام صرفاً در هنگامی که از مالیات زمین و دام و سپردن اجیر به بالاحصار سرباز می‌زدند جایی را در داستان اشغال می‌کردند. آن‌ها غیری بودند که باید با ایشان معامله‌ی دیگری می‌شد. کاتب این را خوب درک کرده بود. دولت نظامی نادرشاه پس از تصفیه‌ی مشروطه‌خواهان تعریف جدیدی از غیرستیزی ارایه کرد. دیگر غیر انگریزها و روس‌های چشم‌آبی و موطلایی را به ذهن نمی‌آورد. غیر چیزی بود در درون ما؛ در داخل خاک خودمان. وقتی با انبوهی از غیرخودی‌ها رویه‌رویییم، چرا با زی‌ها و خیل‌های خودمان بجنگیم. دولت قومی دیگر نمی‌توانست غیرپشتون‌ها را نادیده بگیرد. آن‌ها حضور داشتند و حق‌شان را می‌خواستند. اما آن‌چه که دولت قومی را آزار می‌داد صرفاً اقوام مزاحم نبودند. پشتونستان؛ این زخم ناسور هرگز ایدئولوگ‌های ارگ را آرام نگذاشت. چه‌طور می‌شد از آن خاک وسیع و غنی گذشت. چه‌طور ممکن بود آن نیروی بزرگ انسانی که می‌توانست تمامی غیرخودی‌ها و بیگانگان

داخلی را سرکوب و منزوی سازد نادیده گرفت. بنابراین پس از تشکیل پاکستان، دست‌کم برای ارگ‌نشینان سیاست یعنی فایق آمدن بر دو غیر: غیرپشتون‌ها و پاکستان. البته دولت، امارت و خلافت اسلامی از یک سو و کمونیسم نوع روسی از سوی دیگر پیروزی این سیاست را تا سال‌ها به تعویق انداخت. در نیم قرن اخیر تنها سیاستی که ارگ در آن موفق عمل کرده و آن را به خورد جامعه داده پاکستان‌هراسی است.

دوره‌ی ما دوره‌ی دشواری است. ایدیولوگ‌ها بیش از هر زمان دیگری در تاریخ این کشور به جان هم افتاده‌اند. گروهی سرسختانه از آرمان‌های ناسیونالیست‌های بنیان‌گذار انجمن تاریخ دفاع می‌کنند. عده‌ای خراسان‌خواهی را در برابر پشتونستان‌خواهی علم کرده‌اند و برخی نیز از پان‌ترکیسم حرف می‌زنند. در چنین شرایطی با این تاریخ چه باید کرد. در وضعیتی که همه‌ی بنیان‌های این وطن از نام‌اش گرفته تا زبان و هویت شهروندان‌اش مخدوش مانده و هر لحظه عده‌ای در گوشه و کنار مملکت کسانی را بیگانه دانسته و از خود می‌رانند، آیا راهی جز آن‌که روایت تاریخ را از سیطره‌ی همه‌ی حاکمان و میراث‌خواران بیرون بیاوریم وجود دارد. آیا جز برملاکردن رویاها و اسطوره‌هایی که عده‌ای برای اکثریت درمانده ساخته‌اند از منتقد و روشنفکر این مرز و بوم کاری ساخته است. هرچند که این کار هم به احتمال زیاد در تغییر فضای کلی موفقیتی به دست نخواهد آورد. اما مگر کار منتقد ایجاد همان اختلال کوچک در روایت رسمی حاکمان و میراث‌خواران نیست. آن‌هایی که در هر چیز اصلاتی می‌جویند و مشتاق‌اند فرهنگ، هویت و تاریخی که خود را به آن مربوط می‌دانند از ازل همچون اصلی بنیادین وجود داشته باشد؛ آن‌هایی که برای خود و هم‌تباران‌شان ویژگی‌های اخلاقی می‌سازند و دوست دارند در هر دوره از تاریخ آن خصوصیات وجود داشته باشد؛ آن‌هایی که خوش دارند تمام داشته‌های‌شان به شیوه‌ی قهرمانانه به دست آمده باشد؛ آن‌هایی که اسیر دوگانه‌ی فتح و تجاوزند؛ هیچ‌کدام‌شان را کار کوچک من در این کتاب راضی نخواهد کرد. آن‌ها رویایی بی‌نقص می‌خواهند و متأسفانه این رویا برای هیچ ملتی فراهم شدنی نیست. این رویا حتا از متونی هم که آگاهانه برای ایجاد آن نوشته شده به دست نمی‌آید.

افغانستان داستان دیگری دارد. از همان آغاز شکل‌گیری‌اش - البته برای درباریان نه برای مردم - یک اتفاق بوده است. برای اولین بار قومی در شهرهای قندهار و کابل به پا خاست و ادعای سروری کرد که در طول تاریخ اجیر و پیش‌قراول نظام‌ها و اقوام دیگر بوده و تنها مدت کوتاهی در هند حکومت رانده بود.

جامعه‌ی نوپا و قبیله‌ای پشتون به بسیار زودی دانست که هند سرزمین‌اش نیست و نمی‌تواند تکرر، تساهل و تنوع آن دیار پهناور را در طرح قبیله‌ای‌اش برای حکومت‌داری لحاظ کند. پشتون‌های دربارنشین در آن دوره هیچ تجربه‌ای از حکومت‌داری در اختیار نداشتند و قدرت را به صورت اتفاقی و با نفوذ تدریجی در دربار به دست آوردند. لودی‌ها برای حفظ حکومت بادآورده‌ی‌شان به حکومت‌های ملوک‌الطوایفی اطراف خویش می‌نگریستند و از آن‌ها الگوبرداری می‌کردند. حکومت متزلزل سوری‌ها نیز بیشتر شبیه یک شورش محلی بود. به همین دلیل در ظرف کمتر از بیست سال منقرض گردید. بعد از سقوط لودی‌ها و سوری‌ها اثری از آن‌ها در آن دیار باقی نماند؛ جز بعضی از اصلاحات و تغییراتی که شیرشاه سوری در شیوه‌ی حکومت‌داری وارد ساخت که آن‌ها نیز الهام گرفته از دولت‌های مغول و صفوی بود.

پشتون‌ها که از قرن چهارم و پنجم با هند در ارتباط بودند به جز در مواردی چون لشکرکشی‌های ترک‌های غزنی و غور، تمام مراودات‌شان اقتصادی و تجاری بود. در واقع این حکومت‌های لودی و سوری بودند که به مردمان قبایل نشان دادند که می‌توان به اضافه‌ی تجارت اموال و ادویه و کشاورزی و بعضاً قطاع‌الطریق‌ی از مسیر دیگری نیز به نان و نوایی رسید. این اراده‌ی معطوف به دربار از آن‌جا شکل گرفت. بدین جهت است که تاریخ‌نگاران میهن‌پرست حاکمان لودی و سوری را تکریم می‌کنند و از شکوه و جلال آن‌ها دم می‌زنند. اما همان‌طور که امروزه برای ما حکومت‌های لودی و سوری بسیار بعید می‌نمایند و اساساً نمی‌دانیم که چه نسبتی می‌توانیم با این گذشته‌ی دورافتاده برقرار کنیم، برای پشتون‌های رشته‌کوه‌های سلیمان و سرهند نیز چنین می‌نمود. مردمان قبایل چه پیش و چه پس از تشکیل حکومت‌های لودی و سوری هیچ تصویر روشنی از کارکرد و یا اهمیت دربار در ذهن نداشتند و به نظر می‌رسد که چندان هم برای‌شان مهم نبوده که زیر سایه‌ی کدام امپراتوری زندگی می‌کنند. وگرنه چرا تا بدین حد خوشحال‌خان ختک از آن‌ها متنفر بوده و این مردمان را به بی‌غیرتی و مصالحه با حاکمیت مقتدر مرکزی متهم می‌ساخته است. اصلاً خوشحال‌خان چرا امروز اسطوره شده. پاسخ ساده است؛ زیرا در آن دوران خوشحال‌خان همانند همه و هم‌رنگ جماعت نبوده است. آن جماعت از دربار و قدرت سیاسی بیزار بودند و در کوه‌پایه‌ها از دولت مرکزی باج می‌گرفتند و مال‌التجاره‌ی‌شان آزادانه به دو امپراتوری انتقال می‌یافت. آن چیز اضافه در آن وسط خود خوشحال‌خان ختک بود که با تمامی توان‌اش نتوانست اکثریت را منقلب سازد و با خود همگام و هم رأی کند. این خوی گریز از مرکز این عادت به بی‌نظمی و نفرت از شهر

ملک بهلول لودی را هم مانند خوشحال خان از مردمان قبایل ناامید ساخت. آن جا که از آن ها دعوت کرد که از رشته کوه های سلیمان کوچ کرده و به هند بیایند. به آن ها جاگیر و مناصب دولتی نیز پیشنهاد کرد. اما بیشتر قبایل خواهش او را رد کردند. آن تصویر اتوپیایی که بهلول لودی از هند ارایه می کرد، هیچ گاه برای مردمانش جذابیتی به همراه نیاورد. آن ها به راه خود رفتند و لودیان و سوریان را وا گذاشتند تا در جامعه ی هند تحلیل روند.

البته این بی اعتنایی به دربار و پادشاه و امیر در جایی دیگر و در برخورد با حکومت غلجاییان نیز تداوم یافت. شاید دلیل اصلی اش این باشد که حکومت های لودی و سوری و غلجایی در جایی خارج از محدوده ی زندگی مردمان شان ظهور کردند. از همین جهت عمر این حکومت ها نیز بسیار کوتاه بوده است. سران حکومت های قبیله ای نه از درون مردم و بر اساس اراده ی جمعی و یا سیاستی همگانی بل که با خوشخدمتی به قدرت های کلان منطقه نام و نشان به دست می آوردند و کم کم خود را بر مردمان شان تحمیل می کردند. ملک بهرام جد ملک بهلول لودی به خدمت حاکم ملتان درآمد. دولت خان لودی علیه لودیان با بابر شاه همکاری کرد و شیر شاه سوری که ابتدا اجیر بهادر خان لوحانی بود، پس از چندی جذب ارتش بابر شاه شد. میرویس خان هوتک چندین شورش مردمی را در اطراف قندهار و هزاره جات به هدف جلب نظر و رضایت امپراتوری صفوی خاموش ساخت و احمد شاه ابدالی نیز هم رکاب نادر شاه افشار شد و برای این شاه هراس آور جانفشانی ها کرد. سرانجام و پس از آن که احمد شاه در قندهار اعلان پادشاهی کرد قدرت سیاسی در میان مردمان قبایل جا باز کرد و قندهار «دارالقرار» نام گرفت. با این حال و همان طور که در پانوشته های این کتاب آورده ام، سلسله های سدوزاییان و بارکزاییان دست کم تا تحکیم پایه های حکومت استبدادی عبدالرحمان خان هرگز موفق نشدند اقتدار قبیله را به حاشیه رانده و دولت کابل را در مرکز قرار دهند. کافی است به میزان قدرت، نفوذ و اتوریته ی احمد شاه ابدالی در میان مردم خودش نگاهی بیندازیم. او پس از جنگ پانی پت در اوج قدرت به قندهار بازگشت تا سربازان اش را که به خاطر عقب افتادن دستمزدشان سر به شورش گذاشته بودند تنبیه کند. پس از آن خواست شهر احمدشاهی را بسازد؛ اما هیچ قبیله ای حاضر نشد بخشی از املاک اش را به «امپراتور و مؤسس افغانستان امروز» ببخشد.

پسرش تیمور شاه آن قدر از قدرت و مشروعیت سران قبایل نفرت داشت که بالکل قندهار را ترک گفته و کابل را پایتخت خود قرار داد. پس از وی نیز با آن که پادشاهان و امیران تلاش کردند که کابل همچنان پایتخت و مرکز

قدرت سیاسی باقی بماند، اما در نهایت این قدرت قبیله بود که همه چیز را تعیین می کرد و نظم مورد نظرش را به وجود می آورد. دولت های نیمه ی دوم قرن هجدهم تا اواخر قرن نوزدهم به سران قبایل باج می دادند. دو قبیله ی بزرگ ابدالی و غلجایی به کابل مالیات نمی پرداختند و با این که به صورت اجیری و در هنگام بحران برای دولت می جنگیدند، اما پیوستن به ارتش را - به صورت دایمی - برای خود ننگ می شمردند. دادگاه و دیوان بومی خود را داشتند و جرگه های محلی شان بهایی به دستورات صادر شده از کابل نمی داد. به همین دلیل پس از آن که عبدالرحمان خان قدرت را به دست گرفت، با وعظنامه ها و قانون نامه هایش از یک سو می خواست مشروعیت دینی اش را در میان مردمی که او را نوکر و کارگزار انگلیس می دانستند بالا ببرد و از سوی دیگر در پی آن بود تا هر چه بیشتر از نفوذ قبیله و سنت جرگه در میان مردم بکاهد.

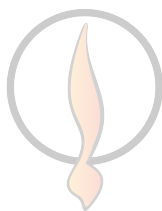
اما قبایل هرگز مردم نبوده اند. امروز نیز قدرتی که از قبایل بر اوضاع تحمیل می شود صرفاً مهر و نشان سران قبیله را دارد. مردمانی که در قبیله حضور دارند در انحصار نظامی قرار گرفته اند که اگر بدتر از ستم دولت های استبدادی نباشد، هرگز بهتر از آن نیست. چه در گذشته و چه امروز قدرت قبیله در برابر کابل هیچ گاه قدرت مردم در برابر دولت نبوده است. دولت احمدشاه و تیمورشاه در نیمه ی دوم قرن هجدهم با راه اندازی جنگ های مقدس در هند و هندوکشی جدا از غارت، تلاش کرد تا مشروعیت دینی اش را در میان سران قبایل حفظ کند. اما با آغاز قرن نوزدهم و نفوذ انگلیس در منطقه و مسدود شدن مسیر غارت هند، قبایل کم کم به جان هم افتادند و در سراسر قرن نوزدهم سدوزاییان و بارکزاییان همدیگر را کشتند و بستند و نابود کردند تا این که در قرن بیستم و با شورش حبیب الله کلکانی پای سایر اقوام افغانستان نیز به این درگیری ها باز شد.

هیچ کدام از مواردی که در بالا ذکر شد، مصداقی بر مظلومیت و بی گناهی بالاحصار نیست. بالاحصار به میزان کافی قصی القلب و بی وجدان بود. در هرجا که مجالی به دست می آورد و میدان را خالی از حریفان می یافت بر سر مردم آوار می شد. با این که بیشتر مناطق افغانستان در بی دولتی و بلا تکلیفی بسر می برد، در آن جایی که نام و نشانی از بالاحصار بود سخت گیری و ستم بر عوام الناس امری طبیعی می نمود. نظم مرکز بی نظامی اطراف را جبران می کرد. هر نظامی به زودترین فرصت فرو می ریخت و هر بی نظامی بلافاصله جایش را به استبداد و بی رحمی می داد. به توپ بستن، میل کشیدن، به سیاه چال انداختن و تحریم غذایی از مجازات های معمول بالاحصار

محسوب می‌شد. در چنین شرایطی تاریخ‌نگاران بی‌چاره‌ای چون «خالص» با درماندگی در جست‌وجوی خصایل نیک پادشاهان و امیران می‌گشتند و چیزی هم دستگیرشان نمی‌شد. برای همین جز توصیف سخاوت و شجاعت درباریان کاری از دست‌شان ساخته نبود. سراسر کتاب تاریخ سلطانی پر است از گدابخشی‌های احمدشاه و تیمورشاه و شاه‌زمان و شاه‌محمود و شاه‌شجاع و شجاعت خان جهان‌خان و وزیر فتح‌خان و وزیر اکبرخان.

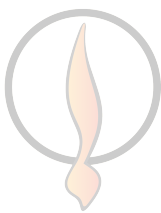
در پانوشته‌های این کتاب هرجا فرصتی فراهم شده است با استفاده از متون دیگری که به عین وقایع پرداخته‌اند با روایت مسلط کتاب به مقابله برخاسته‌ام. هرچند برای این کار هم امکانات زیادی نداشته‌ام. روایت محرومان، سرکوب‌شدگان، اقلیت‌ها، اصناف و در کل توده‌های مردم که بار اصلی تاریخ را بر دوش کشیده‌اند، در اختیارم نبوده است و کتاب‌هایی که به آن‌ها دسترسی داشته‌ام صرفاً روایتگر داستان پادشاهان و درباریان بوده‌اند. شاید خواننده تصور کند که این کتاب به دلیل کمیاب بودن یا به این سبب که مهمترین منبع تاریخ‌نگاران بوده برای تصحیح گزینش شده است؛ اما من این کتاب را انتخاب کردم چون آن را از جهت‌دارترین و قوم‌محورانه‌ترین متون تاریخ افغانستان می‌دانستم. با انتخاب این کتاب می‌شد دست خالص و کسانی که امروز مثل او فکر می‌کنند را در دست همدیگر بگذارم. فارغ از این که به چه قوم و گروه و جریانی نسب می‌برند.

عتیق اروند



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

دیباچه

زواهر^۱ مشوره^۲ روضه‌الصفای بیان حمد خالق است که به میامن^۳ ترکیب حرفین کاف و نون تشریف «و لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم» را آرایش عنوان بنی آدم ساخت و ردای «و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا» را بر دوش ایشان انداخت. نعم ما قال السعدی علیه‌الرحمه:

ز ابر آورد قطره سوی یم^۴ ز صلب^۵ افکند نطفه در شکم
از آن قطره لؤلوی لالا کند و زان صورتی سرو بالا کند

و جواهر منظومه درج دهان سپاس رازقی است که به مضمون صداقت مشحون «و ما من دأبته فی الارض الا علی الله رزقها» خوان نوال^۶ بی‌زوال اش که ضوء^۷ الشمس در بسیط زمین کشیده است و نواله^۸ مائده انعام عام و عطای بلا انجام اش کامل و کانا^۹ و جاهل و دانا را برابر رسیده وله ایضاً چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرغ در قاف روزی خورد.

ادیم^{۱۰} زمین سفره عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
غفاری که از وفور فضل بی‌منتهای ابوالبشر را با عصیان «و لا تقربا هذه الشجرة» به حسب اعتذار «رنا ظلمنا انفسنا» شایسته‌ی مراحم و سزاوار مکارم کرده، به مژده‌ی «و لقد کرمننا بنی آدم» نواخت. بیت:

بیابا اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

۱. (زَه) روشن‌ها و بلندها
۲. (مَـثَّ) پراکنده، پاشیده و افشاندۀ شده. سخن غیرمنظوم
۳. جمع میمنت
۴. (یَـمَ) دریا
۵. (صَـلَ) استخوان پشت، تیره‌ی پشت، کمر
۶. (نَ) عطا، بهره، نصیب
۷. (ضُوءٌ) روشنایی
۸. به معنی لقمه و توشه و مقداری از خوراک که برای کسی کنار بگذارند
۹. بر وزن دانا، به معنی نادان و ابله و احمق و بی‌عقل باشد
۱۰. بر وزن ندیم، به معنی چرم و پوست باشد

آن‌جا که عنایت الاهی باشد سجاده‌نشین کلیسایی باشد

و قهاری که از کمال کبریایی، ابلیس را با وجود دانایی به جهت تمرد، نکته‌ی «انا خیر منه مطعون و ملعون» نموده ارشاد قدسیان و عبادت عیان‌اش را به فحوای «ان علیک اللغه الی یوم الدین» لغو ساخت؛ رب من عالم نحیر^۱ زند لقاء^۲.

آن‌جایی که قهر کبریایی باشد کفر آخر پارسایی باشد

و ذات کامل‌الصفات‌اش را از غایت بی‌انبازی^۳ از عبادت آن کمال بی‌اختیاری^۴ و از تمرد این عین بی‌نیازی «تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً» ساکنان خطه‌ی هیاکل بشری را که ملوم^۵ و سمت علایق مکانی و متهم تهمت عوایق^۶ زمانی‌اند، همان بهتر که به اقرار «ما عرفناک حق معرفتک» کوشند و به اعتذار^۷ «ما عبدناک حق عبادتک» خروشد؛ زیرا که شهسواران مضمار^۸ فصاحت هرچند ادهم^۹ و هم را در طی میدان مدحت‌اش^{۱۰} جهانیدند، پا لنگ شده به تقریر «عجزالواصفون عن صفتک» پرداختند و فارسان^{۱۱} میدان بلاغت، هر قدر توسن^{۱۲} خیال را در مرحله پیمایی وسیع ثنائش^{۱۳} دوانیدند سراسیمه وادنگ^{۱۴} شده، فقره‌ی «لا احصی ثناء علیک کما اثنت علی نفسک» را ورد زبان ساختند.

در وصف ذات او جو زبان را کلیل^{۱۵} یافت بر درج درفشان دهن بست قفل صمت

«فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات والارض و عشیاً و حین تظهرون و تحیات صلوه» نثار روح پرفتوح حضرت ختمی پناه و جناب رسالت‌دستگاه آن سلطان تختگاه «مازاغ البصر و ما طغی» و آن خاقان^{۱۶} بارگاه «و ماینطق عن الهوی» آن مشعل افروز گلستان «اقتربت الساعه



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

۱. (ن.ر) حاذق، ماهر، دانشمند، زیرک، خردمند

۲. (ل) دیدار کردن، دیدار

۳. انباز بر وزن دمساز، شریک و رفیق و هم‌تا را گویند

۴. اصل: بی‌اختیاری

۵. نکوهش شده، سرزنش شده

۶. (غ.ی) ج عائق و عائقه، موانع، مشکلات، سختی‌ها

۷. (ا.ت) عذرخواستن، پوزش خواستن

۸. میدان، عرصه

۹. سیاه‌رنگ (اسب)، تاریک

۱۰. (م.خ) مدحت: مدح، ستایش

۱۱. (ر) سوار، اسب سوار، جنگاور، دلیر

۱۲. (ت.س) اسب سرکش، وحشی، رام ناشونده

۱۳. (ث) گیاه بسیار و بهم پیچیده

۱۴. اصل: ودنگ (د): انکار پس از اقرار

۱۵. (ک) عاجز، درمانده

۱۶. لقب پادشاهان چین و ترکستان؛ پس از غزنویان بیشتر حاکمان محلی حوزه‌ی زبان فارسی به

والنشق القمر» و آن دانش آموز دبستان «و لقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر» نقطه‌ی پرگار هستی، خط دیوان وجود، قطب گردون کرم، توقیع^۱ طغرای^۲ ثواب، سرور عالم، ابوالقاسم محمد، آن‌که چرخ با وجود او بود چون ذره پیش آفتاب «الذی روت الیه الشمس و الشق القمر کان امیاً ولكن عنده ام الكتاب» که نکته «لولاک لما خلقت الافلاک» عظمت شأن‌اش را کافی است و زیادت بیانم زهی بی‌انصافی «و صلی الله علیه و آله و اصحابه الطاهرين بالتقوی» که آیه‌ی کریمه‌ی «قل لا اسئلكم علیه اجراً الا لمودت فی القربی» در شأن آن‌ها وارد است.

اما بعد، مولف این خلاصه معانی و منکشف این سر نهانی سلطان محمد ابن موسی خان بارکزیی المتخلص به خالص و فقه الله، به تاییده و يتعدده من خواص عبیده دانایان رموز آگاهی که فکر بکر ایشان فضل الاهی را مظهر و ضمیر منیرشان تالی^۳ جام جم و ثانی آینه‌ی سکندر است، عرضه می‌دارد که در آوان^۴ شباب و عنفوان^۵ جوانی بعد از آن‌که اهل افغانه از تاییدات ربانی به حسب غزوات جلیله و محاربات جمیله، نقش وجود کفره^۶ را به آب حسام قاطع شستند و به نیروی بازوی ظفرپرور و قوت سرینجه‌ی نصرت‌اثر بر همگان تفوق جستند، اکثر اخوان بارها به التماس فراوان و تکرارها پیش آمده دست آمانی^۷ به ذیل این کمینه^۸ افراد انسانی زده استدعا می‌نمودند که چون عاقبت پنجه‌ی اجل گریبانگیر است و بدرود جهان فانی ناگزیر پس سزاوار آن‌که کتابی مشتمل بر وقایع طوایف افغانه و محتوی بر سوانح امرا و شاهان و فقرای ذی‌شأن ایشان را به قدر امکان جمع و تألیف نمایی تا ضبط آن در حیز^۹ اذهان سهل و آسان گنجد و از برکت رحمت سعادت‌انجامت که روزی چند بیش نخواهد بود، زنگ جهل از مرآت خواطر ما به مصقل علم بزدايي تا شایقان این فن را از آن فایده فراوان رسد. به چنین علم جمله محتاج‌اند؛ خاصه آنان که صاحب تاج‌اند. زیرا که گزارش^{۱۰} این گروه شجاعت‌پژوه در

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

این نام یاد می‌شدند

۱. نشان گذاشتن بر چیزی، امر، دستخط
۲. طغرا: القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان می‌نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک می‌کشیدند. برهان قاطع
۳. از پی رونده، دنبال، دوم
۴. هنگام، زمان
۵. (غ.ف) اول جوانی، اول هر چیز
۶. (ک.ف.ر) ج کافر
۷. ج امنیت، آرزوها
۸. (ک.ن) کمترین، فرومایه، حقیر
۹. جا، مکان، محل
۱۰. اصل: گزارش

هیچ تاریخی مفصلاً مرقوم نشده و بدین سبب سلسله‌ی انساب آن‌ها و آمدن ایشان از شامات و غور و سکنای [گزینی‌شان] در جبال روه^۱ کسی را به خوبی معلوم نیست. تا درین دیر سپنج^۲ ناپایدار، نکته: چندی از مضمون خاطر ارجمندت مستقبلین دیار را به صیغه‌ی عبرت و پند به یادگار بماند که غرض از اعتبار این دهر ناپایدار علم اشتها^۳ افراشتن است و حاصل‌اش نام نیک به یادگار گذاشتن و حصول آن اکثر منوط به تاریخ نگاشتن. اما چون به واسطه‌ی گرفتاری عوایق^۴ و تشبث علایق که لازمه‌ی خلایق است، چنان‌که گفته‌اند نظم:

عقبات^۵ مغرب است و در این وقت خرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی
هر کس به قدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده/تند برات مسلمی

صحت دماغی و فرصت فراغی نداشتیم. با وجود آن هرگاه به حسب مرضای اخوان سودای تألیف از سویدای^۶ ضمیرم سر بر زدی؛ چون مجلدی که گزارش^۷ کلیه‌ی آن طوایف کثیرالمعارف را جامع باشد به دست نبود، بدان جهت در تعویق افتادی. زیرا که متقدمین ایشان را تألیفی از کتاب و تصنیفی در آن باب نبود؛ به جز از رساله‌ی «تاریخ افغانه»^۸ که آن را شاهزاده علی‌قلی میرزا الملقب به اعتضادالسلطنه در طهران تألیف نموده بود و آن نیز به جهت اجنبیت و غیرملکیت از تحقیقات و افره که علم بنده بر آن احاطه داشت، عاری بود. مع هذا شاهزاده‌ی مذکور ابتدا سوانح افغانه را از انتهای دولت نادری و اوایل سلطنت احمدشاه سدوزایی^۹ گرفته بود. چون بدان جهت از تواریخ مبسوطه نبود، لاجرم کتاب آن جناب همه را غیرجامع و ناصواب می‌نمود. بیت:

پس آن گفته‌ها چون بود ناصواب بسوزان به آتش بشویان به آب

و به سبب تعذرات مذکوره هیولای این امر بستن امر[ی] محال می‌نمود و برهم‌زننده‌ی^{۱۰} هنگامه‌ی خیال. لاجرم ادعای اخوان را رد ساخته و به عذر پرداخته می‌گفتم؛ بیت:

شروع در غرضی کان به انتها نرسد هزار بار به از کردن است ناکردن

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۱. نام کوهی است در توابع کابل. برهان قاطع
۲. (س.ب.) خانه‌ی موقت
۳. شهرت یافتن، مشهور بودن
۴. ج. عائق، عائقه: موانع، سختی‌ها
۵. (ع.) مؤثت اعنق: زن درازگردن
۶. (س.و.) نقطه سیاهی در قلب، دانه‌ی سیاه
۷. اصل: گذارش
۸. تاریخ وقایع و سوانح افغانستان در سال ۱۲۷۳ ق نوشته شده است.
۹. اصل: صدوزئی
۱۰. اصل: بر همزن

مدت مدیدالتماس اخوان این بود و پاسخ بندهی ناتوان چنین؛ بیت:

تا برین قصه سال‌ها بگذشت فلک ادوار سال و مه بنوشت

شبی پیر خرد که فارس میدان فراست و حارس^۱ بنیان کیاست است، موعظه‌ی چندم به طریق وعظ و پند سروده گفت که ای صبیات^۲ افکار ابکارت^۳ از تلوم^۴ ثیوبت^۵ مریم آسا آسوده و براعت گفتار فصاحت شعارت قصبالسبق^۶ بلاغت از سخنان سبحان و ابل^۷ ر بوده، چون عاقبت الامر لباس فنا پوشیدنی است و شربت اجل نوشیدنی؛ همان بهتر که در این هنگام پر انقلاب از نفاق احباب^۸ اجتناب نمایی و از کلفت اصحاب به الفت کتاب گراییی. «واصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرأ جمیلاً». چرا که به مضمون نکته: «صحیح‌التقدیر تصحک بالتدبیر» مشیت یزدانی تبدل و قضای ربانی را تعلل معدوم است. «وللدهر تارات علی الفتی نعیم و بوس و صحت و سقام». پس تذهیب کتاب به از تذهیب ثیاب؛^۹ تا بدان سبب نام نیکو به یادگار گذاری.

هر مسدتی نظر به کسی می‌کند سپهر هر نویتی زمان به تنی می‌دهد امان

چون کام جاودان متصور ز چرخ نیست خرم کسی که مساند ازو نام جاودان

مرد آسا برخیز و از استراحت طلبی بپرهیز و دست به جبل‌المتین توکل آویز و از کلک صدف‌سان دُر معانی و بیان بر همگنان ریز تا ز نور تعلیمات ملهوفی که در بادیه‌ی جهالت حیران و در تیه‌ی^{۱۰} ضلالت سرگردان است، به جاده‌ی مقصود پی برد و از موهبت قطوف^{۱۱} بخردی تمتع خورد.

خواهی که به همین دو جهان کار تو باشد زین هر دو یکی کار کن از هرچه دگر بس

یا فایده ده آن‌چه تو دانی دگری را یا فایده گیر آن‌چه ندانی ز دگر کس

عریه:

«بنی‌الجهت فی اقتناء العلوم و فز باجتناء ثمارالمنی الم تر فی رقعتاً بیدقاً
از اجد فی سیره صار فرزنا»

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

۱. پاسدار، پاسبان
۲. جمع صبیبه: دختر بچه‌ها
۳. جمع بکر
۴. درنگ کردن، چشم داشتن
۵. (ث ب) بیوگی
۶. نی‌ای که در مسابقه‌ی اسب‌دوانی در انتهای مسیر قرار می‌دادند و هر یک از سواران که زودتر به آن می‌رسید و نی را برمی‌داشت، برنده‌ی مسابقه شناخته می‌شد. قصبالسبق بردن: غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن
۷. بخشنده
۸. جمع حبیب: دوستان، یاران
۹. جمع ثوب: جامه‌ها
۱۰. بیابان شنزار و بی‌آب و علف
۱۱. (ق) جمع قطف: خوشه‌ی انگور

گفتم‌اش در این حال بازار کمال کاسد است و متاع هنر فاسد؛ دکان معرفت مه‌دوم است و مشتری فضیلت معدوم. قانسی:^۱

زمانه نیست مگر رذل‌جوی و رذل‌پرست ستاره نیست مگر دون‌نواز و دون‌پرور
سهر^۲ سهم سعادت نهد به شست کسی که فرق می‌نکند قاپ و قوس را زوتر^۳
ز مشک لخلخه سازد جعل خصلی را که اختیار کند پشک را به مشک تتر^۴

و به حکم «ان‌الادب قد سقط به خمه و فقد فضله»، هماره بخردان ملوم^۵ قوم‌اند و ملول لوم.^۶

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین کتاب بس

پس در این موسم جهل از اظهار هنر چه آید و از اشتها فضیلت چه گشاید. دل به خرد ز صدمه اندوه قرین‌جاء است و آتشین‌کوه. چون مریم گاه تهمت و لوم برخوانده «فلن اکلم‌الیوم». چون ناصخ خرد محاوره‌ام را شنود، به سمع قبول اصغ^۷ نموده فرمود که این خیال نزد بخردان باطل است و در مذهب عقلا از شرایط جواز عاطل؛ چه به وجلت^۸ اجل^۹ از منفعت عاجل دست کشیدن و به سبب مزخرفات عوام کالالغام^{۱۰} که بر خالق علام^{۱۱} و خیرالانام^{۱۲} بهتان گویند «قیل ان‌الا له زو ولد قیل ان‌الرسول قد کنها ما بخی‌الله والرسول معاً من لسان‌الوری فکیف انّا». از فواید عام تجنب^{۱۳} ورزیدن کار خردمندان نیست. البته لجاج جهال را نامسموع پنداشته به تحصیل هنر گرای و فرصت وقت را غنیمت انگاشته اکتساب فضیلت نمای. نعم ما قال‌السعدی علیه‌الرحمه:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر به لطف خوشی
که فردا چه پیک اجل در رسد به حکم ضرورت زیان درکشی

و بزرگان گویند کمال آموختن به از مال اندوختن؛ چه خزینه‌ی مال را

بنیاد اندیشه

۱. اصل: قاء نی
۲. سرخ، گاو سرخ رنگ، بیداری
۳. اصل: سپهر سهم سعادت نهد به دست کسی که فرق می‌نکند حبیب و قوس را زو تر
۴. آهوی تاتار، آهوی مغولی
۵. (م) ملامت شده، سرزنش شده
۶. سرکوفت، سرزنش
۷. استماع، شنود، شنیدن
۸. ترس، هراس، ترسیدن
۹. دیررس، آینده
۱۰. لغام: لکام
۱۱. دانشمند
۱۲. انام: خلق
۱۳. اجتناب، دوری

مخافت^۱ و خسران در پی است و هزینه‌ی کمال را آفت و زیان کی. زیرا که بشر را درین پنج روزه حیات عارث‌اثر و انسان را درین سپنجی‌سرای پر شور و شر فزینتی بهتر از ارشاد و افادت و تمسکی محکم‌تر از اعتصام^۲ به ذیل استفادت^۳ نیست. چنان‌که از کلام معجز نظام خیرالانام مستفاد می‌گردد که «خیرالناس من ینفع الناس». دو چیز حاصل عمر است: خیر و نام نکو؛ چه زین دو در گذری «کل من علیها فان» و در اندرز حکما مسطور است که هر جا کاف کمال ظهور کند، مال آن را تابع و محکوم است. چنان‌که^۴ از سیاق کلام معلوم است.

رضینا قسمت‌الجبار فینا لنا علم و لا لاعد امال
لان‌المال یفنی عن قریب و ان‌العلم باق لایزال

الحال که اختیار گفتار داری، التماس اخوان را که از مدت فراوان در باب وقایع‌نگاری شاهان افغانستان دارند، به اجابت مقرون دار و بر حسب مدعای ایشان در آن ماده چند فصل بر اصل نگار؛ تا به فحوای بیت:

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عود بر آتش نهند مشک بسایند

غور معرفت تو در شرح غوامض گفتار بدانند و اندازه‌ی کمال تو در توضیح مضایق الفاظ بخوانند و از مطالعه‌اش در باب طبایع موزون و اصحاب درایت به حمایت ذهن مشحون. در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان به نظر امعان^۵ دیده از اطوار ذمیمه^۶ متخلی^۷ و به اخلاق کریمه متحلی^۸ گردند و از وقوف آن حالات غریبه حیرت‌افزا و اطلاع آن مقالات عجیبه عبرت‌انتما^۹ تجربه اندوخته؛ نه از ارتقای معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنا[ی] مدارج پریشانی مغموم و ملهوف گردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت چندان‌ی نیاید.

کجاست رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ و جمشید و جام
گذشتند و ما نیز هم بگذریم که چون مهرها عقد یکس دیگریم

که هر فقره از نسایج^{۱۰} قلم‌ات دبیران زمانه را بابی است و هر نکته از

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۱. خوف و ترسیدن
۲. پرهیز از گناه
۳. استفاده، بهره گرفتن
۴. خالص در جای‌جای این کتاب، در عوض «چنان‌که» «چنان‌چه» نوشته است.
۵. دوراندیشی، دقت
۶. مذموم، ناستوده و نکوهیده
۷. خالی
۸. بایر، آراسته شونده
۹. (ا) ت) به کسی نسبت یافتن، منتسب شدن به کسی
۱۰. نسایج، جمع نسجه: بافته شده‌ها

نتایج رقمات محرران وقت را کتابی. «حق ان یکتبه بالتبر علی الاحداق لا بالبحر علی الاوراق»

ای خط تو اسرار نهان کرده عیان و ای آب حیات از قلمت گشته روان
می‌زیسد اگر بهر دوات آرد از مشک مداد و لیکه " از زلف بتان

چون به حکم ن اول «ما خلق الله العقل» بیت:

عقل نیکو مذکری ست ترا هرچه گوید به گوش دل نیوش

جواب‌اش نداشتم و سر انقیاد بر خط فرمان‌اش گذاشتم. در هنگامی که اریکه‌ی جهان‌بانی و مسند کامرانی به فر وجود شهرپاری مزین و منور بود؛ پادشاهی که شمشیر آبدارش در دریای جنگ به گردن خصم می‌رسد و شعله‌ی توپ دشمن کوب‌اش در صحرای نام و ننگ خرمن حیات خصم بدذات را می‌سوزد و از معرکه‌ی شجاعت و دلیری و در میدان جلادت و دشمن‌دری، رستم را رسم زالی آموزد و در مضمار نبرد و کارزار بهمن و اسفندیار از او وضع چالش اندوزد. در بزم جود^{۱۳} و سخایش حاتم را ماتم‌شعار و در دفتر نوال و عطایش معن بن زائده^{۱۴} را طعن زایدالوصف. سزاوار اسمار شاهان سلف از کتاب اخلاق‌اش بابی و وجود اهل جود بر مائده‌ی احسان‌اش ذبابی^{۱۵} ناصب^{۱۶} ریات معدلت و انصاف و ناسخ آیات ظلم و اعتساف^{۱۷}. بندگان سکندرشان دارادریان المومید به تأیید حضرت سبحان «امیر ابن الامیر، امیر محمدایوب‌خان ابن امیر شیرعلی‌خان» «لازال ظلال زاقه عن روس اهل الزمان» که ریاست دولت فتح آتشین به طراز «و من النصر الا من عندالله» آراسته مرغوب است و لوای نصرت‌انتمای اقبال‌اش بر ثغورات^{۱۸} بلاد مسکوب منصوب. از سهم خون‌ریزش شب و روز چشم مریخ باز است و از هیبت تیغ تیزش ابواب معیشت بر روی دشمنان دون‌فراز در میدان رزم اسفندیارش سپندوار است و در زمان بزم

۱۱. نخ ابریشم درهم پیچیده‌ای که در دوات می‌گذارند و مرکب را روی آن می‌ریزند

بنیاد اندیشه

۱۲. کرم، بخشش، عطا

۱۳. ابوالولید معن بن زائده [بن عبدالله بن زائده] بن مظنر بن شریک بن صلب - به ضم صاد مهمله و سکون لام - و نام او عمرو بن قیس بن شراحیل بن همام بن مره بن ذهل بن شیبان، الشیبانی. [در دوران منصور عباسی می‌زیست. وفات ۱۵۱ هـ] مردی سخی و شجاع جزیل‌العطایا، کثیر‌المعروف ممدوح مقصود بود.

ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۲۸۳

همچنین رجوع کنید به: تاریخ سیستان، پ ص ۱۴۳

۱۴. منسوب به ذباب، زمردی باشد سبز و آبدار و شفاف و در غایت طراوت و خوش‌رنگی بی‌آن‌که مایل به رنگی دیگر بود.

۱۵. برپا و قائم کننده

۱۶. ستم کردن، بیداد کردن

۱۷. سرحدات و مرزها

قباد و جم‌اش جامکی خوار و چون حصر محامدش^۱ نه حد بنی‌بشر است و حد مناقب‌اش نه طاقت سخن‌گستر؛ لاجرم زبان قلم را خاموش ساختم و به دعای دولت ابدمدت‌اش پرداختم: «اللهم اید جیشه بکرمک‌الکافی و زید عیشه بنعمک‌الوافی».

ایا^۲ شهی که ز جود و نوال تو عالم چنان رسید به مطلب که هیچ خوار نماند.

چنان به بحر سخای تو غوطه خورده همه کزان میانه جز این بنده برکنار نماند.

لاجرم به حکم «اوا ارادالله تعالی بشی هیا اسبابه» داعیه‌ی ماضی مجدد و خیال نخست مکرر شده ذوق تصنیف پیش شوق تألیف زیاده از پیش شده، به سرانجامی تاریخ اهل افغان پرداختم و چنان ساختم که طول و عرض بلدان و جمعیت سکان‌اش را از گرامر گولد اسمیت انگلیسی^۳ و مرآت‌الوضیه و جام‌جم و احوال تافتن نیّر اسلام را در آن مقام و ریاست لوده‌ی و سور از تاریخ فرشته و سرجان ملکم^۴ و مخزن افغانیه نگاشتم و سوانح طوایف غلجایی و درانی را از جهانگشای نادری و مجموعه‌ی ابدالی و رویداد^۵ دولت سدوزایی را بعضی از تزک^۶ شه‌شجاع‌الملک ابن تیمورشاه سدوزایی^۷ که گزارشات خود را از ابتدا تا انتها به قرار تصدیق تمینق نموده بود، برداشتم و مابقی وقایع دولت محمدزایی را اکثر از اقوال فصاحت منوال جناب سردار شیرعلی‌خان ابن سردار مهردل‌خان مرحوم محمدزایی و عبدالغفورخان محمدزایی و قاضی عبدالرحمان‌خان ابن محمدسعید آخندزاده، خان‌ملاخان خوانچه‌زایی و والد ماجد بزرگوارم که هر چهار از کهول^۸ بکرین و شیوخ معمرین^۹ طایفه‌ی بارکزایی و امرا و سرکردگان اقوام درانی و در اکثر معارک آن دیار بااقتدار و تا هنگام تألیف کتاب در قید حیات عاریت‌شعار بودند، نگاشتم و آن چهار بزرگوار سعادت‌آثار - که فقیر را بر درستی گفتار ایشان و شوق بسیار بود - به مضمون صدق مشحون^{۱۰} «خیرالرفقاء اربعه استخراج احوال مجهوله» را اربعه‌ی متناسبه شده از جبر و مقابله‌ی ایشان کتاب از خطائین^{۱۱} اغراق و اغلاق^{۱۲} سالم ماند.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱. خصایل، محمدت‌ها، صفات نیک
۲. حرف ندا: ای
۳. اصل: گرامر گولد سمیت انگلیس
۴. اصل: سر جان مالکم
۵. اصل: روداد
۶. (تُ زُ) تعلیم و تربیت، نظم و ترتیب
۷. اصل: سدوزئی
۸. (ک) جمع کهل: مردی که در ریش او موهای سیاه و سفید باشد
۹. پیران و سالخوردگان
۱۰. آکنده، انباشته شده
۱۱. نام قاعده‌ای است در علم حساب برای استخراج مجهولات
۱۲. جمع غَلَق: درستن، سخن را پیچیده گفتن

باز جستم ز نام‌های جهان که پراکنده بود گرد جهان
 پس از آن زیره چون گهرسنجی بستر ایشیدم این چنین گنجی
 جهد کردم که در چنین ترتیب باشد آرایش ز نقد غریب
 تا بزرگان که وقت کار کنند از همه گفت‌اش اختیار کنند
 با الهی ز لطف و زحمت عام جهد من را ز فضل ده انسجام

از خداوند احد که بانی این رواق زیرجد^۱ و مؤسس این چرخ مشعبد^۲ است، رجای واثق و امید فایق دارم که این خلاصه‌معانی را که مشتمل است بر سوانح احزاب افغانه و مسما است به «تاریخ سلطانی»، در نظر ارباب هنر جلوه‌گر نماید و در دیده‌ی خردمندان نکومنظر. مخلص کسی مباد و حسود را بران دستی مرساد. «بالبنی و آله‌الامجاد». و این موجز با نمک در غره‌ی شهر رمضان‌المبارک سنه‌ی هزارودویست‌وهشتادویک که حروف سوانح احزاب افغانه را چون به حساب جمل محسوب نمایند، ماده‌ی تاریخ خواهد شد. زیرا که ابتدای تصنیف کتاب در سنه‌ی هزارودویست‌وهشتادویک بود که سوانح احزاب افغانه از آن خبر می‌دهد. و در سنه‌ی ۱۲۹۸ ق که هنگام چاپ کردن و طبع نمودن بعد از غزا و مراجعت از بیت‌الله در بمبئی اتفاق افتاد که فقره‌ی کویف افغانان ماده‌ی تاریخ است، بعد از فراغ از کتاب جهان‌نما نباشد و «انا ارجو من الله تعالی ان لایطأ لعها الا لمبودن من وسواس الحسد و لایمسها الا المطهرون من ابخاس الخلد» فقط نکته:

دیودورس^۳ حکیم مورخ قدیم ایتالیا^۴ می‌گوید که مورخ باید که در وقایع‌نگاری خود را از غرضات نفسانی پیردازد و یا خود را بدان بدنام نسازد؛ چرا که فایده از تواریخ‌نویسی عبرت آیندگان است و تجربت ایشان. پس غلط‌نگار را بهره از آن تهمت و لوم است و درست‌گفتار را تحسین قوم. پس مورخ باید که به فضایل ثلاثه آراسته و از خصایل سه‌گانه پیراسته باشد. اول، این‌که در وقایع‌نگاری اسلاف خود را بی‌غرض پنداشته به دین و مذهب کس کار نداشته باشد. نه این‌که تعصب ملت را مطلب انگاشته هم‌دین را تحسین و مخالفین تهجین^۵ روا دارد؛ بل‌که بدین ایمان آرد که:

۱. سنگی قیمتی که در جواهرسازی از آن استفاده می‌کنند و به رنگ سبز باشد

۲. مولد از اختلاط فارسی با تازی، شعبده‌باز

۳. مورخ هم‌عصر ژول سزار (۱۰۰ - ۴۰ پ.م) و آگوست (۶۳ پ.م - ۱۴ م) و نویسنده‌ی کتابخانه‌ی تاریخی است. کتابخانه‌ی تاریخی دیودور سیسلی شامل چهل کتاب بود که اکنون تنها پانزده کتاب از این مجموعه در دست است. پنج کتاب - دوم، یازدهم، چهاردهم، پانزدهم و هفدهم - به زبان فارسی ترجمه شده‌اند.

رک: دیودور سیسلی، ایران و شرق باستان در کتابخانه‌ی تاریخی، ص ۱۶

۴. اصل: ایتالیا

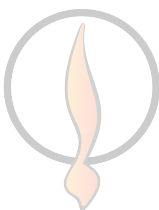
۵. زشت و عیبناک گردانیدن

کافر و ترسا^۱ [و] جهود^۲ و گبر^۳ و مغ^۴ جمله را رو سوی آن سلطان الغ^۵
ثانیاً بی احتیاج و قانع باشد. تحریرص و طامع که به حسب مراد خود
صاحب مال سفیه^۶ بی حس را مدح و باکمال بخرد مفلس را قدح^۷ نویسد.
بل که لحاظ نفس را پدرود و خواهش هوا را مفقود نموده دیده‌ی بینا را به
مرض غرض مرمود^۸ نکند. مطلب:

مطلب گر همه خود پادشاهی است پیوسته تقاضای طلب روسپهی است
گر ماه شود طالب و مطلوب‌باش مهر هرچند که کیسه پر کند باز تهی است
ثالثاً شجاع و متهور باشد، نه بی دل و کم جگر که حاکم وقت را با وجود
بدسگالی و زشت افعالی به ثنا و تعریف و مخالف‌اش را به معه خوش‌خصالی
هجا^۹ و تخفیف ستاید و از راستی اغماض نماید. پس باید که حقایق وقایع را
به صورت راست و دقایق بدایع را بی کم‌وکاست بیان سازد و به دروغ نپردازد.

گر مورخ غرض لحاظ کند آتش اندر بنای جهل زند
چون منظور از تألیف و مقصود از تصنیف این بیان به جز از اظهار احوال و اشتها مردانگی قوم
افغان و عبرت آیندگان طلب دولت و خواهش ثروت از کس نیست؛ چه ظاهر است که از رأفت
آله و عطوفت ممدوح اسباب عشرتم مهیا و ابواب رفاهیتم مفتوح است. خیال آن دارم که در تحریر
این تاریخ سعی وافر گمارم و به قدر طاقت بشری از تحقیق اعراض و از تصدیق اغماضی نکرده،
گزارش آن گروه شجاعت‌پژوه را از قرار دیده و شنیده بی تکلف و اغلاق^{۱۰} و تعسف^{۱۱} و اغراق نگارم.
هرگاه با وجود سعی بنده مطالعان کریم‌النفس را قضیه برعکس به نظر آید، از روی کرم آن را از
خطای راوی دانسته فقیر را بدان متهم نمایند. «و اذا مرو بالغو مرو کراما».

ز روی کرم عفو بر من کند گنه راویان را به گردن کند



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

۱. نصرانی، مسیحی
۲. جهود
۳. زردشتی
۴. آتش پرست و مغان جمع آن
۵. بزرگ و الامقام
۶. بی‌خرد
۷. بدگوی، سرزنش
۸. مأخذ از رمد عربی که به جای ارمده به کار رفته است
۹. بدگوی، تمسخر
۱۰. پیچیده‌گویی
۱۱. انحراف و کج‌روی

در بیان حدود افغانستان

بر رأی جهان‌آرای سالکان مسالک بدایع و سایر آن ممالک وقایع که خاطر خطیر ایشان از ارجاع اقوال عجایب اماکن متمتع^۱ است و گوش هوش آن‌ها احوال غریب موطن را مستمع، واضح و لایح^۲ باد [که] افغانستان مملکتی است وسیع و کشوری است منیع^۳ در بین هندوستان و ایران و ترکستان افتاده و دولت روس و انگلیس و ایران بدان روی تسخیر نهاده. مشتمل بر جبال سربلند و اودیسه‌ی^۴ بهرهمند، میدانهای مخضوب^۵ و انهار مرغوب. بزرگترین اینان نهر کابل^۶ است که به دریای اتک و نهر هیرمند^۷ است که به بحیره‌ی زره می‌ریزد. چون سرحد شمال این ولایت جبال^۸ هندوکش است که بدین ارتفاع کوهی در عالم نیست؛ یعنی به بیست‌ونه هزار فوت ارتفاع بعضی قله‌اش می‌رسد^۹. لهذا اکثر انهارش یا به سمت جنوب برخاسته به بحیره‌ی زره می‌ریزد، یا به سوی شرق^{۱۰} رفته به دریای سند - که آن را اتک و نیلاب نیز خوانند - می‌پیوندد. به خلاف هری‌رود و نهر غزنین که در تالاب و رمال رفته می‌خشکد. این کوه سربلند بسان سد سکندری فاصل ترکستان و افغانستان گردیده

۱. بهره‌مند، برخوردار

۲. هویدا، آشکار

۳. استوار، بلندمرتبه

۴. جمع وادی

۵. رنگارنگ

۶. تنها شبکه‌ی اصلی رودخانه‌ای افغانستان که به دریا راه دارد. رود کابل در حدود ۳۵۰ کیلومتر در جهت مشرق جریان می‌یابد تا در پاکستان به رود سند پیوندد.

ر ک: محمدعظیم عظیمی، جغرافیای انسانی افغانستان، ص ۵۵

۷. طول هیرمند در حدود ۱۳۰۰ کیلومتر است و در حدود ۴۵ درصد از اراضی افغانستان را زهکشی می‌کند. هیرمند به طور کلی به سوی جنوب‌غربی جریان دارد و سرانجام به باتلاق‌های حوضه‌ی سیستان در مرز ایران می‌ریزد و تبخیر می‌شود.

همان، ص ۵۴

۸. اصل: جبل

۹. بزرگترین قله‌ی هندوکش - تیراج میر - کمتر از ۲۶ هزار فوت ارتفاع دارد

ر ک: محمدعلی‌خان، افغانستان، ص ۱۲

۱۰. اصل: شرقا

و هم از این است که دولتین علیین^۱ در خصوص تصرف این بلاد یک بر دیگر سبقت دارند. آب و هوای خوشی دارد. مگر به سبب ارتفاع و انخفاض^۲ ولایت تفاوت کلی در آن دیده می‌شود؛ چنان‌که سمت شمال‌اش چنان سرد است که ترمومتر^۳ فارنهایت^۴ در زمستان‌اش به فریزنگ یعنی یخ‌زدگی^۵ می‌رسد و در بعضی به [منفی] بیست درجه می‌رسد و در تابستان و گرما از شصت تا هفتاد درجه نمی‌گذرد و اطراف جنوبی و شرقی‌اش به حدی گرم است که در زمستان ترمومتر مذکور از پنجاه درجه کمتر نمی‌شود و در موسم گرما از یک‌صدوپنچ درجه می‌گذرد. لهذا اقسام میوه‌جات و حبوبات سردسیر و گرم‌سیر در آن یافت^۶ می‌شود. سمت شمال‌اش هم کوهستان و طرف جنوبی و شرقی^۷ [اش] اکثر بیابان است.

از بناهای قدیم و هیاکل جسیم‌اش ظاهر است که در حکومت یونان و غیره این بلاد بسی آباد بود. از حواصل تجارتی این بلاد، ابریشم و پشم و پنبه و اقسام میوه است که به اطراف می‌رود و به مایحتاج بدل می‌شود. سمت شمالی این بلاد، اکثر مسکون به طوایف مغول است که ایشان را هزاره گویند^۸ و سمت غربی و جنوبی و شرقی‌اش به افغان؛ و آن‌ها - [افغان‌ها] - عموماً دین محمدی را به مذهب حنفی دارند و خود را اهل سنت و جماعت می‌شمارند. مردانه طبیعت‌اند و فرزانه طوینت^۹. در شادی و غم و نکاح و ماتم و اخلاق و ادب، مثابه‌ی اهل عرب‌اند. از علو همت خود را بر اقران^{۱۰} ترجیح می‌دهند و منصب میرزایی و ملازمت نظام لشکری را عار شمرده به اقوام غیر می‌دهند. هم‌شأن عصر اگرچه عاقل است نزد ایشان بافل^{۱۱} می‌نماید و گذشته اگرچه جاهل است عاقل؛ یعنی مرده را مرحوم می‌پندارند و زنده را مرحوم^{۱۲} کز پس مرده بد نباید گفت. حکومت ایشان به طور ملکی مطلق است و پادشاه در روز بار قاضی را در پهلوی خود می‌نشاند. امورات دین را به وی می‌گذارد و کار آیین را خود فیصله می‌دارد. و در عیدین به ازدحام و شوکت

۱. اصل: علیتین
۲. اصل: انخفاض. پستی، پایین‌افتادگی
۳. دماسنج
۴. اصل: فهرن هیت
۵. اصل: یخ‌بندی
۶. اصل: یافته
۷. هزاره‌ها تنها مغول‌های سمت شمال نبوده و فقط در بخش شمال کشور نیز مسکون نیستند.
۸. (ط ی) نیت، ضمیر
۹. همانندان، هم‌قطاران
۱۰. نادان
۱۱. شیطان

به عیدگاه رفته بعد از صلات^۱ به دیوان‌خانه می‌نشیند و شیلان^۲ کشیده میوه و نان به مردم می‌دهد.

لشکر این بلاد در سابق اکثر سوار گشاده بود و کمتر پیاده. اکنون سپاه‌اش اکثر منظم است و بی‌نظام کم. دارالملک این ولایت شهر کابل است که مابین دو کوه واقع شده است. جمعیت‌اش به پنجاه و پنج هزار نفس می‌رسد. در جنب شمال‌اش امیر شیرعلی خان شهری مسما به شیرپور بنیان^۳ نهاده است که تا حال ناتمام افتاده است. در عرض سی و چهار درجه و بیست و هفت دقیقه [ی] خط استوا و طول شصت و نه درجه از لندن واقع است. دیگر [ی] قندهار است که در عرض سی و دویم درجه‌ی شمالی و طول شصت و شش درجه و بیست دقیقه واقع است. جمعیت‌اش از افغان^۴ و ملل غریبه^۵ به چهل هزار می‌رسد. دیگر [ی] هرات که در عرض سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه و طول شصت و دو درجه و بیست دقیقه واقع است. بیست و هشت هزار جمعیت دارد.

چون افغانستان را قدما تا اوان سلطان محمود غزنوی جزیری^۶ از زابلستان و نیمروز می‌دانستند و از قراری که فرهاد میرزا شهزاده در کتاب جام‌جم آن را در اسمای قدیمه به نام اریه خوانده است، صدق خواهد بود. و در ایام سلطنت سلطان محمود غزنوی و سلاطین غوری به مملکت غزنه معروف بود و در آوان بابر شاه گورکانی و احفادش به دو قسمت منقسم شد؛ چنان‌که سمت شرقی^۷ را که تعلق به گورکانیه داشت، تا چشمه‌ی مقرر از بلاد هندوستان و سمت غربی را که متصرف فیه دولت صفویه بود، از ثغورات ایران معدود نمودندی و آن را فارس شرقی گفتندی. و اهالی فرنگستان خصوصاً انگریزان که در علم جیاگرافی یعنی جغرافیا مهارت تمام دارند، در نقشه‌ها آن‌جا را ایسترن پرشیا می‌نگارند؛ یعنی فارس شرقی. چه ایسترن در لغت آن‌ها به معنی مشرقی است و پرشیه به معنی فارس است.^۸

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱. اصل: صلوه
۲. سفره‌ی طعام
۳. اصل: بنیاد
۴. منظور نویسنده از «افغان» پشتون است و دست‌کم در این کتاب نباید آن را به همه‌ی مردم افغانستان تسری داد.
۵. منظور نویسنده از «ملل غریبه» اقوام غیرپشتون - تاجیک‌ها، سادات، قزلباش‌ها و گروه‌های پشتون و غیرپشتونی که به نام «همسایگان» یاد می‌شدند - می‌باشد.
۶. اصل: جزوی
۷. اصل: قسمت سمت شرقی
۸. محدوده‌ی میان بلخ، کابل، غزنی، هرات و نیشابور با تحکیم سلطه‌ی اعراب بر این مناطق، خراسان نامیده شد. فارس شرقی بیشتر ساخته و پرداخته‌ی شرق‌شناسان است. بحث واژه‌ی افغانستان - نیز که در این اواخر سروصدا به پا کرده - کاملاً روشن است. الفستون در کتاب‌اش پیرامون نام کشور

و معلمان جغرافی را در تحریر بلدان و جمعیت سکان آنجا اختلاف فراوان است؛ ازین جهت که گولد اسمیت انگریزی^۱ مساحت مربع آن را دولک و نود و چهار هزار میل مربع انگریزی^۱ و عدد سکان آنجا را چهارده ملیان - که معادل یک کرویر چهل لک نفس باشد - گفته اند؛ زیرا که ملیان در اصطلاح ایشان عبارت از ده لک است و کرنیلوس آمریکایی مولف مرآت الوضیه، مساحت اش را یک لک و پینجاه هزار میل مربع انگلیسی و جمعیت اش را چهل لک نفس ضبط کرده است و شهزاده فرهاد میرزا قاجار در جام جم طول افغانستان را

«افغانان» چنین می گوید: آنان نام عمومی برای کشور خویش ندارند؛ ولی گاهی نام افغانستان را به کار می برند. دکتر لیدن نام پشتونخوا را یاد کرده است، ولی من هرگز کاربرد آن را در جایی ندیده ام. گاهی هم کلمه‌ی سرحد یاد شده است؛ اما این نام بر جلگه‌های شرق کوه‌های سلیمان اطلاق نمی شود. این کلمه در واقع چیزی جز «سردسیر» فارسی نیست. نامی که توسط ساکنان سرزمین بر تمام کشور اطلاق می شود خراسان است؛ اما واضح است که به کاربردن این نام درست نیست؛ زیرا از یک سو تمام سرزمین افغانان در محدوده خراسان داخل نیست و از سوی دیگر در بخش مهمی از آن ایالت، افغانان ساکن نیستند.

مونت استوارت الفنتون، افغانان، ص ۱۵۸

نام افغانستان در تاریخ‌نامه‌ی هرات، «ذکر بیست و نهم، در رفتن ملک شمس‌الدین طاب‌نهر به افغانستان» آمده است. اما در آنجا افغانستان ناحیه‌ای است میان سیستان و سند.

رک: سیف بن محمد بن یعقوب الهروی، تاریخ‌نامه‌ی هرات، ص ۲۲۲

همچنین در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات چنین آمده است: پس فرمود تا یرلیغ نوشتند که: بلده‌ی هرات با لواحق و مرافق از: جام و باخرز و کوسویه و جزه و فوشنج و ازاب و تولک و غور و خیصار و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و مروچاق و فاریاب تا آب جیحون و اسفزار و فراه و سجستان و تکی‌ناباد و کابل و تیراه و افغانستان تا شط سند و حد هند، به ید اختیار و قبضه‌ی اقتدار او باز داده آمد.

معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۴۱۰

در سفرنامه‌ی ابن بطوطه نیز ذکری از نام افغانستان رفته است: کشلوخان دانست که قصد مجازات او در میان است لذا از آمدن امتناع نمود و با خرج مال در صدد جمع لشکر برآمد. از ترکستان و افغانستان و خراسان عده‌ی کثیری گرد او فراهم آمدند.

ابن بطوطه، سفرنامه، ج ۲، ص ۱۱۷

واضح است افغانستانی که در آثار گذشتگان نام اش یاد شده، صرفاً بخش کوچکی از آن در جغرافیای سیاسی کنونی جای دارد و این نام متعلق به خطه‌ای میان سند و شمال غربی هند و جنوب و جنوب شرقی رود کابل بوده است. در هیچ جای تاریخ احمدشاهی نامی از افغانستان نیامده است و در این کتاب احمدشاه ابدالی - که تاریخ‌نویسان ناسیونالیست وی را بنیان‌گذار افغانستان کنونی می‌نامند - به نام حاکم دارالقرار قندهار و دارالسلطنه‌ی کابل یاد شده است. همچنین در «نامه‌ی احمدشاه بابا به نام سلطان مصطفی ثالث عثمانی» که طبیعتاً باید نامی از مملکت احمدشاه ذکر می‌شد، هیچ اثری از واژه‌ی افغانستان دیده نمی‌شود.

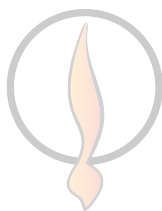
رک: محمود حسینی جامی، تاریخ احمدشاهی و نامه‌ی احمدشاه بابا به نام سلطان مصطفی ثالث عثمانی

گفته می‌شود که اولین بار و به صورت رسمی نام افغانستان در سال ۱۸۰۱ میلادی و در معاهده‌ی بین انگلستان و ایران در باره‌ی «دولت درانی» به کار رفته است.

رک: میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۵۴

۱. اصل: میل انگریزی مربع

هزار میل انگلیسی و جمعیت‌اش^۱ را از افغان و ملل غریبه پانزده ملیان نگاشته است.^۲ چون احوال با تحریر حال کمال منافات دارد، پس معلوم که ایشان آوانی را منظور داشته باشند که ریاست سدوزایی بود؛ زیرا که طول‌اش از حدود مداین لاهور و ملتان تا سرحد بلده‌ی نیشابور و چناران بود و هم از آن وقت این ولایت به افغانستان مسمماست. و ما را نظر به ریاست افغانه نیست؛ چرا که در هر وقت کم‌وکاستی دارد؛ بل که منظور تحریر املاک مسکونه‌ی ایشان است. لهذا طول این ولایت از سرحد کاریز و کوه‌سان^۳ که در سمت غربی مدینه‌ی هرات در طول شصت و یک درجه‌ی شرقی و عرض سی و پنج درجه‌ی شمالی واقع است؛ تا به رودخانه ایندوس^۴ که آن را نهر سند و اتک و نیلاب خوانند و در سمت جنوبی، شهر کشمیر در طول هفتاد و پنج درجه‌ی شرقی از موضع گرین‌ویچ که محل رصد اهل انگلیس است و در عرض سی و پنج درجه‌ی شمالی از خط استوا^۵ واقع است، هفت صد و پنجاه میل یعنی کروه^۶ متعارف است و عرض اعظم‌اش از حد بلوچستان و کاکری تا به سلسله جبال هندوکش - که در [بخش] شمالی بلاد ممتد است - پانصد کروه مروج است و مملکت مذکور به قرار گفته‌ی شاهزاده اعتضادالسلطنه علیقلی میرزای ایرانی، از نسبت به سطح بحر پنج هزار فوت انگلیسی است - که مطابق هزار و پانصد ذرع معمول بوده باشد - مرتفع است و انحراف قبله‌اش پنجاه و چهار درجه و شش دقیقه است والعلم عندالله.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۱. اصل: جمعش
۲. مساحت افغانستان ۶۵۲۸۶۴ کیلومتر مربع برابر با ۲۵۲۰۷۲ مایل مربع است.
۳. اصل: کوسان
۴. اصل: آیندس
۵. اصل: استوای
۶. واحد اندازه‌گیری مسافت، برابر با یک سوم فرسنگ

ذکر احوال مملکت افغانستان و ظهور نیر اسلام در آن مقام

و از قراری که در تاریخ فرشته نوشته است، اهالی این ولایت در حین دولت بنی امیه مذهب اسلام اختیار کردند.^۲ «تفصیل این اجمال آن که در سال بیست و هشتم از هجرت سرور انبیا علیه التحیه و لثنا حضرت عثمان بن عفان، عبدالله بن عامر حاکم بصره را مأمور سمت فارس - که اهالی آن جا بعد از فوت حضرت عمر نقض عهد کرده بودند - کرد. چنان که رفته اکثر اطراف آن جا را مسخره نموده مراجعت کرد. در سال سی ام از هجرت باز ولید عقبه را به سبب شرب مدام از حکومت کوفه عزل نموده، سعید بن العاص را به جایش منصوب کرد^۳ و سعید مذکور در همان سال با لشکری نامحصور به سوی طبرستان ایلغار کرده حضرت امیرالمومنین امامین الهامین حسن و حسین (ع) نیز در آن سفر تشریف داشتند و از میامن قدم میمنت لزوم ایشان ولایت جرجان - که درالملک استرآباد است - مفتوح شده، اهالی اش دویست هزار دینار

۱. درخشان، نورانی

۲. نویسنده کل مبحث هجوم اعراب به خراسان را تنها با وارد کردن تغییراتی جزئی، از تاریخ فرشته گرفته است.

رک: محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۱۶ و ۱۷

۳. مسعودی عاقبت شراب خوری ولید عقبه را چنین آورده است: «کار وی را در کوفه شایع کردند و فسق و شراب خوری وی علنی شد و گروهی که ابوزینب بن عوف ازدی و جندب بن زهیر ازدی و دیگران از آن جمله بودند، از مسجد بر او هجوم بردند و دیدند که مست بر تخت خویش خفته و از خود بی خود است. خواستند از خواب بیدارش کنند، بیدار نشد و شرابی را که نوشیده بود، روی آن ها قی کرد. آن ها نیز انگشت وی را از دست اش در آورده، بلافاصله راه مدینه را پیش گرفتند و پیش عثمان بن عفان رفتند... عثمان به آن ها تغییر کرد و به سینه ی آن ها زد و گفت «از من دور شوید» آن ها از پیش عثمان بیرون آمده به نزد علی رفتند و قصه را با او بگفتند. وی به نزد عثمان رفت و گفت «چه طور شهود را بیرون کردی و حد را معوق گذاشتی؟»... عثمان آن ها [شاهدان] را بخواست و بر علیه او شهادت دادند و او [ولید] دلیلی نداشت. عثمان تازیانه را به طرف علی افکند و علی به پسرش حسن گفت: پسرکم برخیز و حد خدا را درباره ی او اجرا کن».

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ج ۱، ص ۶۹۲

همچنین رجوع کنید به: احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶

عوض صلح تسلیم کردند و اسلام آوردند.^۱

در سال سی و یکم باز حضرت عثمان، ابن عامر را مأمور فتح بلاد خراسان کرد و مذکور رفته از جاده‌ی کرمان، سیستان و خراسان و غور را مسخر کرد. عبدالله را چون در اندک زمانی فتوحات عینی رخ نمود، پس حنیف بن قیس را که مقدمه‌الجیش او بود در نیشابور و مرو و قس بن هاشم در سیستان و خالد بن عبدالله را در هرات و غور حاکم نموده، خود متوجه حجاز شد. در سال سی و دوم عبدالرحمن بن ربیع به غزوه‌ی بلخ شتافته و با اهالی آنجا جنگ نموده، زخم گران [خورده] و از صدمه آن رخ از دیار هستی برتافت. و بقیه [که] حال را دیگرگون دیدند، لاعلاجانه به سمت جرجان و جیلان رفتند. و قارون که یکی از امرای عجم بود، چون از این حادثه شنود^۲ خشنود^۳ شده چون عبدالله ابن عامر را دور و خود را باغرور دید، چهل هزار مبارز از اطراف حاضر ساخته به قلع اهل اسلام پرداخت. لاجرم حنیف بن قیس عبدالله ابن حازم [را] با بیست هزار سوار جرار به قلع قارون فرستاد. عبدالله مذکور رفته و با یکدیگر به جنگ پرداخته قارون را با لشکر کانهم جراد منتشر^۴ ساخت و به پاداش آن کاملی عاملی محال خراسان را یافت.

تا این که در سال چهل و چهارم از هجرت، حضرت معاویه ابن ابی سفیان^۵ زیاد بن امیه را والی بصره و عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان نموده و زیاد مذکور در همان سال عبدالرحمن بن شمر را به جهت تسخیر قندهار و کابل و غیره [املاک شرقی] فرستاد. عبدالرحمن مذکور رفته اهالی آنجا را مسخر و آهسته آهسته به وحدانیت خداوند تبارک و تعالی و رسالت حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله مقرر کردند و بعد از حکومت نه سال طاعونی بر انگشت زیاد بن امیه برآمده درگذشت. و معاویه پسر او عییدالله را امارت کوفه داد و او از قبیل خود اسلم بن ذراعہ کلبی را به حکومت خراسان و سیستان تعیین کرده فرستاد.

در سال شصت و دوم یزید بن معاویه ابالبیت آنجا را به سلم بن زیاد داد و

۱. اما در تاریخ بلعمی روایت طور دیگری است: ذر ذکر سعد بن ابی العاص به خراسان فرستادن؛ چون سال سیام درآمد، عثمان رضی الله عنه را خبر آمد که مردمان خراسان مرتد شدند. عثمان رضی الله عنه سعد بن ابی العاص را بیرون فرستاد به امیری خراسان و نامه کرد به عبدالله بن عامر که با سپاه بصره به خراسان با سعد بن العاص رو... چون سعد به نیشاپور آمد، عبدالله بستید و هرجا که مرتد شده بودند و به درم صلح بستید و جمله‌ی آن درمها شش بار هزار هزار دویست هزار درم آمد. عبدالله بن عامر بستید و نزدیک عثمان رضی الله عنه فرستاد و آن را مال الصلح نام نهادند.

ابوعلی محمد بن محمد البلعمی، تاریخ بلعمی، ص ۵۲۲

۲. اصل: خوشنود

۳. خُسْعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّتَشِيرٌ: در حالی که دیدگان خود را فروهسته‌اند، چون ملخ‌های پراکنده از گورها [ی خود] برمی‌آیند.

۴. اصل: معاویه

از جمله کبرا که ملازم‌اش کرد یکی مهلب‌بن‌ابی سفره بود و سلم برادر خود یزید را به سیستان فرستاد و در حین رسیدن‌اش به سیستان، چون مکر را شنید که اهالی کابل تمرد ورزیده، عبدالله‌بن‌زیاد برادرش را - که حاکم آن‌جا بود - حبس کرده‌اند، لاجرم با جیش وافر عازم تقابل اهل کابل شد و پس از محاربه شکست خورده برگشت. چون این خبر به سلم‌بن‌زیاد رسید متحیر گردید. آخر الامر چاره اندیشید؛ یعنی عبدالله‌بن‌حنیف خزائی را - که به طلحه‌الطلحات مشهور است - به کابل فرستاد تا عبدالله‌بن‌زیاد را به پانصد هزار درم خریده آورد و سلم طلحه را در عوض آن خدمت حکومت سیستان داد و بعد لشکر غور و هرات را به کابل فرستاد. اهالی آن‌جا را کرها مطیع و منقاد کرد و خالدبن عبدالله را - که گویند از اولاد خالدبن ولید بود - حکومت کابل ارزانی داشت.

بعد از چندی باز یزیدبن معاویه، خالدبن عبدالله را از امارت کابل معزول کرده حاکم دیگر [ی] به جای‌اش منصوب نمود. خالد مذکور چون از حکومت آن‌جا عزل گردید و مراجعت عراق عرب را شاق دید، از بیم حاکم مجدد از آن‌جا برآمده به رهنمونی بعضی مردم به جبال روه درآمد و با مردم افغان که در آن‌جا سکنا داشتند خویشی کرده، با ایشان به وجه اتم^۱ بودویش و زیست و معاش را می‌کرد و هم به سبب او اسلام در افغانه شایع شد. [من] مؤلف گویم [که] اگرچه این نکته با گفته‌ی نواب خان جهان لوده‌ی که در کتاب [اش] نوشته است، کمال منافات را دارد؛ زیرا که وی قیس را که از بنی افغانه بود از زمهری صحابه‌ی کبار دانسته است و باقی افغانه را از نسل‌اش می‌شمارد. اما چون صاحب تاریخ فرشته مورخ معتبری است و تاریخ‌اش در اکثر بلاد هندوستان و افغانستان اعتبار فراوان دارد، پس یقین که در صحت گفتار سعی بسیار نموده باشد و به مضمون «ظن المومنین خیرا» سخن‌اش را صدق دانسته نوشتم.

در بیان اظهار اصل و نسب افغان و آمدن ایشان از غور به جبال روه^۱

در بیان اظهار اصل و نسب افغان و آمدن ایشان از غور به جبال روهبر ضمایر آفتاب، ذخایر مستخبران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال مبرهن باد که در نسب افغان مورخان را اختلاف فراوان است. چنان که بعضی برآنند که افغانه در اصل از نسل اسحاق^۲ بن ابراهیم خلیل(ع) اند و «برخی چنان دانند که در زمان حضرت سلیمان شخصی بود افغان نام که از طرف حضرت به سرکاری تعمیر مسجد اقصی قیام داشت. انجام سلسله نسب اقوام مذکوره بدوست»^۳ و [محمدقاسم فرشته] در تاریخ فرشته نوشته است که در هند در کتاب مطلع الانوار دیدم که افغانه از نسل قبطین مصرند.^۴ در عهد حضرت کلیم به جماعت^۵ قبطیه داخل بودند. در حینی که به مصداق فصاحت نطق

۱. نام کوهی است در توابع کابل. برهان قاطع

۲. اصل: اسحاق

۳. خالص این قطعه از متن را از تاریخ وقایع و سوانح افغانستان برداشته و اندکی دستکاری کرده است. در متن اصلی چنین آمده: بعضی برآنند که در زمان حضرت سلیمان - علی نبینا و علیه السلام - شخص افغان نامی بوده که حضرت وی را به سرکاری بنایی مسجد اقصی مأمور فرمود و این طایفه را سلسله‌ی نسب منتهی به اوست.

علی قلی میرزا (اعضادالسلطنه)، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ص ۳۱

۴. شیرمحمدخان در کتاب اش به شدت به تاریخ فرشته و مطلع الانوار حمله کرده و مؤلفان این کتابها را متهم ساخته که بر پایه‌ی اطلاعات تاذقیق و غیرتاریخی، پشتونها را از نسل قبطی‌های مصر دانسته‌اند: «آنچه مصنف حیات افغانی از مصنف تاریخ فرشته و مصنف تاریخ فرشته از مطلع الانوار نقل آورده، طایفه‌ی افغان را از نسل قبط قرار داده، نوشته است که بعد غرق شدن فرعون، چون قبطیان مصر را موسی(ع) اخراج فرموده به کوهستان غور و فیروز آمده اقامت پذیر شدند».

شیرمحمدخان، تواریخ خورشیدجهان، ص ۵۵

مخالفت شدید شیرمحمدخان با فرضیه‌ی قبطی بودن پشتونها، به دلیل ساختار افسانه‌وار این فرضیه نیست؛ زیرا خودش تنها بر اساس افسانه‌ها قادر است ریشه‌ی قبطین مصر را ببرد. کل دغدغه‌ی شیرمحمدخان مسأله‌ی مشروعیت دینی است؛ این که چرا پشتونها باید به عنوان مخالفان موسی ظاهر شوند، در صورتی که می‌توانند از همراهان و هم‌کیشان وی باشند.

۵. اصل: جماعه

«فانتقمنا منهم فاعر قناهم فی الیم» فرعون در بحر احمر غرق شد، اکثر قبطیان ایمان آورده به دین موسی(ع) متجلی شدند. بنی افغنه از کمال ستیزه - که جبلی^۱ ایشان است - دین آبا و اجداد را پسندیدند و از مصر فراریده، به املاک شرقی ایران پناهندند. و روایت صادق که متون^۲ تواریخ بدان ناطق است و این کمینه پس از جد و جهد تمام گفته‌ی نواب خان جهان را با نوشته‌ی علی قلی میرزا ملقب به اعتضادالسلطنه موافق یافتیم.^۳

این است که چون به مضمون صداقت مشحون آیه‌ی کریمه، حضرت داود جالوت را کشت و گروه بنی اسرائیل به ریاست او اذعان نمودند. طالوت را نایره‌ی^۴ حسد در التهاب آمده، خواست که داود را به قتل رساند. آخر الامر به واسطه‌ی دیدن بعضی خواب‌های متوحش و نصیحت حضرت شموئیل پیغمبر، از کرده نادم شده دل بر جهاد کفار نهاد و با حضرت داود صلح نموده وصیت کرد که دو زن از نسل لای^۵ بنی اسرائیل در حرم محترمم آباستند و من از مهتر شموئیل شنیده‌ام که حق تعالی از ایشان فرزند نرینه پیدا خواهد نمود که سلسله‌ی احفاد ایشان تا یوم تناد^۶ خواهد بود. امید که در پرورش آنها کوشی. پس از شهادت ملک طالوت، چون حضرت داود را سروری قوم بنی اسرائیل به چنگ آمد، در تیمار آن دو عورت سعی جمیل می نمود؛ تا این که حق تعالی هر دو را فرزند کرامت فرمود. یکی را برخیا نام نهادند و دیگری را ارمیا.

بعد از مدتی چون ایشان به سن رشد و تمیز رسیدند بعد از حصول علم و دانش، جمعی از بنی اسرائیل را به مطابعت ایشان مقرر کرده هر یک [را] به سرداری تعیین نموده به غزوات امر فرمودند و ایشان نیز در آن غزوه[ها] داد نیک‌نامی و بهادری داده گوی سبقت از امثال و اقران ربودند. تا این که

۱. (ج ب) ذاتی، فطری

۲. اصل: مطون

۳. البته مشخص نیست که اعتضادالسلطنه این ارتباط نوادی را خود چگونه دریافته است؛ اما مصحح کتاب برای تفصیل بیشتر این مبحث به کتاب ذیل ارجاع داده است: جمال الدین احمد بن عنبه، الفصول الفخریه، به اهتمام سید جلال الدین محدث ارموی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۲، ۱۳۶۳، ص ۸

در مورد محل بودوباش افغان‌ها سخن بسیار است؛ اما اگر به متونی که برای اولین بار نامی از این قوم برده‌اند رجوع کنیم، به نشانی‌هایی که در پانوشته‌های پیشین آوردیم برمی‌خوریم. مثلاً در حدود العالم: «سول: دهی است بر کوه، با نعمت و اندر او افغانان اند». شاید اشاره‌ی مولف به منطقه‌ای میان گردیز و ملتان باشد.

مجهول المولف، حدود العالم من المشرق والمغرب، ص ۲۱۱

۴. فتنه، دشمنی

۵. نام یکی از دوازده سبط یعقوب

۶. یوم تناد: قیامت، روز از هم رمیدن

حضرت داود(ع) برخیا را منصب وزارت و ارمیا را به سپهسالاری تعیین نمود. پس از چندی هر دو برادر را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود. چنان که برخیا پسر خود را آصف و ارمیا قره‌العین خود را اوغان نام نهاد. در حینی که حضرت داود(ع) به جوار رحمت ایزدی انتقال نمود، حضرت سلیمان علیه‌السلام در پرورش آن دو گوهر گرانمایه یعنی آصف بن برخیا و اوغان بن ارمیا به غایت سعی و کوشش به جای آورده چون به حد رشد رسیدند، حضرت آصف بن برخیا را - که در علم و دانش به سرحد کمال [رسیده بود و] بل که در عصر خود نظیر نداشت - به منصب بزرگ وزارت و نیابت سرکار نبوی سربلند گردانید و فرزند ارمیا را - که اوغان نام داشت - به سرکاری تعمیر مسجد اقصی نامزد گردانید. چنان که هر دو در امر مأمورهی خود کمال حذاقت^۱ به تقدیم رسانیده مورد نوازش و تحسین حضرت سلیمان(ع) قرار گرفتند.^۲ چنان که در کتاب نواب خان جهان لودی و غیره که در سنه‌ی هزارویست تألیف شده است، درباره‌ی او قصه‌ها می‌گویند که عقل از استماع آن ابا می‌کند و کمینه^۳ نیز به جهت استبعاد^۴ عقل بدان نپرداختم و متروک‌اش ساختم.

و حق تعالی اوغان را چهل پسر کرامت کرد و از ایشان احفاد بسیار پیدا شده به بنی‌افغنه مسما گردیدند و ایشان در ظل حمایت حضرت سلیمان در نهایت اطمینان بودند. پس از فوت اوغان و حضرت سلیمان هرج و مرج در ایشان پدید شده مایه‌ی دوستی فساد و ماده‌ی دشمنی ازدیاد پذیرفت. مع هذا بخت نصر بر آن‌ها نصرت یافته بیت المقدس را خراب و هفتاد هزار از بنی اسرائیل را مغلول و مقتول نموده بقیه السیف بنی‌افغنه از بیم جان و حفظ نساء و صبیان، از بلاد شامات فرار در باده‌های اعراب بنای استقامت و قرار گذاشتند.

چون چندی در تحت حمایت اعراب در آن وادی‌های^۵ بی‌علف و آب بسر بردند، از کمی علف و تنگی آذوقه کارشان به جان و کارد به استخوان رسیده از جاده‌ی عراق عرب به اطراف و نواحی کرمان آمدند و برخی از ایشان که از حرکت پا لنگ بودند در بلاد عرب درنگ نمودند و فراریان باز به حکم نص صریح «واللذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناكبها و کلو من رزقه» از کرمان کوچیده به بلاد غور و اودیه‌های جبل فیروزکوه پناهند و به رعی^۶

۱. مهارت، استادی

۲. اصل: شدند

۳. در این جا: بنده‌ی حقیر

۴. دور شمردن

۵. اصل: اودی‌های

۶. چرانیدن

مواشی در آن ثغورات نامتناهی پرداخته از تسلط اهل ظلام رهیدند تا از قدرت قادر قبایل وافر شدند و جمعی از ایشان که در بلاد عرب ماندند با خود گفتند که چون از تظلم بخت نصر از آستان بوسی بیت المقدس محروم ماندیم، پس باید که از شرفیابی مکه‌ی معظمه بی بهره نشویم و هم بدین نکته قرار داده در آن جا سکونت گزیدند و اهل عرب ایشان را بنی افغنه گفتندی.

تا بعد از انقراض مدت هزار و پانصد سال شمسی از فوت حضرت سلیمان حضرت خاتم الانبیا (ص) مبعوث شد. در آن وقت ولید بن عتبّه بن عکرمه - که از رؤسای بنی افغنه بود - در قید حیات بود. بعد از فوت او خالد پسرش که در شیوه‌ی شجاعت طاق بود و در شیمه‌ی مردانگی شهره‌ی آفاق به رفاقت ابی سفیان با آن حضرت در احد محاربه کرد و در سال هشتم هجرت خالد با جمعی به قدم بوسی خاتم الانبیا رسیده به دولت اسلام فائز شد و پس از رحلت آن سرور، در زمان خلافت صدیق اکبر در اکثر محاربات سردار جیش بود و سرکرده‌ی گروه قریش و در زمان خلافت حضرت عمر نیز به قرار سابق به سپهسالاری مقرر بود. تا در اواسط خلافت حضرت عثمان رحلت نمود و از او دو پسر ماند: عبدالله و عبدالرحمن؛ که هر یک حاکم بلاد عجم بودند و بعد از فوت عبدالله در حین حکومت بنی امیه در سال شصت و دوم از هجرت، یزید بن معاویه،^۱ سلم بن زیاد را به حکومت بلاد شرقی فرستاد و او خالد بن عبدالله را به حکومت کابل مقرر داشت. چنان که در سابق قلمی گردید. و صاحب مجمع الانساب و نواب خان جهان خالد را از بنی افغنه دانسته‌اند و این کمینه به جهت این که خبر مشهور احتمال صدق و کذب دارد نوشته‌ام.^۲ اما جماعتی از بنی افغنه^۳ در بلاد غور سکنا داشتند. در حینی که خالد بن ولید به دولت اسلام مشرف شد، خطبی به جهت ایشان نوشت و ایشان را به مکه خواست. لاجرم قیس که از صنادید بنی افغنه‌ی غور بود با جمعی عازم حجاز شدند و هم در آن جا به دلالت خالد به قدم بوس سرور کاینات و به شرف اسلام سرافراز [شدند] و آن حضرت ایشان را به انواع مهربانی

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۱. اصل: معاویه

۲. پنهان‌ها اولاد پسر اویند [ولید] که نام او خالد بود... یعنی آن بزرگان خالد را پسر ولید بن مغیره قریشی مخزومی زعم نموده‌اند و پنهان‌ها را از اولاد صلبی خالد قریشی مذکور قرار داده و نیز دیگر اهل سیر را این غلطی و اشتباه پیش آمده، حال آن که ولید بن مغیره قریشی مذموم قرآنی، شخص دیگر و ولید پدر خالد شجاع اسرائیلی بن عتبّه بن عکرمه شخص دیگر؛ اول عرب و دوم سلیمانی است... و نیز آن چه پنهانان از اولاد پسر خالد قرار داده‌اند، خطا کرده‌اند؛ زیرا که پنهانان اولاد پسر خالد غازی نیستند بل که اولاد دختر اویند.

شیر محمد خان، تواریخ خورشید جهان، صص ۵۹ و ۶۰

۳. اصل: جماعه از بی افغنه که

۴. مهتران، بزرگان

نواخته اسم هر کس پرسید. بعد فرمود که قیس اسم عبرانی است؛ او را اسم عربی باید گذاشت. پس او را عبدالرشید خطاب کرد. چون آن حضرت از مدینه عازم فتح مکه شد، خالد و عبدالرشید با جمعی از بنی‌افغنه نیز شرفیاب حضور بودند. چون در آن جنگ از قیس عبدالرشید رشادت وافر به ظهور رسید - چنان‌که جمع کثیری از کفار به دست‌اش مقتول گردید[ند] - حضرت خیرالانام به زبان معجز بیان فرمود که عبدالرشید را پهتان یعنی بادبان کشتی باید خواند؛ زیرا که جبرئیل گفت که نسبت عبدالرشید به فرقه‌ی اسلام نسبت بادبان است به کشتی. یعنی چنان‌که کشتی به پشتی بادبان به ساحل مقصود می‌رسد، همچنین فرقه‌ی اسلام از مردانگی عبدالرشید به مقصود رسیدند و از همان روز [عبدالرشید] به لقب پهتان سرفراز شد و به مرور و دهور او را پهتان خواندند و عبدالرشید پس از چندی رخصت انصراف حاصل کرده به غور آمد و از نسل او اولاد بسیار پیدا و احفاد بی‌شمار هویدا گردید. چنان‌که عن‌قریب مرقوم قلم خواهد شد.

و عبدالرشید چون از خدمت حضرت سرور کاینات رخصت شده به دیار غور آمد، اکثر عشیره‌ی خود را به دین اسلام ترغیب نمود و در سال چهل و یکم بعد از هجرت به دار باقی رحلت نمود و مدت حیات‌اش از قرار گفته‌ی نواب خان جهان هشتاد و هفت سال بود. و به مقیاس عقل مولف کتاب خالص گوید: اگرچه احوال مذکوره از کتاب نواب موصوف انتخاب شد، اما با عقل کمال منافات را دارد؛ به چند دلیل: نخست^۱ این‌که این گزارش‌ها^۲ در کتب صحاح احادیث و کتب تواریخ معتبره چون روضه‌الصفاء و طبری و غیره مسطور نیست و در هیچ‌یک مذکور نه. دیگر این‌که باید لغت ایشان با عبری و عربی قریب می‌بود نه با پارسی؛ و حال آن‌که هرگاه کسی را خرد باشد لفظ افغانی را شعبه‌ای از پارسی و هندی خواهد پنداشت؛ به جهت مشابهت تامه‌ی هر دو. و به جز کمیس که عبارت از پیراهن باشد با عربی مشابهت لفظ دیگر کمتر خواهد داشت. دیگر این‌که ظاهر است که هر که در حال اسلام حضرت خیرالانام را ملاقات نمود هر آینه داخل زمره‌ی صحابه خواهد بود. پس عبدالرشید ملقب به پهتان لابد باید از صحابه باشد و حال آن‌که نیست. دیگر این‌که اگرچه در خالقی خداوند ریبی نیست، لیکن بسی از عقل بعید است که در مدت هزار و دوصد سال از نسل یک نفس یک کرور کمتر یا زیاده‌تر نفس تولد پذیرد؛ چراکه اگرچه صحابه هزار بودند، اما یکی را بدین قرار اولاد بسیار و احفاد بی‌شمار نشده است.^۳ ظاهراً افغان[ها] طایفه‌ی

۱. اصل: نخستین

۲. اصل: گذارشات

۳. [به باور مورخان افغانی] افغانان به سرداری قیس که سپس عبدالرشید نام گرفت، به یاری دین

وحشی‌نژادی بوده و در بلاد غور مسکون بودند و به مرور دهور به ثغورات غربی هندوستان رفته در اودیه‌های جبال روه و غیره به رعای اغنام قیام داشتند و به کرور شهر به دولت اسلام فایز گردیده‌اند. والعلم عندالله العلام.

روایتی دیگر در تاریخ سر جان ملکم مسطور است که مورخان در نسب این طایفه - که در کوهستان مابین خراسان و رود اتک مقام دارند - اختلاف کرده‌اند. بعضی برآنند که افغانان نسب خود را به دو طایفه می‌رسانند: برخی خود را از نسل قبطیان مصر و بعضی از اسباط بنی اسرائیل می‌شمارند.^۱ در یکی از تواریخ افغان مسطور است که چون بُخت بسیاری از اسرای بنی اسرائیل را به قتل رسانید، بقیه را به کوهستان غور فرستاد و در آنجا جمعیت ایشان زیاد شده آن صفحات را به تصرف آوردند و همیشه مابین ایشان و یهود عربستان ابواب مراسلات مفتوح بود. چون یهودان عرب^۲ دین اسلام قبول کردند، خالد نام یکی از ایشان کاغذی به افغانان فرستاده ایشان [را] بدان دین دعوت کرد. بنابراین جمعی از امرای افغان به عربستان رفتند. یکی از اعظم ایشان قیس نام داشت و به چهل وهفت واسطه نسب خود را به اسباط و به پنجاه و پنج به ابراهیم می‌رساند. خالد ایشان را به حضور حضرت رسول برده پیغمبر ایشان را مشمول عنایات ساخت و قیس را از میان ایشان به عواطف خاص امتیاز بخشیده او را عبدالرشید نام نهاده لقب ملک به وی ارزانی داشت و فرمود که این لقب شایسته اوست؛ زیرا که از نسل پادشاه بنی اسرائیل است.

حق شتافتند. از سویی مورخان عرب نسبت خالد بن ولید را به یک قبیله‌ی معروف می‌رسانند و از قیس در شمار صحابه و انصار نامی نمی‌برند و از یاری‌گری افغانان یاد نمی‌کنند. مورخان افغان هم اگر چه می‌گویند شمار افغانان در غزوات اعراب بسیار بود و اگر چه مطالبه‌ای که به حضرت پیغمبر نسبت می‌دهند - که زبان پشتو را زبان دوزخ خواند - معلوم می‌شود که گروهی بسیار به زبان خاص ملی خویش سخن می‌گفتند؛ اما در جایی دیگر، بدون تردید همه‌ی ملت را دودمان همان قیس می‌دانند که در آن جنگ‌ها فرمانده بود. اگر نیاز به دلیل دیگری برای رد این بخش تاریخ باشد، آن استدلال را مورخان افغان خود بیان داشته‌اند که می‌گویند: سائل به چهل و پنج پشت به ابراهیم و قیس، به سی وهفت پشت به سائل می‌رسد. نخستین روایت با کتب مقدس مطابقت ندارد و به حساب روایت دوم، برای سی وهفت نسل شش صد سال زمان لازم است. اگر به حقایق یاد شده این را هم بیافزاییم که سائل پسری به نام ارمیا یا برکیا نداشته است و اگر بپذیریم که نواده‌ی او افغان بوده است، اثری از نام بطریق patriarch و رئیس مذهبی آن طایفه و دودمان آنان نمانده است. و اگر این باور ساده را بپذیریم که ملت‌های بدوی روایت‌هایی را برمی‌گزینند که بر پیشینه‌ی دراز تاریخی‌شان دلالت کند، در این ناگزیریم که دودمان یهودی افغانان را چنان بدانیم که دودمان‌های رومیان و بریتانیان را برخاسته از ترواها و ایرلندیان را برخاسته از میلزیان یا برامینیان می‌شمارند.

مونت استوارت الفنس‌تون، افغانان، صص ۱۶۱ و ۱۶۲

۱. سیدجمال‌الدین افغانی روایت‌های ریشه‌ی اسرائیلی، ریشه‌ی قبطی و ریشه‌ی ارمنی پشتون‌ها را در کتابش ذکر کرده و همه‌ی این روایت‌ها را به یک اندازه قابل تأمل دانسته است.

رک: سیدجمال‌الدین افغانی، تاریخ افغانستان، صص ۶۱ و ۶۲

۲. اصل: یهودان اعراب

و ایشان بعد از قبول دین اسلام در فتح مکه متابعت کردند و آثار جلالت در آن واقعه به ظهور رسانیدند. بعد از آن قیس به ملک خود مراجعت نمود و پیغمبر در حق وی دعای خیر فرمود و چند نفر از اهل مدینه را مصحوب وی گردانید تا در رواج دین حنیف و اجرای مراسم شریعت در کوهستان غور او را معاونت نمایند و قیس در آن امر چندان مساعی جمیله مبذول داشت که قبل از فوت او که در سال چهلّم از هجرت واقع شد، جمیع رعایای او به دین اسلام درآمده بودند. هشتاد و هفت سال عمر کرد و سه پسر از وی ماند و تا هنوز نام وی به نیکی مذکور می‌شود و امرای افغان کوشش می‌کنند که نسب خود را به وی رسانند انتهی.^۱

اما در بنی اسرائیل بودن افغانه شکی نیست و قایل‌اش صادق است و نکته‌ی صحیح‌ه «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم و انی فضلتکم علی العالمین» در حق افغانه ناطق [است].^۲ اما به جهت این‌که کسی ایراد بی‌خبری را نگیرد از کتب تواریخ این فن نگاشته شد؛ چنان‌که گویند:

۱. مؤلف ناسخ‌التواریخ هجرت این قوم [افغان] را سه‌هزار و هشتصد و بیست سال پس از هبوط حضرت آدم (ع) و یک‌هزار و هفتصد و شصت و پنج سال قبل از میلاد حضرت مسیح (ع) و بعد خروج حضرت موسی (ع) و بنی اسرائیل و غرق [شدن] ولید بن مصعب در بحر احمر از مصر و اقامت ورزیدن مقام‌گزیدن‌شان را در کوه سلیمان، واقع شمال غربی هندوستان نگاشته، گویا ایشان را از نژاد قبط پنداشته. و نگارنده‌ی تاریخ فرشته تقرر و تمکن جستن‌شان را به عهد سلاطین اسلام در شهر پتن از بلاد هند رقم کرده. و هاشم شائق بخاری معاون دارالتألیف وزارت معارف افغانستان در تاریخ عمومی کلاسیکی مدرس رسمی به اسناد کلمه‌ی پخت و پختو و پشتو و پشتون، ایشان را از ذریه آریین و وطن‌شان را در شرق فارس که مراد افغانستان باشد، تذکر داده. و راقم مخزن افغانی این طایفه را از اولاد افغنه‌نام پسر ارمیا، سپهدار قشون حضرت سلیمان (ع) بر سیل خود تراشی ثبت و مقام‌گزیدن‌شان را از استیلای بخت‌نصر بر بیت المقدس و انتشار بنی اسرائیل از آن‌جا در کوه غور و فیروزکوه و جبال خراسان، مرتسم و از اولاد قیس بن عیص که یکی از آن‌هاست ذکر کرده است. ملا فیض محمد کاتب، نژادنامه‌ی افغان، صص ۴۵ و ۴۶

۲. استدلال نویسنده سست و بی‌پایه است. جالب این‌جاست که به زودی ادعای تاریخ‌نویسان و وقایع‌نگاران قرن نوزدهم پیرامون تبار اسرائیلی، قبطی یا ارمنی پشتون‌ها فروکش می‌کند. از یک‌سو جنبش تاریخ‌نگاری عصر قاجار با تأسی از شرق‌شناسان، سیاستی را برمی‌گزیند که محمد توکلی طوقی آن را عرب‌ستیزی، فرهنگ‌ستایی و ایران‌آرایی می‌نامد و نتیجه‌اش عروج نام‌های متروکی چون شاهنشاهی هخامنشی و امپراتوری ساسانی است.

رک: محمد توکلی طوقی، تجدد بومی و بازان‌دیشی تاریخ
از سوی دیگر در قرن بیستم شاهد ظهور فاشیسم و همزمان تشکیل دولت زمین‌خوار اسرائیل بودیم. این موارد دست به دست هم داد تا تاریخ‌نویسان افغانی به کلی نگاه‌شان را به مسأله‌ی تبار تغییر دهند. دیگر شکوه و جلال در قبیله‌ی آل یهود نهفته نبود. اگر ایرانی‌ها از هخامنشیان و ساسانیان صحبت می‌کنند، چرا ما از دولت یونانی - باختری حرف نزنیم و به کوشانیان و یغلییان و برمکیان افتخار نکنیم. وقتی همچون آلمانی‌ها و ایرانی‌ها و تاجیک‌های خودمان از «نژاد پاک آریایی» هستیم، چرا دم از یهودیت بزنیم و خود را در نظر سایر مسلمانان جهان بدنام سازیم. این پرسش‌ها دست‌کم در ذهن کسانی چون حبیبی و پژواک چرخ می‌زدند.

کس از جور زخم زبان‌ها نرست

اگر خودپرست است اگر حق پرست

در وجه تسمیه ایشان به افغان دو روایت است: یکی آن‌که از قرار گفته‌ی نواب خان جهان ایشان از نسل افغان بنی‌ارمیا اند؛ چنان‌که مذکور شد. دیگر این‌که صاحب تاریخ فرشته نوشته است که در زمان ریاست بنی‌امیه و سامانیه چون آن‌ها به اطراف جبال روه پراکندیدند، اکثراً اطراف معموره را که در تصرف راجه‌ی لاهور بود متصرف گردیدند و راجه‌ی مذکور به جهت استرداد آن نواحی به قلع و قمع ایشان به کرات لشکر کشید. در هر کت اهالی غور و خلیج که در نواحی کابل بودند، به واسطه‌ی هم‌دینی به امداد ایشان می‌رفتند و بعد از انجام محاربه مراجعت به خانه می‌نمودند. چون کروفر از حد گذشت، لاجرم آن گروه شجاعت‌پژوه را افغان به جهت وفور شور و فغان خواندند و این‌که هندیان‌اش پتهان خوانند نیز دو صورت دارد: یکی آن‌که از قرار [ی] که نواب خان جهان لوده‌ی گوید پتهان لقب قیس مسما به عبدالرشید است که حضرت خیرالانام او را به جهت مردانگی نام پتهان اسلام خواند و نواب مذکور پتهان را بادبان دانسته است؛ اگرچه در کتب لغت مسطور نیست. دوم این‌که صاحب تاریخ فرشته گوید که چون اهل افغان نخست داخل دیار هندوستان شدند، در بلده‌ی پتنه - که اکنون به عظم‌آباد شهرت دارد - سکنا گزیدند. پس به جهت تسمیه مطروف به اسم طرف پتهان‌اش خواندند و هم از آن است که اعراب و اتراک‌اش به واسطه‌ی سکونت [در] جبل سلیمان سلیمانی خوانند. والعلم عندالله.

و فقیر مولف خالص گویم: ظاهراً همین لفظ پتهان است که افغانه به لهجه‌ی خود در آن تصرفی نموده خود را پشتون بر وزن مکنون و جمع‌اش را پشتانه بر وزن مردانه خوانند و بر خردمندان مستور نیست که لهجه‌ی هر زمان را تأثیر بسیار است و تصرف بی‌شمار و از قرار [ی] که مذکور شد که افغانه در زمان سابق در بلاد غور مسکون بوده اکثر به رعی اغنام قیام داشتند و برخی از ایشان تا دیرباز در ثغورات کرمان و شیراز بسر می‌بردند. چنان‌که در کتاب روضه‌الصفاء در وقایع شاه‌شجاع - که از شاهان آل مظفر است - احوال افغان را آورده [شده] و اینان که در املاک غور مسکون بودند، از قرار گفته‌ی نواب خان جهان لوده‌ی و محمدقاسم استرآبادی الملقب به فرشته حسب‌الحکم سلطان شهاب‌الدین غوری کوچیده جبال روه را که از سرحدات غربی هندوستان بود مسکون نمودند.^۱ چون ایشان مردم شجاع و اکثر مشهور بودند لاجرم سلطان شهاب را که خیال تسخیر هند جزم بود، از استحکام

۱. ادعای سکونت پشتون‌ها در غور بسیار سست و بی‌پایه است.

ثغورات به طایفه‌ی افغانه گل مراد شگفت و آن طایفه در آن تلال^۱ و دهات^۲ بسر برده بعضی به رعی مواشی و برخی به شغل فلاحت^۳ بسر می‌بردند و ایشان سه طایفه بودند: نخستین سرهبن، ثانی شیخ‌بیت، ثالث غرغشت که اکنون در [زبان] عوام به غرغج معروف است و از ایشان اولاد و احفاد بی‌شمار پیدا شد که در خاتمه‌ی کتاب به فضل رب‌الاریاب به تفصیل مسطور خواهد شد. و جمعی از ایشان در آن وقت به دیار ملتان به جهت تجارت ره یافته کم‌کم داخل دیار هند شدند و صاحب تاریخ فرشته می‌گوید که ایشان قبل از بعثت حضرت خیرالانام به جبل سلیمان آمده ساکن شدند^۴ و بعد از چندی که در آوان ریاست بنی‌امیه خالدين عبدالله داخل دیار کابل شد، اکثراً افغانه به دست او ایمان آوردند. و بعد از مدتی افغانه با مسلمانانی که با محمد قاسم نام از سمت حجاز آمده از جاده‌ی سند به ملتان رفته سکنا داشتند، به واسطه‌ی هم‌دینی رابطه پیدا کرده اندک‌اندک داخل دیار هند شدند. و در سده‌ی یک‌صد و چهل و سه اولاد ایشان بسیار شد. از کوهستان برآمده بعضی از مواضع معموره را چون کرم و شینواری و لمغانات که در سمت شمالی کابل و جلال‌آباد و پیشاور مضیقات^۵ معمور است متصرف شدند.

و چون راجه‌ی لاهور که با راجه‌ی اجمیر خویشی داشت از طغیان اهل افغان شنید، جمعی از لشکر را به سرکردگی یکی از امرای خود بر ایشان کشید. پس از گیرودار اکثر هندیان از مردانگی ایشان علف تیغ آبدار شده مابقی به جز فرار چاره ندیدند. لاجرم راجه‌ی مذکور بر حشم افزوده برادرزاده‌ی خود را با دوهزار سوار و پنج‌هزار پیاده‌ی جرار به کارزار ایشان فرستاد. چون افغانه هجوم کفار را مشاهده کردند، از اهالی کابل - که به زیور اسلام متحلی^۶ بودند - استمداد نمودند. آن‌ها نیز به واسطه‌ی هم‌دینی چهارهزار کس به کمک^۷ فرستادند. پس افغانه از آن مستظهر شده به جنگ ایستادند و در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار نموده اکثر فایق آمدند. چون موسم زمستان رسیده دست

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱. (ت) جمع تل، پشته‌ها

۲. اصل: دهاد

۳. کشاورزی، برزگری

۴. کوه سلیمان در حدود جنوب‌شرق افغانستان کنونی کاین است و این کوه را مردم بومی «کسی غر» گویند و یک قلعه‌ی بلند آن تخت سلیمان ۱۱۲۹۵ فوت ارتفاع دارد و بالای این قله وادی‌های پشتونخواه به نظر می‌آید و این‌جا در عنعنات ملیه‌ی پشتون، مقدس و مزار عامه است و مردم می‌گویند که تخت سلیمان به صخره‌های رأس قلعه‌ی آن کوه تصادم کرد و شکاف صخره‌ی کوه پدیدار است. این کوه را منشأ اجداد نسل پشتون می‌پندارند.

منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین جوزجانی، طبقات ناصری، پ ص ۳۹

۵. تنگه‌ها

۶. آراسته

۷. اصل: کومک

به رد دستبرد نمود، کفره از بیم سرما مراجعت اوطان نمودند. پس از انقراض شتا باز برادرزاده‌ی راجای لاهور با لشکر شایان عازم استیصال ایشان شد. در این دفعه باز اهالی کابل به مدد افغانه رسیده فی مابین کوهات و پشاور جنگ سخت کردند. اما چون راجه‌ی مذکور در آن مدت با گروه کهکرن پرخاش داشت و کهکرن به واسطه‌ی قرب جوار با افغانه صلح نموده کمر ایشان ببستند. راجه‌ی لاهور از آن هراسیده زمام دشمنی با افغانه گسست و نیز بعضی از مواضع مزروعیه اطراف پشاور را چون سوات^۱ و باجور و لمغانات به ایشان واگذاشت و مضمون فرد میرزا صائب اصفهانی - که در سخندانی فایق است - در حق ایشان ناطق شد:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد خمیرمایه دکان شیشه‌گر سنگ است

و راجه‌ی مذکور با ایشان مقرر داشت که ثغورات را به خوبی محافظت نموده عساکر ملوک سامانیه را داخل دیار هند نگذارند. ایشان نیز مضیق چنر را - که فی مابین پشاور و جلال‌آباد است - سنگر نموده باخبری تمام می‌کردند و هم از جهت ایشان بود که تاخت‌وتاز سپاه ملوک سامانیه اکثر به طرف سند بود نه به طرف هند. چون حکومت غزنین به الپتگین^۲ رسید، سبکتگین - که مولا و داماد بود - اکثر بر گروه [افغانه] تاخته بسیاری [از] ایشان را دستگیر و اسیر می‌ساخت. لاجرم ایشان را تاب مقاومت سبکتگین نمانده، راجه‌ی چپال را از آن احوال اطلاع دادند. راجه‌ی مذکور چون می‌دانست که لشکر هند را از شدت سرما در آن سرحدات تمکن دشوار است، با راجه بهاطنه در آن باره مشورت کرده و به اجازه‌اش شیخ حمید نام لوده‌ی را - که از گروه شیخ‌بیت و در میان ایشان صاحب اعتبار بود - خواسته خلعت داده به خانی افغانه گماشت و به حفاظت ثغورات مأمور داشت و بعد از فوت الپتگین چون در سنه‌ی سیصد و شصت و شش هجری امیر سبکتگین خود بر اریکه‌ی فرماندهی جلوس کرد، شیخ حمید مذکور هراسیده بساط منازعت درنوردید و به دربار گردون‌مدار اعلام کرد که چون ما را به واسطه‌ی هم‌دینی به آن مطاع^۳ خصوصیت و خلوصیت یقینی است، پس سزاوار مکارم آن‌که این زمره‌ی خیرخواهان را از خود دانسته سپاه نصرت‌انتباه را امر فرمایند که در هنگام تاخت‌وتاز دیار هند آسیبی به ما نرسانند. سبکتگین بنا بر اقتضای وقت ملتمس ایشان را قبول کرده بعد از اضمحلال راجه‌ی چپال به اندمال^۴

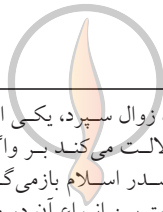
۱. اصل: سواد

۲. اصل: البتکین

۳. اصل: انمطاع

۴. به شدن زخم و جراحت

جراحات قلوب افغانه پرداخته^۱ اقطاع^۲ متان^۳ را به شیخ حمید داد.^۴ و بعد از فوت سبکتگین سلطان محمود غزنوی بر خلاف پدر اکثر ایشان را خسته و ابتر گردانیده بسیاری سرکشان ایشان را مقتول نموده و مطیعان را ملازم رکاب ساخته نوکر کرد. اما بعد از آن در اکثر جاها طایفه‌ی افغان به واسطه‌ی شجاعت فطری در هندوستان ذی‌جاه بودند چنان‌که دولت‌خان لوده‌ی که از امرای کبار ناصرالدین محمودشاه لوده‌ی بود و بعد از فوت او پادشاهی دهلی به وی قرار گرفت و مدت یک‌ونیم سال سکه و خطبه‌ی دهلی به نام دولت‌خان لوده‌ی رواج داشت. به نوعی در تاریخ فرشته نوشته شده است و بعضی از مورخین خضرخان را که امیر تیمور صاحب‌قران حکومت هندوستان داد نیز از اهل افغان دانسته‌اند. والله اعلم بالصواب. بالجمله افغانه به هر صورت روزبه‌روز در هند ترقی داشتند فقط.



۱. از قرن سوم به بعد که خلافت عباسی راه ژوال سپرد، یکی از انواع بسیار مهم زمینداری یعنی اقطاع رواج یافت و این کلمه در آن واحد، هم دلالت می‌کند بر واگذارکردن زمین و هم بر اعطای عواید آن به اشخاص. اصل و منشأ اقطاع به صدر اسلام بازمی‌گردد؛ اما تنها در دوره‌ی سلجوقیان و در قرن پنجم بود که این نوع زمین‌داری مهمترین انواع آن در مملکت شد.

آن کاترین سواين فورد لمتون، مالک و زارع در ايران، **جلد ۸۲، پيشه**
تاسیس ۱۳۹۲

۲. جمع متن: زمین درشت و بلند

۳. همدانی این مرحمت را چنین به تصویر کشیده است: و آن ممالک [هندوستان] به یکبار در ممالک اسلام افزود و به شعار دعوت حق آراسته شد و به حسن کفایت و یمن ایالت ناصرالدینی - لقب سبکتگین - مشرف گشت، و القاب میمون او طراز خطبه و سکه‌ی آن نواحی شد، و اموال و ارتفاعات و مستدرکات آن با حوزه‌ی دیوان او آمد، و جماعت ابغانیان - افغانان - و خلجیان که صحرائشینان آن بقاع بودند در زمهری حشم منصور او منحصر شدند، و در کنف رعایت و اهتمام او آمدند، تا هرگاه محتاج مددی بودی و روی به مهمی از مهمات ملک آوردی یا عزم محقق کردی، بر سبیل مدد در خدمت رکاب او منتظم شتندی، و متابعت رایت منصور او واجب شناختندی.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع‌التواریخ، ص ۱۶

فتح شمال و شمال‌غربی هند و شکست جیپال، در زمان پادشاهی نوح‌بن منصور سامانی روی داده و سبکتگین سردار لشکریان آل سامان بوده است.

در ذکر حکومت سلطان بهلول لوده‌ی در هند

از قرار[ی] که مذکور شد که از عهد عبدالرشید پتهان سه فرزند ارجمند ماند. نخست سره‌بن و ثانی شیخ‌بیت و ثالث غرغشت که تمام طوایف افغان البته شعبه از این طایفه خواهند بود و این پسران بلاتشبه عبدالرشید پتهان را، به مثابه‌ی سام و حام و یافت‌اند مر نوح علیه‌السلام را.^۱ از مرحمت کردگار چون طوایف بی‌شمار شدند در تمام ایشان طایفه‌ی لوده‌ی صاحب اعتبار بودند. تفصیل این اجمال آن‌که چون حضرت شیخ‌بیت در میان برادران به فضیلت عبادت نامی و بدان سبب در طوایف افغانه گرامی بود، لاجرم او را شیخ می‌گفتند.

نه شیخی که دریای علم‌الیقین درش بوسه‌گاه زمان و زمین

و حق تعالی او را سه پسر موسوم به اسماعیل و رشبون و کچتن و یک دختر مسما به بی‌بی متو عطا کرده بود و بی‌بی متو[ی] مذکور به قرار گفته‌ی مورخان زوجه‌ی شاه‌حسین غوری شد و از او دو پسر پیدا شد؛ نخست

۱. البته انتساب نسب به پیامبران و یا شخصیت‌های اسطوره‌ای در گذشته امری عادی محسوب می‌شده و تنها ساخته و پرداخته‌ی ذهن قبایل افغان نبوده است. اساساً افغان‌ها شگرد هویت‌سازی تاریخی را از ایرانیان و ترکان و اعراب آموختند. مهم نیست که این اتصال‌ها تا چه اندازه حقیقی‌اند؛ مهم این است که تا چه حد در نظر جامعه‌ی باورپذیرند. در این جا بی‌مناسبت نیست اگر نمونه‌ی مغولی هویت‌سازی تاریخی را ذکر کنیم: ابوالمظفر جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه بن نصیرالدین محمد همایون پادشاه بن ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه بن صاحبقران قطب‌الدین والدین امیر تیمور گورکان بن امیر طراغای بن امیر برکل بن النگیر بهادر بن ایچل یونان بن قراچار نوید بن سوغوخچین بن ایرومچی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومن خان بن بایسنقرخان بن قایدوخان بن زومین خان بن لوفاقان بن بوزنجرقان بن النقوا بنت جوبنه بهادر بن یلدوز بن منگلی خواجه بن تیمورتاش و او از نسل قیان بن ایل خان بن تنکرخان بن منگلی خان بن یلدوزخان بن آی خان بن کن خان بن اغورخان بن قراخان بن مغل بن النچه خان بن کیوک خان بن وب با قوی بن النجه خان بن ترک بن یافت بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوق بن برد بن مهلائیل بن قنیان بن انوش بن شیت بن آدم (ع).

غلزایی و ثانی ابراهیم. چون ایشان به جهت حفاظت از گرما و سرما در اطراف جبل سلیمان قشلاق و ییلاق نموده رحلت الشتاء والصیف بودند، در هنگام خریف^۱ چون به جهت قشلاق به مکان قدیم رفتند، حضرت شیخ بیت خاتون را گفت که اطفال از حرکات ره مانده و گرسنه‌اند؛ نان به جهت ایشان به زودی بپزید.^۲ خاتون گفت: فی الفور رسیده‌ایم و در تمام قبیله آتش نیست؛ مهلت کنید تا بعد از موجودی آتش تابه را با دو نان تیار کنم. حضرت شیخ فرمودند: برو و از اجاق قدیم آتش بیار. خاتون گفت: بعد از گذشتن یک سال و باریدن برف‌ها چگونه آتش مانده باشد. شیخ اصرار و در انباره تکرار فرمود. لاچار خاتون رفته دیگدان را کاویده دید که اخگرهای تابان در دیگدان است. چون محل تعجب بود خلق را حیرت افزود [و] بر کرامات‌اش حمل شد. بعداً فرمود: نان پخته در حضورم آور تا من فی مابین اطفال قسمت نمایم و نخست نان را هر که گرماگرم آورد البته اقبالمند خواهد بود. تا این که ابراهیم ولد بی‌بی متو فرصت جسته نان نخستین را از سر تابه ربوده به حضور جد آورد و آن حضرت خرسند^۳ شده فرمود: ابراهیم لودی! یعنی ابراهیم کلان است؛ زیرا که به لفظ افغانی لوی کلان را گویند. بعد در حق وی دعا فرمود و هم از اثر آن دعا اولادش به دبدبه‌ی ریاست رسیده اکثر در هندوستان مدت متمادی حکومت کردند و از آن جهت ابراهیم و اولادش به لودی شهرت یافت [ند] و اکثر سرکردگی طایفه‌ی افغانه به ایشان متعلق بود. بعد از آن که در هند رفته اعتباری پیدا کردند جماعت [ی] از ایشان به جهت تجارت و غیره به هندوستان تردد داشتند.

از آن جمله در زمان حکومت سلطان فیروزشاه باریک در سنه‌ی ۷۵۰ ق ملک بهرام که جد ملک بهلول لوده‌ی باشد از برادر بزرگ خود رنجیده به ملتان آمده نوکر ملک مردان [و] دولت حاکم ملتان شد.^۴ و او را پنج پسر بود؛ یکی از آن جمله ملک سلطان‌شه [و دیگری] ملک کالا پدر ملک بهلول بود و ایشان بعد از فوت پدر در ملتان بسر می‌بردند. چون خضرخان حاکم ملتان شد، ملک سلطان‌شه نوکر او شد. از مویذات اقبال این که در حینی که خضرخان با ملو اقبال‌خان جنگ داشت ملک سلطان‌شه بدو برخورد سر

۱. پاییز، خزان

۲. اصل: بپزند

۳. اصل: خورسند

۴. مرقوم کلک جواهرسلک می‌گردد که جمعی از افغانان لودی با هم یار و مصاحب شده، همیشه جهت سوداگری به هندوستان آمدوشد می‌نمودند. از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروزشاه باریک، ملک بهرام که جد ملک بهلول لودی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شد و به ملتان آمده نوکر ملک مردان و دولت حاکم ملتان گردید.

محمدقاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۷۳

ملو را بریده در نزد خضرخان شتافت و بدان سبب مرتبه‌ی بزرگ یافت و به خطاب اسلام‌خانی و حکومت سرهند سرآمد اقران شد.

آری طریق دولت جالاک‌ی است

و سلطان‌شه و [برادر] او ملک کالا پدر سلطان بهلول لوده‌ی را حاکم پرکنه دوراله کرده و دختر عم ملک کالا که به ملک بهلول آبستن بود، در حین وضع حمل به واسطه‌ی افتادن خانه مرد و به فرموده‌ی بعضی اطبای هند شکم‌اش را شکافته ملک بهلول را زنده برآوردند و محافظت‌اش نمودند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی^۱ جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آن وقت به ملو معروف بود، در نزد اسلام‌خان یعنی سلطان‌شه عم خود رفته تربیت یافت. چون در یکی از حروب آثار مردانگی از او ظاهر شد ملک سلطان‌شه الملقب به اسلام‌خان او را زیاده نواخته، دختر خود را به نکاح‌اش داد. گویند در آن وقت بزرگی اسلام‌خان به حدی بود که دوازده هزار افغان ملازم‌اش بودند. در حین وفات با وجود پسران رشید ملک بهلول را به جانشینی خود وصیت کرد. بعد از فوت‌اش ملازمان و متعلقان سه فرقه شدند. جمعی به وصیت عمل کرده به ملک بهلول پیوستند و برخی با ملک فیروز برادر اسلام‌خان - که او نیز از پادشاه دهلی منصب داشت - متفق شدند و بعضی به قطب‌خان ولد ملک فیروز ملحق شدند.

ملک بهلول که رشیدترین ایشان بود از روی ذکاوت فطری به استمالت افغانه پرداخت. اکثر را از خود ساخت و از ملک فیروز و قطب‌خان به جز نامی نماند. قطب‌خان به عزم استیصال‌اش به دهلی رفت. در نزد سلطان محمدشه^۲ معروض داشت که افغانه در سرهند حشری انگيخته و فساد می‌آمیخته‌اند. مبادا که از بودن ایشان فتنه در ملک حادث گردد. هنوز که نظم ایشان نسقی و کار آن‌ها رونقی نپذیرفته است، علاج‌اش لازم است. اگر توجه سلطانی قبل از خلل آن‌ها عازم استیصال آن‌ها گردد، از کمال حزم^۳ دور نیست. لاجرم سلطان محمدشه ملک سکندر تحفه را با لشکر بسیار به دفع آن فتنه امر کرد و جسرت کهکر را نیز به رفاقت قطب‌خان روانه کرد. چون افغانه از آن حال اطلاع یافتند سرهند را گذاشته به کوهستان صعود نمودند. ملک سکندر بدیشان پیغام کرد که رفتن بی سبب شما از چیست؛ زیرا که ما را نظم و پرداخت شما به کار است نه قلع شما. سزاوار آن است که پیرامون فتنه نگردید. افغانه طلب عهد و پیمان نمودند. ملک سکندر به اتفاق جسرت

۱. قبیله‌ای از افغانان ساکن در سرهند

۲. منظور سلطان محمدشاه شرقی فرزند و جانشین سلطان محمودشاه شرقی که در سال ۸۵۷ ق به تخت سلطنت تکیه زد.

۳. هوشیاری و دوراندیشی

کهکمر وثیقتی موکد به ایمان نوشته فرستادند که شما را ضرر جان و مال نیست. لهذا ملک فیروز مطمئن شده پسر خود شاهین خان را با ملک بهلول بر سر عیال گذاشته خود در نزد ملک سکندر رفت و ایشان به تحریک قطب خان نقض عهد کرده ملک فیروز را مغلول و مصاحبان اش را مقتول کرده بی خبر بر عیال اش لشکر فرستادند. ملک بهلول از استماع آن حادثه سراسیمه شده شاهین خان را با جمعی از دلیران رو به جنگ کرده خود عیال را برداشته به قلل جبال پناه برد. پس [از] گیرودار بسیار شاهین خان در معرکه پای ثبات فشرده تا به درجه‌ی شهادت رسید.

کسی را که جرأت بود بیشتر شود کشته در معرکه پیشتر

چون سرهای مقتولان را به سرهند آوردند، جسرت کهکمر از ملک فیروز اسم هر یک را می پرسید و او نام می گفت. تا این که سر شاهین خان پسرش را به نظر درآوردند و نام پرسیدند. ملک اغماض کرده گفت: نمی شناسم. لشکریان گفتند این مرد به غایت شجاع بود و بسی تهور می نمود. پس از آن ملک فیروز در گریه شده آغاز نوحه کرد. چون سبب پرسیدند، جواب داد که این سر پسر شاهین خان است. اول انکار به جهت این بود که مبادا در جنگ قصوری و در مضمار نام و ننگ ازو فتوری واقع شده باشد اظهار نمی کردم. حال که خواهرم از این جهت جمع شد، از رأفت پدری چشمه‌ی اشک از چشمم گشاد. ظاهراً ملک بهلول در این معرکه نبوده. انشاء الله تعالی عن قریب انتقام ما را از شما خواهد کشید. پس از آن که ملک سکندر رؤس مقتولان را به دهلی فرستاد، جمعی را به محافظت سرهند گذاشته مراجعت کرد.

ملک بهلول مبلغی گزاف از تجارین وام گرفته بر رفقا قسمت کرد و در صدد انتقام شده به تاخت و تاز اطراف پرداخت. هرچه تاراج می کرد بر امرا و رفقا می بخشید. تا در اندک زمانی جم غفیر و جمعی کثیر از برنا و پیر بر او گرد آمده پس از چندی ملک فیروز نیز فرصت یافته از دهلی گریخته به او پیوست و قطب خان نیز از کرده پشیمان شده نزدش رفت و ملک بهلول مستظهر شده لشکر کشید و سرهند را جبراً متصرف گردید. سلطان محمدشاه حسام خان وزیر را به دفع اش فرستاده و در موضع کده جنگ کرده شکست خورد. بعد از آن ملک بهلول عریضه نوشت که من به واسطه‌ی فساد حسام خان تا اکنون از حضور دورم. هرگاه پادشاه او را کشته وزارت به حمیدخان عطا کند، مطابق سابق مخلص و خدمتکارم. سلطان که از این معنی خوشنود و از دشمنی ملک بهلول هراسان بود حسام خان را کشته حمیدخان را به وزارت نصب کرد و ملک بهلول به وعده وفا کرده به خدمت سلطان آمد و حاکم

سرهند شد.

چون سلطان محمود حاکم مالوه^۱ به تسخیر دهلی لشکر کشید، سلطان [محمدشاه] از ملک بهلول مدد طلبید. ملک بهلول با بیست هزار افغان به کمک رفته سلطان محمود را شکست داد و خطاب خان خانان یافت و به سرهند مراجعت کرده لاهور را بی حکم متصرف شد. و بدین نیز اکتفا نکرده پس از چندی بر دهلی لشکر کشید. چون فتح میسر نشد واپس گردید. چون سلطان محمدشاه وفات کرد پسرش علاءالدین شاه شد. حمیدخان وزیر که به همت ملک بهلول منصب یافته بود، او را از سرهند طلب داشته پادشاه کرد. آری همت بلند و طالع ارجمندش از حضيض خمول^۲ به اوج قبول رسانید. گویند در حینی که بهلول در خدمت عم خود اسلام خان در سرهند بود روزی در سمانه درویشی شیدا نام مجذوب را دریافت. اوشان در جذبہ گفتند که باشد که ریاست دهلی را بدو هزار تنگہ نقره بخرد. ملک بهلول با وجود عسرت هزاروشش صد تنگہ که در ملک خود داشت به حضورش گذاشت. فقیر قبول کرده گفت: مبارک باد. همراهان اش ملک بهلول را تمسخر کردند. جواب داد که هرگاه به راستی واقع شود، سودای مفتی کرده ام و الا نه خدمت درویشان خالی از اجری نیست و آخر همچنان شد که گفته بود.

و ملک بهلول خود را سلطان بهلول نامیده خطبه و سکه به نام خود کرد و پسر خود خواجه بایزید را - که آخر به سلطان سکندر ملقب شد - ولیعهد کرده به دهلی گذاشت و خود علم عزیمت به تسخیر اطراف افراشت و در سنه ۸۹۲ به جونپور رفت. سلطان حسین شرقی را گریزانده آن جا را به پسر خود باریک شاه داده به کالپی رفته پس از تسخیر آن جا را به اعظم همایون پسر خواجه بایزید داد و خود از جاده ی چندوار به دهلیور رفت. راجه ی آن جا چند من طلا و نقره سلامانه گذرانیده اطمینان یافت و پادشاه پس از تاخت و تاز [بر] اله پور که از توابع رنتهنپور است، مظفر و منصور به دهلی برگشت^۳ و از قرار [ای] که در تواریخ خان جهان و فرشته مسطور است، اکثر اطراف را در اندک زمانی مسخر ساخت. چون معمر شده بود خواست^۴ که املاک را فی مابین اولاد تقسیم سازد؛ پس دهلی را به خواجه بایزید و لکهنو و کالپی را به اعظم همایون سپرد و جونپور را به باریک شاه پسر دیگر خود و بهرایج را به شیخ محمد خواهرزاده ی خود داده، خود به سمت گوالیار رفته از

۱. اصل: مالوده

۲. گمنامی، بی نامی

۳. برای دریافت اطلاعات جامع پیرامون سلاطین هندی به ویژه بهمنی ها، باریک شاه ها و شرقی ها به تاریخ فرشته و حدیقه الاقالیم مراجعه کنید.

۴. اصل: خاست

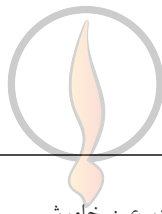
راجهی آن‌جا هشتاد لک تنگه گرفته مراجعت کرد.

[سلطان بهلول] در راه بیمار شده اکثر امرای لودی چون آخر دولت او را می‌دیدند، بران شدند که اعظم همایون نواسه‌ی خود را ولیعهد کند. چون خواجه بایزید در دهلی بود با وجود او [این] امر محال می‌نمود. پس کس به طلباش ارسال کرده او را به بهانه خواستند. عمرخان شیروانی وزیر چون به صلاح شاه و وزیر خبر شد، به استصواب^۱ زیبا نام مادرش که در آن سفر بود به پسر اعلام کرد که: در آمدن تأخیر نما که از طلبات به جز قید و حبس مطلبی نیست. لهذا خواجه بایزید سراپرده بیرون زده آوازه‌ی کوچ انداخت و در خفیه خود را معطل ساخت تا مرض پادشاه غلبه کرده در موضع بداونی من اعمال سکیت^۲ رخت هستی پرست و به عالم بقاء پیوست. چنان‌که گویند:

به هشت صد و نود و چهار رفت از عالم خدیو ملک‌ستان جهانگشا بهلول

به رزم رستم پیل بود لیک دفع اجل بود محال به شمشیر و خنجر مصقول^۳

و پادشاه بهلول ظاهراً به صلاح آراسته و باطن به فلاح پیراسته بود و در سفر و حضر با علما و مشایخ صحبت داشتی و از فیوضات‌شان بهره برداشتی و با رؤسای افغانه برادرانه سلوک کرده در حضور ایشان بر تخت ننشستی و همواره طعام را در بیرون با ایشان تناول کردی و وقت سواری بر اسبان خاصه ننشسته بر اسب یکی از ایشان سواری شدی و به غایت متفرس^۴ و شجاع بود و با سپاه و رعیت به خوبی گذرانیده و مدت سی و هشت سال بساط سلطنت گسترد.^۵



۱. صلاح‌دید

۲. (سُ ک) مرد همیشه خاموش؛ من اعمال سکیت: در عین خاموشی

بنیاد اندیشه

۳. صیقل زده، جلا داده شده

بیشتر این ابیات را خالص از کتاب منتخب‌التواریخ بداونی برداشته، با این حال نامی از این کتاب نبرده است. در واقع می‌توان گفت که خالص این ابیات را ربوده است؛ آن هم با وارد کردن

برخی اغلاط

۴. باهوش، بافراست

۵. آن‌طور که در تاریخ شیرشاهی آمده، ملک بهلول برای جلب نظر حکام و فرماندهان نظامی پشتون، به آن‌ها جاگیرهای زیادی را در مناطق سرسبز و حاصل‌خیز هند پیشنهاد کرد. به همین دلیل بیشتر فرماندهان نظامی از بخشش‌های بی‌حساب ملک بهلول بسیار راضی و خشنود بودند.

ر ک: عباس سروانی، شیرشاهی تاریخ، صص ۶ و ۷

البته پرسپوال اسپیر بر این باور است که ملک بهلول بیشتر رییس اتحادیه‌ای از نجبا بود تا شاه مستبدی به اسلوب گذشته.

ر ک: پرسپوال اسپیر، تاریخ هند، ج ۲، ص ۱۳

ذکر سلطنت خواجه بایزید بن ملک بهلول الملقب به سکندر

پس از فوت سلطان بهلول،^۱ خان خانان قرملی خیال عیسی خان و دیگران را که درباره‌ی حکومت اعظم همایون داشتند، برهم زده نعرش سلطان را به جلالی برده خواجه بایزید را خواست و بر بلندی در کنار آب سیاه آورده بر سریر سروری نشاند به سلطان سکندر مخاطب ساخت و سکندر شاه نعرش پدر را از آنجا به دهلی فرستاده خود به حرب عیسی خان که در اردو بود رفت و مغلوباش کرده گناهش بخشیده در سلک امرایش منتظم گردانیده مراجعت دهلی نموده و بر تخت سروری برآمد. و با امرا و غیره سلوک پدرانه پیش گرفت و بعد از نظم آنجا بر برادران لشکر کشید. تمامی را با راجه‌های اطراف مطیع و منقاد گردانید. از حوادث عظیم که در حکومتاش واقع شد زلزله‌ی عظیمی بود که در هند حادث شد که گوش زمانه یاد ندارد. چنانکه از این رباعی معلوم می‌شود:

گردید سواد آگره اگره مرحله‌ها

در نه‌صد و احدى عشر از زلزله‌ها

از زلزله شد عالی‌ها سافل‌ها^۲

با این‌که بناهاش بسی عالی بود

و پس از امتداد ایام حکومت در سنه‌ی ۹۲۲ عازم تسخیر گوالیار شد. در آن وقت به مرض انطباق‌المری^۳ گرفتار شد. هرچند از کمال غیرت پروا نکرده در دیوان می‌نشست. تا کارانه جایبی رسید که در حین تناول طعام لقمه به گلو بند شده را نفس مسدود می‌شد. فسخ عزیمت نمود. تا آنکه

۱. اصل: سلطان سکندر

۲. در نه‌صد و احدى عشر از زلزله‌ها / گردید سواد آگره چون مرحله‌ها با آن‌که بناهاش بسی عالی بود / از زلزله شد عالی‌ها سافل‌ها

عبدالقادر بدوانی، منتخب‌التواریخ، ص ۲۲۱

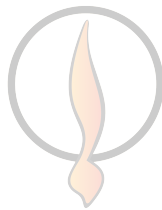
۳. یعنی بهم آمدن مجرای غذا و علامت وی آن است که چیزی سبک چون آب و شوربا اصلاً فرو نشود، اما لقمه‌ی ثقیل و بزرگ به فراغت خورده شود.

محمد ارزانی (محمد اکبر)، میزان‌الطب، ص ۷۲

به جهت عدم مایتحلل^۱ ضعف قوت کرده روز یکشنبه هفتم ذیقعدة سنه‌ی نه‌صدویست‌وسه به دارالبقاي آخرت رفت.

صاحب تاریخ فرشته گوید که مناقب و مفاخر آن پادشاه از عجایب است؛ زیرا که به جمال ظاهری آراسته و به کمال معنوی پیراسته بود و در ایام حکومت‌اش رعایا در رفاه و سپاهی خشنود^۲ بودند و هر روز بار عام داده و غربا را پرسش نمودی و بر فقیر و قطمیر^۳ عرض‌اش رسیدی و از بام تا شام بدان شغل پرداختی و در کارها به انصاف عمل نمودی و به غایت صاحب دیانت بود. چنان‌که نماز پنج‌گانه را گاهی قضا نکردی. نواب‌خان‌جهان لوده‌ی او را از ولی‌های کامل نوشته است. چنان‌که گویند که به مرتبه‌ی غوثیت رسیده بود و در عهد فرخنده‌اش علم رواج یافت و خبرداری‌اش به حدی بود که از خصوصیات خانه‌ی هرکس اطلاع دادی. گویند وقتی که با باریک‌شاه برادر خود محاربه داشت، قلندری در اثنای جنگ آمده دست او را گرفت و گفت: فتح تراسست. پادشاه دست خود را به کراحت کشیده گفت: چون فی‌مابین اهل اسلام جنگ شود حکم بر یک طرف نباید کرد؛ بل که باید گفت آن‌چه خیر اسلام باشد خدا آن کند. هرگاه لشکر به جایی فرستادی هر روز در عقب ایشان فرمان فرستادی. یکی صبح که کوچ کرده فلان جا روید و دیگری شام که چنین و چنان کنید و تا هنگام رحلت تغییری در آن نکرده به همان قرار معمول می‌داشت. و از خدمت فهم او اقوال عجیبه منقول است. مدت حکومت آن پادشاه سکندرجه را بیست‌وهشت سال و پنج ماه نوشته‌اند.

البقاء الملك المعبود.^۴



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

۱. آن‌چه در بدن هضم و تحلیل شود

۲. اصل: خوشنود

۳. چیز کم و اندک؛ در این‌جا صغیر

۴. برای کسب اطلاعات کامل پیرامون سلطان سکندر لودی به کتاب منتخب‌التواریخ عبدالقادر بداونی مراجعه کنید.

ذکر سلطنت ابراهیم بن سلطان سکندر لودهی

چون به حکم خداوندی پادشاه سکندر لودهی در آگره فوت شد، پسر بزرگاش ابراهیم - که به شجاعت و وفور کیاست متصف بود - جانشین پدر شده قدم بر اورنگ فرماندهی گذاشت و برخلاف جد و پدر امرای افغان را فرمود که در وقت بار دست‌بسته در پیش تخت بایستند که پادشاهان را خویش و قوم نباشد. همه نوکرند و پادشاه را و قری^۱ باید. ^۲ نظم:

ملک گفت سرور منم زین گروه چو سر زیر باشد ندارد شکوه

به ارشاه را جای باشد بلند که تا دیده‌ها زو شود بهره‌مند

امراییی که در نزد سلطان ابراهیم^۳ در مجلس می‌نشستند، چاره به جز اطاعت ندیده ناچار دست‌بسته می‌ایستادند و در باطن دل دگرگون اتفاق را به نفاق مبدل ساختند و با هم اتفاق کردند تا پادشاه ابراهیم از دهلی تا جونپور فرمانروا باشد و شاهزاده جلال‌خان بر حکومت جونپور تمکن ورزد. پس درین صورت شاهزاده جلال‌خان با جاگیرداران آن طرف از کالپی روانه‌ی جونپور شد و بر مسند حکومت نشست و فتح‌خان بن اعظم همایون شیروانی - وکیل امور سلطنت - امرای آن صوب را مطیع ساخت. در این وقت خان‌جهان لوحانی به ملازمت سلطان ابراهیم شتافته، زبان طعن بر وزرا و وکلا گشود که امر سلطنت را مشترک داشتن خطایید^۴ انبیش عظیم و سهوی بس وخیم است؛ چنان‌که گویند ده درویش بر گلیمی بحسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.^۴

۱. از ریشه‌ی وقار، بامانت

۲. چون پادشاه سکندر لودی در آگره فوت شد، پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که به اخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت اتصاف داشت، جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان و افغانان را تغییر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد؛ همه نوکرند باید که شرط خدمت به جای آرند.

محمدقاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۸۸

۳. اصل: سلطان بهلول

۴. اصل: نگنجد

ارکان دولت نیز نادم شده در تلافی آن کوشیدند و چنان مشورت کردند که چون شاهزاده هنوز استقلالی به هم نرسانیده است، او را به لطایف الحیل به دهلی باید طلبید. بیت:

سرچشمه باید گرفتن به بیل چه پر شد نشاید گذشتن به بیل

آن‌گاه جهت طلب شاهزاده هیبت‌خان گرگ‌انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر عطفوت صادر شد که مصلحتی در میان است. لازم که جریده^۱ خود را به ایلغار برسانند. شاهزاده از چاپلوسی هیبت‌خان بوی بد برده به آمدن دهلی راضی نشد و به جواب‌های ملایم عذر آورده به لیت و لعل^۲ گذرانید. هیبت‌خان حقیقت حال را به پادشاه نگاشت و پادشاه شیخ‌زاده محمد قرملی و ملک اسماعیل و قاضی مجدالدین و سعید حاجب را به طلب شاهزاده جلال‌خان ارسال داشت.^۳ لیکن افیون ایشان نیز در نگرفته بی‌نیل مقصود مراجعت کردند.

بعد از آن به مشورت دانایان درگاه به^۴ امرا و حکام آن حدود فرامین صادر شد که از اطاعت شاهزاده جلال‌خان احتراز نمایند؛ و الا نه موجب بازخواست^۵ خواهند بود. چون فرامین مذکور به جماعت مزبور رسید جمله از اطاعت شاهزاده سرپیچید[ند]. شاهزاده چون بی‌وفایی امرا را مشاهده نمود دانست که او را با پادشاه ابراهیم جای مدارا نماند. بالضروره به کالپی رفته علائیه^۶ طبل مخالفت فروگرفت و به اتفاق جمعی خطبه و سکه را به نام خود کرده خود را شه‌جلال‌الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شیروانی - که قلعه‌ی کالنجر را به حکم پادشاه ابراهیم محاصره کرده بود - فرستاده نوشت که تو به جای عم منی و میدانی که تقصیری از بنده سر نزده است. نقض عهد از جانب پادشاه ابراهیم است. امید که جانب حق را از دست نگذاشته رعایت مظلوم را واجب دانی. چون مذکور از پادشاه قدری آزردہ خاطر بود شکستگی شهزاده نیز در او اثر کرده دست از محاصره بازداشته به شهزاده پیوست و با هم قرار دادند که بر املاک جونپور حرکت کنند.^۷ آن‌گاه بیر سر سعیدخان پسر مبارک‌خان لوده‌ی - که ضابط اود بود - روان شدند و او تاب نیآورده به لکهنو رفت و حقیقت [را] به پادشاه نوشت.

و پادشاه خود تهیه‌ی لشکر دیده در بیست و چهارم ذیحجه‌ی سنه‌ی

۱. به تنهایی، با آمادگی

۲. اگر مگر، کاشی و شاید

۳. اصل: داشتند

۴. اصل: با

۵. اصل: بازخواست

۶. به آشکارگی، آشکارا

۷. اصل: کند

۹۲۳ روانه‌ی آن طرف شد. در حینی که رایات شاهی قریب رسید، شاهزاده با سی‌هزار سوار انتخابی بر آگره ایلغار کرد و پادشاه آگاه شد. ملک اسماعیل و کبیرخان و بهادرخان لوحانی را با بعضی قشون به آگره ارسال داشت و ملک آدم که به حفاظت آگره مشغول بود، از آمدن امرا تقوی‌تی حاصل نموده به شهزاده نوشت که اگر از هوس باطل باز آمده چتر و آفتاب‌گیر را برطرف می‌نماید، تقصیر او از پادشاه درخواست نموده کالپی به اقطاعش مقرر خواهد شد. شهزاده راضی شده اسباب شاهی را نزد ملک آدم ارسال داشت. چون پادشاه کالپی را مسخر نموده بود قبول صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد. و شهزاده سراسیمه شده به راجه‌ی گوالیار پناه برد و پادشاه به آگره آمده سلطنت را استحکامی داده امور ریاست که پس از فوت شه‌سکندر انهدام یافته بود رونق داده امرای مخالف توبه و انابت^۱ نموده مخلص و خیرخواه شدند و او جمله را به نوازشات و خلاع فاخره سرافراز نموده و شهزاده جلال‌خان که نزد سلطان محمود خلجی رفته بود آزاده شده، نزد راجه‌ی کده رفت. در عرض راه او را جماعت کوندان گرفته نزد پادشاه ابراهیم آوردند و پادشاه او را به قلعه‌ی هانسی فرستاده در عرض راه به قتل رسانید. قطعه:

شریت سلطنت و جاه چنان شیرین است که شهان از پی آن خون برادر ریزند
و بر اکثر امرای پدر بدگمان شده به قتل رسانیده از خود کارداران و عاملان منصوب کرد. بیت:

تازه بنا کرد و کهن در نوشت ملک بران تازه ملک تازه کشت
و بعد از آن امور ریاست‌اش مستقل شد. مادام‌الحیوه^۲ به رفاهیت گذرانیده بعد از آن‌که از سلطنت‌اش بیست سال گذشت، به حکم آن‌که هر کمالی را زوالی در پی است، در سنه‌ی ۹۳۲ هجری شنید که بابرشاه گورکانی عزم استخلاص دهلی دارد. لهذا با صدهزار سوار و پیاده به مقابله و مقاتله‌ی او شتافت و داودخان و حاتم‌خان را با بیست‌هزار سوار مقدمه‌الجیش نمود.^۳ از

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

۱. فرار از خلق به سوی حق، توبه کردن
 ۲. حیوه: حیات؛ باقی زندگانی
 ۳. خود بابر نیز شمار لشکر سلطان ابراهیم را چنین آورده است: «لشکر حاضر غنیم را یک لک تخمین می‌کردند. فیل او را و امرای او را نزدیک به هزار فیل می‌گفتند».
- ظهیرالدین محمد بابر، بابرنامه، ص ۱۷۴
اکبرنامه نیز آمار صدهزار نفری لشکر سلطان ابراهیم را آورده است.
ر ک: ابوالفضل علامی، اکبرنامه، ص ۱۰۷
اما گلبدن دختر بابر این رقم را بیشتر دانسته است: «و این فتح محض از عنایت الاهی بود از برای آن‌که سلطان ابراهیم یک‌لک و هشتاد هزار سوار داشت و تا هزار و پنجاه صد زنجیر فیل مست و لشکر حضرت پادشاه خود مع سوداگر و نیک و بد دوازده هزار کس بوده و سپاهی کارآمدنی نهایت‌اش شش هفت هزار کس بود».

گلبدن بانو، گلبدن‌نامه، ص ۳۸

آن طرف بابرشاه سلطان جنید برلاس را به حرب ایشان فرستاده جنگ کردند. حاتم خان مقتول شده داودخان فراری پادشاه ابراهیم را بر آن حال وقوف یافته به سرعت تمام به خیال محاربه روانه‌ی پانی‌پت شد و از آن طرف بابرشاه نیز صفوف بسته از دو ساعت روز تا نصف‌النهار آتش قتال اشتعال داشت. نظم:

دو لشکر دگر باره برخاستند^۱ به عزم هیجا^۲ صف بیساراستند

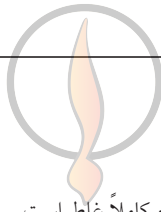
چو زنبور گیلی^۳ کشیدند نیش زمین را به زنبوره کردند ریش

به شمشیر پولاد و تسیر خدنگ^۴ گذرگاه بر مسور کردند نیش

ز خسون یسلان خاک آغشته شد تو گفستی زمین ارغوان گشته شد

و پادشاه ابراهیم پای ثبات افشرده، اکثر اتراک را به قتل رسانید و آخر الامر به پنج هزار کس در میدان کارزار به قتل رسید و نسیم فتح و ظفر بر پرچم بابرشاه وزید و دولت افغانه لوده‌ی منقرض شد. الملک یومندالله^۵).

و تا سده‌ی نه‌صد و چهل و هشت سلطنت هند به دست بابرشاه بود.^۶ پس از آن که بابرشاه فوت شد، در سده‌ی ۹۳۶ همایون‌شاه قایم مقام شد.^۷ شیرخان افغان جمعی را با خود متفق ساخته همایون‌شاه را به طرف ایران دوانیده سلطنت را تصاحب شد.



۱. اصل: برخاستند

۲. جنگ، ستیز

۳. تل، پشته

۴. سفت، محکم و راست

۵. بابر در سال ۹۳۷ ق می‌میرد. پس رقم ارایه شده کاملاً غلط است.

۶. دختر بابر افغان‌ها را مسؤول مرگ پدرش می‌دانند؛ درین‌حین چون نبض آن حضرت دیدند اطبا به عرض رسانیدند که علامت همان زهر است که والد‌ی سلطان ابراهیم داده بود، و آن چنان است که بیوه‌ی بدبخت به دست داه خود یک تولچه‌ی زهر داده بود که برده به دست احمد چاشنی‌گیر بده و بگو که هر طور کرده در آتش خاصه‌ی پادشاهی اندازد و به او وعده‌ی بسیار کرده بود. با وجود آن که حضرت پادشاهی آن بیوه بدبخت را مادر می‌گفتند و جا و جاگیر تعیین کرده رعایت کلی فرموده بودند و فرموده بودند که مرا به جای سلطان ابراهیم خود بدان، اما از آن‌جا که جهل در آن قوم غالب است رعایت‌ها را منظور نداشت.

گلبدن بانو، گلبدن‌نامه، ص ۵۱

البته همین ادعا را بلگرامی در کتاب‌اش به گونه‌ای رد می‌کند: در سده‌ی نه‌صد و سی و سه هجری مادر ابراهیم لودی مطبخی پادشاه را بفریفت تا او را زهر دهد؛ پادشاه دریافت مطبخی را بکشت و مادر ابراهیم را به کابل فرستاد.

مرتضی حسین بلگرامی، حدیقه‌الاقالیم، ص ۸۴

در بیان سلطنت شیرشاه^۱ بن حسن سور افغان

تفصیل این اجمال آن که در حینی که سلطان بهلول لوده‌ی به حکومت هند فایز شد، جد شیرشاه افغان را که ابراهیم نام داشت و از طایفه‌ی سور بود هوس نوکری در سر افتاده به دهلی آمد و در سلک خدام یکی از امرای بهلول درآمد. پس از فوت بهلول‌شاه و پادشاهی شه سکندر پسرش، چون

۱. نام شیرشاه فرید و نام پدر او حسن که از طایفه‌ی افغانان رده است... رده عبارت از کوهستانی است که ابتدای آن به اعتبار طول از سواد بجزر تا قصبه‌ی سوی که از توابع بکرست و عرض‌اش از حسن ابدال تا کابل و افغانان آن‌جا چندین قبیله‌اند از آن جمله فرقه‌ی سور است و ایشان خود را از سلاطین غور می‌دانند و می‌گویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه‌ی سابقه جلای وطن کرده به میان افغانان رده آمد و چون صحت نسب او نزدیکی از رؤسای افغانان به سرحد یقین رسیده و با آن که رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه دهند لیکن آن کس دختر خود به محمد سور داده، داماد گردانید و از او اولاد به‌هم رسیده به افغانان سور مشهور گشتند.

محمد قاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲۲۰
همین افسانه - وجود شخصی به نام محمد سور در تاریخی نامعلوم - غوری بودن محمد سور و ازدواجش با افغان‌های رده، همه‌ی این پیوند‌ها و هویت‌سازی‌ها نشان می‌دهند که پشتون‌ها هیچ ارتباطی با مکانی به نام غور نداشتند و تنها تحت تأثیر حاکمیت چندین ساله‌ی سلاطین غوری در هند، این هویت‌آرایی شکل گرفته است. به این مغلطه تاریخ‌نگاران ناسیونالیست قرن بیستم دامن زدند و آن را آن‌قدر بزرگ کردند که به راحتی وارد کتب آموزشی مکاتب و دانشگاه‌ها شد. هیچ تاریخ‌نگاری به وضوح نمی‌گوید که منظور از محمد سوری همان ملک محمد سوری است که در عهد سلطان محمود غزنوی می‌زیسته است. چرا؟ چون می‌داند که این ملک محمد سوری امیر بلاد غور بوده نه مردی مسافر و تنها و جلای وطن کرده؛ چون می‌داند که ارتباط سوری‌های غور با امیر فولاد و آل شنسپ بسیار ضعیف است و می‌داند که همین آل شنسپ هم به احتمال قوی، عرب، ترک یا تاجیک بوده‌اند نه افغانی. علاقمند بحث‌های تباری می‌تواند به مهم‌ترین و شاید تنهاترین کتاب مرجع در این زمینه مراجعه کند و ببیند که چه طور جوزجانی خود هر بار از بررسی دقیق و تاریخی تبار ملوک آل شنسپ طفره می‌رود و می‌گوید: «از عهد امیر بنجی تا بدین عهد، حال امارت غور یافته نشد در تواریخ که مفصل آورده شدی، چون اتساق این طبقات در حضرت اعلی دهلی لازال اعلی بود و ممالک اسلام را به واسطه‌ی فتنه‌ی کفار مغل خذلهم الله تفرقه‌ی دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود، امکان نقل کردن از آن تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود، به ضرورت آن‌چه از تاریخ ناصری و تاریخ ابن هیصم نابی و بعضی سمعی که از مشایخ غور حاصل شده بود، در قلم آمد، از ناظران رجاء غفوی باشد».

منه‌اج‌السراج جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۲۷

جمال‌خان حاکم جونپور شد^۱ حسن ابن ابراهیم را - که ملازم قدیم و جوانی^۱ کارآمد بود - نواخته سهرام‌پور و خواص‌پور را که از توابع رهتاس است، به جاگیرش داده صاحب پانصد سوار ساخت و حسن را هشت پسر بود. اما شیرخان که در اصل نام‌اش فرید بود با نظام از یک مادر بودند و مادر ایشان افغان و از دیگران کنیز بود.

چون نتیجه تابع اخس ارذل^۲ است، حسن را با شیرخان به واسطه‌ی نفرت مادر الفتی نبود و درباره‌ی دیگران عطفوت می‌نمود. لاجرم از پدر رنجیده نزد جمال‌خان رفت و در آن‌جا به خواندن کتب مشغول شد. بعد از دو سال که حسن به جونپور آمد، اقربا واسطه شده فرید را به ملازمت پدر بردند و حسن دفع کلفت نموده پسر را به داروغگی جاگیر مقرر کرده فرستاد و مذکور در آن‌جا به پختگی و کفایت سلوک کرد و اکثر اطراف را که دور دست و متمرّد شده بودند، به نیروی ذکاوت جبلّی و شجاعت فطری همه را مطیع و منقاد نمود. از این جهت هیبت‌اش در دل هرکس جا گرفت و به شجاعت و تدبیر شهره‌ی عالم گشت. پس از مدتی که حسن آمد و معموری جاگیر را دید^۳ تحسین‌ها کرد. اما بعد از مدتی بی‌سبب داروغگی جاگیر را به برادران دیگر داده، فرید را عذر خواسته گفت که همچنان که تو قابل شده‌ای^۴ می‌خواهم برادران نیز قابل شوند. از این سبب فرید رنجیده با برادر خود نظام به آگره رفته در نزد دولت‌خان لوده‌ی - که از امرای کبار پادشاه ابراهیم لوده‌ی بود - ملازم شده، مدت مدید خدمات شایسته کرده او را از خود راضی ساخت. روزی دولت‌خان گفت: آنچه مدعا داری بیان کن تا به انجام رسانم. بیت:

بگو هر چه خواهی که تا آن کنم به چاره‌گری با تو پیمان کنم

فرید گفت: پدرم پیر شده و به دست کنیز جادو^۵ گرفتار است و بدان سبب جاگیرات مه‌دوم^۶ و عایدش معدوم است. اگر آن پرکنه‌جات^۷ به ما برادران عطا شود، یک برادر پانصد سوار حاضر خدمت سرکار بوده برادر دیگر به پرداخت جاگیر مشغول باشیم. و دولت‌خان در صدد این بود که قضا را پدر فرید فوت شد. دولت‌خان خیر فوت حسن را به پادشاه گفته جاگیر را به جهت‌اش گرفت و فرید به جاگیر رفته به سرانجام سپاه و رعیت مشغول شد.^۸

۱. اصل: جوان

۲. فرومایه‌ترین، پست‌ترین

۳. ویران و خراب

۴. سرزمینی در هند

۵. دولت‌خان لودی خود نقش بسیار مهمی در سقوط حاکمیت لودی‌ها در هند داشت. حبیبی وی را چنین توصیف کرده است: دولت‌خان لودی یکی از مشاهیر رجال عاقبت‌نااندیش پشتون است که با شاه ابراهیم لودی مخالفت کرد و سبب سقوط حکومت لودی در هند گردید... وی وسایل

بعد از آن‌که خبر توجه بابرشاه و کشته شدن پادشاه ابراهیم را شنید، هراسیده به ملازمت بهادرخان لوحانی که ولایت بهار را گرفته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک خدامش منتظم شد.^۱ روزی سلطان محمد به شکار رفت؛ ناگاه شیری را دید؛ فرید به مقابله رفته به زخم شمشیر هلاک ساخت. بیت:

به نزدیک آن شیر درنده تاخت تن‌اش را به شمشیر صد پاره ساخت

سلطان محمد او را نوازش‌ها نموده به شیرخان ملقب نمود و رفته رفته او را در خدمت خود به غایت مقرب کرد و اتالیق و نیابت پسر خرد خود جلال‌خان به او مفوض کرد و در آن وقت شیرخان رخصت جاگیر گرفته از مدت معهود زیاده درنگ کرد. روزی سلطان محمد از او شکوه کرد که وعده‌خلافی کرد. محمدخان حاکم جونپور فرصت یافته گفت که او به غایت محیل و مکار است. انتظار آمدن پادشاه محمود بن سکندر لودهی را دارد. سلطان محمد را نیز مزاج ازو متغیر شده گفت: علاج آوردن‌اش چیست؟ محمدخان گفت: سلیمان‌خان برادراندرش که پدر بر او بسی مشفق بود به حضور است. اگر پادشاه جاگیر را به او عطا کند، هر آینه دوان خواهد آمد. لاجرم سلطان محمد، محمدخان را به جهت نصب سلیمان و عزل شیرخان به خواصپور فرستاد و مذکور آمده شیرخان جبراً اخراج ملک کرده جاگیرات را به سلیمان برادرش عطا کرد و [به] شیرخان تاب نمانده در نزد سلطان جنید برلاس - که حکومت مانکپور را داشت - شتافته، ارمغان بسیار گذرانیده مقرب شد و از نزد او فوجی به کمک برداشته جاگیر خود را متصرف شد.

چون شیرخان را جمعیت خواطر حاصل شد، نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود به خدمت سلطان جنید برلاس رفت. اتفاقاً سلطان جنید روانه خدمت بابرشاه می‌رفت؛ شیرخان را نیز با خود به آگره برد و ملازمت بابرشاه یافته داخل دولت‌خواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب بود. چون سلوک و روش مغل را مشاهده کرد، با یاران گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن سهل است؛ چه پادشاه ایشان خود به معامله نرسیده به وزرا می‌گذارد و آن‌ها به مقتضای رشوت اغماض می‌نمایند.^۲ هرگاه مرا دولت مساعدت نماید کار

زندگی را برای ضعف سلطنت افغانی لودی در هند به مقابل بابر فراهم آورد و در نتیجه‌ی این نفاق و خانه‌جنگی بود که سلطنت افغان در هند از بین رفت.

عبدالحی حبیبی، تاریخ افغانستان در عصر گورکانیان هند، پ ص ۳۸

۱. می‌بینیم شخصیت‌هایی چون شیرشاه سوری که در جوانمردی، شجاعت، استقلال‌طلبی و به اصطلاح افغانیت در تاریخ خود نامی رقم زده‌اند و مرجع تقلید پیروپاتال‌های زندگی‌نامه‌نویس امروزی‌اند، برای چنگ‌زدن به ریسمان قدرت، چگونه هر بار و پیش از همه‌چیز به پاچه‌ی سلاطین محلی دست می‌انداختند تا شاید کامروا شوند.

۲. اصل: می‌نماید

خود بسازم. روزی بر مائده‌ی خسروی به حضور بابرشاه نشسته بود. طبق [معمول] ماهیچه نزد شیرخان گذاشته بودند. او خود را از خوردن آن عاجز یافته ماهیچه را بر نان ریخته به کارد ریزه نموده و در کاسه انداخته به قاشق خوردن گرفت. بابرشاه را نظر افتاد به میرخلیفه گفت: این افغان غریب کاری کرد. چون از کارهایی که با محمدخان افغان کرده بود اطلاع داشت، بر زیرکی او اشاره رفت و شیرخان از آن سرگوشی^۱ متنبه شده واهمه‌اش زیاده شد و همان شب از لشکر پادشاه فرار کرده به جاگیر خود شتافت و به جنید برلاس نگاشت که چون محمدخان می‌خواست بر جاگیرم لشکر فرستد، مضطرب شده بی‌رخصت آمدم؛ و الا نه خود را در زمره‌ی دولت‌خواهان می‌شمارم. و از طرف مغل مأیوس شده باز در نزد سلطان محمد رفت و نوازشات یافته، باز به قرار سابق با تالیقی^۲ جلال‌خان خرد^۳ پسرش مقرر شد.

بعد از چندی سلطان محمد مرده جلال‌خان قایم مقام شد و به استصواب مادر خود لادو نام مهمات را فیصل می‌داد و در همان زودی مادرش نیز به شوهر پیوست. چون جلال‌خان خرد بود، لاجرم حکومت بهار من حیث الاستقلال به شیرخان تعلق گرفت و بعد از چندی سلطان محمود والی بنگاله در بعضی قرائن از او خاطر دگرگون کرده یکی از امرای عمده‌ی خود قطب‌خان نام را به استیصال او ارسال نمود. شیرخان هرچند در صلح کوشیده ملایمت کرد صورت نگرفت. آخر الامر دل بر مرگ نهاده به مدافعه شتافت.

دست بگیرد سر شمشیر تیز

وقت ضرورت چو نماند گریز

پس از حرب صعب باد نصرت بر پرچم شیرخان وزیده قطب‌خان مقتول و خزانه و فیل‌خانه‌اش را شیرخان متصرف شده بیش از پیش صاحب قوت شد. سلطان محمود در ثانی ابراهیم پسر قطب‌خان را با لشکر بی‌کران به قلع شیرخان تعیین نمود و مذکور در قلعه‌ای که گل ساخته بود، متواری و حصاری شد. تا این که ابراهیم‌خان کمک دیگر طلبید و شیرخان بر آن مطلع شده کسان خود را به جنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد با لشکر بنگاله محاربه‌ی مردانه نموده، مردم جرار خود را در عقب پشته متواری نموده مابقی را گفت که نخست پیش‌دستی نموده در اثنای گیرودار فرار نمایند تا سواران^۴ ایشان از میان توپخانه به جهت تعاقب برآیند. آن‌ها از قرار گفته معمول داشتند. چون سوار ایشان به یقین فرار شیرخان را دانستند، بی‌نظامانه

۱. نجوا

۲. گرفته شده از اتالیق به معنای نگهبان، محافظ؛ در ترکی به معنای قایم‌مقام پدر

۳. اصل: خورد

۴. اصل: سوران

تعقب نمودند. لشکریان متواری چون بلایی^۱ ناگهان بر ایشان ریخته دمار از روزگار بنگالیان برآوردند.^۲ چنان که ابراهیم خان در آن معرکه‌ی جان‌ستان به پدر خود پیوسته بقیه‌السیف بنگالیان نیم‌جانی به تک پا بیرون برده، تمامی فیلان و توپخانه و خزانه‌ی ایشان با ولایت بهار به تصرف شیرخان درآمد آری. بیت:

به شمشیر یکی تا ده توان کشت به رأی لشکری را بشکنی پشت

گویند در آن آوان تاج‌خان نامی از طرف شه ابراهیم لوده‌ی به حکومت قلعه‌ی چتار قرار داشت و او را زنی عقیمه بود لادو نام که از رشک عارض گلرنگ‌اش ماه فلک به نار شفق سوختی و زلف شبرنگ‌اش شب یلدا را درازی آموختی. بیت:

تازه‌روی چو نویهار بهشت خوش‌خرامی چو باد بر لب کشت

و تاج‌خان لحظه‌ای بی او آرام نداشت. پسران‌اش که از زن دیگر بودند، حسد بر لادو برده در مقام قتل‌اش شدند. شبی علی‌الغفله شمشیری به لادو انداخت و کارگر نیامده، غوغا را بلند ساخت. تاج‌خان بی‌محابا با شمشیر برهنه تاخته قصد پسر کرد. پسر بدسیرش از بیم جان به قتل تاج‌خان مبادرت نموده به یک زخم کاری کارش ساخت و بعد از مدتی پسران‌اش از بی‌سعادت در خود افتاده ملک را ویران ساختند. لاجرم شیرخان که در همسایگی بود، به جهت قرب جوار به میراحمد ترکمان که از عمده نوکران تاج‌خان و خالوی^۳ لادو ملکه بود، به جهت تأدیب پسران سخنان در میان آورده از طرفین چنان مقرر داشتند که شیرخان لادو ملکه را در حباله‌ی خود درآورده قلعه‌ی چتار را متصرف گردد و شیرخان آن را از فتوحات عینی دانسته، لادو ملکه را با قلعه و خزینه متصرف شده کام دل برگرفت. بیت:

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ به مردم خود کند کام دل آهنگ

در خلال این احوال محمود بن شاه سکندر لوده‌ی از صدمه‌ی افواج بابرشاه پناه به امرای لوده‌ی - که در ولایت پتنه حکومت داشتند - برد و به معاونت ایشان با لشکر گران در صدد قتل و قصد مغل شده به صوبه‌ی بهادر درآمدند. شیرخان چو دانست که افغانه را از متابعت محمودشاه گریزی نیست، ناچار به ملازمت درآمده اطاعت نمود و ایشان ولایت بهار را فی‌مابین خود تقسیم نموده، قلیلی به شیرخان واگذاشتند و لشکر کشیده ولایت جونپور را از کارکنان همایون‌شاه بن بابرشاه به دست آوردند. در این وقت همایون‌شاه در نواحی کالنجر تشریف داشتند. چون تمرّد افغانه به مسامع علیه رسید،

۱. اصل: بلای

۲. اصل: برآورد

۳. دایی، ماما

عنان عزیمت به دفع و هزیمت ایشان معطوف داشت و پادشاه محمود و دیگر امرا به مقابله شتافته عزم مقاتله نمودند و شیرخان چون از شراکت افغانه در نواحی بهار به تنگ شده می‌خواست خود بزرگ شود، در خفیه جهت امرای کبار همایون‌شه نگاشت که چون پرورده‌ی این خاندانم در حین جنگ بر من تازند که البته به ظفر اختصاص خواهند یافت و ایشان همچنان نموده، شیرخان پشت داد. لهذا لشکر محمود را دل از دست رفته شکست خوردند و محمود به طرف پتنه فرار کرده در همان‌جا به اجل طبیعی درگذشت.

و در سنه‌ی نه‌صد و چهل و نه همایون‌شاه قلعه‌ی چتار را از شیرخان خواست. چون او ابا نمود، هر آینه با لشکر گران متوجه فتح آن سمت شده قلعه را محاصره نمود و شیرخان استدعا نمود که بنده این اطراف را حسب‌الامر فردوس مکانی بابرشاه متصرفم و نیز در جنگ شاه‌محمود سبب فیروزی دولت قوی‌بنیاد شدم؛ بناءً علی هذا اگر قلعه‌ی چتار به بنده‌ی خیرخواه عطا شود، قطب‌خان پسر خود را ملازم رکاب نصرت‌انتساب سازم. چون در آن وقت غلبه‌ی بهادرشاه گجراتی اشتهار داشت، همایون‌شاه بنا بر مصلحت وقت عرض‌اش را قبول نمود و پسر شیرخان را با جمعی ملازم نموده به مهم بهادرشاه شتافت. و شیرخان فراغ یافته ولایت بهار را منتظم نموده بر ولایت بنگاله لشکر کشید و شه‌محمود بنگالی تاب مقاومت نیاورده در حصار کور متحصن شد. چون مدت محاصره به طول انجامید و غله در شهر نیاافتنی شد، سلطان محمود از راه کشتی گریخته به حاجی‌پور رفت. و شیرخان در عقب‌اش رفته او را زخمی نموده به اطراف دوردست گریزانید و بلاد بنگاله را به تصرف آورده عروس آن ملک را نیز در آغوش کشید.

چون همایون‌شه از گجرات به آگره آمد، دفع شیرخان را اهم دانسته رایات جهان‌گشا بدان صوب معطوف نمود و نخست قلعه‌ی چتار را - که غازی‌جان از طرف شیرخان به حافظت‌اش مأمور بود - محصور نمود. بعد از شش ماه زمان محاصره رومی‌خان تویچی‌باشی در دریا سرکوب‌ها ساخته قلعه را متصرف نمود و شه‌محمود شرقی که از معرکه‌ی شیرخان زخمی و فراری شده بود، در این وقت به ملازمت همایون‌شه آمد و پادشاه دوست‌بیگ را در قلعه‌ی چتار گذاشته متوجه شیرخان شد. و او جلال‌خان و خواص‌خان را با جمعی کثیر به محافظت کرهی - که از ثغور بنگاله است - به مقابل ارسال داشت و همایون‌شه رسیده کرهی را متصرف شد و جلال‌خان در نزد شیرخان رفت.

چون همایون‌شه از کرهی گذشت، شیرخان شهر کور را خالی نموده به چهارگنذر رفت و به واسطه‌ی قرب جوار در تسخیر قلعه‌ی رعتاس افتاد که زن

و فرزند را در آن جا گذاشته فارغ‌بال به حرب همایون‌شه اقدام نماید. چون تسخیر آن قلعه به زیردستی صورت‌پذیر نبود، تشتت به حيله و تدبیر نمود و کسان جهت راجه رهناس فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار به غایت تنگ است و لشکر بسیار به جهت عزم تسخیر بنگاله بر من گرد آمده است. چون خواطرم در این عزم به سبب قرب جوار مغلان جمع نیست، می‌خواهم که زر و مال و اهل و عیال خود را به قلعه‌ات فرستاده بگذارم. زیرا که به رودادت (!) اعتماد دارم و عنان عزیمت به خواطر جمععی تمام به سمت بنگاله منعطف دارم. اگر فتح نصیب بود معاودت نموده ادای حقوق عطفوت شما را به واجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس نتیجه بخشید، باری اهل و عیال و خزینه و اموالم در دست شما بودن، از تصرف نمودن مغلان که دشمنان قدیم‌اند بهتر است. راجه‌ی آن حصار به طمع گنج بادآور اغماض حزم نموده قبول کرد. بیت:

طمع به هر جا فشرد دندان ز آفت‌اش نیست باک چندان
به اشتباهی غرض پسندان زبان ندارد تفنگ خوردن

و شیرخان هزار دولی^۱ ساخته و در هر یک دو مرد جرار را با تیغ‌های آبدار نشانیده به قرار معمول هند بر دولی برقع افکند و پانصد کس دیگر را به روش مزدوران به دره‌ی ازفلوس بر سر گذاشته عصایی در دست هر کدام داده به مرافقت دولی‌ها به پای قلعه فرستاد. چون در چند دولی پیش جمععی از پیره‌زنان دل‌پیش نشانیده بود و خواجه‌سرایان نیز همراه بود، لاجرم راجه از آن خدعه غافل شده بر [آن] تفحص و تجسس نفرموده به طمع اموال به بالا رفتن تعجیل نمودند.

پس از آن‌که در حویلی‌ای که به جهت ایشان تعیین شده بود رسیدند، کهنه‌گران دولی‌نشین - که راجه روباه تصور کرده بود - مستحفظین دروب را خواب خرگوشی داده چون شیران خشمگین با شمشیرهای آخته از کمین تاخته و مزدوران پول‌ها را انداخته و چوب‌ها را اعلم ساخته رو به دروازه‌ها آوردند و شیرخان که با ملازمان خود مسلح و مستعد حالتی چنان بود، خود را به سرعت باد وزان به دروازه‌ها رسانیده درون رفت و راجه و متعلقان‌اش که در کمال غفلت بودند، لحظه به جنگ استاندند. در آخر دروازه‌ی عقب قلعه را گشوده بدر رفتند و آن‌چنان حصن حصین و قلعه‌ی متین را شیرخان به نیروی رأی زرین به دست آورد. بیت:

به چاره گشاده شود کار سخت به مدت برآید بهار از درخت

۱. در هندوستان عورات را از جایی به جایی در دولی نشانیده و برقع انداخته می‌برند.

و افاغنه قوی دل شده اهل و عیال خود را داخل آن قلعه کرده اسباب قلعه‌داری بر وجه اتم^۱ مهیا کردند و همایون‌شده مدت سه ماه در شهر کور گذرانیده چون به واسطه‌ی کثرت باران و گل‌ولای لشکر پادشاه اکثر بی‌سامان شده بسیاری از اسبان سپاهیان سقط شده بود، شیرخان فرصت را غنیمت شمرده با لشکر فزون از عدد سر راه بر ایشان گرفته در نواحی جوسا مقابله کرد و گرد لشکر خود سنگر متین ساخته نشست و جاده بر آن‌ها مسدود کرد و پس از چندی در خدعت افزوده، شیخ خلیل نام را - که مرشد او بود - به خدمت پادشاه فرستاده پیغام نمود که پادشاه از استیصال‌ام اگر دست بردارد، ولایت بهار را به اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه را به نام همایون کنم و از طرفین قرار بر این صلح شد. روز دیگر لشکر شاهی عازم آگره شده نهر جوسا را پل بسته در فکر عبور شدند. شیرخان ایشان را غافل یافته به حکم بیت:

دشمن چو^۲ به دست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آنست که امان‌اش ندهی
در سنی نه صد و چهل و شش هجری نصف شب ایلغار نموده قریب به
صبح با لشکر و فیلان به حرب اقدام نمود و افواج پادشاهی را فرصت ترتیب
تیپ^۳ نشده از کمال بی‌نظامی منهزم شدند و همایون‌شده با کمال پریشانی
متوجه آگره شده، شیرخان به فتح و فیروزی اختصاص یافت. قطعه:

چون به قوت حریف خصم نه حیل و مکر ز دست مده
که به حیل کمان قوت را می‌توانی که بگسلانی زه

و شیرخان از آن‌جا به بنگاله رفت و جهانگیر قلی‌بیگ که از طرف همایون‌شده مقرر آن سمت بود، به دفعات با جمعی به حرب شیرخان پرداخت. بالاخره خود را علف تیغ شیرخان ساخت و در سال دیگر که کامران میرزا بن بابرشده با همایون‌شده برادر خود نفاق ورزیده و اکثر امرای چغتاییه به واسطه‌ی پرورش ترکمانان^۴ روافض^۵ از خدمت پادشاه جدا شدند. شیرخان فرصت یافته با غلبه و شوکت تمام متوجه آگره شد. و همایون‌شده با وجود آن حال با صدهزار سوار از آب گنگ گذشته به مقابله‌اش شتافت و در روز عاشورا

۱. تمام‌تر، کامل‌تر

۲. اصل: چه

۳. دسته، گروه

۴. اصل: ترکمان

۵. رفض به معنی طرد و نفی است و روافض کسانی هستند که نه فقط خلیفه‌ی سوم را که اصولاً وضعیتی مناقشه‌انگیز داشته، بلکه شیخین یعنی ابوبکر و عمر را نیز حاکمان نامشروع می‌شمارند. به نظر می‌رسد مسأله رفض در سال‌های حدود ۶۰ هـ/ ۶۸۰ م و احتمالاً در واکنش به اقدام معاویه در تعیین پسرش یزید به عنوان خلیفه آشکارا پدیدار شده باشد.

پاتریشیا کرون، تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در اسلام، ص ۱۳۸

لشکر مغول کوچ کرده اراده‌ی فرود آمدن منزل را داشتند که شیرشاه با معدودی که از پنجاه هزار بیش نبود، صف آراسته به جنگ پیش آمد و لشکر مغول را هراسی در دل افتاده بی جنگ منهزم شدند و همایون‌شاه در آب اسب انداخته به زحمت تمام برآمده متوجه لاهور شد و شیرشاه تعاقب را از دست نداده به لاهور رفت.^۱

همایون‌شاه به سند رفت و شیرشاه به خوشاب رفته اسماعیل خان و غازی خان و فتح خان بلوچ را که به ملازمت او رسیده بودند، مهریانی‌ها کرد و همایون‌شاه از راه بلوچیه به ایران نزد شاه صفوی^۲ رفت. لهذا شیرخان به خواطر جمععی تمام مراجعت نموده کوهستان نندنه و حوالی جبل مالناب را ملاحظه کرده در جایی که قلعه مناسب بود، حصنی بنا نمود؛ به رعتاس مسما کرد و خود را شیرشاه خطاب داده سکه و خطبه را به نام خود کرد و خواص خان غلام خود را که به خدمات شایسته‌ی او زمام سلطنت به دست آورده بود، امیرالامرا گردانیده عشر ممالک محروسه به اقطاعش مقرر داشت و او را با جمععی در همان جا گذاشته خود به طرف هند رفت.

چون به آگره رسید شنید که خضرخان شیروانی - که از جانب او حاکم بنگاله بود - دختر شاه محمود بنگالی را به عقد خود درآورده، به طور پادشاهان سلوک می‌کند. با خود گفت: علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. پس به جانب بنگاله نهضت فرمود و خضرخان شیروانی به استقبال آمده محبوس گشت و ولایت بنگاله را در میان چند کس منقسم نموده، ملوک الطوائف ساخت و قاضی فضل را - که به قاضی فصیح مشهور و از علمای عصر بود - امین ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضه‌ی اقتدار او گذاشت و به آگره مراجعت کرد.

در سنه‌ی ۹۴۹ به عزم تسخیر مالوه حرکت کرده فتح نمود و به آگره آمد و هیبت خان [را] جهت تسخیر ملتان ارسال داشت و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب شده، خطاب اعظم همایون یافت. و شیرشاه یک سال

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱. زمان بندی جنگ و ترتیب رویدادها در سایر کتاب‌ها مقداری متفاوت است:

ر ک: مرتضی حسین بلگرامی، حدیقه الاقالیم، ص ۸۵

همچنین: ابوالفضل علامی، اکبرنامه، صص ۱۷۵ و ۱۷۶

و: گلبدن بانو، گلبدن نامه، صص ۷۲ و ۷۳

۲. اصل: شاه صفی. «و بعد از قطع منازل و طی مراحل به نواحی خراسان رسیدند. به آب هلمند که رسیدند شاه طهماسب از استماع این خبر در تحیر و تفکر فرو ماند که همایون پادشاه از گردش فلک غدار کج رفتار ناسازگار به این حدود رسید... جمیع اهالی و موالی و اشراف و اکابر و وضع و شریف و کبیر و صغیر را به استقبال حضرت پادشاه فرستادند. همه‌ی این‌ها تا آب هلمند پیشواز آمدند»

گلبدن بانو، گلبدن نامه، ص ۱۰۴

در آگره به انتظام سپاه و لشکر کوشیده، بعد به جهت غذای کفار به اجمیر رفت و مالدیو راجه‌ی آن‌جا که پنجاه‌هزار سوار راجپوت [ی] در تحت رایت داشت، به مقابله شتافته مدت یک ماه در برابر شیرشاه نشست و شیرشاه از آمدن خود نادم شد. چون مالدیو به جبر آن ولایت را از تصرف راجایان آن نواحی برآورده بود، لاجرم راجایان در نزد شیرشاه شتافته و به مصلحت شیرشاه کاغذها از زبان امرای مالدیو به خط و زبان هندوی به شیرشاه نگاشتند که ما بنا بر ضرورت در این مدت اطاعت مالدیو می‌کریم. الحمدالله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب شد تا انتقام چندین‌ساله‌ی ما را ازو بکشد. چون لشکر شما نزدیک برسد، به موکب همایون ملحق می‌گردیم و از طرف شیرشاه نیز نوشتند که شما خواطر جمع داشته در اظهار لوازم دولت‌خواهی کوتاهی نکنید که انشاءالله تعالی بعد از مغلوبیت مالدیو شما را معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی شما را خواهم داد. و آن کتابات را به لطایف‌الحیل به دست مالدیو انداختند. مالدیو از مطالعه‌ی آن هراسان شده دغدغه‌ی سابق او بیشتر شده در قصد جنگ توقف نمود.

کوینها که از امرای او به کثرت سپاه و شجاعت امتیاز داشت، در جنگ کردن مبالغه می‌نمود. چون یکی از کاغذها به نام او بود یقین دانست که به جهت مصلحت خود ترغیب قتال می‌نماید؛ توهم‌اش افزوده عازم مراجعت شده به ولایت خود برگشت و کوینها از آن خدعه مطلع شده آن سخن را عار دانسته با دوازده‌هزار سوار از مالدیو برگشته به عزم شیخون شیرشاه روانه شدند و جاده غلط کرده صبح به اردوی او رسیدند و از کمال حمیت با افغانان - که هشتاد هزار سوار بودند - نبرد در نهایت مردانگی کردند و اکثر افواج افغانه را برهم زده کاری کردند که کارزار رستم و اسفندیار بازیچه شده نزدیک بود که شیرخان نیز فرار نماید که ناگاه یکی از امرای شجاع عمده‌اش موسوم به جلال‌خان جلوانی با لشکر تازه رسیده بر راجپوتان حمله آورد و جمعیت ایشان را گسیخت. اما کوینها با بعضی از اکابر خود را پروانه‌وار بر شعله‌ی تیغ آبدار زده به حدی کوشیدند که شربت هلاک نوشیدند. فرد:

کسی را چه دیدی گرفتی چه مور	بکشتی فرستادی آن دم به گور
به هر جا که شمشیر او کار کرد	یکی را دو کرد و دو را چار کرد
چو بر فرق فیل آمدی خنجرش	فرو ریختی ز سر پایش سرش
چنان گرم کرد آتش کسارزار	که از نعل اسبان برآمد شرار
چو شیرری که آتش ز دم بر زند	دم مسادیان را به هم بر زند
ولیکن چو ز اعوان نبود یآوری	به یک دم بشد کشته دردآوری
به لشکر توان کردن این کارزار	به تنها چه برخیزد از یک سوار

و شیرشاه پس از این فتح - که نه درخور بازوی وی بود - شکر الاهی به جای آورده به جهت تسخیر قلعه‌ی کالنجر که محکم‌ترین قلاع هندوستان است، نهضت فرموده راجه‌ی کالنجر اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد و شیرشاه قلعه را محاصره نموده مرکزوار در میان گرفته به ساختن نقب و سرکوب اشتغال ورزید و از اطراف جنگ انداخته خود در طرفی ایستاد و مردمان را به تحقه‌های^۱ باروت^۲ در دادن و به قلعه انداختن امر نمود. اتفاقاً یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشته در میان دیگر افتاده، همه درگرفت و شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام و دریاخان و جمعی دیگر به آن نار حامیه^۳ سوختند و شیرشاه با وجود آن از کمال غیرت خود را در مورچال به پای قلعه رسانیده، هر لحظه که شعور به هم می‌رسانید، فریاد کرده لشکر خود را به جنگ ترغیب می‌نمود و مقربان خود را به تأکید و اهتمام تمام به حرب می‌فرستاد و در حالت نزع منتظر خبر فتح می‌بود. تا این‌که در آخر آن روز که دوازدهم ربیع‌الاول سنه‌ی نه‌صد و پنجاه و دو بود، خبر فتح قلعه را شنیده به حدی خرسند^۴ شد که در مادام‌الحیوه به آن مرتبه شادمان نشده بود. گفت: الحمدلله که از دنیا مغلوب نفرتم. فی‌المثل: گر یک دمی باشی به عالم مرد باش. این بگفت و ودیعت حیات سپرد. بیت:

بخندید و در خنده چون شمع مرد به آن‌کس که جان داد جان را سپرد

و شاعر تاریخ فوت‌اش را چنین گفته است؛ قطعه:

شیرشاهی که از مهابت^۵ او شیر و بز آب را به هم می‌خورد

چون برفت از جهان به دار بقا گشت تاربخ او ز آتش مرد

و او پادشاهی بود که به شجاعت و تدبیر امتیاز داشت و آثار پسندیده بسیار گذاشت چنان‌که از بنگاله تا نهر سند که هزاروپانصد کروه راه است، در هر کروه سرای و مسجلی از خشیت پخته ترتیب داده چاه در آن حفر نموده است و مؤذنی و سرادار مقرر نموده وظیفه تعیین کرده است. و در هر رباط دو اسب به جهت داک چوکی مقرر نموده بود که هر روز خبر نیلاب و احوال املاک بنگاله به او می‌رسید^۶ و در این راه از هر دو جانب خیابان درختان بارور

۱. گوی‌های

۲. اصل: باروط

۳. به غایت گرم

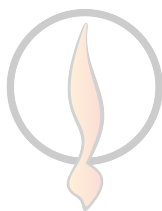
۴. اصل: خورسند

۵. بزرگی، شکوه

۶. و در هر سرا دو اسب بام به زبان هندی داک چوکی گویند نگاه داشته که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله به او می‌رسید

محمد قاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲۲۸

نشانیده بود تا مسافری در سایه‌اش تردد کرده عسرت نکشند.^۱
 در عهدش امنیت به مرتبه [ای] بود که تاجرین و متردین شب‌ها در هرجا
 می‌رسیدند، از اجناس خود اندیشه نکرده به فراغت می‌غودند.^۲ بیت:
ز عین عدل‌اش زای زیان دزد به راه چوهاره گره شده از کاف کاروان گفتن
 و اکثر اوقات خود را صرف کار خلاق کرده سرانجام سپاه و تیمار رعایا
 به واجبی کردی و در طریقه‌ی عدل و داد استقامت نمودی. بیت:
همه داد کرد و داد دید از آن رو که گیتی همه باد دید
 و وقتی که ریش سفید خود را در آینه دیدی تأسفها خورده گفتی:
 حیف که دولت شاهی به وقت شام به من روی آورد. بیت:
دولت اگر دولت جمشیدیست موی سفید آیت نومییدیست
 و طبع شعر نیز داشت. اکثر اوقات شعر ملیح فارسی و هندی گفتی و
 این مصرع را که ایشان فصیح‌ترین میدانستند، نقش نگین نموده بود:
بمان شیرشه حسن سور قایم



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۱. [شیرخان] پیش از مرگ سازمان‌های اداری تشکیل داده بود که از مرکز فعالیت اداره می‌شد. اقدامی که برای دوام حکومت کردن در هند لازم بود، یعنی برآورد مجدد مالیات‌های اراضی، را آغاز کرد. در بعضی از این امور از آنچه ترک‌ها پیش از آن در شمال هند آغاز کرده بودند الهام گرفت. اما منبع اصلی الهام او ایران آن روزگار بود... شیرشاه یکی از امکانات بالقوه‌ی تاریخ افغانستان است که بالفعل نشد. سرگذشت شیرشاه نشان می‌دهد که اگر افغان‌ها می‌توانستند به همان خوبی که حمله می‌کنند و می‌جنگند از چندوچون حکومت کردن و تشکیلات دادن هم سر رشته داشتند چه موفقیت‌هایی که در تاریخ نصیب آنان نمی‌شد.

پرسیوال اسپیر، تاریخ هند، ج ۲، صص ۳۲ و ۳۳

۲. در خواب می‌شدند.

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان

در وقتی که شیرشاه فوت شد، عادل خان پسر بزرگ او ولیعهد بود و به ایالت رنپهور قیام داشت. امرا چون دیدند که او دور است و نیز وجود حاکم ضرور، کس به طلب جلال خان پسر خوردش که در قصبه‌ی ریون من توابع پتنه بود فرستادند و او در پنج روز خود را به اردو رسانیده به سعی عیسی خان حاجب و غیره سه روز بعد از فوت پدر در پای قلعه‌ی کالنجر بر تخت خسروی جلوس نمود و خود را اسلام شاه خوانده به مرور دهور در افواه عوام به سلیم شاه مشهور شد و جهت برادر بزرگ خود عادل خان نوشت که چون شما دور بودید، هر آینه به جهت تسکین فتنه محافظت لشکر نمودم و مرا جز اطاعت شما خیالی دیگر نیست و هم از آن جا متوجه آگره شد. چون به نواحی قصبه‌ی کور رسید، خواص خان امیرالامرا از جاگیر خود آمده ملازمت نمود و به تازگی جشن جلوس ترتیب داده به اتفاق تمام امرا جلوس ثانی کرد و به مقتضای وقت مکتوبی دیگر به جهت برادر نگاشته اظهار ملاقات نمود.

و عادل خان نوشت که اگر عیسی خان و خواص خان آمده مرا تسلی دهند، می‌آیم و الا فلا. و سلیم شاه ایشان را نزد برادر فرستاده به عهد و قول تسلی داده آوردند. چون به قصبه‌ی فتح پور رسیدند، سلیم شاه در شکار بود. به تعجیل در محلی که جهت ملاقات ترتیب داده بودند، خود را رسانیده ظاهراً با برادر از در ملازمت درآمده، آثار محبت نمود و گفت: تا حال من افغانان سرکش و بی‌سر را محافظت کردم؛ آینده ایشان را به تو می‌سپارم و لحظه نشسته متوجه آگره شدند و در آن جا دست عادل خان را گرفته بر تخت نشانید و اظهار چاپلوسی نمود. عادل خان چون عیاش و فراغت جوی بود و نیز مکر سلیم شاه را می‌دانست، قبول نکرده برخاست و او را نشانیده اول خود سلام و مبارکباد شاهی کرد. آن گاه از امرا هر یکی مبارکباد و تهنیت گفته لوازم نثار به تقدیم رسانیدند. و هم در آن محفل خواص خان و عیسی خان عرض

نمودند که چون ما ضامنیم، با عادل‌خان میثاقی کرده‌ایم که در اول مجلس او را رخصت داده، بیانه و توابع به جاگیرش مقرر گردد.^۱ سلیم‌شاه قبول نموده او را رخصت بیانه داد و عیسی‌خان و خواص‌خان را همراه کرد.

بعد از سه ماه سلیم‌شاه نقض عهد نموده، غازی محلی نام را - که از محرمان و مقربان بود - با زولانه‌ی طلا فرستاد که عادل‌خان را در پا انداخته او را مقیداً بیاورد و عادل‌خان این خبر را شنیده نزد خواص‌خان که در میوات بود رفت و او را از نقض عهد سلیم‌شاه اعلام کرده بنالید و خواص‌خان را دل بر تضرع‌اش سوخته، به هم برآمد و غازی محلی را طلبیده همان زولانه^۲ را بر پای‌اش نهاده لوی مخالفت افراشت و جهت امرایی که با سلیم‌شاه بودند، خط‌ها نوشته با خود متفق ساخت و به اتفاق عادل‌خان با لشکر گران متوجه آگره شد. و قطب‌خان و عیسی‌خان - که در قول و عهد داخل بودند - از سلیم‌شاه رنجیدند و به عادل‌خان نوشتند که لازم [است] که پاره از شب بوده باشد که خود را به آگره رساند که مردم بی‌مانع از سلیم‌شاه جدا شده نزد او آیند. اتفاقاً عادل‌خان و خواص‌خان چون به فتح‌پور - که دوازده کروهی آگره است - رسیدند، به ملاقات شیخ‌سلیم که از مشایخ وقت بود رسیدند. چون شب به راه بود خواص‌خان را به جهت نمازی که در آن شب مقرر بود توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه به نواحی آگره رسیدند و سلیم‌شاه از طرز آمدن آگاه شده، مضطرب‌وار به قطب‌خان و عیسی‌خان گفت که هرگاه اگر از من درباره‌ی عادل‌خان بدعهدی واقع شده بود، خواص‌خان و عیسی‌خان چرا به من اعلام نکردند تا من از اندیشه‌ی باطل باز آیم. بیت:

جو آرد کسی را جوانی به جوش گنه پیر دارد که باشد خموش

قطب‌خان اظهار اضطراب را از سلیم‌شاه دیده گفت: باکی نیست چه هنوز کارها از دست نرفته است. تسکین این فتنه را من متعهدم. پس سلیم‌شاه قطب‌خان و دیگر امرا را به بهانه‌ی آن‌که رفته با عادل‌خان حرف صلح در میان آرند، رخصت کرد و منظورش این بود که آن جماعت را از خود دور کرده، به جانب قلعه‌ی چتر جهت به دست آوردن خزینه فرار نماید و دیگر باره سامان لشکر دیده به جنگ آید. لیکن عیسی‌خان او را از این امر نهی کرده گفت: اگر تو را بر مردم دیگر اعتماد نیست، ده هزار کس [از] افغان

۱. این بخش‌ها بعداً در دوره‌ی اکبر‌شاه با الهام‌گیری از نظام زمین‌بخشی صفویان شکل قانونی و سلسله‌مراتبی به خود گرفت. «فرمان ثبتی» در سه چیز انتظام یابد. نخستین مناصب والاکالت سپه‌سالاری اتالیقی شاهزادگان امیرالامرای حتا وزارت بخشی‌گری صدارت دوم جاگیر بدون ماهانه مسلم داشتن نوگشوده ملک‌جایی به عنوان ملک دادن. سیوم سیورغال با روزانه؛ سرانجام بقاع خیر».

ابوالفضل بن مبارک علامی، آیین اکبری، ص ۱۵۲

۲. اصل: جولاهه

قرملی و غیره که از ایام شهزادگی نوکر خاصه‌ی تو اند و محل اعتمادند، با وجود این مکنّت عجب است که تکیه بر دولت خداداد نمی‌نمایی و امرا هرچند مخالفت داشته باشند، ایشان را نزد غنیم فرستادن از حزم^۱ دور است. پس لازم آن است که خود بر تمام عسکر سبقت نموده به میدان حرب درآیی و پای ثبات محکم داری که هیچ کس به حضور تو به جانب خصم نخواهد رفت. بیت:

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آیدار زند

لاجرم سلیم‌شاه از این سخنان قوی‌دل شده قرار بر استقامت داد و قطب‌خان و دیگران را بازطلبیده گفت که من به دست خود چسان شما را به غنیم سپارم. مبادا بدی در حق شما سگالند. و پس از آن آماده‌ی حرب شده از شهر برآمده در میدان ایستاد و مردمان [ی] که با عادل‌خان زبان داشتند، سلیم‌شاه را در معرکه دیده لاعلاج داخل یساول^۲ شدند و در ظاهر بلده‌ی آگره جنگ واقع شد. نظم:

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند به تیر و به شمشیر پرداختند

عنان یک رکابی برانگیختند دودستی به تیغ اندر آویختند

ز همت به مردی فشردند پای نرفتند چون کوه آهن ز جای

بالاخره تأیید آسمانی سلیم‌شاه را نواخته سنگ تفرقه در جمیعت عادل‌خان و خواص خان انداخت. چنان‌که جمیعت‌اش پراکنیده خواص خان و عیسی‌خان به میوات رفتند و عادل‌خان تنها به پتنه رفته مدت‌العمر از احوال‌اش کسی خبر نیافت و سلیم‌شاه عقب خواص خان و عیسی‌خان لشکر تعیین نمود و ایشان تاب نیاورده به سمت کوه کمایون رفتند و در ثانی سلیم‌شاه قطب‌خان و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفته دامن کوه را دائم تاختی. در این وقت سلیم‌شاه خود به طرف چتار عزیمت نمود. در اثنای راه جلال‌خان و برادرش را به گناه اتفاق عادل‌خان گرفته، مقتول نمود. و به چتار رسیده خزانه را برآورده به گوالیار ارسال نمود. خود به آگره مراجعت کرد. چون قطب‌خان نیز داخل متفقین عادل‌خان در سابق بود، از کشتن جلال متنبه شده فراراً به لاهور در نزد هیبت‌خان ملقب به اعظم همایون رفت و سلیم‌شاه از اعظم همایون قطب‌خان را خواست و اعظم همایون او را فرستاده به حکم سلیم‌شاه محبوس شد.

و شجاعت‌خان حاکم مالوه و اعظم همایون را نیز طلب نمود. پس شجاعت‌خان ملازمت نموده اعظم همایون عذر آورد و سلیم‌شاه شجاعت‌خان را باز حکومت مالوه داده رخصت کرد و خود به جهت آوردن خزانه‌ی رهناس

۱. احتیاط، تدبیر

۲. جلودار، قراول

حرکت کرد. و سعیدخان برادر اعظم همایون که پیوسته در حضور می‌بود، از راه فرار نموده به لاهور شتافت و سلیم‌شاه هم از راه برگشته عنان عزیمت به صوب آگره تافت و به احضار لشکر فرمان داده متوجه دهلی‌نو شد و حکم کرد که در گرد شهر - که تعمیر کرده‌ی همایون‌شاه بود - حصاری از گچ و سنگ بسازند. چون خبر توجه سلیم‌شاه به شجاعت‌خان رسید، با جمعی از مخلصان به جهت اظهار اخلاص ایلغار کرده نزد سلیم‌شاه آمد و استمالت وافر یافت و بعد از چندی با لشکر پرزور عزیمت لاهور نمود و اعظم همایون به اتفاق خواص خان و غیره لشکر پنجاب - که اضعاف عسکر سلیم‌شاه بودند - به استقبال شتافته در نواحی قصبه‌ی انباله تلاقی فریقین دست داد. گویند سلیم‌شاه در آن وقت با تنی چند از خاصان به مشاهده‌ی لشکر مخالفان بر پشته برآمد و همان‌جا ایستاده گفت: در ناموس من نمی‌گنجد که لشکر یاغی را دیده صبر کنم. بیت:

به ناموس من می‌گنجد چنان که بی‌جنگ برگردم از دشمنان

پس بفرمود که لشکرش صف‌ها آراسته عزیمت جنگ نمایند. چون دوشینه اعظم همایون و خواص خان در باب نصب حاکم فی‌مابین خودها مشورت کرده بودند که حاکم که باشد. بیت:

که را بنده باشیم و گردن نهیم که را تاج و دیهم و انسر دهیم

و خواص خان عادل خان را پسندیده دیگران سنگ تفرقه بر شیشه‌ی آرزوش می‌زدند. از این جهت کدورتی در میان ایشان پدید آمده در حینی که صفوف آراسته شد و مبارزان بر حرب مبادرت نمودند، خواص خان بی‌جنگ هزیمت نموده بدر رفت. و اعظم همایون با نیازیان خود به قرار طاقت در محاربه و مقاتله کوشیدند؛ اما چون حرام‌نمکی را نتیجه به جز ذلت و سبکی نیست، با وجود قوت و مکنّت ایشان نیز شکست فاحش خورده راه گریز پیمودند و فتح عینی نصیب سلیم‌شاه شده جمعی را مقتول و برخی را مغلول نمودند. بیت:

کسی را که دولت کند یاوری بنیاد اندیشه که ارد که با او کند داوری

در این وقت سعیدخان برادر اعظم همایون با ده کس از همراهان مسلح به بهانه‌ی مبارک‌باد می‌خواست که خود را به سلیم‌شاه رسانیده کارش بسازد؛ زیرا که کسی او را نمی‌شناخت. ناگاه فیلبانی او را شناخته نیزه بر او حواله کرد. و او معامله را تصور کرده از میان حلقه‌ی فیلان برآمده بدر رفت. و نیازیان بعد از هزم به سمت دهنکوت رفتند و سلیم‌شاه تا قلعه‌ی رھتاس تعاقب کرده، خواجه اویس شیروانی را با لشکری قوی بر سر ایشان تعیین نموده خود به آگره معاودت فرمود و از آن‌جا به گوالیار نهضت نمود و خواجه اویس در نواحی دهنکوت جنگ کرده منهزم شد. و اعظم همایون تا نوشهره -

که در شرقی پشاور بر ساحل نهر ناکمان واقع است - تعاقب نمود. سلیم‌شاه این خبر را شنیده لشکر گران بر سر نیازیان در ثانی تعیین کرد و در این دفعه باز اعظم همایون با نیازیان به جنگ ایستاد. اما چون طالع یآوری نکرد، شکست خورده به کهکراں که متصل کشمیر است پناه بردند. و سلیم‌شاه خود جهت تسکین آن فتنه به طرف نیازیان حرکت کرده به پنجاب رفت. و مدت دو سال با کهکراں حرب نمود. در این وقت شخصی در تنگی راه در حینی که سلیم‌شاه به جبل مانهکوت صعود می‌کرد، با شمشیر برهنه قصد سلیم‌شاه کرده و او متفرغ نشده چنان‌اش بر کمر زد که دیگر دم نزد. بیت:

چنان به تارک او راند تیغ زهر شکاف که کرد برق پرندش ز سنگ خاره گذر

چون کهکراں مغلوب شدند، اعظم همایون و سعیدخان برادرش به کشمیر رفتند و حاکم کشمیر از بیم سلیم‌شاه سر راه بر ایشان گرفته جنگ نمود و اعظم همایون و سعیدخان را به قتل رسانیده سرهای ایشان [را] خدمت پادشاه فرستاد. چون سلیم‌شاه از آن مهم فراغ یافت، مراجعت نموده به آگره شتافت. در این وقت خبر رسید که همایون‌شاه از عراق مراجعت نموده به کنار آب نیلاب رسید. و در آن ساعت سلیم‌شاه زلو^۱ بر گلو نهاده خون می‌گرفت. به مجرد استماع فی الفور سوار شده به حرب دشمن روان شد و غیرت جبلی او را به سامان اسباب نگذاشته روز اول سه گروه مسافت قطع کرده منزل نمود. چون در آن وقت گاوآن توپ‌کش^۲ بر پرکرات رفته بودند و او در رفتن تعجیل داشت، به فرمود که پیادگان توپ بکشند و بدین سرعت متوجه لاهور شد. چون همایون‌شاه واپس رفته بود، لاجرم او نیز معاودت نموده به گوالیار رفت و هرکس از امرای خود را که به قوت و شوکت امتیاز داشت، محبوس می‌ساخت و می‌کشت. چنان‌که یکی از آن خواص خان بود که اهل هند او را از اولیا دانسته خواص خان ولی می‌گفتند.^۳ از این جهت قتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی دنبلی^۴ در مقعد سلیم‌شاه برآمده از شدت^۵ وجع^۶ خون گرفت و هوا در آن تصرف نموده بعد از آن‌که از سلطنت‌اش نه سال شمسی گذشته بود، درگذشت. بیت:

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

خون دل بی‌گنهان ریختن

جند غبار ستم انگیختن

۱. زالو
۲. اصل: توپ‌کشی
۳. تاریخ فرشته هیچ اشاره‌ای به این داستان نکرده، برعکس از ادعای مهدویت شیخ علائی و فشار ملاعبدالله سلطانپوری بر سلیم‌شاه برای سرکوب و طرد این شیخ سخن گفته است.
رک: تاریخ فرشته، ص ۲۳۲
۴. دمل، جوش چرکی
۵. اصل: شده
۶. درد، بیماری

ذکر سلطنت محمدشاه عدلی

چون سلیم‌شاه فوت شد، پسرش فیروزخان به اتفاق امرا در گوالیار بر تخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارزخان ولد نظام‌خان که برادرزاده‌ی شیرشاه و برادرزن سلیم‌شاه بود، خواهرزاده‌ی خود را مقتول نموده بر گاه ایالت نشست. گویند سلیم‌شاه قبل از مرض موت با منکوحه‌ی خود می‌گفت که اگر پسر خود را دوست داری اجازت ده تا برادرت را از میان بردارم که لابداً خار راه پسر تست. منکوحه‌اش می‌گفت که بردارم را از وفور عیاشی سروبرگ شاهی نیست. هرچند سلیم‌شاه مبالغه نمود فایده نبخشود. تا عاقبت چنان شد که گفته بود. و [مبارزخان] خود را به محمدشاه عادل ملقب ساخت و به واسطه‌ی عدم قابلیت مهمات عمده‌ی سلطنت را به ارازل و اویاش حواله کرد. هموی نام هندو را که بقال بود، شحنه‌ی بازار کرده صاحب اختیار ملک و مال گردانید. بیت:

نخروشد آن‌کس که خس‌پرور است خسی دیگر و خسروی دیگر است
چو کار بزرگان به خردان سپرد ببین تا سرانجام چون کشت خورد
و خود به شرب مدام و صحبت زنان مغنیه^۱ دل‌آرام پرداخته گفتی شعر:
قوموندی شادبین مدامک فی کاسها قد دارت‌الارواح و تغنمو
فسالوقت طاب بقرسکم بنی‌راق‌البیش‌شراب وراقه‌الارواح

تأسیس ۱۳۹۴

نظم:

بده جام می‌ای سرو سهی زود که زود از ما جهان خواهد تهی بود
می‌جان‌پرورم ده در صبوحی فسان‌الراح ریحالی و روحی
چون بذل و زربخشی سلطان محمدشاه تغلق‌شاه^۲ شنیده تقلید او

۱. رامشگر، مطربه

۲. پس از آن‌که سلطان غیاث‌الدین تغلق‌شاه از سلاطین خلجی در سده‌ی خمس و عشرين و سبعمائه وفات یافت، پسرش سلطان‌محمد تغلق‌شاه به تخت نشست. سلطان‌محمد به حاتم‌بخشی شهره بود: «او پادشاهی بود عالی‌همت. به پادشاهی هفت اقلیم سر فرود نمی‌آورد و می‌خواست که حکم او بر جن و انس نافذ گردد و ربع مسکون را یکی از بندگان او داشته باشد. و اگر اسلام

نموده، در اول جلوس در خزینه بگشاد و سپاه و رعیت را انعامات گزاف داد و یک توله^۱ طلا را پیکان تیر ساخته در اثنای سواری در کمان نهاده به هر طرف می انداخت. هر کس آن را می گرفت از خزانه دو روپیه عوض اش داده می ستانیدند. لهذا خزانه ی شیرشاه و سلیم شاه را در اندک فرصتی بر باد داد. چون تسلط هموی بقال از حد درگذشت، امرای افاغنه از اوضاع ناملایم اش رنجیده جملگی سر از اطاعت اش پیچیدند و از هر طرف فتنه ی خوابیده بیدار شده عدلی را در دل ها و نظرها و قری نمانده رونق و نظام از سلطنت اش رخت بریست. و عدلی در پی تدبیر کار شده، ابراهیم خان را که شوهر خواهرش بود اراده ی گرفتن نمود. زن اش او را از آن حادثه واقف کرده او در شب گریخته نزد پدر خود غازی خان که حاکم هندون بود رفت. و عدلی عیسی خان نیازی را به تعاقب تعیین^۲ کرد و مذکور در قریب کالپی به ایشان رسیده جنگ کردند و عیسی خان منهزم شده دست از تعاقب داشت.

و ابراهیم لشکر فراهم آورده نخست دارالملک دهلی را متصرف شد و خطبه به نام خود خوانده به آگره شتافت و اکثر نواحی آن حدود را قابض گشته استقلال تمام به هم رسانید. عدلی ناچار از چترار کوچ کرده متوجه دفع ابراهیم خان شد. چون به کنار نهر گهنگ رسید، ابراهیم خان کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین خان و بهادرخان و اعظم همایون و جمعی دیگر از امرای کبار آمده لوازم عهد و میثاق در میان آرند، البته بلا تغافل ملازمت خواهم نمود. عدلی از بی عقلی و کم حزمی ایشان را ارسال داشت و ابراهیم خان جمله را به حسن سلوک با خود متفق ساخته بر مخالفت عدلی اصرار نمود و عدلی را در آن صورت پا از رکیب و از تن شکیب رفته، راه چترار پیش گرفت و ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه خطاب داده بر اریکه ی ریاست نشست.

در آن وقت احمدخان سور حاکم پنجاب که پسرعم شیرشاه می شد و یک خواهر در حباله ی او بود، چون خیر زیونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه

بنیاد اندیشه
تابستان ۱۳۹۲

موروثی مانع نبودی، دعوی انا ربکم الاعلی کردی. سخاوتی داشت که گنج به درویش دادی و آن را حقیر نپنداشتی و بخشش مدت العمر حاتم و معن کم ترین عطای یک روزه ی او بودی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر همت اش یکسان نمودی».

محمد قاسم هندو شاه، تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۳۳
ابن بطوطه که از نزدیک حاتم بخشی های سلطان محمد تغلق شاه را دیده، چنین می گوید: داستان های [گشاد بازی های] وی زبانزد خاص و عام است و از کثرت شیاع به حد تواتر رسیده و کشور های نزدیک هند مانند یمن و خراسان و فارس پر از این حکایات است.

ابن بطوطه، سفرنامه، ج ۲، ص ۸۳

۱. شاید قرص یا تکه

۲. اصل: تعیین

شنید، او را نیز هوس شاهی پدید آمده هیبت‌خان و تاتارخان را که از امرای سلیم‌شاه بودند، با خود متفق کرده خود را به سکندر شاه مخاطب ساخت. و با ده‌هزار سوار از لاهور متوجه آگره شد و قریب به شهر منزل کرده از این طرف ابراهیم‌شاه هفتاد هزار سوار در کمال عظمت به استقبال شتافت. چون سکندر شاه عظمت و قوت او مشاهده کرد، از آمدن نادم شده از در صلح درآمده التماس نمود که پنجاب را به او واگذارد.^۱ ابراهیم‌شاه به وفور خدم و حشم مغرور شده به ملایمت و تملقات سکندر شاه التفاتی نکرد و از گفتار گهربار مولانا شیخ سعدی شیرازی بهره‌ور نشده، مبادات^۲ حرب نمود. نظم:

حذر کن ز پیکار کمتر کسی که از قسطره سیلاب دیدم بسی
مزن تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگرچه زیون دوست به

سکندر شاه چون خود را مرد میدان نمی‌دید، به حکم الحرب خدعه از راه حيله درآمده علم خود را با امرا کرده، در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کاردیده در کمین ایستاد. و پادشاه ابراهیم در حمله‌ی اول لشکر پنجاب را شکست داده چون سپاهش به تاراج اشتغال ورزیدند، سکندر شاه فرصت دیده از کمین‌گاه برآمد و چون شاهینی که خود را بر مستی کبوتر زند، بر قلب شاه ابراهیم تاخت و اکثر ایشان را به نیروی دست مردی از پای انداخت. بیت:

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و بیست یلان را سر و سینه و پا و دست

پادشاه ابراهیم فراراً به سنبل رفت و سکندر شاه کامیاب شده دهلی و آگره را متصرف شد و بر تخت آگره جلوس نموده اکابر و امرای افغانه را هر یک به تشریفات نواخته گفت: مرا بر شما تفوقی نیست؛ زیرا که یکی از شمایم. هرگاه به طوع^۳ و رغبت ریاست مرا بخواهید، پس کمر همت برنیدید تا از برکت اتفاق شما حکومت را رونقی پدید آید؛ زیرا که مثل همایون‌شاه دشمنی سخت در قفاست و اگر مرا شایسته‌ی این رتبه نمی‌دانید، از میان خود هر که لایق ایالت است او را بر سریر خلافت نشانید تا من نیز چون شما [از وی] اطاعت نمایم. ایشان جواب دادند که ما ترا که پسرعم شیرشاه مرحومی به پادشاهی قبول داریم و حتی‌المقدور بدخواهانات را از پا درآریم.

بعد از تحلیف ایمان و تأکید عهد و پیمان اسکندر شاه به فراغ و اطمینان به حکومت پرداخت. چون در آن زودی همایون‌شاه از ایران به مرافقت دولت صفویه آمده داخل پنجاب شد و تاتارخان از محال رهناس گریخته به دهلی آمد و مغلان تعاقب را از دست نداده تا سرهند متصرف شدند؛ چنان‌که در

۱. اصل: واگذارند

۲. با دشمنی آشکار

۳. میل

تاریخ فرشته نوشته [شده] است: پس سکندر شاه در صدد دفع همایون‌شه شده پنجاه هزار سوار را به سرکردگی تاتارخان مذکور و هیبت‌خان به مدافعه‌ی ایشان نامزد کرد و ایشان وقت غروب آفتاب به کنار آب بجوره^۱ منزل کردند. از آن طرف بیرم‌خان ترکمان - که از امرای کبار شاه‌همایون و با شهزاده جلال‌الدین اکبر به قراولی^۲ مأمور بود - رسید با ایشان جنگ دریوست.^۳

بعد از آن‌که به واسطه‌ی تاریکی هرکسی به جای خود مراجعت کرد،^۴ افغانه به واسطه‌ی سردی هوا آتش بسیار افروختند. بیرم‌خان ترکمان را از عمل ایشان دل‌گرم شده هزار نفر را در خفیه با خود برداشته از این طرف آب به مقابل اردوی ایشان رفته به نیروی شعاع آتش بر ایشان گلوله‌باران کردند؛ چنان‌که اکثر افغانه سر به باد فنا داده بر خاک هلاک افتادند و بقیه از بی‌تابی به بهانه‌ی سواری جنگ آهنگ دهلی نمودند. تاتارخان و هیبت‌خان اگرچه ساعتی درنگ کردند، لیکن چون عرصه را تنگ دیدند و اسب مراد را لنگ از فیل‌ها^۵ هراسیده رخ برتافتند و در دهلی به خدمت پادشاه شتافتند. لهذا سکندر شاه دفع آن فتنه‌ی سترگ را موقوف به نهضت دانسته با هشتاد هزار سوار روانه‌ی پنجاب شد و بیرم‌خان ترکمان در قلعه‌ی نوشهره تحصن جست. همایون‌شه نیز با لشکر از لاهور ایلغار کرده، به قلعه‌ی نوشهره رفت. و سکندر شاه ظاهر نوشهره را منزلگاه ساخت. روزی چند با هم زدوخورد اندکی نموده کسی اقدام نبرد نمی‌کرد. تا آخر در سلخ^۶ رجب سنه‌ی نه‌صد و شصت و دو هجری افغانه صف‌آرا گشته به جنگ شتافتند. اما به حکم «و ما النصر الا من عندالله» هزیمت یافتند و سکندر شاه تاج و تخت را پدروود کرده به جبال سواک شتافت و در آن‌جا نیز از تعاقب بیرم‌خان بی‌تاب شده و به بنگاله رفته در آن‌جا وفات یافت. در حین‌ی که سکندر شاه به قصد دفع مغل روانه‌ی پنجاب شد، ابراهیم‌شاه افغان سرانجام سپاه کرده از سنبل به کالپی آمد. و عدلی نیز هموی بقال را به فال نیک با توپخانه و افیال به قلع او ارسال کرد. هموی مذکور نخست دفع ابراهیم‌شاه را اهم دانسته، در نواحی کالپی با او جنگ کرده غالب آمد و ابراهیم در نزد پدر خود غازی‌خان به بتائنه رفت و هموی بقال تعاقب را از دست نداده محصورش کرد. در آن وقت چون محمدخان سور حاکم بنگاله

۱. در تاریخ فرشته: پچواره

۲. نگهبانی، محارست

۳. نقل مطلب از تاریخ فرشته خط به خط نیست و خالص رویدادها و آمارها را تا اندازه‌ای جابه‌جا کرده است. مثلاً در تاریخ فرشته از سی هزار سوار صحبت شده نه پنجاه هزار.

رک: محمدقاسم فرشته، تاریخ فرشته، ص ۲۴۲

۴. اصل: کردند

۵. اصل: فیل‌ها (!)

۶. آخر ماه قمری

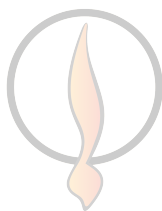
لشکر کشیده متوجه تسخیر چتر بود، لاجرم هموی مذکور حسب الامر عدلی ترک محاصره کرده متوجه چتر شد و ابراهیم تعاقب او کرده از همت عدلی باز شکست خورده به پدر پیوست. و بعد از چندی ابراهیم شاه به تهنه رفته با راجه‌ی آنجا - [راجه رامچند] - جنگ کرده اسیر شد و راجه‌ی مذکور او را بر تخت نشانیده و خود به شکل ملازمان سلوک کردی. تا این که افغانه‌ی بیانه را با ایاز بهادر که حاکم مالوه بود، نزاعی اتفاق افتاده ابراهیم شاه را از نزد راجه رامچند مذکور خواسته پادشاه کردند.

پادشاه ابراهیم چون زور دست ایاز بهادر را نداشت، به ولایت اودیسه رفت. تا در سنی نه صد و هفتاد و پنج سلیمان کرانی افغان بر ممالک اودیسه - که اقصی ممالک بنگاله است - دست یافت و پادشاه ابراهیم را به عهد و پیمان اطمینان داده به مجرد رسیدن گرفته به قتل اش رسانید و به قرار [ی] که مذکور شد، چون هموی بقال به چتر رفته به عدلی پیوست عدلی به مرافقت اش پیرمحمدخان سور حرکت کرده در کالپی جنگ سخت کرده محمدخان کشته گشته، عدلی مظفر و منصور به چتر مراجعت کرد. چون از آمدن همایون شاه و شکست سکندر شاه شنید، پس در صدد استرداد دارالملک دهلی شده هموی بقال را - که وزیرش بود - با پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانه دهلی کرد و خود بنابر مخالفت نمودن امرای افغانه از قلعه‌ی چتر نرفت.

هموی چون به نواحی آگره رسید، در آن وقت شنید که همایون شاه وفات یافته به دارالملک آخرت شتافته است، خرسند شده در حرکت سرعت کرد. امرای مغل که در آن بلد بودند، بی جنگ به دهلی رفتند و هموی مذکور آگره را به کسان خود سپرده متوجه تسخیر دهلی شد. تردی بیگ مغل حاکم آنجا مقابله‌ی او کرده به جنگ پیش آمد و شکست خورده نزد اکبر شاه بن همایون شاه در لاهور رفت و هموی بقال از جلال اقبال دهلی را نیز متصرف شده عازم تسخیر پنجاب شد. لاجرم بیرم خان ترکمان - که وزیر اکبر شاه بود - پیش دستی نموده خان زمان مغول را با جمعی به دهلی فرستاد و خود نیز از عقب پادشاه را برداشته روانه شد. هموی بقال با کمال حشمت ایشان را استقبال کرد. در نواحی پانی پت تلاقی فریقین رخ نمود و مردانگی وافر کرده صفوف مغول را تماماً برهم زد. لیکن چون اراده‌ی حق تعالی به خرابی دولت افغانه رفته بود، چنان که شیخ احمد لودی چند سال پیش از آن اخبار داده بود که گفته خواهد شد.

در حینی که افغانه مشغول تاراج شدند به حسب اتفاق جمعی از مغول دچار هموی بقال شده در وقتی که او تنها بود او را شناخته فیل اش را در میان

گرفتند و او را زنده دستگیر ساخته به خدمت شهزاده جلال‌الدین بردند و به حکم شهزاده به قتل رسید. چون این خبر به عدلی رسید، زیون و ضعیف شده کارش از رونق و نظام افتاد و در این وقت خضرخان پسر محمدخان سور افغان حاکم بنگاله فرصت را غنیمت انگاشته به قصد خواهش خون پدر بر عدلی لشکر کشید و خود را بهادرشاه نامید. عدلی نیز به مقابلش حرکت‌المذبوحی کرده در جنگ کشته گردید و دولت بهادرشاه نیز از تصادم و تراکم دولت چغتاییه به انجام رسید و دولت افغانه‌ی سور منقرض شد و افغانه مدتی در تحت رایت اکبر جلال‌الدین به جمال اضمحلال سر سپردند.^۱ اما در حکومت نورالدین محمد جهانگیر و پسرش شاه‌جهان کمال ترقی کردند. چنان‌که احوال نواب خان‌جهان لوده‌ی مصنف نسب‌نامه‌ی افغانه مصدق این مقال است. لیکن در ریاست اورنگزیب بسی خرابی به ایشان رسیده چنان‌که اکثر ترک مولد و پدرود مسقط‌الرأس گفته خود را به نواحی کوهات و پشاور از وسط هند کشانیدند.



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

۱. ملاحی‌ی چون درویزه، منشأ این انقراض را در گمراهی افغانه و بیعت‌شان با پیر روشن می‌بینند: «در زمانی که پیر تاریک ملعون و جمال دین‌کلال ناموزون پیدا شدند آن هنگام در میان اولس [یوسف‌زایی] تفرقه افتاد. بعضی به دعوت فقیر به راه محمدی ثابت‌قدم شدند و بعضی به دعوت آن متمردان گمراه ابد گشتند. هم ازان بود که اولس ایشان به قهر و غضب اکبرپادشاه گرفتار شدند. اکثر ایشان به بند و تاراج رفتند. مملکت را از ایشان گرفتند».

آخون درویزه، تذکره‌الابرار والاشرار، ص ۳۱

در بیان احوال طایفه‌ی درانی و این که اینان از کدام قبیله‌ی افغان‌اند

ظاهراً از احوال این طایفه‌ی جلیل‌القدر چندان اطلاعی کامل نیست که اینان نخست در کدام موضع تقرر داشتند و باز به کجا آمدند. مگر بعد از زمان دولت نادرشاه که میرزا مهدی‌خان اظهار گزارش ایشان را کرده است. لیکن در قندهار از عنایت کردگار بعد از سعی بسیار کتابی از نزد سردار محمدعلم‌خان بن سردار رحم‌دل‌خان به دست آمد که در آوان دولت سدوزایی^۱ تألیف شده بود و مصنف مذکور آن‌چه از نزدیک و دور به منصفی ظهور آورده بود، برای اطلاع طالبین مسطور می‌گردد و نیز چون با کتب دیگر موافقت دارد، لهذا خالص‌اش می‌نگارد.^۲ بدین صورت که از قرار[ی] که مذکور شد چون از عبدالرشید پتهان به عنایت قادر منان سه فرزند - که عبارت از سره بنی و بتنی و غرغشت باشد - پیدا شد، پس از چندی از سره بنی که فرزند کلان بود یک پسر مسما به شرخیون و دیگری مسما به خرشیون تولد شدند. چنان‌که در کتاب مرآت افغانه که از تألیفات نواب خان‌جهان‌خان لوده‌ی است، مذکور است و نیز نواب مذکور گوید که این اسامی از تصرفات لهجه‌ی افغانه بدین قرار گردیده است؛ و الا نه شرخیون در اصل شرف‌الدین و خرشیون خیرالدین است. به هر صورت از شرخیون یک پسر مسما به ترین تولد شد و از ترین سه پسر مسما به تور و سپین و او دل پیدا شدند و او دل اگرچه خردسال^۳ بود، پدرش در حین وفات او را قایم‌مقام کرد و او دل پسر ترین است؛ چنان‌که ضرب‌المثل ایشان است که فی‌مابین خنود می‌گویند که «ترین می‌خو هه پلار یی» یعنی اگر ترین هستی پس پدرم هستی. و او دل مذکور بعد از رحلت پدر به شغل ریاست پرداخت و از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام طایفه‌ی سره بنی را از خود ساخت. بعد از آن‌که از عمرش یک‌صد و پنج سال سپری شد، به دار بقا رحلت کرد و از او پسری مسما به زرر ماند و او نیز

۱. اصل: سدوزایی

۲. اما خالص از نام و نشان و نویسنده‌ی این کتاب چیزی نمی‌گوید؛ شاید به این دلیل که می‌دانست روزی آیندگان سراغ این منبع نادر خواهند رفت.

۳. اصل: خور دسال

به قرار پدر به سرکردگی طایفه‌ی سره بنی گذرانیده و یک‌صد و بیست سال عمر کرد. گویند سه پشت اولاد خود را دید و از او چند پسر به یادگار ماند: نور و سلیمان و اسحاق و عیسی. چنان‌که اولاد نور را نورزایی و اولاد سلیمان را اخاوغانی و اولاد اسحاق را اسحاق‌زایی می‌گویند.

پس از آن‌که عیسی مدتی به قرار وصیت پدر به سرکردگی الوس پرداخت، لوای عزم به صوب آخرت افراخت و از او سه فرزند مسما به زیرک و علی و ادو باقی ماند. و زیرک که فرزند کلان‌اش بود و نیز در زیرکی طاق و در هوشیاری شهره‌ی آفاق بود، به موجب پدر به الوس‌داری قیام ورزید. بعد از آن‌که مدت یک‌صد و چهل سال را از قرار گفته‌ی مولف شجره‌ی افغانی ابدالی (!) به خوبی گذرانید، مرکب عزم از سرای فانی به بارگاه جاودانی جهانید. و چهار فرزند نرینه از او نیز - مسما به یارک و الکو و مسی و فوفل - باقی ماند. در فرصتی که مدت یک‌صد و بیست سال از عمر زیرک منقضی شده بود، اجلاس عام نموده ایلالت و اولاد خود را حاضر ساخت و با ایشان گفت که بیت:

دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید آیت نومی‌دی است

روز شب‌بم به شام شیب^۱ بدل شد. اکنون از این فرزندانم هر کدام را که شما لایق بزرگی خود می‌دانید به صلاح همدیگر بگویید تا به قایم‌مقامی خود وصیت کنم. لاجرم تمام رؤسای طایفه سره بنی گفتند که «بارک‌الله علی‌المبارک» ملکی و ریاست به بارک مبارک باد. دستار بزرگی‌اش بر سر نهید و کلاه حکومت‌اش تبارک؛ زیرا که حسن سلوک‌اش از اخلاق ملوک یاد می‌دهد و برق سیاست‌اش خرمن عمر دشمنان را بر باد می‌دهد. از شمایم مکارم اخلاق‌اش دماغ آمانی^۲ عطرسای است و از نسایم محاسن آداب‌اش ریاض کامرانی فرحت‌افزای. چون زیرک پدرش نیز بدان راضی بود و الحاح^۳ الوس را هم در خانی بارک دید، خرسند گردیده او را قایم‌مقام خویش کرد. و از قرار فرموده‌ی مولف شجره‌ی افغانی، مدت پانزده سال کامل بارک مذکور به الوس‌داری طایفه‌ی افغانه و سرکردگی اقوام سره بنی در حیات پدر می‌پرداخت و از حسن سلوک و شیوه‌ی مرضیه‌تمامی الوس را خوش‌دل و با خود متفق ساخت. در این مدت مدید احدی سر از چنبر اطاعت‌اش نیپچید و کسی شیوه‌ی عداوت‌اش نوزید.

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

جمهور جماعت مورخین، طوایف و گروه شجاعت‌پژوه افغانه متفق‌اند

۱. پیری، کهنسالی

۲. پناه

۳. التماس، پافشاری

بر این‌که بارک ارشدترین اولاد زیرک بود؛ چنان‌که در شیوه‌ی شجاعت طاق و در جود و سخا شهره‌ی آفاق بود. در هنگامی که در میدان گیرودار پا افشردی^۱ رسم دلاوری از رستم دستان بردی و آوانی که دست جود و نوال^۲ بر عالم گشودنی حاتم را ماتم و معن را طعن افزودی. در تمام طوایف سره بنی بل که در کل اقوام افغانه جوانی بدان رشادت و دل‌آرایی و انسانی به چنان ترحم و شفقت‌فرایی از کتم^۳ عدم به عرصه‌ی وجود نیامده بود. اگرچه چندی برادر اصغرش پوپل به تدلیس^۴ و تلبیس^۵ زیرک، پدر خود را از بارک رنجانید و زمام ریاست طایفه‌ی سره بنی را در دست گرفته مرکب مراد در مضممار مرام جهانید، لیکن از درگاه واهب‌العطایا چون به مضمون «رقم سلطنت و لقد کتب فی الذبور من بعد الذکران الارض یرثها عباد الصالحین» به نام نامی و اسم سامی اولاد بارک موشح گردیده بود، فایده ننمود. با وجود[ی] که به مضمون صدق مشحون فرد جناب مولوی علیه‌الرحمه:

مدتی برعکس باشد کارها شحنه را دزد آورد بر دارها

مدت متمادی ریاست طوایف افغانه در قبضه‌ی اقتدار اولاد پوپل بود و بر اولاد و احفاد بارک تظلم می‌نمودند.^۶

گیرم که مارچویه کند تن به شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بر دوست
تا این‌که فریاد اولاد و احفاد بارک به اوج فلک رسید و حق به مرکز خویش آرمید.

آخر از حکم الهی حق به مرکز جا گرفت سرنگونی ماند بر جا فطرت کوتاه را

و بر ضمایر آفتاب‌ذخایر خردمندان خرده‌بین واضح است که از بس که ظلم و بیداد ایشان از حد درگذشت و ملک از تظلم ایشان پریشان گشت، تا آن‌که خداوند ذوالجلال از فضل بی‌همال خویش در این سلسله علیه اریکه‌ی سلطنت و جهانبانی را به فر وجود میمنت نمود و سایه‌ی همایه‌ی ذات با برکات بندگان سکندرشان حضرت ابوالفتح معین‌الدین امیر بن الامیر امیر محمدایوب‌خان «لازال ظلال رأفته ممدودا علی فرق المسلمین» ضیابخش و نورانی گردانید و دولت افغانستان را به وجود فایض‌الجود با برکت‌اش رنگ نگارستان چین و غیرت ارژنگ مانسی ساخته به اقصی‌الغایه‌ی^۶ کمال رسانید.

ز ظلم و جور کار اهل افغان بس که درهم شد برای انتقام افغان مظلومان مجسم شد

چنان‌که در صدر کتاب جلد دوم تاریخ سلطانی که از حکومت و سلطنت

۱. عطا، بهره، نصیب

۲. اختفا، پنهان

۳. فریبکاری

۴. عیب‌پوشانی

۵. اصل: می‌نمود

۶. آخرین و دورترین نقطه

طایفه‌ی بارکزایی ناقل است و علت غایی سلطنت درانی را شامل مرقوم است،^۱ الحق اگر کسی به نظر انصاف و دیده‌ی صاف حکومت‌های سابق را با سلطنت حضرت ظل‌السبحانی بسنجد، هر آینه خواهد دانست که ریاست گذشتگان نسبت به این دولت خداداد قوی‌بنیاد چون نسبت شبهه^۲ است با یاقوت رمانی و جزع یمانی در برابر لعل بدخشانی. بهار ایام دولت‌اش چون ایام بهار خندان است و خرمی روزگار سلطنت‌اش بسان آوان خرمی بهجت‌نشان. سلسله‌ی نظام‌اش مانند سلاسل^۳ جبال متین و صفوف سپاه نصرانتباه‌اش چون بنیان مرصوص^۴ مستحکم ورزین. حدت تیغ تیز خون‌ریزش زبان عدوان^۵ شاکی است و وسعت نطاق مملکت محروسه حاکی. چون این سخنان در محل خویش در ذکر دولت محمدزایی^۶ آمده و می‌آید، لاجرم کمیت خوش‌خرام قلم را گردانیده به مطلب گرانید که چون پوپل مذکور به هر تدلیس و تذویر که توانست پدر را از بارک رنجانیده و کوس قایم‌مقامی به نام خویشان بلندآوا گردانید؛ بعد از مرگ پدر به امر حکومت می‌پرداخت. تا این که طایفه‌ی کاکری لوای خودسری برافراخت و پوپل با جمعیت خویش بر سر ایشان رفته، طرح محاربه درانداخت و اکثر ایشان را مقتول و مغلول ساخته یرغمال^۷ گرفته مراجعت کرد.

همچنین با طوایف بلوچ شال و کلات محاربات متواتره و مقدمات متکاثره^۸ نموده اکثر ایشان را مضمحل و مطیع خویشان ساخت و در اغلب مقدمات بر اکثر دشمنان خویش فایق آمده، اکثر طوایف را مغلوب ساخت و با بیگلریگی^۹ محال قندهار - که از طرف صفویه حاکم قندهار بود - نرد مودت^{۱۰} می‌باخت و بعد از آن که هشتادونه سال از عمر پوپل گذشت و شصت و پنج سال را به حکومت نشست، روانه‌ی دارالبقا و عازم سرای جاودانی گشت.

از او سه پسر ماند. حبیب و ایوب و بادو و بعد از فوت پدر حبیب پسر بزرگ‌اش به ملکی پرداخت و بادو برادر اصغرش به خلاف ایوب با وی شریک‌المال شده در خانه‌اش می‌بود و لیکن بعد از فوت ایوب، به حبیب

بیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱. البته جلد دوم تاریخ سلطانی هرگز نوشته نشد.

۲. کهرای سیاه

۳. سلسله‌ها

۴. در این جا سرب

۵. دشمنان

۶. محمدزنی

۷. گروگان، اسیر

۸. متکاثر: بسیار

۹. واژه‌ای ترکی که به عنوان لقب به حکام و ولات داده می‌شد؛ رئیس شهرانی

۱۰. دوستی، رفاقت

گفت که چون یتیمان ایوب بی‌سرنده امید که خانه‌ی^۱ بنده را علی‌حده نمایند^۲ تا سرپرستی بازماندگان اخ‌مرحوم به وجه اتم کرده شود. حبیب نیز قبول کرده قسمت‌اش را علی‌حده ساخت و بعد از آن که پنجاه‌ودو سال از عمرش گذشت، بساط زندگانی نوشت و چهار پسرش - که مسما به اسماعیل و حسن و بامی و بوسعید بودند - از او یادگار گشت. بعد از فوت‌اش اسماعیل پسر ارشد خیال تکفل ریاست کرد و حسن را نیز آن سودای خام به جوش آورد. از این جهت میان ایشان نزاع واقع شد. هرچند عم ایشان بادو ایشان را از آن عمل بدعاقبت منع می‌نمودند، فایده نمی‌بخشود. بالاخره به ایشان گفت که صلاح در آن است که شما هر دو از ملکی دست بردارید و این را به بامی برادر اصغر خود واگذارید تا نزاع از میان رفع و فتنه دفع گردد و نیز چون بامی با من نسبت دامادی دارد، لاجرم تا هنگام رشادت من متکفل امورش خواهم بود. برادران صلاح عم را که فلاح غم بود، پسندیده و ترک نزاع کرده بامی را به کلانی گزیدند و بامی در این وقت در سن پانزده سالگی بود و الوسات به ملکی او اذعان کردند.

مدتی در کمال مردانگی و خرمی بسر برد و بعد از آن که عمرش به هفتادوسه سالگی رسید، ودیعت حیات سپرد و از او سه فرزند باقی ماند مسما به نفرت و به شهما و گنی و بعد از او کسی از پسران‌اش سلسله‌جنبان ریاست نگردید. چنان‌که مشهور است که جماعتی^۳ از روسای طایفه‌ی ابدالی روزی از بامی پرسیدند که قاعده‌ی آبا و اجداد همین است که پدر در حین حیات پسری را که قابل باشد به قایم‌مقامی خود امر می‌نماید و شما تا اکنون در این باب چیزی نگفته‌اید؛ سبب چیست؟ بامی گفت که من بارها در عالم رویا دیده‌ام که [حتا] یکی از پسرانم لیاقت قایم‌مقامی ندارد و بعد از من کسی این شغل را تکفل نمی‌آرد. مگر پسر فرزند اصغرم گنی - که پیدا شود - این رتبه را سزاوار و لایق این کار است. پس زحمت عبث را چرا کنم. و آخر همچنین شد که تمام الوسات از پسران‌اش گشته مدتی بی‌سرکرده بسر می‌بردند. تا این که مدت هشتاد سال^۴ از عمر گنی پسر بامی گذشت و از او سه فرزند باقی ماند: بهلول و زینگ و باتو و چون به واسطه‌ی بی‌سری در میان الوسات ابدالی کمال بدحالی رخ نموده بود و ایشان را ماده‌ی آن معلوم بود و ریسی کامل را از خدا می‌خواستند. چون بهلول پسر ارشد بامی بالغ شد، ایشان متفق‌اللفظ به سرکردگی بهلول رضا دادند. «اصلح الملک ثابت‌الاساس

۱. اصل: خوانه

۲. اصل: نمایند

۳. اصل: جماعه

بالبالیل من بنی العباس»^۱ و پدرش دوازده سال دیگر از قرار گفته‌ی صاحب شجره‌ی افغانی [در قید] حیات بود. بعد از ایشان فوت شد. و چون یک‌صد و پنجاه سال از عمر بهلول گذشت و دو پسر - مسما به معروف و علی خان - از او باقی ماند، بهلول مشاهیر الوس را جمع کرده در حینی که معروف سی ساله بود، دستار خود را بر سرش گذاشته او را به قایم مقامی خود امر کرد و خود بعد از چندی راه آخرت برداشت. اما معروف چون به واسطه‌ی غرور جوانی به لهو و لعب مشغوف بود، از کمال خودرأیی و بی‌باکی به جور و ستمناکی پرداخت و الوسات را بدان جهت از خود مأیوس و متفرق ساخت و نیز به واسطه‌ی آزار خلق حکومت‌اش زیاده از ده سال وفا نکرد.

خرابی کند مرد شمشیرزن نه چندان که دود دل پیره‌زن

و از او فرزندی باقی نماند. بدان جهت الوسات بدو راغب نشده، ریاست از خاندان او رخت برپست و اموالی را که به ظلم و ستم اندوخته بود، تمامی نصیب میراث‌خوران شد. لیکن چون دو نفر از ازواج‌اش در حین وفات وی حامله بودند، بعد از انقضای مدت حمل و انقراض درد مخاض^۲ هر دو مخدره فرزند نرینه آوردند. یکی را عمر نام کردند و دیگری را عزیز. چون عیال‌اش رهاب^۳ ملکی آن خانواده را از آثار فریاد مظلومان می‌دانستند، لاجرم جده و والده‌ی عمر که در اصل از خانواده‌های اسحاق‌زایی بودند، از بزرگ‌زاده‌های اسحاق‌زایی و آستان‌های علی‌زایی به جهت عمر مسألت و دعای خیر نمودند. چون اموال پدرش تمامی به باد رفته بود لاجرم عمر در غایت فلاکت و بدحالی بسر می‌برد. بعد از آن که هلال عمرش بدر شد شبی شیخ اکو علی‌زایی که پیری به غایت منحنی و دیرینه‌سال بود، با خلو پسرش و مندو نواده‌اش در خانه‌ی عمر نزول نمودند. چون شیخ اکو مردی به غایت بزرگوار بود چنان‌که خوارق^۴ عادت‌اش در کتاب مرآت افغانه نواب خان جهان لوده‌ی مسطور است و در خاتمه‌ی کتاب فقیر نیز امید از عطایای کریم کارساز است

بنیاد اندیشه

۱- به خواننده‌ی کتاب پیشنهاد می‌شود که از خیر فهم و شاخه‌بندی این اسامی بگذرد. سایه‌ی افسانه آن‌قدر بر این نام‌گذاری‌ها و شاخه‌بندی‌ها مسلط است که به یقین می‌توان ادعا کرد اصلاً و اساساً چنین نام‌هایی در تاریخ وجود خارجی نداشته‌اند. نویسندگانی که این افسانه‌های شفاهی را مکتوب کرده‌اند نیز با هم از لحاظ زمان‌بندی روایدها و پیش و پس کردن شخصیت‌ها اختلاف نظر دارند.

رک: شیرمحمدخان، تواریخ خورشیدجهان، صفحه‌ی ۱۷۵ به بعد
شجره‌نویسی کاتب هزاره در «نژادنامه‌ی افغان» نشان می‌دهد که او این بنی اسرائیل‌گرایی را چندان جدی نمی‌گرفته است.

۲. درد زایمان

۳. به گمان استخوان

۴. امور شگفت‌انگیز، نامعمول

که به معه خوارق عادات بزرگان باقیه مرقوم گردد.^۱ و نیز نهایت معمور^۲ بود؛ چنانکه گوید در آن وقت پسرش خلو به سن یکصد سالگی رسیده بود. لهذا عمر مقدم ایشان را مقدمه‌ی دولت دانسته بزی که در ملک خود به جز آن دابه^۳ نداشت فی الفور ذبح نموده به جهت ایشان طعام پخت. بعد از اکل طعام جده‌ی عمر به خدمت شیخ رفته و دعای خیری طلب داشت و جناب مذکور وعده را موقوف به فردا گذاشت.

بعد از آن که ظلمت لیل برداشته و لمعات خورشید افراشته گشت، جناب شیخ به جده‌ی عمر فرمود که در حق نواده‌ی تو دو خواب بزرگ دیده‌ام که هر دو دلیل بر یاری دولت‌اش دارند. نخست این که در عالم رویا [ی] نخستین دیدم که شیرری در خانه‌ی عمر درآمد. تعبیرش چنان به نظر می‌آید که از او فرزندی اقبال‌مند پیدا خواهد شد. لازم که او را اسدالله نامند. دیگر این که در خانه‌اش پوست خوک گسترده دیدم و آن نیز به واسطه‌ی نجاست تعبیرش به دولت اقرب است. نتیجه گفت شیخ مذکور این که هم در آن وقت ابدالی که در شعب و مضیقات جبال در کمال بدحالی بی‌سرکرده و والی بسر می‌بردند، از قلت علوفه و کمی آذوقه کارشان به جان و کارد به استخوان رسیده به زمین‌های هموار هبوط نمودند و به عمل زراعت و فلاحت اشتغال نمودند و بر مزارعین اصل چربیده به قرار زور بازو املاک به دست آوردند.^۴ نعم ما قال سعدی علیه‌الرحمه:

هر که را زور در بازوست زور در ترزوست.

بالاخره به جهت کمی و زیادی ملک فی‌مابین ایشان نزاع انجامید و به مجادله و مخاصمه کشید. چون جمعیت آن‌ها از وجود والی خالی بود تا معامله را به محاکمه‌ی او توان فیصله^۵ نمود، پس به جهت امر معاش فی‌مابین کنکاش کردند که ما را به غیرریسی بسر بردن تیشه بر پای

۱. در گذشته برخی از تاریخ‌نگاران سعی می‌کردند کتابشان را با ذکر از احوال صوفیان و مشایخ و عارفان مطرح روزگار به اتمام رسانند. این شگرد را به ویژه می‌توان در تاریخ‌نگاری دوره‌ی گورکانیان مشاهده کرد.

۲. جافاده، سالخورده

۳. جنبنده، چهارپا

۴. این خواب شیخ، به زودی به واقعیت تبدیل می‌شود. پشتون‌ها گروه گروه وارد خطه‌ی حاصل‌خیز قندهار و هلمند و ارزگان و دشت‌های غزنی و دره‌های کابل و لغمان و لوگر می‌شوند. و آن‌طور که خالص نوشته، به زور بازو زمین‌های مردم بومی ترک و تاجیک و هزاره و پشه‌ای را تصاحب می‌کنند. بعدها نیز دولت محمدزایی - به ویژه عبدالرحمان‌خان، امان‌الله‌شاه و نادرشاه - با قانونی ساختن این روند و استفاده از نظام‌نامه‌های ناقلین، دست به تصفیه‌ی ولایاتی چون میدان‌شهر و ارزگان از وجود «اقوام مزاحم» می‌زنند. نادرشاه تیر خلاص را می‌زند و صفحات ترک و تاجیک‌نشین شمال، شمال‌شرقی و غرب کشور را پاکسازی کرده و برخلاف میل برخی از اقوام پشتون، این مناطق را به آن‌ها می‌بخشد.

۵. اصل: فیصل

آسایش به دو سبب زدن است: نخست این که فی‌مابین مایان عداوت قایم است. دیگر این که بیگلربیگی قندهار که از دولت صفویه مأمور است، به عداوت ما قایم است. بدون این که شخص ذی‌نژاد عاقلی را کافل^۱ مهم^۲ خود سازیم تا به واسطه‌ی گفت‌وگو و مخاسه‌ی (!) او با بیگلربیگی خود را از پرخاش و تسلط عمال فارغ ساخته گوی مراد بازیم، صورت ندارد. پس تماماً عمر را که در اصل سرکرده‌ی ایشان بود پسند نموده عازم ملاقات‌اش شدند و او را به صلاح همدیگر رییس خود ساخته وقوع این امر موجب آزادی خلق‌الله شده مدتی در حکومت‌اش استراحت کردند.

بعد از آن که از عمر عمر نودوهشت سال قمری گذشت و او را خداوند سه فرزند گرامی نامی عطا کرده بود مسما به صلاح و اسدالله و آدم. پس اکابر و اصاغر الوس را خواسته به ایشان گفت که چون در خانواده‌ی ما طریقه [ای] جاری^۳ است که پدر در وقت پدرود حیات عاریت‌اثر^۴ پسری کلان قایم مقام سازد و خود به تهیه‌ی زاد آخرت پردازد. اکنون اگرچه پسر ارشدم صالح در صلاحیت یگانه‌ی عصر است، لیکن به جهت فرموده‌ی شیخ اکوی علی‌زایی من اسدالله [را] لایق این رتبه و شایسته‌ی این مرتبه می‌دانم. امید است که موافق فرموده‌ی بزرگان اسدالله - که اکنون فی‌مابین عوام به سدا مشهور است - سرآمد ابنای زمان گردد و شما نیز مطابق من در ریسی او اذعان کنید. پس تمامی الوس و برادران به ملک‌اش اذعان کردند و این قضیه در سنه‌ی هشت‌صد و چهل هجری در حینی که غیاث‌الدین بلبن^۵ بر تخت

۱. ضامن، پذیرنده

۲. ج مهم، کارهای دشوار

۳. اصل: جاریه

۴. سلطان غیاث‌الدین بلبن از ترکان قراخطای است... در شهر سنه اثنی و اربعین و ستمائه در عهد سلطان علاء‌الدین مسعود امیر حاجب گشت... و حینی که بلبن پادشاه شد... از معاندان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم‌الشان گشت؛ چنان‌چه سلاطین عراق و خراسان و ماوراءالنهر به او طریق دوستی می‌پیمودند.

محمد قاسم فرشته، تاریخ فرشته، صص ۷۴ و ۷۵، **بیاد آندیشه**

به نظر می‌رسد که خالص، دوران کلاتری سدا^۶ بسیار عقب کشیده است؛ زیرا بر اساس گفته فرهنگ، سدا در دوران شاه عباس اول (حکومت ۹۰۷ تا ۹۳۰ هـ ق / ۱۵۰۲ تا ۱۵۲۴ م) و به امر وی به حیث کلاتر قبیله‌ی ابدالی تعیین گردید: «اولین کلاتر قبیله‌ی ابدالی که نام او در تاریخ ثبت گردیده، ملک سدا مربوط به عشیره‌ی پوپلزی می‌باشد. مشارالیه در سال ۱۶۲۲ عمال ایرانی را در خارج ساختن قندهار از دست عمال دهلی کمک کرد و از طرف دولت صفوی به میر افغانه ملقب شد.»

میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۹۶

اما قزوینی بر این باور است که سدا در دوران شاه عباس ثانی (حکومت ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ هـ ق / ۱۶۴۲ تا ۱۶۶۶ م) صاحب منصب سلطانی شد: «آخر الامر سدا که از برادران دیگر کوچک‌تر بود، نزد شاه عباس ثانی صفوی آمده، منظور نظر فیض‌اثر آن پادشاه مرحمت گستر گردید و در زمهری ملازمان و به منصب مرکب‌باشی سرافراز گشت و ایلیت خود را از ذلت و رعیتی قوم غلزه [که]

دهلی متمکن بود^۱ رخ نمود. از تاریخ فرشته نوشته شد و صالح نیز بدان رضا داده گفت که حق تعالی این امر به سدو مبارک کند؛ لیکن مدعای دارم امید که قبول افتد. این که چون ظاهر است که مطابق قول اولیاءالله مدتی سرکردگی در اولاد و احفاد سدو خواهد ماند، امید که با من عهد کند که خود با پسرانم - درخان و ابراهیم خان و بازیدخان و میاخان و الوخان - و اولادش با احفاد ایشان سلوک اخویت مرعی داشته آنها چون سایر به تکالیف دیوانی و مالیات سلطانی رنجه ندارند؛ بل که معاف و مرفوع القلم گذارند و به صلاح الوسات عهدنامه بدین قرار نگاشته نگهداشت و سدو و نژادش نیز به ایشان به قرار معمول^۲ طریقه‌ی تود^۳ مرعی داشت.

بعد از فوت عمر و قوت ریاست سدو پسرش اول سوانح مناقشه‌افزایی که رخ نمود^۴ مخاصمه‌ی طایفه‌ی بارکزیایی بود. تفصیل این اجمال آن که در حینی که معروف وفات یافت و جماعت ابدالی بی سرکرده و والی بسر می بردند، جماعت بارکزیایی را که از نخست نیز سرکرده بودند - چنان که در گزارش جناب زیرک مرقوم شد - خیال سرکردگی در سر افتاده و در هنگام حکومت عمر نیز بی سرکرده بسر می بردند و می گفتند که در اصل ریاست از زیرک به ما مانده است. لیکن فوفل به تغلب^۵ و تدلیس جلیس^۶ و ساده‌ی^۷ ریاست شد. اکنون که ما دست یافتیم سر از چنبر اطاعت نیز تافتیم. در آن وقت سرکرده‌ی طایفه‌ی بارکزیایی نیک نام بود و در زمان ریاست سدو محصلی که به جهت اخذ منال دیوانی از طرف سدو به طایفه‌ی مزبوره رفت تا اموال را گرفته به بیگلربیگی قندهار بسپارد، اسماعیل و خواجه خدر نواسه‌های نیک محمد مذکور آن را نیز جواب دادند و به قرار سابق زبان به پاسخ گشادند. لاجرم او را عرق حمیت^۸ در حرکت آمده تنبیه آن طایفه را بر ذمه‌ی همت فرض شمرد و بدان طرف لشکر برد. پس از گرفتن یرغمال‌های ایشان مراجعت کرد. همچنین چندی به تنبیه طایفه‌ی کوئی‌زایی - که از زمهری الکوزایی‌اند - پرداخت و آنها را به قرار بارکزیایی مطیع ساخت و نیز اکثر از طایفه‌ی غلجایی را که به قرب جوار محال ارغستان^۹ - که وطن اصلی طوایف ابدالیان است - بود، به دل آسا

در عذاب الیم بودند، رهایی داد.»

ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی، فوایدالصفویه، ص ۱۵۸

۱. پریشان‌خاطر، ملول

۲. نوعی از دوست داشتن که آثار و پیامدهایی آشکار دارد

۳. چیرگی، تسلط

۴. همدم، محشور، همنشین

۵. مسند، اورنگ

۶. غیرت، آزادگی

۷. یکی از ولسوالی‌های قندهار

و استمالت ترغیب فرمود.

چون مدت عمرش [به] هفتادوپنج رسید و پنج پسر خجسته‌سیر در آن وقت داشت؛ مسما به خواجه خضرخان و مودودخان و زعفران‌خان و کامران‌خان و بهادرخان. پس سده تمام الوس را خواسته گفت که اگرچه اصل این است که پدر بایستی پسر ارشد را قایم‌مقام کند، لیکن من بنا به فرموده‌ی حضرت خضر علیه‌السلام که در عالم رویا تلاقی‌ام^۱ گردید، خواجه خضر را قایم‌مقام ساختم و اسم‌اش را نیز به فرموده‌ی حضرت مذکور خواجه خضر گذاشتم. لاجرم الوسات دیگر به حسب مرضای پدر بدان امر راضی شدند و ریاست‌اش را متقاضی. و او نیز به قرار آبا و اجداد داد مردی و مردانگی داده مدت هفتاد سال را به قرار پدر بل که از آن بهتر به خوبی گذرانید و از او دو پسر باقی ماند: یکی خدادادسلطان و دیگری شیرخان.

بعد از آن که خواجه خضرخان روانه‌ی سفر آخرت شد و پسران‌اش باقی ماندند از آن جا که در حین حکومت خود قوی‌القیظ^۲ و موید بود، بعد از او احدی از طوایف ابدالی را با پسران‌اش مجال سرتابی نمانده به طوع و رغبت گردن اذعان گذاشتند و فی‌مابین اخوان که عبارت از خدادادسلطان و شیرخان باشد نیز به هیچ‌گونه مخالفتی ننمود و در آن آوان در ایران شاه‌عباس [ثانی] صفوی و در هندوستان اورنگزیب بن شاه‌جهان بر وساده‌ی سلطنت تمکن داشتند.^۳ یعنی در جیل^۴ یازدهم هجری عصر ریسی آن‌ها بود و محال ارغستان که در سمت شرقی قندهار است، محل سکنا‌ی طایفه ابدالی بود. چون خدادادسلطان - که در میان الوس ابدالی به سلطان خودهکی^(۱) مشهور بود - مرد تیززبان جرار بود، بدون مشوره [یا] الوسات مشغول امر ریاست و متکفل کار حکومت گردید و با الوس غلجایی که در قلات غلجایی و بالاتر سکنی داشتند، به خلاف جد و پدر بساط دوستی گسترده. در آن وقت سرکردگی ایل غلجایی متعلق طایفه‌ی طوخی بود و ملخی نام طوخی^(۲) ملکی آن طایفه می‌نمود. چنان‌که خود بنده مطابق گفته‌ی معمران افغانه در حین نیابت محال قلات از اولاد ملخی رقم شاه اورنگزیب را خواستم که به دستخط همایون او مذهب بود آوردند و از آن معلوم شد که در آن وقت ریسی طایفه‌ی غلجایی به او مفوض بود و خدادادسلطان غلجی مذکور جواب کرد که چون همواره فی‌مابین الوس غلجایی و ابدالی به واسطه‌ی املاک نیز حواشی - که آحرش به فساد کلی منجر است - می‌شود، پس ما و شما لازم است که

۱. دیدار، ملاقات

۲. به گمان نترس، دلیر

۳. اورنگزیب (حکومت ۱۰۶۷ تا ۱۱۱۸ هـ ق / ۱۶۵۸ تا ۱۷۰۷ م) با شاه عباس ثانی هم‌عصر بوده است.

۴. به گمان یکی از روزهای عربان

ثغورات و حدودات حزبین مذکورین را حدی گذاریم تا من بعد احدی از طرفین از آن تجاوز ننماید و ملخی مذکور نیز آن سخن را که خیر خلق خدا در آن مندرج است عین صلاح دانسته بدان جهت عازم مقصد شد و در حد جلدک - که در سمت غربی قلات غلجایی است - با خدادادسلطان ملاقی شد. بعد از تبدل محاورات طرفین بدان قرار دادند که وادی گرماب فی مابین طایفتین حد باشد. یعنی سمت شرقی آن تعلق [به] طایفه‌ی غلجایی و طرف غربی آن از الوس ابدالی باشد و بدان قرار وثیقی فی مابین نگاشته طرفین مراجعت اوطان کردند و همان قسمت مذکوره تا اکنون میان آن دو طایفه باقی است و بر آن ایستاده‌اند.

و بعد از آن چندی خدادادسلطان به تنبیه طایفه‌ی کاکری که در حد ژپوپ و بوری سکنا داشتند، لشکر کشیده بعد از تاخت و تاز آن طایفه مظفر و منصور به سوی ارغستان گردید. در حین مراجعت شخص غربی از آن طایفه که آن از باس^۱ و هراس لشکریان خدادادسلطان با سه پسر خود در اودیه‌های جبال متواری بودند، به دست لشکریان افتاد. از آن جا که خدادادسلطان به سفک دماء حریص بود:

از دل‌اش چون غضب زیانه زدی شعله بر خرمن زمانه زدی

به قتل آن چند نفر بی گناه حکم فرمود.

مردم آزاری نه هنجاریست خرد^۲ هر که از طاق دلی افتاد مرد

ظاهراً آن شخص از مردان خدا و به حسب تقدیر بی گناه گرفتار سرپنجه‌ی هلاکت گردیده بود^۳ که خدادادسلطان در آن شب خواب به غایت پریشان دید و از آن عمل نهایت نادم و پشیمان گردید. اما چون کار از دست و تیر از شست^۴ رفته بود، فایده نمی بخشود. لاجرم بعد از رسیدن به خانه‌ی شیرخان برادر خود را خواسته قایم مقام خود کرد و خود به عبادت و توبه و انابه^۵ پرداخته بعد از چندی لوای عزم به صوب آخرت افراخت.

و شیرخان بعد از آن ریاست نموده حکومت را مستقل ساخت و با بیگلربیگی قندهار که از طرف شاه حسین صفوی در سנה‌ی هزار و صد و پنچ هجری مقرر آن دیار بود، طرح مخالفت انداخت.^۶ سبب‌اش آن شد که در

۱. خوف

۲. اصل: خورد

۳. اصل: بودند

۴. اصل: شصت

۵. پشیمانی

۶. [بیگلربیگی شاه حسین صفوی] در اوایل قرن هجدهم، عبدالله خان گرجستانی است. موصوف به علت عدم رضایت با شاه صفوی، مذاکره با شهزاده‌ی مغولی حاکم در کابل، شاه عالم - امپراتور آینده‌ی هند - را آغاز باز می‌کند تا شهر [قندهار] را در اختیار مغولان قرار دهد... رابطه‌ی بین

آن وقت بیگلربیگی قندهار فوجی به سمت محال فوشنج^۱ فرستاده بود تا مالداغی و سرکله‌ی^۲ آن‌جا را فراهم نموده بیاورد. بعد از اخذ مالیات دیوانی و معاودت لشکر^۳ در عرض راه بعضی از لشکریان را با جماعت ابدالی - که در آن سرحدات بودند - گفت‌وگوی شده، آخر در بند کوژک که فی مابین فوشنج و قندهار است کار به مجادله کشید و قشون مغل^۴ را تاب تقابل نمانده فرار بر قرار اختیار کردند و جماعت ابدالی تعاقب را از دست نداده اکثری را به قتل رسانیدند و بقیه‌السیف مغل از ترس جان یراق و اسبان را گذاشته به هزار جرثقیل^۵ خود را به قندهار رسانیدند. لاجرم بیگلربیگی مذکور به شیرخان اعلام نمود که چون این حرکت بی‌جا از طایفه‌ی ابدالی سر زد باید که مرتکبین را روانه‌ی دارالاماره نمایند تا به پاداش رسیده بعدالایوم موجب انسداد این حرکت شود و نیز باعث ازدیاد تودد^۶ شما با دولت بهیه‌ی صفویه گردد. چون شیرخان در طریقه‌ی حمیت آن حرکت را عار می‌دانست، لاجرم به معاذیر پرداخته جواب داد که چون در آن سرحدات طوایف متفرقه از قبیل بلوچیه و کاکری و غیره مسکون‌اند، مشخص نیست که این حرکت از کدامان سر زده است و بیگلربیگی قندهار آن عذر را مسموع نداشته نایره‌ی^۷ غضب افروخت و تیغ قهر افراخت و جمعی از طایفه‌ی ابدالی را که قریب به شهر بودند تاراج ساخت و بیوتات ایشان را سوخت و بالکلیه با آن طایفه طرح دشمنی انداخت و ندانست که برای خود ماده‌ی فساد انداخت و شیرخان نیز در فکر خودداری شده اطراف را گرفت. چون محال قلات و فوشنج از اعمال قندهار بودند و بدان سبب جاده‌ها مسدود شده تردد محصلان سرکار موقوف شده امورات دیوانی معطل ماند.

بیگلربیگی را دفع آن طایفه اشجع از دست نمی‌آمد. ناچار آن حال را به دولت صفویه عرض کرده چاره‌جوی مطلب شد. کارکنان دولت مذکور

صفویان و تحت‌الحمایه‌ی سابق‌اش، غلجی‌ها بهیود نمی‌یابد. یکی از عوامل آن، فشار صفویان بالای پشتون‌های سنی جهت گرویدن به تشیع است.

و یلیم فیگیلسنگ، افغانستان امروزی، ص ۳۰۶

۱. شهر فوشنج که علی قول اهل‌التاریخ قبل از آبادی شهر هرات آباد بوده است، بین غوریان و شهر هرات به طرف جنوبی دریا واقع است و اکنون به نام زنده‌جان یاد می‌شود.

خلیل‌الله خلیلی، آثار هرات، ص ۷۷

۲. مالداغی و سرکله هر دو گونه‌هایی از مالیات‌اند

۳. بیگلربیگی قندهار از طرف شاه صفوی تعیین شده بود؛ پس خالص نباید از قشون «مغل» نامی می‌برد.

۴. در این‌جا دشواری، جرثقیل: گران‌کش

۵. دوستی، مودت

۶. شر، شعله

را چون انجام کار نزدیک بود، سرانجام انقلاخ^۱ آن طایفه نتوانستند و به جهت بیگلربیگی نوشتند که دفع آن فتنه به نحوی است که در میان طایفه‌ی ابدالی شخص دیگری را که با شیرخان ضد و معاند باشد به نظر آورده، عرض دارد تا از حضور شخص مذکور به سرکردگی آن طایفه سرافرازی یافته گریه در شلوار شیرخان افکند. بیگلربیگی عرض کرد که در این وقت شاه‌حسین‌خان سدوزایی^۲ که از بنی‌اعمام^۳ شیرخان است و بدو هم‌چشمی دارد و سزاوار این کار است. لهذا امنای دولت صفویه مراسله‌ی مزورانه و رقمی مذهبانه به اسم شاه‌حسین‌خان نوشته او را به سرکردگی طایفه‌ی ابدالی و لقب میرزایی نواختند و بدان جهت در طایفه‌ی ابدالی طرح دویی انداختند.

لاجرم شیرخان با جمعی از طوایف که به وی بسته بودند، موضع شهر صفا را که قلعه‌[ای] مستحکم و در کنار رود ترنگ واقع بود، به جهت سکنا اختیار نمود و شاه‌حسین‌خان در ارغستان در موضع ده‌شیخ می‌بود و حسب الامر امنای دولت صفویه به ادای مالیات دیوانی مدتی قیام داشت. لیکن چون قبح دشمنی شیرخان را می‌دانست در خفیه با وی بنای سازش و علانیه^۴ طرح عداوت و کاوش گذاشت و الوسات نیز به جهت این‌که مبدا به سبب عداوت شاه‌حسین‌خان و شیرخان بیگلربیگی قندهار دمار از روزگار ما برآرد، دفع فتنه و فساد می‌کردند. تا مدتی بر این بگذشت. بیگلربیگی قندهار چون دید که از نصب شاه‌حسین‌خان تیر آرزویم بر هدف مراد - که خرابی شیرخان باشد - نرسید، پس حیل‌ی دیگر اندیشید. بدین صورت که جلیل‌علی‌زایی را که پیشکار شاه‌حسین‌خان بود و به طریق وکالت نزد او آمدورفت می‌نمود، گفت که دولت صفویه شاه‌حسین‌خان را فرزند و میرزا خوانده است؛ باید که او نیز اخلاص‌شعاری را پیشنهاد ساخته شیرخان را که ماده‌ی فساد است از میانه برطرف سازد و از پا اندازد. خصوصاً درین فرجیت که قشون ما نیز مهیا و از شما نیز آماده است و حاضرخدمت ایستاده تغافل و تکاسل نماید. چون این احوال به سمع شیرخان رسید از دولت صفویه بالکل مأیوس گردید. پس عریضه به خدمت شاه‌جهان‌دولت گورکانیه به هندوستان نگاشت که چون ما زمره از خیرخواهان آن دولت قوی‌بنیانیم از این جهت امنای دولت صفویه با ما به منازعت برخاسته‌اند و طرح مخالفت را آراسته؛ هرگاه از آن طرف نظر مرحمت شاهی بر ما باشد، ملازمان بی‌تخواهیم و مردمان [ی] خیرخواه. زیرا که بیگلربیگی قندهار با ما به جهت تعصب ملت

۱. از بیخ و بن کردن

۲. اصل: سدوزئی

۳. ج عم

۴. هویدا، آشکار

طرح مخالفت انداخته است و شاه‌حسین بنی‌عمام را به جهت حصول مطلب روکش ساخته.

چون دولت چغتاییه را ادعاداری منظور بود و احترام چنین سرکرده‌ی طایفه‌ی موید زبردست ضرور، لاجرم عرض‌اش را به سمع قبول اصغرا^۱ نموده خلّاع فاخره را با لقب شاهزادگی عوض لقب میرزایی صفویه به جهت شیرخان عطا فرمودند و نیز به حاکم غزنین که از طرف ایشان بود، حکم کرد که شیرخان از طرف ما به خطاب شاهزادگی سرفرازی یافته به هواداری ما قیام دارد؛ هرگاه او را اعانت مطلوب باشد، به مجرد اعلام عسکر به امدادش بفرست. بعد از حصول فرمان شاه‌جهان از هندوستان و شیوع مضمون آن بین‌الهمگنان شیرخان را استقلال نمایان رخ نمود و از دولت صفویه نیز برای شاه‌حسین‌خان اسب اعلی با یراق و اسباب نفیس مکلل^۲ ارسال شد و بدین جهت کار مذکور رونقی یافت و به قرار وعده به ملاقات بیگلربیگی به قندهار شتافت. بعد از آن که بساط بزم نوردید و نطع^۳ محاورات گسترده شد از آن‌جا که جلیل علی‌زایی وکیل طرفین بود در محاورات شوخ‌چشمی می‌نمود. یعنی سخن را ناگفته از زبان شاه‌حسین‌خان می‌ربود. هرچند شاه‌حسین‌خان او را از آن حرکت بی‌جا منع فرمود، فایده نبخشود. تا آن‌که نایره‌ی قهرش افروخته جلیل را به غلامی نسبت کرد. از آن‌جا که جلیل رسیده بود، به جواب درشت و سخت زبان گشود و شاه‌حسین‌خان فی‌الفور خنجر آبدار در شکم‌اش زده نقش وجودش از لوح هستی زدود.

«قه فاکه عما یقرح قفاک»

چون از طرف صفویه شاه‌حسین‌خان به فرزندی خوانده شده بود، بیگلربیگی با وجود آن حرکت بی‌جا چیزی نگفته او را نظربند نگه داشت و صورت حال را به دربار دولت صفوی معروض داشت. بعد از چندی از امنای آن طرف جوابی بدین صورت رسید که چون مذکور را ما به لقب میرزایی سرافراز کرده‌ایم، هرگاه چاکر^۴ خود [را] که بی‌ادبانه با وی سلوک کرد تنبیه نمود، باکی ندارد. لازم که به خلّاع فاخره او را نواخته روانه‌ی الوس باید ساخت. و شاه‌حسین‌خان آن را فتوح غیبی دانسته پس از پوشیدن خلعت به خانه مراجعت کرد و هم از عرض راه به شهر صفا برگشته نزد شیرخان رفته و زبان معذرت گشود که فی‌مابین به او تفاوتی نیست. الحال که به یقین دانستم که دوستی ما با مغول امر [ی] محال است و نیز در این‌جا بودنم

۱. با جان و دل گوش دادن

۲. آراسته شده

۳. فرش، سفره

۴. اصل: به چاکر

باعث اختلال؛ لاجرم ریاست طایفه‌ی ابدالی به شما مبارک باد که من عازم سیاحت هندم. پس از تدارک زاد^۱ رو به راه هند نهاد.

چون این خبر حیرت‌آثر به سمع بیگلربیگی رسید که شاه‌حسین خان با شیرخان یکدل و یک‌جهت گردید دود حسرت به کاشانه‌ی دماغ‌اش پیچید و صورت حال را به دولت صفویه نگارید که بعد از این از دست طایفه‌ی ابدالی حکومت قندهار شاق است و تکلیف مالایطاق^۲. دولت صفویه را چون علاج آن از دست نمی‌آمد، باز از در حيله درآمدۀ نگاشت که چون فی‌مابین دولت ما و سلاطین گورکانیه دوستی و موافقت مرعی است، هرگاه شیرخان از آن طرف به خطاب شاهزادگی مخاطب شده باشد، ما نیز فرزند خوانده‌ی سرکردگی طایفه‌ی ابدالی را به او مفوض فرمودیم. باید که بیگلربیگی را به هیچ‌گونه به ایل و الوس مذکور دخلی نباشد و نیز رقمی به اسم شیرخان به همین مضمون نگاشتند که بیگلربیگی با آن فرزند دخلی نیست؛ به جر این‌که هرگاه از کدام سمت سانحه رخ نماید، امدادش بر ذمه‌ی همت فرض شمارد فقط.

بعد از رسیدن رقم پادشاه ایران شیرخان را استقلال تمام حاصل شد و بدال بامیزایی و میر الکوزایی ولد مبارک را به نیابت خود مقرر فرمود. در این وقت بیگلربیگی قندهار اعلام کرد که چون مدتی است که مالیات دیوانی در اطراف مانده است، اکنون که آن جناب از طرف شهنشاه مستطاب به خطاب فرزندی مخاطب است، لازم که در صدد جمع‌آوری مال سرکار گردد. پس باید که پیشکاران خود را - که عبارت از بدال و میر باشد - بفرستید تا با قشونی^۳ که مامور سمت فوشنج اند^۴ رفته اخذ اموال سرکار نمایند. شیرخان ایشان را ارسال داشت و مذکوران رفته بقیه‌ی مال سرکار را گرفته آمدند. بعد از مراجعت ایشان بیگلربیگی هفت رأس اسب خاصه را با زین و یراق نقره برای شیرخان فرستاد و ایشان را نیز خلعت‌های فاخره و اسبان داد و این سخن زیاده‌تر باعث استقلال شیرخان شد.

و شیرخان مذکور یک پسر داشت ^{بنیاد اندیشه} مستما به سرمست‌خان. چون پسرش به سن بیست سالگی و غرور جوانی رسید، وقتی در فصل بهار که عمل نامیه^۵ ظاهر شده بود، شیرخان را عزیمت شکار مصمم شد و به تیر دلدوز نخجیری را مجروح نموده در عقب‌باش اسب تاخت. قضا را سمند کرم‌روش

۱. ره‌توشه، قوت‌لایموت

۲. غیرقابل تحمل

۳. اصل: قشون

۴. اصل: است

۵. رستنی، گیاه

سکندری خورده به سر درآمد و شیرخان را انداخت. از آن جهت کسری عظیم^۱ به عظیم^۲ اصلی رسیده غشی^۳ بر او طاری^۴ شد. پس از آن که او را به خانه آورده چون به هوش آمد، سرمست‌خان پسر خود را خواست و او را قایم مقام خود ساخت و وصیت کرد. بعد از آن که شصت و پنج سال از عمرش گذشته بود رحلت نمود. بعد از اتمام ماتم و سوگواری سرمست‌خان متکفل امر سرداری شده و به آیین والد مرحوم و سنت آبا و اجداد عمل کرده مدت سی سال دیگر بدان شغل بسر برد و بعد از آن ودیعت حیات سپرد و مرد. در مدت عمر سه فرزند از او تولد شد. اصغریناش که اشتهار نیافته است، اظهار نشد و ارشدش مسما به دولت‌خان است. چون سرمست‌خان وفات یافت و دولت‌خان پسرش خردسال^۵ بود، لاجرم حیات سلطان بنی عم سرمست‌خان که ولد خداداد سلطان بود، تکفل امر ریاست می نمود و با بیگلربیگی طرح دوستی افکنده ابواب اخلاص شعاری گشود.

روزی به خدمت بیگلربیگی رفت و بعد از آن که مجلس سماع گرم شد و ساقیان سیمین ساق می خواستند و مجلس آراستند، حیات سلطان نیز بلا (!) به بیگلربیگی و غرور جوانی دو سه قدح راح ریحانی نوشید. بعد از آن که دماغ‌شان را نشاء می سرخوش گردید، بیگلربیگی از روی تدلیس ابلیس آسا سخن موافقت در میان آورد^۶ که الحال چون شیوه‌ی ارتباط از طرفین مربوط است اولی آن است که طایفه‌ی جلیله‌ی ابدالی با گروه مغل^۷ عقد خویشی و موافقت مبضوط دارند تا من بعد از شایبه‌ی خلل تودد طرفین خالی باشد. حیات سلطان چون از غلیان مستی سرگران بود بدان دوستی اذعان فرموده فردایش جماعت مغل چندی از خلعت‌ها آورده سرکردگان را مخلع ساخته و کوس خویشی نواختند. سرکردگان از متعلقان پرسیده که این خلاع بی سبب چیست؟ جواب دادند که به موجب قرارداد دوشین به جهت دوستی‌ای که با حیات سلطان مقرر شده که هفت دختر زیبا منظر افغانه را مسلمات^۸ فلان به مغل بدهند و هفت دوشیزه‌ی پاکیزه‌ی مغل صبیحه‌ی^۹ فلان و فلان به افغان

۱. اصل: عظیمی

۲. استخوان‌ها

۳. بی‌هوشی

۴. ظاهر

۵. اصل: خورد

۶. اصل: آورید

۷. مشخص نیست که چرا خالص به سرداران و لشکریان صفوی واژه‌ی مغل را اطلاق می‌کند. قندهار در آن دوره زیر حاکمیت دولت صفوی بود نه دولت گورکانی. شاید یکی از دلایل مغل خطاب کردن لشکر صفوی، حضور چشم‌گیر قزلباش‌ها در میان لشکریان باشد.

۸. اسم گذاشته شده

۹. دختر

بدهند. حیات‌سلطان چون از نشاء دوش به هوش آمده بود، قبح آن قرارداد را دانست به غایت نادم و حیران ماند. مبارک نام افغان که مرد معمر بود گفت: خویشی و قرابت امری است که به غیر حضور و رضای ابوبن^۱ دختران صورت‌پذیر نیست. صواب آن است که رفته بعد از مشاوره‌ی اقرباء صبیات انجام آن مهمات نماییم. و فی‌الفور حیات‌سلطان را برداشته به شهر صفا رفتند و در عقب ایشان بیگلربیگی چند نفر از روسا را با ضعیفه‌ها^۲ به جهت تاکید آن امر ارسال شهر صفا ساختند. چون این خبر در میان الوس ابدالی انتشار یافت، جملگی به نزد حیات‌سلطان آمده در چاره‌ی آن گفته‌ی قبیح صریحاً کنکاش کردند.

دولت‌خان پسر سرمست‌خان مرحوم نیز - که در آن وقت به سن رشد و تمیز رسیده بود - داخل آن مجلس شد و برین قرارداد گذاشتند که به سران مغل که آمده بودند گفتند که نخست شما دختران خود را خواسته به ما بسپارید تا طایفه‌ی وحشی‌نژاد ما نیز دل گرفته صبیات خود را بدهند؛ والا صورت‌پذیر نخواهد شد. سران مغل گفتند که دختران ما در اصفهان‌اند؛ بدین زودی کی می‌توان آمد. لهذا حیات‌سلطان گفت که چون اختیار الوس‌داری از دستم برآمده است و به دولت‌خان وابسته از او مستفسر^۳ شوید. دولت‌خان چون به فرموده‌ی حیات‌سلطان سرکرده‌ی الوس شد، هر چهار نفر مغل را که به جهت خواستگاری آمده بود[ند]، به قتل رساند و عجوزه را که همراه آورده بودند، به مسرور نام بامیزایی دادند تا از صحبت‌اش محظوظ و مسرور شد. و چون این خبر به بیگلربیگی رسید دود حیرت به کاخ دماغ او پیچید و فرخ نام را با فوجی دلیر به جهت تنبیه ایشان فرستاد و دولت‌خان نیز با جمعی به مقابله پرداخت و در حدود بند مکک با ایشان جنگ کرده فرخ‌خان را کشته لشکرش را منهزم ساخت. در این کرت بیگلربیگی از فرط خشمناکی لشکر دیگر[ی] در کمال بی‌باکی بر ایشان فرستاد. قضا را از مردانگی زمره‌ی ابدالی بدان نیز شکست افتاد و من بعد با ایشان مقابله نتوانستند. در این وقت حیات‌سلطان ولد خدادادسلطان که از سرکردگی قوم استیفاء خواسته بود، عازم هندوستان شده به ملتان رفت و دولت‌خان در کمال استقلال بر اریکه‌ی ریاست نشست. بعد از آن که عرایض بیگلربیگی قندهار مبنی بر زبردستی و نالش طایفه‌ی ابدالی به امنای دولت صفوی رسید و انطفای نایره‌ی فساد آن قوم پیشنهاد ایشان بود، به سبب بعد مسافت کار به زور بازو پیش نمی‌رفت.

۱. والدین

۲. بانوان، خانم‌ها: در گذشته به زنان ضعیفه می‌گفتند. کاربرد این واژه همانند سیاه‌سر مروج امروزی چندان قبح‌آمیز نبوده است.

۳. جست‌وجوگر، متجسس

لاجرم از در حيله درآمده گفتند:

به شمشيرى يکى تا صد توان کشت به رايى لشکرى را بشکنى پشت

پس بيگلر بيگى به بهانه‌ی اين که با گروه ابدالى که به فرزندی ما مسما بودند، پرخاش نمودی موقوف و گرگين خان گرجى والى گرجستان را به جایش منصوب کردند.^۱ گرگين خان به مجرد رسيدن آن‌جا به دولت‌خان از در استماله درآمده بنای دوستی را گذاشت و به جهت دولت‌خان انعامات وافر هرسال داشت و در جزو ميرويس غلجايى هوتکى و عزت و عطل نام سدوزايى به عداوت و دشمنى دولت‌خان گماشت و گفت: هرگاه دولت‌خان را از پا درآوريد، رياست الوس ابدالى به قرار قسمت از عطل و عزت باشد و ملکى ايل غلجايى به تنهائى از ميرويس است و ايشان بدان فريفته شده، بعد از چندی بيگلر بيگى را اعلام کردند که بالفعل دولت‌خان بيرون از قلعه‌ی شهر صفا در قلعه‌چه جا دارد؛ گرفتن او سهل است. بيگلر بيگى آن را از مقدمه‌ی دولت دانسته فوجى را به صورت ايلغار بر آن قوم جرار گسيل کرد و فوج مذکور در شب تار در قلعه‌چه ريخته دولت‌خان را با نظر محمدخان پسرش و فقير نام غلام‌اش اسير کرده و دستگير نزد گرگين خان آوردند و گرگين خان فى الحال او را به درجه‌ی شهادت رسانيد و الوس ابدالى را زيروير ساخت.^۲ در اين مدت از دولت‌خان سه پسر بود. يکى نظر محمدخان که به رفاقت پدر به عالم باقى سفر کرد و ديگران رستم خان و محمدزمان خان بودند که به مرافقت و اتفاق الوس به هيچ وجه گرگين خان را سر فرود نمى آورد[ند]. تا اين که گرگين لاعلاج شده اعلام کرد که اگر رستم خان زمان خان برادر

۱. در سنه‌ی هزار و صد و چهارده، گرگين خان والى گرجستان از اطاعت شاه [حسين صفوى] روگردان شد... شاه از حرکات ناهنجار او کلب‌على خان قاجار، حاکم گنجه را با لشکر گران به تاديب او مامور [کرد]... گرگين خان مغلوب گشته، فرارى در کوهستان تغليس متواری گردید... گرگين خان به وساطت [برادرش خسروخان] به شاه پناه آورده... عذرخواه گردید. [شاه گرگين خان را به سردارى به قندهار فرستاد]. و گفتند که اين کار چندين فايده دارد. اول آن که سپاه گرجستان همراه گرگين خان به قندهار مى رود و گرجستان خالى از فتنه و فساد مى گردد و ثانی آن که گرگين خان آزاد کرده‌ی شاه است و همواره سعی خواهد کرد که خدمت نمايانى به ظهور رساند... ثالثاً گرگين خان سردارى است با عرضه، چون در قلعه‌ی قندهار مکان تمکين بيايد، پادشاه هند را بالکليه فکر قندهار از ضمير زایل گردد.

تادوز يودا کروينسکى، سفرنامه، ص ۳۱

۲. در نيمه‌ی دوم قرن هفده و اوایل قرن هجده، فرهنگ آدم فروشى و چاپلوسى ميان هر دو قبیله‌ی سدوزايى و غلجايى رايج بود و هر کدام از اين قبایل برای جابجا کردن در دربار صفوى از ديگرى پيشى مى گرفت. اما اين اولين بارى بود که ميرويس خان هوتک به عنوان رييس قبیله‌ی غلجايى چنين شمشير به نابودى سدوزايان مى کشيد:

«[گرگين خان] قبیله‌ی ابدالى را... به طور خاص تحت فشار قرار داده عده‌ی بزرگى از ايشان را به ايران تبعيد نمود و در مقابل غلجايى ها را نوازش نمود و برای جلب التفات و دوستى آن‌ها، ميرويس خان را کلانتر تمام پشتون‌هاى قندهار اعم از غلجايى و ابدالى مقرر نمود.»

مير محمد صديق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخير، ص ۹۷

خود را به ما به صورت یرغمال بسپارد، واپس ریاست ایل ابدالی به وی تعلق دارد. لاجرم رستم خان به جهت حفاظت ناموس زمان خان را به صلاح الوس به گرگین خان داد و گرگین خان او را به کرمان فرستاده، ریاست ایل ابدالی به رستم خان مذکور که مردی [ی] هوشیار بود [سپرد]. چنان با گرگین خان ساخت که علم فضیلت از همگنان افراخت و سرورخان بامیزیایی ولد بختیارخان و کته کوتی زایی الکوزایی را به منصب پیشکاری نواخت و به مشاوره‌ی ایشان به سرکردگی طوایف ابدالی پرداخت. به حدی که محسود^۱ اقران^۲ شد. و میرویس غلجایی و عزت و عطل سدوزایی خار آرزو در دل و پای امید به گل نشسته تخم کیناش در ضمیر کاشتند و او را دشمن جانی انگاشتند.

بعد از چندی که طایفه‌ی بلوچ لوای بغی افراشتند و سر طغیان برداشتند، بیگلربیگی مذکور از رستم خان اعانت طلب کرد و رستم خان با جمعی از دلیران رستم سان به اعانت روان شد. قضا را بعد از رسیدن رستم خان و جنگ کردن با بلوچان لشکر مغل مغلوب شده، اکثر به دیار عدم شتافتند و بقیه السیف رخ از حربگاه برتافتند. میرویس غلجایی که مؤسس بنیان فتنه و تباهی بود و به خرابی خاندان سدوزایی راضی بود، به قرار ماضی به مرافقت عزت و عطل به خرابی رستم خان کمر بست^۳ تا به قرار دولت خان پدرش او را [نیز] از پای اندازند و خود به ریاست پرداخته گوی مراد بازند؛ در فرصتی خود را به گرگین خان رسانیده گفتند که این شکستی که به طایفه‌ی گرچیه رخ نمود، همه از فتنه‌ی رستم خان و فساد ایل ابدالی بود. بالفعل که رستم خان مزبور در دست است و تیر مراد در شست علاج او ضرور است و الا نه عقده‌ی دست به دندان خواهد افتاد. و آن شیاطین الانس آن قدر آتش کینه افروختند که تنور مخاصمت بیگلربیگی نیز تفته شد و به لطایف الحیل رستم خان بی گناه را که از آن حادثه آگاه نبود، به دست آورده حبس نمود و به میرویس خان غلجایی و عطل و عزت سدوزایی که منشأ آن فساد بودند، حکم قتل اش فرمود. حاجی میرویس که مردی هوشیار [بود] بدان کار دشوار مبادرت ننمود. به لطایف الحیل پرداخته اظهار ساخت که چون عزت و عطل از طایفه‌ی سدوزایی اند و با رستم خان هم چشمی دارند، استخوان شکنی فی مابین ایشان موجب مطلب و پیشرفت امورات شماسست. بیت:

که خرگوش هر مرز را بی شکفت سگ آن ولایت تواند گرفت

به این بهانه پای خود را از آن میانه برآورده کاسه‌ی بدنامی را بر سر آن‌ها شکست و بیگلربیگی را این سخن پسند افتاده این راز را با عزت و عطل

۱. رشک برده شده

۲. نزدیکان

۳. اصل: بستند

در میان نهاد و به وعده‌ی مزورانه ریاست طایفه‌ی ابدالی ایشان را فریفته به قتل رستم‌خان مصمم ساخت و عزت به پاس عزت کلاتی لوای آن عزم نه بفراخت.^۱ اما عطل «بعد ذلک زینهم» به شهادت‌اش تصمیم نموده به دهره‌ی^۲ تیز خونریز از پایش انداخت. مدت حکمرانی^۳ رستم‌خان چهار سال بود و ازو پسری نماند. البقاء للملک المعبود. بیت:

مرد که با خون تن خود بد است چون نگری دشمن جان خود است

لیکن چون تحریص بیگلربیگی محض حصول مطلب خود و فریب و دغاء بود، با وجود ارتکاب آن امر شنیع توسن مرام ایشان در میدان مدعا لنگ و میدان نیک‌نامی بل عرصه‌ی نیک‌سرانجامی بر آن‌ها تنگ شده به جز از زردی رنگ حاصلی به چنگ نیاوردند. تفصیل این اجمال آن‌که در حینی که رستم‌خان از جهان فانی رخت بریست، گرگین‌خان به تحریک میرویس‌خان به عزت و عطل گفت که ریاست ایل ابدالی به شرطی از شماست که رفته ایشان - قوم ابدالی - را کوچانیده بیاورید که به قرب شهر مسکون گردند. تا خللی و ذللی به امورات سرکار نرسانند. عزت و عطل که نا علاج بودند رفته به هر صورت که توانستند الوس را عازم قیام قرب شهر کردند و ایل ابدالی چون بی‌سرکرده و نظام بودند، از ترس گرگین‌خان محال ارغستان را گذاشته به قرب شهر آمدند. در موضع مسمما به قنات علی‌آباد که سه فرسخی شهر به سمت شرقی است فرود آمدند.

بعد از چندی گرگین‌خان که درصدد کین ایشان بود و فرصت را طلب می‌نمود، شبی که ایشان غافل و از خبرداری ذاهل^۴ بودند، به تحریک میرویس‌خان غلجایی جمعی را به تاراج ایل ابدالی فرستاد و در آن شب تار دمار از روزگار ایشان برآورده اکثری رو به راه عدم نهاده بقیه‌السیف اسیر زندان گرگین‌خان شده؛ شر ذمه‌ی قلیلی بی‌زاد و رحیل عیال را برداشته به اطراف قفارا^۵ شورابک به کوه فراریدند و گرگین‌خان اکثر رؤسا و اسرا را به کرمان فرستاده احوال معروض داشت و در ازای آن خدمت خلعت سلطانی و لقب شهنوازخانی یافته بر اقران لوای سبقت افراشت و طایفه‌ی ابدالی در آن قفاره‌ای از آب و علف خالی در کمال بدحالی دربه‌در و ابتر بسر می‌بردند. تا آخر از نیروی همت عالی کمال ترقی کردند. چنان‌که بیاید انشاءالله.

چون احوال میرویس غلجایی در میان آمد، لازم است که صورت احوال

۱. اصل: نه بفراخت

۲. شمشیر

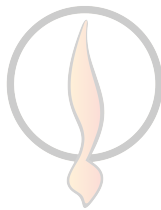
۳. اصل: حکم

۴. مکر

۵. فراموش‌کار

۶. بیابان‌ها

ایشان را نیز به قرار واقع بیان سازیم. زیرا که اوشان نیز خود را داخل طایفه‌ی افغانه می‌سازند و به لفظ افغانی تلفظ می‌نمایند و مدتی چند سلطنت نیز کرده‌اند. بناءً علی‌هذا گزارش ایشان قلمی می‌گردد. انشاءالله.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

در گزارش گروه غلجایی

از قرار[ی] که در صدر گزارش طوایف لوده‌ی مذکور گردید که از بطن بی‌بی متو دختر شیخ‌بیت - که زوجه‌ی شاه‌حسین غوری شد - دو پسر پیدا شد: نخست غلجایی و ثانی لوده‌ی که [لودی‌ها] در هندوستان پادشاهی کردند. چنان‌که مرقوم شد و مورخان گویند، او را از این جهت غلزی گویند که قبل از نکاح به دزدی پیدا شده بود. زیرا که در لفظ افغانی غل دزد و زوی پسر را گویند؛ یعنی پسر دزدی. اگرچه گزارش‌اش به فضل خالق دهور در خاتمه‌ی کتاب مفصلاً مذکور و مسطور خواهد شد، لیکن در این جا نیز شمه‌ای از آن ضرور است.

تفصیل این مقال آن‌که شهزاده سام نام غوری در سنه‌ی پانصد هجری که لشکر غزنویه بر دیوار غور مستولی شدند، از خانمان دوری گزیده به هند رفته تجارت را پیشه ساخت. در آخر چون حب وطن دامنگیرش شد، با عیال از راه دریا متوجه دیار غور شد. ناگاه باد مخالف وزیده کشتی شکست و تماماً رفقا غرق شدند. به جز حسین پسر سام که از بیم جان دست بر تخته‌پاره گرفته بعد از سه روز بر کناره افتاد و متوجه‌ی آبادانی شده به شهر آمد و شب در دکانی بخفت. قضا را جمعی از عسسان^۱ او را دزد گمان کرده گرفته در زندان‌اش کردند و بمیلاد^۲ هفست سال در حبس بماند. بعد از آن‌که حاکم شهر را مرضی طاری شده به اطلاق اساری فرمان داد، حسین مذکور نیز نجات یافته روی به راه غزنین نهاد و گذرش به جبل سلیمان - که در آن افغان مسکون بودند - افتاد و حضرت شیخ‌بیت چون در چهره‌اش آثار نجابت یافت دل‌اش بر غربت حسین سوخته او را به خانه برد. بالاخره خود به عبادت خالق مشغول شده امور دنیویه را به حسین سپرد و حضرت شیخ را دختری پری‌پیکری بود متو نام که متاع دل متمولان عالم را به زلف چون دام بسته بود و از کمال دلبری رونق بازار پری شکسته.

۱. پاسبانان، شبگردان

دلبری ساده که بد موی سیاه بر رویش چون یکی دسته سنبل که دمد از گلزار

بعد از بلدیت تمام با حسین رام و دل حسین نیز از کمند زلفاش در دام شد و به مطابق اقتضای بشری در خفیه سلسله‌ی مواصلت بجنابیدند و مضممار هوس را خالی از اغیار یافته کمیت مرام جهانیدند. بعد از مدتی که آثار حمل بر متو ظاهر شد و مادرش مخبر شیخ‌بیت را بر آن داشت که دختر را به عقد نکاح شرعی به حسین سپرد. بعد از آن که مدت حمل‌اش بسر آمد و از بطن‌اش بعد از مخاض پسر [ی متولد شد] او را غلزی نام نمودند و به سبب کثرت محاوره به غلجایی موصوف شد و برادر دیگرش ابراهیم نام که بعد از نکاح پیدا شد، به لوده‌ی معروف و این گزارشات از کتاب نواب خان‌جهان‌خان لوده‌ی و گزارش شاه‌حسین از کتاب تاریخ فرشته از بحث پادشاهان دهلی و سلاطین غور مسطور گشت.^۱

و از قرار [ی] که در کتاب نواب مذکور ثبت است که از غلزی یا غلجایی سه پسر پیدا شد که مسما به ابراهیم و توران و بولر بودند و از توران دو پسر بار و بابو نام پیدا گردید و آن‌چه از زبان معمرین آن گروه خود بنده شنیدم، گفتند که از بار دو پسر پیدا شد طوخی و هوتکی. و از طوخی به مرور شهر اولاد بسیار ظهور کرد و در سنه‌ی هزاروسی و چهار هجری سرکردگی طایفه‌ی غلجایی به ایشان تعلق داشت. چنان‌که ملخی نام بن محمد طوخی در آن عصر به خانی ایشان قیام داشت که به مرافقت سلطان خوده‌کی یعنی خداداد سلطان درانی از قرار [ی] که بیان شد، املاک را فی مابین جماعت ایل ابدالی و غلجایی قسمت کرده هر یکی را حدی گذاشت و بعد از او حاجی ابدال پسرش بدان امر قیام داشت. بعد از آن که دولت‌خان سدوزایی در سنه‌ی نه صد و پانزده هجری بر ایشان لشکر کشیده اکثری را زیر ویر کرده، حسین بن ملکیار بن هوتکی را که پدر میرویس باشد گرفته به مع عیال به صیغه‌ی یرغمال آورد و در شهر صفا بسر می‌برد. او را پسری بود میرویس نام.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۱. با این که این افسانه در چندین کتاب تاریخی حتی در نژادنامه‌ی افغان نیز ذکر شده اما پرواضح است که روایت آن بیشتر شبیه فیلم‌های بالیوودی است. به هر حال مسلم است که ابدالی‌ها این افسانه را برای نشان دادن بیریشگی غلجاییان ساخته‌اند. بیشتر تاریخ‌نگاران - مینورسکی، بارتولد و تا اندازه‌ای بلیو - بر این باورند که غلجاییان همان قوم ترک‌نژاد خلیج (قرلق) هستند که با ادغام و انحلال در افغان‌های ساکن در غزنه، به کلی زبان اصلی و خاطره‌ی تاریخی‌شان را از دست داده‌اند.

در گزارش خیزش میرویس خان هوتک^۱

بعد از فوت جعفرخان سدوزایی کامران خیللی زوجه اش درخو نام و دخترش خانزاده نام بی وارث بودند. میرویس را به دامادی پسند نمودند تا در امورات ایشان قیام ورزند و خانزاده نام مذکور را به عقد ازدواج اش درآوردند. میرویس آن را از فتوحات غیبی و فیوضات لاریبی دانسته حسب المرام بدان پرداخت و خود را بدان سبب محرم طایفه ی سدوزایی ساخت. تا رفته رفته کار به جایی رسید که با بیگلربیگی قندهار - گرگین خان ملقب به شهنوازخان - طرح محاوره انداخت. بعد از آن که گروه ابدالی از تحریک او و بدسگالی بیگلربیگی به اطراف فراریدند، میرویس خان مذکور را گل مراد شکفته غنچه ی مقصود را بی خار و کلبه ی معشوق را بی اغیار یافت و به صلاح گرگین خان الملقب به شهنوازخان گرجی در اصفهان جهت آستان بوسی امنای دولت صفوی شتافت و از آن جا منشور ریاست افغانه ی غلجایی به نام خود حاصل کرده رخ به سمت دیار قندهار تافت^۲ و روزی چند بدان شغل ارجمند قیام ورزید و اکثر طوایف غلجایی را به نیروی رأی زرین و فکر متین با خود متفق ساخت و به حدی در آن کار تداخل به خوبی کرد که محسود اقران و سرآمد ابنای عصر شد و

۱. میرویس یا میر اویس (حکومت ۱۷۰۹ تا ۱۷۱۵ م) پسر شاه علم بود. برای بررسی شجره نامه ی غلجایی ها رجوع کنید به: لارنس لاکهارت، انقراض سلسله ی صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ضمیمه ی ۲، ص ۵۳۶

دکتر لعل زاد کتابی را ترجمه کرده که در آن ادعا شده میرویس از نژاد ترکان بخارا است: «پدر میرویس به نام امیر محمد باقر یا شهزاده ی کندهار، اصلاً یک خان تاتار بوده که در مملکت بخارا یا بخارای کوچک زاده شده است»^۱ اندیشه

افسر سویدنی، زندگی نامه ی میرویس کندهار، ص ۸^{۱۳۹۲} البته این کتاب دست کم از لحاظ رویدادهای تاریخی ای که در آن گنجانده شده، چندان مدار اعتبار نیست.

۲. کروسینسکی شرح مفصلی از دلایل سفر میرویس به اصفهان داده است: «گرگین مطاوعت میرویس و بسیاری مال و دولت او را حسد برد. از شدت طمع به فکر اخذ مال و هتک حرمت و اجلال او افتاد. او را به حضور خود طلبید. اکرام و استعالت و نوازش نمود و از خود مطمین و خاطر جمع ساخت و به بهانه ی این که تو مردی مدبر و عاقل و کارگزار هستی، تو را به جهت تمشیت بعضی امور باید به اصفهان بفرستم... او به سخن گرگین خان روانه ی اصفهان شد و از عقب عریضه و مکاتبت به شاه و امنای دولت نوشت، که وجود میرویس درین دربار باعث فتنه و شرارت است... باید به مجرد ورود به آن حدود، او را در آستان شاهی نگه دارند».

تادوز یودا کروسینسکی، سفرنامه، ص ۳۳

در خدمت بیگلربیگی قندهار نیز کمال راستی و درستی کمر همت چست بسته از دل و جان کوشیدی و بیگلربیگی مذکور نیز او را از دولت خواهان صادق و مخلصان موافق دانسته بی مشورهی او به کاری نپرداختی و به غیر اجازه اش اقدام صلح و جنگ نساختی و اکثر مالیات دیوانی دوردست را به مرافقت و مطابقت او به دست آوردی. یعنی لشکر را به سرکردگی میرویس خان به اطراف می فرستاد و مالیات را حصول می نمود.^۱ مدتی بر این صورت عهد موالات^۲ و موافقت و زمانی بدین نمط سررشتهی مودت فی مابین او و گرگین خان بیگلربیگی الملقب به شهنوازخان محکم و مربوط بود. تا این که فلک آخر الامر بعد از مرور دهور و کرور شهر در لوزینهی^۳ ایشان سیر کرده دوستی و داد و محبت و اتحاد دیرباز ایشان را به دشمنی عیان و عداوت نمایان بدل ساخت و در محفل خلت اش^۴ سنگ تفرقه انداخت.

تبیین این مقال آن که چون میرویس خان مذکور می خواست که در ازای آن خدماتی که در حق شهنوازخان بیگلربیگی قندهار کرده بود، گوی مراد را به چوگان مقصود باز و علم سرافرازی به قرار دولت خان افرازد. لیکن چون طایفه ی گرجیه می دانستند که هرگاه فرقه ی غلجایی موید گردند - بسان گروه ابدالی - حاکم وقت را از دست ایشان به جز بدحالی صورت دیگر دست نخواهد داد؛ پس [گرگین خان] او را به بهانه ای متهم و به سختی ملوم ساخت و از آن مرتبه اش بیانداخت^۵ و گرجیه [ای که] به اتفاق او در قندهار می بودند نیز ابواب بی اعتدالی باز و دست تسلط بر افغانه دراز کردند. میرویس غلجایی چون دانست که عهد شهنوازخان را چون عهد حسن امردان وفایی نباشد:

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

چون از تظلم گروه گرجیه به ستوه آمده بود عزم دربار فلک شکوه صفویه نموده، چون در دربار شاهی دادرسی و مربی خود را کسی نیافت، روی ارادت برتافته به مکه ی معظمه شتافت. پس از مناسک حرمین الشریفین گردون اقتدار وارد قندهار شد و از اتفاق و مصلحت الوس خود به چاره ی کار^۶ تا این که شبی که گرگین خان به عزم تنبیه طایفه ی کاکری در منزل ده شیخ

۱. میرویس برای جلب نظر گرگین خان هر کاری از دست اش ساخته بود انجام داد. در آخرین مورد، شورش دهقانان هزاره را که از وضع مالیات سنگین دولت صفوی به ستوه آمده بودند، به شدت سرکوب کرد.

۲. دوستی، یاری

۳. جوزقند، باقلوا

۴. دوستی

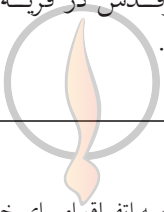
۵. اصل: بینداخت

۶. میرویس از دربار صفوی هرگز ناامید روانه ی مکه نشد. او با حيله و فریب موفق شد میان دو جناح متخاصم در درون دربار نفوذ کند و دل سران صفوی را به دست آورد.

ارغستان بود، با جماعت^۱ غلجایی تعاقب‌اش نمود و شب بر سرش ریخته شهنازخان را دستگیر ساخته به اتمام کارش پرداخت و این واقعه در شهر صفر سنه‌ی هزار و صد و بیست و یک رخ نمود^۲ و پس از انتشار این خبر کیخسروخان برادرزاده‌ی گرگین‌خان از دولت صفویه به خون‌خواهی عم با افواج گرج و عجم به تنبیه میرویس مصمم شد و در عرض راه جماعت ابدالی که با گروه غلجایی معاند بود، به نیروی زمان‌خان سدوزایی بن دولت‌خان - که او را دل‌آسا کرده با خود از ایران آورده بود - جمع نموده آمده قلعه‌ی قندهار را یک سال محاصره کرد.^۳ پس از آن‌که طرح یورش انداختند و بر قلعه تاختند در اثنای گیرودار گلوله از قلعه بر مقتل کیخسروخان رسیده به عم خود پیوست و لشکرش شکست و میرویس از تأیید دولت از آن بلیه رست.^۴ در ثانی باز بعد از یک سال محمدزمان‌خان قورچی‌باشی از کرمان با لشکر شایان مقرر آن طرف شد؛ اما به قندهار نارسیده در عرض راه تباه شد.

اگرچه بیاید به صد قهر و خشم هم افتاد تا بر هم آرند چشم

بعد از آن چون دولت صفویه به آخر رسیده بود به حکومت قندهار نپرداختند و میرویس حاکم بالاستقلال شده به واسطه‌ی آن‌که مناسک حج را بجا آورده بود، خود را به حاجی میرخان ملقب نمود و هشت سال کامل حکومت را مستقل ساخت.^۵ اگرچه رتبه‌ی شاهی داشت، گویند کوس سلطنت به نام خود نخواست و علم حکومت نیافراخت.^۶ دل مظلومان جست و رخت هستی بریست و اهل غلجایی او را از بزرگان وقت و ولی عصر می‌دانند و در حق او یقین کامل دارند و مرقدش در قریه‌ی کوکران به سمت غربی شهر کهنه و چهل زینه واقع است.



۱. اصل: جماعه
۲. این واقعه در آپریل ۱۷۰۹ رخ داده است.
۳. خسرومیرزا برادرزاده‌ی گرگین‌خان... به اتفاق امرای خراسان و حاکم هرات و علی‌قلی‌خان حاکم کرمان با قریب پنجاه هزار سوار و پیاده و توپخانه و خزاین و آنچه لازمه‌ی جنگ بود همراه نموده، روانه‌ی قندهار [شد].
تأسیس ۱۳۹۲

محمدخلیل مرعشی حسینی، مجمع‌التواریخ، ص ۹
۴. و خسروخان اول تابستان سنه‌ی ۱۱۲۳ هـ ق وارد قندهار گردیده و قلعه را محاصره نموده، پنج ماه مدت محاصره طول کشیده... بالاخره به سبب شدت گرمی هوا و تنگی آذوقه و تعفن هوا در میان اردوی قزلباش بیماری و قحط [بالا گرفت]... در میان روز در عین شدت گرما میرویس مردود با جمعی از افغانه‌ی ملاعنه از قلعه بیرون آمده، علی‌الغفله بر سنگر قزلباش ریخته جمع کثیری را به قتل رسانیده و بسیاری را اسیر و دستگیر و خسروخان سپهسالار را نیز کشته... تا ولایت فراه را به دست آوردند.

محمدمحسن مستوفی، زبده‌التواریخ، صص ۱۱۶ و ۱۱۷

۵. از ۱۷۰۹ تا ۱۷۱۵ میلادی

۶. اصل: نیفراخت

در بیان محمود غلجایی

بعد از فوت میرویس مذکور چون محمود پسرش خردسال بود و به امر ریاست قیام نمی‌توانست نمود، لاجرم روسای طوایف غلجایی عبدالعزیز برادر میرویس را رییس و حاکم خودها ساختند. مدت یک سال به حکومت قندهار پرداختند تا این‌که محمود ولد میرویس به تحریک بعضی از مفسدین و رفاقت جمعی از اوزبکیه^۱ شجاعت‌آیین شبی علی‌الغفله تیغ کین آخته و بر عم مکرم تاخته از پایش انداخت^۲ و علم ایالت افراخت و در نظام امورات ایالت کوشیده کمال استقلال به هم رسانید و بر خلاف پدر کوس شاهی نواخته خود را به شاه محمود ملقب گردانید.^۳

بعد از چندی شنید که گروه ابدالی از الطاف ذوالجلالی هرات را از متعلقان دولت صفوی متصرف شدند و لشکر کشیده قلعه‌ی قره را که در تصرف گروه غلجایی و ملازمان محمودی بود، مفتوح ساختند؛ لهذا محمود جهت استرداد قلعه‌ی فراه با لشکر بسیار از قندهار حرکت کرد و از آن طرف اسدالله‌خان ولد عبدالله‌خان سدوزایی به مقابله‌اش شتافت - چنان‌که در احوال ایل ابدالی

۱. گروهی که با محمود هم‌دست شده بودند بلوچ‌ها، هزاره‌ها و بعدها زرتشتیان بودند نه ازبک‌ها. ازبک‌ها در همان دوران در شمال افغانستان حکومت قدرتمند خودشان را داشتند. «پس از شیانیان، اشترخانیان در بلخ جانشین آنان گردید و پس از آن ترخانستان، بدخشان و مناطق کوهستان مرکزی افغانستان، وادی‌های قاشقا دریا و کولاب دره در زمهری مضافات بلخ درآمد».

بوری احمدویچ احمدوف، تاریخ بلخ، صفحات ۱۱۰ و ۳۰۶
با این‌که خان‌نشین بلخ تنها و پس از لشکرکشی دوست‌محمدخان (حکومت از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۵م) برای همیشه به افغانستان الحاق گردید، اما تاریخ‌نویسان ملی‌گرا طوری از بلخ باستان صحبت می‌کنند که گویی این ولایت از ازل وابسته به حکومت کابل بوده است. هنوز هم صحبت از حکومت شیانیان و اشترخانیان در میان خراسان‌خواهان و پشتونستان‌خواهان نوعی تابوشکنی محسوب می‌شود.

۲. بنا به نظر لاکهارت، عبدالعزیز به دلیل نیت سازش با حکومت صفوی، سران غلجایی را خشمگین ساخت و سرانجام محمود به حکومت هجده ماهه‌اش پایان داد.

رک: لارنس لاکهارت، انقراض سلسله‌ی صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ص ۱۰۸

۳. چنین نیست. محمود تا هنگام اشغال اصفهان خود را امیر می‌خواند.

نگارش خواهد یافت - و تلاقی فریقین بر ساحل غربی خاشرود موسوم به دلارام رخ نمود و سنه‌ی هجری هزار و صد و سی و دو بود.^۱ پس از گيرودار بسیار باد نصرت بر پرچم محمودی وزیده اسدالله‌خان سدوزایی که شیر بیشه‌ی حمیت و مردانگی بود به قتل رسید و محمود چون استرداد قلعه‌ی فراه را در حیز^۲ محالات و دست خود را از آن کوتاه دید، به همان قتل اسدالله‌خان اکتفا کرده به سوی قندهار گردید. «رضیت من الغنیمه بالایاب» و صورت حال را فخر خود دانسته به دولت صفویه نگاشت و معروض داشت که چون طایفه‌ی ابدالی از دربار عالی سر برداشتند، به محض دولت‌خواهی این کار را کردم. امید که موکب شاهی از آن طرف عازم خراسان گردند تا من از آن طرف با زمهری غلجایی به خدمت رسم و از دو طرف به دفع طایفه‌ی ابدالی - که در بدسگالی مواظبانند - پردازیم و تخمه‌ی ایشان را براندازیم. امنای ساده‌لوح صفویه^۳ تدلیس او را عین دولت‌خواهی دانسته خطاب حسین‌قلی‌خان به او عطا و خلعت فاخره را با حکومت قندهار به او القاء کردند. و نکته‌سنگان قزوین تاریخ قتل او [اسدالله‌خان] را چنین گفته‌اند: «اسد را سگ شاه ایران درید».^۴

در سال دیگر محمود باز به بهانه‌ی تنبیه طایفه‌ی ابدالی وارد حوالی سیستان شد. چون طوایف بلوچ عازم تاراج کرمان بودند و اهالی کرمان التماس مقدم محمودی نمودند، لهذا محمود بیجن سلطان لگزی را که ساکن فراه بود،^۵ نایب قندهار کرده خود عازم کرمان شد. اهل کرمان از آمدن‌اش پشیمان شده در به رویش بستند و محمود نه ماه به محاصره پرداخته چون از شورش فارسی‌زبانان شنید، علم مراجعت به سوی قندهار افراخت.^۶ صورت واقعه آن‌که چون بیجن سلطان به قندهار رسید محمود را دور و خود را کافل امور دید؛ با ملک جعفرخان سیستانی که بندی بود صلاح کرده به توطئه^۷ و تمهید او قلعه‌ی قندهار را به تدریج از افغانه‌ی غلجایی خالی کرده به

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱. در سال ۱۷۱۹

۲. محل، مکان

۳. اصل: امنای صفویه ساده‌لوح

۴. خالص این مصرع و حتا جملات پیش از آن را از کتاب جهانگشای نادری برداشته و با پیش و پس کردن واژه‌ها در این صفحه گنجانده است.

ر ک: محمد مهدی استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۷

۵. بودند

۶. مردم کرمان از محمود برای اشغال شهر کمک نخواستند؛ تنها آن‌طور که لاکهارت می‌گوید با نزدیک شدن قوای محمود، زرتشتیان دروازه‌های شهر را بر روی لشکرش گشودند. بیشتر بخش‌های شهر به تصرف محمود درآمد؛ زیرا پیش از آن‌که وی به مرکز کرمان نزدیک شود، والی پا به فرار گذاشته و مردم را رها کرده بود.

۷. اصل: طوطیه

اتفاق گروه فارسی‌زبانان و صوابدید ملک جعفرخان سیستانی سر از گریبان دولت‌خواهی صفویه برآوردند و صلا^۱ شورش در داده جمعی از افغانه را که در شهر بودند، مقتول نمودند. علی‌الصباح که این اخبار به اطراف انتشار یافت، افغانه‌ی بیرون شهر واقف گردیده از یک سمت قلعه داخل شهر شدند و جنگ در پیوسته بیجن سلطان را با ملک جعفرخان سیستانی و دیگر فارسی‌زبانان به قتل رسانیدند.

پس از آن‌که شاه‌محمود از کرمان به صورت ایلغار آمده داخل دیار قندهار شده، جمعی از سرکردگان فارسی‌زبان را که خیال خودسری در سر داشتند سربریده سودای بیهوده‌ی سلطنت از دماغ‌شان کشید و زمستان را در قندهار به آرامی گذرانید. در سال دیگر باز شوق تسخیر کرمان گریبان‌گیرش شده با هشت‌هزار کس از افغانان و بلوچ رفته کرمان را محصور کرد و فتور و نقصان وافر به آن اطراف رسانید. چون از دولت صفویه احدی به امداد نرسید اهل کرمان ناچار پیشکش‌های فراوان فرستاده، در باب تفویض قلعه تا انجام کار اصفهان مهلت طلبیدند. شاه‌محمود را چون بر بخت روزافزون و طالع یاور باور بود، استدعای ایشان به سمع قبول اصفا نموده بعد از گرفتن ارمغان عازم تسخیر اصفهان شد.^۲ ارکان دولت صفویه چون از قدم محمودی شنودند، ناچار تهیه‌ی حرب کرده جمعی از روستایی و بازاری را که از فنون سپه‌داری عاری بودند، به درع^۳ و خفتان و سیف و سنان^۴ آراسته ثانی رستم ساختند و به حمیت تمام از شهر اصفهان برآمده به آهنگ جنگ پرداختند و در روز دوشنبه سوم جمادی‌الاول سنه‌ی هزار و صد و چهار هجری در موضع گلون‌آباد^۵ - که [در] چهار فرسخی شهر [اصفهان] است - آن دو گروه با هم مقابله و مقاتله کردند.^۶ بیت:

۱. آواز

۲. آن‌که در غره‌ی شهر محرم‌الحرام سنه‌ی ۱۱۳۳ هـ ق / ۱۷۲۱ م عریضه‌ی رستم محمدخان سعدلو حاکم کرمان مبنی بر آمدن محمود مردود به کرمان و محاصره نمودن کرمان رسید، تا آن‌که امرا و ارکان دولت مصلحت و جانقی و خیال تدارک و قشون نمودند. خبر عریضه‌ی اهل کرمان آمد که رستم محمدخان در محاصره فوت شده. به سبب شدت محاصره و تنگی آذوقه و قحط... اهل کرمان لاعلاج شده همگی به امان [آمدند].

محمدحسن مستوفی، زبده‌التواریخ، ص ۱۲۷

۳. زره

۴. سرنیزه

۵. اصل آن گلناباد است. «این جنگ در تاریخ یک جمادی‌الآخر ۸/۱۱۳۵ مارس ۱۷۲۲ بین ایرانیان و افغانه در گرفت. سپاهیان ایران به فرماندهی علی‌مردان‌خان، محمدقلی‌خان، رستم‌خان و سیدعبدالله بود و سپاه افغانه به سرکردگی امان‌الله‌خان، نصرالله‌خان و خود محمود جنگ را شروع کردند».

تادوز یودا کروسینسکی، سفرنامه، ص ۵۰

۶. در مورد مقایسه‌ی میزان تلفات دو طرف به «انقراض سلسله‌ی صفویه»، صفحه‌ی ۱۵۷ رجوع کنید.

دو رویه ستاندند بر جای جنگ نمودند بر پیش دستی درنگ

تا این که بعد از گیرودار و کشش و کوشش بسیار شاه محمود غالب شده قزلباشیه شکست فاحش خوردند و اکثر از ضربت تیغ افغانه مردند. بقیه السیف نیم جان به اصفهان رسانیده در فراهم آوردن [لشکر شدند] و افغانه بعد از تصرف توپخانه‌ی ایشان شهر را محصور کردند و در موضع فرج آباد فرود آمدند و محمود به خیال این که مبدا از کدام طرف فوجی به امداد صفویه برسد، سلک جمعیت خود را از هم نمی پاشید.^۱ بعد از [آن] زمان محاصره دو ماه امتداد پذیرفت. صفویه فکر کسر خصم را این کردند که سلطان محمد میرزا ولد اکبر شاه سلطان حسین را در هفتم شهر رجب ولیعهد کرده بر خود حاکم ساختند و بعد از چهار روز خلع اش کرده صفی میرزا برادرش را به جای او بر مسند ولیعهدی نشاندند. ثالثاً در بیست و هفتم شهر مزبور باز فسخ عزیمت نموده، به ولیعهدی طهماسب میرزا پرداختند.^۲ بیت:

چو ایزد ز کس می برآرد دمار همه آن کند کش نیاید به کار

و در بیست و [و] سیم شهر رمضان که پنجم ماه محاصره‌ی اصفهان بود، شاهزاده‌ی مذکور را روانه‌ی کاشان ساختند که شاید در سمت قزوین و آذربایجان جمعی منعقد و لشکر مستعد کند و به امداد قزلباشیه آمده بر لشکر افغانه خود را زند. و بعد از خروج طهماسب میرزا افغانه در استحکام محاصره کوشید و در گرد شهر سلامت کوچ‌ها انداختند و جاده‌ی تردد را یک باره مسدود ساختند. پس یأس تمام به حال خاص و عام قزلباشیه ره یافته متحیر شدند و با وجود آن آتش غلا و نایره‌ی بلا به حدی بالا گرفت که درون‌ها برای گرده‌ی نانی چون تنور می سوخت و ساکنان آن دیار جان عزیز به گرده‌ی نانی که پشیزی بها داشت می فروخت و کس نمی خرید.^۳ بیت:

۱. پس از جنگ این اندیشه به افغانان دست داد، که تواند باشد ایرانیان عمداً عقب‌نشینی کرده باشند. از این سه روز در قرارگاه خویش باقی ماندند که مبدا به دام افتند.

پطرس دی سرکیس گیلانتز، سقوط اصفهان، ص ۵۸

۲. پسر بزرگ و ولیعهد شاه حسین صفوی محمود میرزا نام داشت نه محمد میرزا

۳. تاریخ‌نگاران معاصر افغانستان - به استثنای فرهنگ - یا به کلی از آن چه که بر مردم اصفهان در هشت ماه محاصره گذشت، چشم بسته گذشته‌اند و یا هم همانند خالص این وحشی‌گری و سرافکنده‌گی تاریخی را خلاصه کرده‌اند. کافی ست به شیوه‌ی نگرش تاریخ‌نگار مبارز و مردمی‌مان یعنی غلام محمد غبار به این فاجعه‌ی بشری نگاهی بیاندازیم. غبار کل این فاجعه را در دوونیم سطر خلاصه کرده است.

ر ک: غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج اول، ص ۵۴۱

«در عرض چهار ماه مردم بنای خوردن گوشت انسان کرده، پنج نفر قصاب به این امر مشغول بودند که مردم را گرفته، سر ایشان را به سنگ کوفته، می فروختند و مرده‌ی تازه را دیدم که در بازار ران‌های او را بریده، می خوردند».

تادوز پودا کروسینسکی، سفرنامه، ص ۶۴

«گرسنگی چندان بود که جوانی پستان‌های خواهر مرده‌ی خویش را برید و خورد و بسیاری از مردم

اگر برشدهی دودی از روزنی نبودی به جز آه بیوه زنی

لهذا امنای دولت صفوی را سررشته‌ی طاقت گسیخت و خاک مذلت و هوان^۱ بر سر بیخته شد. تا آن‌که به دادن شهر راضی شده در پانزدهم شهر محرم الحرام سنه‌ی هزار و صد و سی و پنج هجری بعد از آن‌که زمان محاصره هشت ماه و ده روز امتداد یافت، شهر را تسلیم نمودند.^۲ همان شب شاه محمود غلجایی کس به جهت ضبط خزاین و کارخانه‌جات شاهی و گرفتن شاه‌حسین صفوی به شهر فرستاد و خود بعد از دو روز داخل شهر شده رؤس منابر و وجوه دراهم را به اسم خود مطرز^۳ کرده جلوس ثانی نمود و نکته‌سنجان آن مرز تاریخ جلوس‌اش را آخر ماه محرم یافتند و شاه‌محمود در ماه صفر بعضی از افغانه را بر اخلال کار طهماسب‌میرزا مأمور قزوین نمود. بعد از ورود ایشان به ده فرسخی قزوین طهماسب‌میرزا با قلیلی که همراه داشت از شهر برآمده سر خویش و راه آذربایجان در پیش گرفت. بیت:

کسی را که ایزد کند یابوری که آرد که با او کند داوری

اهالی چون پادشاه را فرار و با رعب و دشمن را پر زور و صعب مشاهده

فرزندان خود را جوشانیدند و یا کباب کردند و خوردند».

پطرس دی سرکیس گیلانتز، سقوط اصفهان، ص ۶۸

«و بزرگان در اسواق و محلات اطفال خردسال را دزدیده ذبح کرده می‌خوردند».

محمدخلیل مرعشی حسینی، مجمع‌التواریخ، ص ۵۷

«چون داستان محاصره‌ی اصفهان به نه ماه رسید و در شهر، نان که قیمت آن یک من پنجاه دینار بود، یک من به ده تومان قیمت رسید و وجود ندانست و در هر گوشه و کناری که اطفال یا هر کسی را که تنها می‌یافتند می‌گرفتند و او را می‌کشتند و می‌پختند و می‌خوردند».

محمدهاشم آصف، رستم‌التواریخ، ص ۱۵۹

«و آخر ماه ذی‌الحجه به جایی رسید که گوشت مرده‌هایی که از گرسنگی مرده بودند می‌خوردند و پوست اسب و گاو را جوشانیده قدری شکر داخل آن می‌کردند و می‌خوردند... و سگ و گربه به اصفهان نماند و تمامی را ذبح کرده خوردند. بالاخره به حدی رسید که در خانه‌ها و کوچه‌های اصفهان مرده بر بالای یکدیگر ریخته... تا آن‌که متعفن و مضمحل شد[ند]... بعد از ورود محمود به اصل شهر، هفت‌صد هزار کشته و مرده به قلم آمده [بود]».

تأسیس ۱۳۹۲

محمدمحسن مستوفی، زبده‌التواریخ، ص ۱۳۱

۱. خواری، ذلت، سستی

۲. تسخیر اصفهان جز تباهی و ویرانی چیزی به همراه نداشت. پادشاهان صفوی سرانجام نتیجه‌ی استبداد مذهبی و بی‌خردی سیاسی‌ای را که پس از مرگ شاه عباس کبیر در دربار شیوع یافته بود، دیدند. شیعه‌گری جامعه‌ی ایران را تکه‌پاره کرده بود و سنی‌ها و زرتشتیان از مذهب رسمی نفرت داشتند. از سوی دیگر محاصره‌ی اصفهان و رویدادهای پس از آن، لکه‌ی ننگی است بر دامن ما. پس از گذشت چند قرن هنوز هم روایت این ددمنشی مو را به تن انسان سیخ می‌کند. تاریخ‌نگاران ملی‌گرا با توصیف ظلمی که گرگین‌خان بر افغان‌ها روا داشت، در پی توجیه فاجعه‌ی اصفهان هستند؛ اما این سیاست نه‌تنها راه به جایی نمی‌برد که به شدت پست‌فطرتانه و غیرانسانی است.

۳. مزین

کردند، پس از استیمن^۱ و معاهده افغانه را داخل شهر درآورده قلعه را تسلیم نمودند و افغانه از راه بی‌خردی و کوتاه‌بینی به دست‌درازی و ترک‌تازی پرداختند. لاجرم این معنی در حوصله‌ی قزوینیان نگنجیده، سر از اطاعت پیچیده‌شمشیر حمیت آختند و اکثر ایشان را به خاک هلاک انداختند و افغانه که در خارج شهر بودند سراسیمه شده عازم گریز و به سمت اصفهان تکاورانگیز گشتند.^۲ شاه‌محمود از استماع این خبر به فکر دفع قزلباشیه‌ی خیره‌سر افتاده شروع بر ملاحظه‌ی سان امرا و معارف کرده بدان بهانه یک‌صدوچهارده تن از کبارین را معروض تیغ یاسا نموده و نیز نایره‌ی غضب‌اش^۳ از فواره‌ی خون مقتولین نشسته در هر موضعی که گمان معروفی می‌رفت، به لطایف‌الحیل به دست آورده می‌کشت.^۴ نظم:

آیین سیاست او برافستد بنیاد امان ز پا درافستد
آن ملک ز ایمنی ثمر یافت گز عین سیاست آبخور یافت

و یکی از امرای خود را با جمعی به تسخیر شهر شیراز مامور نمود و ایشان رفته نه ماه شیراز را محاصره نموده مفتوح کردند و شاه‌محمود [این] ولایت را بی‌مخل نموده، شاه‌حسین برادر خود را جهت حکومت قندهار مامور و روانه ساخت و خود به حکومت اصفهان پرداخته؛ بعد از چندی وسوسه‌ی نفس او را به دفع شاهزادگان انداخت و سی‌ویک نفر از اولاد و احفاد شاه‌حسین صفوی^۵ را به نیروی حسام قاطع قطع زندگانی نموده نعلش ایشان را به شهر قم ارسال داشت^۶ و مدت دو سال دیگر بر سریر حکمرانی لوای جهانبانی

۱. زنه‌ار خواستن، امان خواستن
۲. در این جنگ از افغانان ۱۲۰۰ تن کشته شد. اشرف افغان از قزوین به اصفهان نگریخت، بلکه با یک‌صد تن از باران خویش راه قندهار را پیش گرفت.
۳. پطرس دی سرکیس گیلانتز، سقوط اصفهان، ص ۸۴.
۴. اصل: غطیش
۵. پس از شکست سخت افغان‌ها در جنگ قزوین، محمود از ترس قیام عمومی در اصفهان دست به کشتار سران صفوی می‌زند: «راهب الکساندر از اهالی مالابار که در موقع این کشتار دست‌جمعی در تجارتخانه‌ی هلندی‌ها واقع در نیم‌میللی شمال قصر حضور داشته در این باره می‌نویسد: همه‌ی وحشتناک و ناله‌های جگرخراشی به گوشم خورد... نزدیک بود کر بشویم. نمی‌دانستیم چه اتفاقی رخ داده است، زیرا این چنین ضجه‌ها غالباً شب‌هنگام به علت آن که افغانه گاه و بی‌گاه به خانه‌های مردم ریخته آنان را به قتل می‌رساندند به گوش می‌خورد. صبح روز بعد رجال و جان‌نثاران مقتول شاه در جلouxان قصر برهنه برپشت افتاده بودند... محمود که از این کشتار ارضای نفس نکرده بود، دستور قتل پسران قربانیان این واقعه و تقریباً ۳۰۰۰ قزلباش را صادر کرد».

لارنس لاکهارت، انقراض سلسله‌ی صفویه، ص ۲۲۸

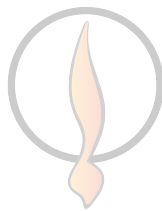
۵. اصل: شاه عباس ثانی
۶. این واقعه‌ی وحشتناک در سال ۱۷۲۵ رخ داد و به استثنای شاه‌حسین صفوی و شاه‌طهماسب و دو فرزند خردسال شاه‌حسین، تمامی شاهزادگان با شمشیر خود محمود سر زده شدند. پس از این کشتار، جنون سرپای محمود را فراگرفت.

افراشت. بیت:

زمانه تابع حکم روان‌اش سلاطین خاک‌بوس آستان‌اش

چون هر حالی را مآلی^۱ و هر دولتی را انتقالی در عقب است، بعد از آن‌که [محمود] پنج سال [را] در عمارت گذرانید، فالج قوی مر او را طاری شده افکار و ظنون‌اش بر مجرای طبیعی نمانده به مالیخولیا و جنون منجر شد و بدان سبب امرش از نفاذ باطل و فرمان‌اش از جریان عاطل گردید. لاجرم اشرف بنی‌عم‌اش که به انتظار مرگ شاه‌محمود می‌زیست، جمعی از افغانه را به خود همداستان نموده در شب دوازدهم شهر شعبان‌المعظم سنه‌ی هزار و صد و سی و هفت هجری داخل سراپرده شده به قصاص عبدالعزیز پدر خود در خفیه او را هلاک ساخت^۲ و از کنج اعتزال برآمده نوبت شاهی را من‌حیث‌الاستقلال به نام خود نواخت. نظم:

جهان کار از این‌گونه بسیار کرد	زمانه نخستین نه این کار کرد
یکی را ز زر بر سر افسر نهاد	دیگر را به خاک سیه در نهاد
به چشم اندرون مردمک را کساده	هم از مردن مرد می‌شد سیه



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

۱. عاقبت، سرانجام
۲. چون پدر اشرف را محمود کشته بود، به افغانه خطاب کرد که تا به قصاص خون پدرم، محمود کشته نشود، قدم بر تخت سلطنت نخواهم نهاد. پس افغانه سر محمود را در رختخواب بریده در برابر او گذاشتند.

در گزارش پادشاهی شاه اشرف بن عبدالعزیز هوتکی غلجایی

بعد از آن که سریر جهانبانی از جلوس شاه اشرف مشرف شد، رؤسا و امرای غلجایی را استمالت و دلدهی نموده به تشریفات و نوازشات شاهی نواخت و به اتفاق ایشان قدم بر اورنگ فرماندهی گذاشته سیدالخان ناصری را که مرد صاحب تجربه و گرگ باران دیده بود، به رتبه‌ی سپهسالاری منصوب ساخت و در اول جلوس او را با جمعی از افغانه به تسخیر یزد و کرمان مامور نمود. و مذکور رفته به حرب و لطایف الحیل آن مداین را مفتوح ساخت و در ثانی او را به تسخیر شهر قزوین که در حیات شاه محمود اهالی آن جا تیغ به کین افغانه آخته بودند، امر نمود و سیدال مذکور رفته آن قلعه‌ی متین را مدتی مدید محاصره کرده نیز تسخیر نمود و تا سرحد پل کرپی - که رأس الحد عراق و خراسان است - به حیطه‌ی تصرف آورده به اصفهان مراجعت کرد.

و چنان که مذکور شد که چون شاه طهماسب از قزوین به آذربایجان شتافت و در اردبیل رحل اقامت انداخته چندی تسکین یافت. بعد از آن که علی پاشا^۱ سرعسکر عثمانی به تسخیر اردبیل مامور شد، طهماسب صفوی از غایت بی‌اوضاعی قرار به فرار دانسته عازم طهران شد و رومیه آمده اردبیل و مغانات و زنجان و سلطانیه را به دست آوردند و شاه اشرف چون خبر اختلال آذربایجان و مراجعت شاه طهماسب را^۲ بداند، بجانب طهران شنید، پس در سال دوم جلوس با لشکر گران عازم طهران گردید^۳ و کوچاکوچ آمده قریه‌ی اندرمان را - که در جنب طهران واقع است - مضرب خیام سپهراحتشام ساختند و در موضع سلیمان آباد هر دو لشکر به مقابله‌ی یکدیگر پرداختند و پس از کوشش بسیار قزلباشیه هزیمت یافتند و شاه طهماسب لابد از رخ تافته از جاده‌ی مازندران

۱. اصل: علی پاشاه

۲. در هر دوره از لشکرکشی‌های شاه اشرف به تهران و غرب ایران، زله‌خان اعتمادالدوله‌ی وی از بازرگانان و دکانداران متشخص اصفهان باج می‌گرفت.

به سمت استرآباد شتافت و شاه‌اشرف سیدالخان^۱ را با جماعت افغان به محاصره‌ی طهران گذاشته،^۲ خود با شوکت فراوان به اصفهان معاودت کرد و شاه‌طهماسب چون از مراجعت شاه‌اشرف واقف شد، فتح‌علی‌خان قاجار را با جمعی از قاجاریه و اهل ترکمان به مدافعه‌ی افغان روانه‌ی طهران ساخت. و افغانه به سرکردگی سیدالخان ناصری دست از محاصره بازداشته، به مقابله‌ی فتح‌علی‌خان پرداختند و ایشان را شکست داده بنبه و آغرق را متصرف شدند و در ثانی به محاصره مشغول شده طهرانیان چون از امداد صفویه مأیوس شدند، قلعه را سپرده اطاعت نمودند و اهالی ساوه و قم که تا آن زمان با اهل افغان طریق مخالفت می‌پیمودند، ایشان نیز قلعه‌جات را سپرده ابواب متابعت گشودند.^۳

در سال سیم از جلوس شاه‌اشرف، احمدپاشا والی بغداد به اتفاق عبدالرحمان‌پاشا والی همدان و قرامصطفی‌پاشا حاکم موصل با فوجی عظیم عازم تسخیر مملکت ایران شده به زیرآباد - که از بنا کرده‌ی یزدجرد است - وارد شدند و سفیری جهت شاه‌اشرف ارسال داشته پیغام نمودند که افغانه طایفه‌ای بی‌سروپا و بدون اهلیت و استحقاق مالک سریر و افسرند؛ پس لازم این‌که شاه سلطان‌حسین صفوی را که در نزد آن‌ها محبوس است گذاشته، از سلطنت ولایت عارضی کناره‌گیر گردند و املاک محکومه‌ی صفویه را به آن مستحق ایالت بسپارند. بیت:

سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار شاخ را چون بیخ باشد سمت نارد برگ بار

و الا نه حرب رومیه را آماده و پیکارش را مهیا باشند.^۴ شاه‌اشرف را از

۱. سرکرده‌ی سپاهیان محاصره‌گر ساوه سیدالخان و سرکرده‌ی سپاهیان محاصره‌گر تهران زبردست خان حاکم پیشین شیراز بود.

دکتر ویلم فلور، اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ص ۶

۲. اصل: بازداشته

۳. خالص از ذکر بسیاری از وقایع دوران شاه‌اشرف به سادگی گذشته است: «در ۱۳ اوت ۱۷۲۶ انگلیسیان در گمبرون خبر یافتند که در اصفهان خبر آوردن شاه‌طهماسب بر سر زبان‌هاست و مردم نسبت به این خبر بسیار همدلی نشان داده‌اند و شاه‌اشرف دستور داده که مردم را قتل عام نمایند. در ۲۸ ژوئن ۱۷۲۶ در ساعت ۱۴، افغانان کشتار عموم مردم غیرنظامی اصفهان را آغاز کردند. اگر ملا زعفران پادرمیانی نکرده بود، کشتار و تاراج ادامه می‌یافت... جنازه‌ی کشتگان را در خانه‌ها و کوچه‌ها شماره کردند؛ جمعا ۱۷۰۲ تن جان باخته بودند. اما مردم اصفهان فقط مدت کمی فرصت نفس کشیدن یافتند، زیرا سرمستی این کشتار را تاراج سراسری شهر در ۲۹ سپتامبر ۱۷۲۶ به دنبال آمد.»

پیشین، ص ۱۷

۴. اصل: شما

۵. پیش از جنگ یک نماینده از سوی ترکان نزد شاه‌اشرف گسیل شده از او خواسته بود که عبدالباقی‌خان حاکم کرمانشاه و خانواده‌اش را که در اسارت او بودند آزاد کند. شاه‌اشرف در پاسخ نماینده‌ی ترک دستور داد که سه تن از سالمندترین افراد خانواده‌ی عبدالباقی را بکشند و همه‌ی افراد ذکور جوان‌تر خانواده را عقیم کنند.

استماع این خبر دود غیرت به کاشانه‌ی دماغ صعود نمود. چون در آن وقت در موضع گلپایگان اقامت داشتند، چاپار به اصفهان فرستاده سلطان حسین را - که در اصفهان محبوس بود - معروض تیغ یاسا نموده سرش را در نزد احمدپاشا ارسال داشته پاسخ ایشان را این فرد نگاشت:^۱

ملک به میراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دودستی بسی

این معنی نایره‌افروز خشم ترکان شده احمدپاشا سرعسکر روم^۲ با کلی لشکر آن مرزوبوم از همدان رایت‌افراز هجوم شدند و شاه‌اشرف افغان نیز با لشکر فراوان بی‌باکانه بر ایشان عطف عنان نمود و آن دو لشکر فراوان و عسکر بی‌پایان را در شهر یزد تلاقی افتاد.

دو لشکر نگویم دو دریای خون به بسیاری از آب دریا فزون

به تسدبیر خون ریختن تاختند ابدا بسکدبیر تیغ کین آختند

پس از گিরودار و کشش و کوشش بسیار باد نصرت بر پرچم شاه‌اشرف وزید و رومیه مغلوب گردیده، رخت عزیمت به وادی هزیمت کشیدند و شاه‌اشرف اکثر ایشان را علف تیغ و هدف گلوله نموده مظفر و منصور به اصفهان مراجعت کرد.

در سال دیگر باز احمدپاشا والی بغداد با جمعی در کمال استعداد روانه‌ی استیصال افغانه گردید. شاه‌اشرف چون خبر یافت فوراً سان لشکر دیده در نهایت شوکت به مقابله شتافت. چون مفاصله بین‌العسکرین قریب [شد]، احمدپاشا که در سینه‌ی گذشته ضرب دست افغانه چشیده و تهور ایشان را دیده بود، ابواب مصالحه گشود و تجدید حدود را بدین صورت نمود که ولایت خوزستان و لرستان با زنجان و خلخال و سلطانیه و اردبیل و بعضی از املاک دیگر آذربایجان به دولت عثمانی و ولایت سمت شرقی عراق و دارالمرز به حکومت افغان متعلق باشد و شاه‌اشرف به مضمون بیت:

اگر پیل زوری اگر شیر جنگ به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ

دوراندیشی نموده به صلح راضی شد و بدان عهد و میثاق اتفاق و رفع غایله‌ی نفاق کرده هر یک روانه‌ی مقام و اوتاق^۳ خویش گردیدند. و شاه‌اشرف همان سال را در اصفهان به حکومت انام و فراغت تمام گذراند. در سال دیگر که سال پنجم جلوس‌اش

پیشین، ص ۱۸

۱. در عرض راه فرهاد نام جلودار را که از جلوداران نواب مالک رقاب بود و در آن وقت ملازم اشرف شاه افغان شده بود، با دو نفر افغان به چاپاری به اصفهان فرستاده، نواب شاه سلطان حسین مظلوم را در اصفهان در عمارت آینه‌خانه شهید کرده، سر آن شهید مظلوم را به چاپاری نزد اشرف ملعون بردند.

محمدمحسن مستوفی، زبده‌التواریخ، ص ۱۳۶

۲. منظور امپراتوری عثمانی است.

۳. یا اوتاغ: خرگاه، خیمه سرپرده

بود، راشدپاشا نامی از جانب سلطان احمدخان ثالث بن سلطان محمدخان شاهنشاه روم به رسم سفارت برای تهنیت جلوس و تاکید صلح در نزد شاه اشرف به اصفهان آمد. پس از محاورات و مکالمات محمدعلی خان بلوچ که مرد زبان‌دار[ی] بود، به سفارت روم مامور و همراه ایلچی مذکور روانه‌ی دربار عثمانی نمود.

و شورش چندی که در آن زمان برپا شد، جمله را بر شحنه‌ی تیغ تیز و دم خنجر خونریز انطفاء داد. اول صفی میرزا نام بود که در اطراف محال بختیاری به هم رسید. حقیقت حال او این‌که او شخصی بود از طایفه‌ی کرانی و در خلیل آباد بختیاری منبعث شده اشتهار پسری شاه حسین صفوی که به دست شاه اشرف کشته شد در داد. چون طایفه‌ی شیعه را به او اعتقاد زیاد بود، محمدحسین خان حاکم بختیاری با غیره سرکردگان دروغ او را راست پنداشته مقدم او را محترم داشتند و بعد از آن‌که شاه طهماسب وارد قزوین گردید، مذکور به جانب ابرقوه رفت و در آنجا رقم مجعولی اختیار [کرد و] مهمات فارس و کرمان به مهر شاه طهماسب به نام خود عیان کرد و با جمعی از عوام کالانعام که خریدار چنین کارند، عازم بوانات^۴ و مرو دشت فارس - که در هشت فرسخی شیراز است - گردید. زبردست خان افغان که حاکم شیراز بود، جمعی به مقابله اش فرستاده در سر پل خان کارزار نموده صفی میرزا ملقب به سیداحمد منهزم شده، واپس به ابرقوه رفت و مردم ابرقوه از مجعولی و اقوال روی اندودش واقف شده او را محبوس کردند و بعد از دو ماه فرار نموده به جهرم رفت و در آنجا نیز خود را شهزاده خوانده جمعیت وافر به هم رسانید و داراب و نیریز را که مواضع مشهورند تصرف نموده و بدان اکتفا نکرده بر کرمان لشکر کشید و آنجا را نیز به دست آورده در سینه‌ی هزار و صد و چهل بر تخت شاهی جلوس نموده خطبه و سکه به نام خود کرد. و در این وقت شاه اشرف جمعی از افغانه را به مدافعه اش مامور نمود و سیداحمد مذکور منهزم شده در قلعه‌ی حسن آباد محصور شد و بالاخره افغانه او را به دست آوردند و در اصفهان برده به امر شاه اشرف غلجایی او را گردن زدند و هوای سروری از سرش بدر کردند.^۵

و یک شخصی در سمت شمیل پیدا شده گفت: پسر شاه حسین صفوی ام و سلطان محمود میرزا نام دارم و در شمیل پانصد نفر از اعراب بنادر بر

۴. خاموش کردن

۵. اصل: دیوانات

۶. به نظر می‌رسید که افغانان پس از متلاشی ساختن سپاه سیداحمدخان با زندانیان خود خوش رفتاری می‌کنند. در ۱۵ اکتوبر خبر رسید که زبردست خان سرکرده‌ی افغان به اسیران ایرانی اجازه داده که به خانه‌های خود بازگردند و به هر یک از آن‌ها یک من - ۵ تا ۹ کیلوگرام - غله و یک محمودی هزینه‌ی سفر داده است. نیز به آن‌ها اندرز داده که نسبت به پادشاه خود خدمتگاری وفادار باشند.

دکتر ویلم فلور، اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ص ۴۸

سر خود جمع کرده در بلوچ رفت و جمعی از بلوچیه به او گرویده به باخزر آمد و اهل باخزر نیز با او جمع شده به بندر رفتند. و [سلطان محمدمیرزا] محاربه نموده بندر و شمیل و مینا را به حیطه‌ی تصرف درآورد و استقلال به هم رسانید. و اشرف دفع او را اهم دانسته زبردست‌خان را با جمعی به استیصال‌اش ارسال داشت و او بعد از محاربه شکست یافته به طرف هندوستان گریخت و بندر به معه اطراف‌اش ضمیمه‌ی ولایت افغانه گردید.

و بعد از آن‌که نادرشاه افشار خروج نموده سپهسالار شاه‌طهماسب شد و پس از چندی به مدافعه‌ی طایفه‌ی ابدالی و تسخیر هرات پرداخته، با الله‌یارخان حاکم آن گروه صلح نموده به مشهد مقدس معاونت کرد و لشکر را رخصت به اوطان خود داد. چنان‌که در جهانگشای نادری تألیف میرزامهدی استرآبادی مفصل مسطور است، اشرف افغان در جنگ پیش‌دستی نموده به میدان آمد و بدو رسید. تفصیل این اجمال آن‌که در حینی که نادرشاه به تسخیر هرات شتافت و وقوع این خبر در اطراف ممالک شیوع یافت، شاه‌اشرف که متصدی امر سلطنت بود چون عرصه را خالی و نادرشاه افشار را مشغول کار ابدالی دید، با جمعیت موفور و کثرت غیرمحصور در روز دوشنبه سیزدهم شهر محرم‌الحرام سنه‌ی هزار و صد و چهل و دو هجری مطابق سال ششم جلوس خود به عزم تسخیر خراسان راهی شد و دفعه‌ای بر سر قلعه‌ی سیدعلی قاضی - که در حدود سمنان است - رفته، قلعه را به تصرف و قاضی را به دست آورده به محاصره‌ی سمنان پرداخت. و نادرشاه پس از استماع این خبر به اجتماع لشکر پرداخته در هیجدهم شهر صفر به مرافقت شاه‌طهماسب از راه نیشابور و سبزوار به مقابله‌ی شاه‌اشرف آمده توپخانه را از راه بسطام فرستادند.

شاه‌اشرف چون این خبر شنید سیدال‌خان ناصری را که مقدمه‌الجیش او بود، بر سر توپخانه‌ی ایشان فرستاد و سیدال بلد گرفته در حینی که در حدود بسطام توپخانه و اردوی نادرشاه دو فرسخ باهم تباعد داشتند، سیدال به یک فرسخی آن‌جا رسید. چون از اتصال توپخانه و لشکر نادرشاه مخبر گردید، بلدها را گشته خود پس رفت و در وقتی که نادرشاه در شهر بند بسطام منزل کرد، سیدال با جمعی از افغانه بر توپخانه‌ی ایشان شبیخون برد و به واسطه‌ی اخلال اضداد اهل فساد و عناد کاری نساخته بی‌نیل مقصود مراجعت کرد و اشرف‌شاه نیز دست از محاصره‌ی سمنان داشته و به مقام شتافته در موضع مسما به مهماندوست با سیدال‌خان مذکور پیوست و در همان‌جا تهیه‌ی جنگ نموده در روز شنبه ششم شهر جمادی‌الاول در میان آن دو لشکر جنگ پیوست.

دود دریسای آتش علم برکشید زمانه به غفلت قسَم درکشید
 به خون ریختن نیز شد تیغ‌ها برآمد ز دریسای خون میغ‌ها
 ز بس کشته افتاده بر سنگلاخ شده روزی زاغ و کرکس فراخ

و در کنار آب مهماندوست طرفین دست از جان شسته به مقاتله آویختند و اشرف فوج خود را سه دسته قرار داده از کمال تهور از سه طرف بر افشاریه و قزلباشیه ریختند و نادرشاه تمام فوج را در آن روز یک تیپ قرار داده عقب توپخانه داشته بود. چون افغانه را به خون جگر غازی کردند و افغانه با وجود آن حال مردانگی را از دست نداده اکثر افواج ایشان را برهم زد[ند]. لیکن چون اخترشان یاری نکرد، به جد و جهد کاری پیش نبردند. نظم:

چو زور آورد پنجه جهد مرد چو بازوی توفیق یاری نکرد
 کلاه ظفر چون نباشد به دست به بازو در فتح نتوان شکست

شاه اشرف بعد از آن که در کمال مردانگی از سه ساعت روز تا عصر تنگ نایره‌ی جنگ را مشتعل داشت، چون فلک را یار و خصم را ندید و اکثری از دلیران کارآمدش کشته گردید و بقیه السیف عسکرش به صورت بنات النعش^۱ از هم پاشید، لابداً فرار بر قرار اختیار کرد. بیت:

غنیمت بدانست راه گریز که نادان کند با قضا پنجه تیز

و توپخانه و خیام و اسباب ایشان به دست افشاریه افتاد.^۲ اما بعد از آن که شکست شاه اشرف گوشزد افغانه‌ی طهران و اسلام خان حاکم آن طرف شد، بودن خود را در آن جا منافعی از حزم و دوراندیشی دیده پس به موجب اعلام شاه اشرف معتبرین آن شهر را به جهت امضای مصلحتی در خفیه طلبیدند و در میان ارگ - که در یک سمت شهر بود - جمع کرده رشته‌ی حیات آن جماعت را به حدت حسام بریدند و قلعه را خالی نموده، به اتفاق هم راه فرار پیموده در حینی که اشرف از مهماندوست به ورامین آمده توقف داشت، به او رسیدند و اهالی طهران بعد از فرار ایشان دست به غارت اموال آن جماعت گشاده به قلعه‌ی ارگ ریختند و در آخر روز با مشعل افروخته به جهت تماشا داخل جبهه خانه شده اتفاقاً شراره از آن مشعل به تاروت افتاده به یکباره افروخت و هشتاد نفر ایشان [در] آن نار حامیه که «وقوده الناس و الجحاره» بود سوختند.^۳ و بعد از آن که اسلام خان طوخی حاکم طهران در موضع ورامین به شاه اشرف پیوست داوطلب حرب شده توپخانه‌ی مستعد را با پنج هزار افغان برداشته موضع سردره خوار را که فی مابین دو کوه واقع است به وجود دلیران

۱. دو صورت فلکی دب اکبر و دب اصغر

۲. نیروهای افغان در این جنگ شکست سختی خوردند. این اولین پیروزی نادرشاه افشار در مقابل قوای غلجایی محسوب می‌شود.

۳. اصل: سوخت

فولادپوش سد آهن بست و تفنگچیان پیاده را بر فراز جبلین سنگر نموده، خود با سواران شجاعت‌آیین در کمین فرصت نشست. و نادرشاه افشار پس از افشای این اخبار از دامغان بر ایشان کوچ نمود و به رزمگاه رسید و پنج شش هزار تفنگچی که همراه داشت، مقدمه‌الجیش نموده بر جبلین مذکورین صعود فرمود و توپخانه را در محاذی دره بازداشته جنگ پیوست. پس از جد و جهد اسلام‌خان چون از ستاره یاری ندید، لابداً به جانب اشرف که در ورامین بود در عین شرمساری فراری گردید و شاه‌اشرف را نیز پای ثبات نمانده، توپ قلعه‌کوب را که چندی قبل از اصفهان آورده در ورامین بود شکسته، به طرف اصفهان فرار نمود.^۱

چون در آن حین حکومت قزوین از طرف شاه‌اشرف به سیدالخان ناصری مختص بود و خود ملازم رکاب و عیال و اطفال‌اش در آن‌جا بود، پس خواست که خود را جریده و تنها به ایشان رساند. چون حسن‌قلی‌خان و غیره به امر نادرشاه قبل بر آن مامور قزوین بودند، لهذا سیدالخان جاده‌ی ورود آن سمت را مسدود یافته واپس به سوی شاه‌اشرف شتافت و ولدش که در قزوین بود، در قلعه تحصن جست و حسن‌قلی‌خان محاصره‌ی قزوین به جهت دفع‌الوقت موقوف نموده و شاه‌اشرف چون به اصفهان رسید و خود را فراری از آن مکان می‌دید نخست حکم به قتل‌عام رؤسا و سرکرده‌های آن‌جا کرده، سه‌هزار کس از رؤسا و معارف و علمای شیعه را از تیغ تیز گذرانیده و از آن طرف نادرشاه و شاه‌طهماسب چون افغانه را مضمحل دیدند، کوچ‌برک‌کوچ روانه‌ی تسخیر اصفهان گردیدند و شاه‌اشرف چون از آمدن نادرشاه به آن تعجیل شنید، به حکم «الغریق یتشبث به کل حشیش» از سرعسکر دولت عثمانی که در همدان بود امداد طلبید و سرعسکر روم جمعی از پاشایان را با جمعیت شایان به معاونت‌اش روان ساخت^۲ و اشرف از آمدن ایشان مستظهر شده در موضع مورچه‌خورت به مقابله‌ی نادرشاه پرداخت و از آن طرف نادرشاه در باغ میران که دو فرسخ از هم فاصله دارد رحل اقامت انداخت. بیت:

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱. مردم هر محل مسلحانه به قشون تسلیم شده‌ی افغان هجوم می‌بردند. شیخ حزین خاطر نشان می‌سازد که «در تمام طول راه حتا قرص نانی به دست آن‌ها نیافتاد». جنگجویان افغان مجبور بودند که گوشت خام اسبان و خران خود را بخورند، زیرا که مردم هر محل حاضر نبودند به هیچ بهایی به آن‌ها خواروبار بفروشند.

م.ر. آرونوا - ک.ز. اشرافیان، دولت نادرشاه افشار، ص ۶۴

۲. احمدپاشا والی بغداد به غیر از چند سرباز و تعدادی توپ چیز دیگری به اشرف ارسال نکرد. ادعای خالص و میرزامهدی استرآبادی پیرامون رسیدن جمعی از پاشایان به دربار اشرف گزاره‌گویی است.

ر.ک: لارنس لاکهارت، انقراض سلسله‌ی صفویه، ص ۳۸۰

فلک فرش سیف‌ور چون ور نوشت برآورد سر صبح تا تیغ و پشت

در روز بیستم ربیع‌الثانی پشت کوه مورچه‌خورت را میدان رزم مقرر داشته طالبان نام و ننگ به خواهش جنگ آهنگ نمودند و شاه‌اشرف درین روز تمام لشکر را یک فوج مقرر نموده در عقب توپخانه بازداشت و سیدالخان را با جمعی از متهوران از پشت لشکر قزلباشیه فرمود که حمله بیاورند. در حینی که افواج نادری سپاهی‌گری نموده توپ‌های افغانه را متصرف شدند، سیدالخان با جمعی از یکه‌تازان از پشت سر ایشان بر قول و ساقه حمله‌ور گشته آتش قتال افروختند. لیکن لشکر نادری را اقبال یآوری نموده پایداری کردند و بسیاری از افغانه را از کسوت حیات عاری ساخته مابقی را فراری نمودند. بعد از آن‌که شاه‌اشرف کار خود را تباه و روز دولت را سیاه دید، جمیع توپخانه و اسباب شاهانه را گذاشته از وفور تشویش و خاطر ریش سر خویش و راه اصفهان در پیش گرفت.^۱ بیت:

در آخر چو ادبار بر وی شتافت ز میدان چو اقبال خود روی یافت

و هنگام شام داخل اصفهان شده فی‌الحال جمعی از افغانه و برخی از اهل و عیال بار بر بختی برگشته به سختی بسته در همان شب به طرف شیراز فرار کرد.

ولی چون برافروخت قندیل مهر جمال جهان را بیاراست چهر

اهل محالات و قری واقف شده به شهر ریختند و با بعضی از افغانه که فرصت گریز نیافته بودند درآویخته رشته‌ی حیات ایشان را به تیغ بی‌دریغ گسیختند و بعد از ظهر نادرشاه خبر شده داخل شهر گردید و اکثر از افغانه را که اسیر شده بودند، اغماض مردمی کرده گردن زدند و پس از چهل روز توقف چون شنید که شاه‌اشرف در شیراز باز جمعی از اعراب و عشایر فارس را فراهم آورده آغاز ستیز دارد، دفع او را اهم دانسته در سیم جمادی‌الآخر به استیصال‌اش روانه شد. پس از آن‌که در موضع زرغان - که شش فرسخی شیراز است - منزل کرد، شاه‌اشرف باز لشکرآرایی نموده در عین زمستان که از شدت سرما جنین در زهدان تلف می‌شد، تجدید جمیعت و احتشام نموده به استعداد تمام به مقابله‌ی نادرشاه پرداخت و طرفین تسویه‌ی صفوف و ترتیب اصحاب سیوف کرده رایت جنگ افراختند. نخست اسلام‌خان افغان بر قول لشکر افشاریه عنان عزیمت سبک نموده، اکثر ایشان به تیغ تیز دل خراشیده

۱. بافته‌ی ابریشمی بسیار لطیف

۲. ظاهراً افغان‌ها از تمام توان‌شان بهره بردند که در جنگ شکست نخورند؛ چون پیروزی نادرشاه در این جنگ به معنای فتح اصفهان بود: «با وجود کمال پایداری که از اشرف دون‌نژاد در آن روز معرکه‌آرای عرصه‌ی جدال گردید... آخر کار بعد از پایداری بسیار و تردد، رو از میدان کارزار برتافته با صد جهان حسرت و ناکامی رو به صوب صفاهان آورد».

محمدشفیع تهرانی، تاریخ نادرشاهی، ص ۲۶

از هم پاشید و از طرف دیگر سیدالخان افغان بر صفوف میمنه حمله آورد؛ ایشان را دربر کرد و نزدیک بود که قزلباشیه منهزم گردیده افغانه مظفر شوند که ناگاه نادرشاه خرابی خود را دیده با جمعی از پیادگان بر ایشان تاخته اکثر ایشان را از پا درانداخت و بقیه السیف به مرافقت شاه اشرف مضمون «لاتینا و الا وقد تثلت». بار سیوم به طرف شهر شیراز رایت هزیمت افراختند و در حین فرار اکثر از تعاقب لشکر نادری جان شیرین باختند. بیت:

دم صبح کین قهرمان سپهر همه کینه گردید و بگذاشت مهر

روز دیگر شاه اشرف میا صدیق و ملازعفران و سیدالخان را در زرغان نزد نادرشاه به رسم استیمان فرستاد و در ضمن آن می خواست که روزی چند مهلت یابد که تا بعضی از کوچ و عیال اش که در ارگ قزوین محصور بودند برسد. ایشان رفته از نادرشاه چنین جواب آوردند که اسرای احفاد صفویه را که در نزد شماست اگر مطلق العنان سازند و خود دسته دسته به خدمت و هم رکابی بندگان ما پردازند، البته اعتذار شما قبول است و الا فلا چون منظور از استیمان مهلت و طول زمان بود، لهذا دو نفر مستوره از اسیران آن خاندان به مرافقت سیدالخان و ملازعفران و بعضی از خواجه سرایان ارسال نمود و سیدالخان چون در اردو از خلاصی عیال و اطفال خود از ارگ قزوین شنید آمده همان شب شاه اشرف را تعلیم گریز نمود و او قرار بر فرار داده دو نفر از مستورگان حرم خود را با چند نفر از متعلقان و اسرای خاندان صفوی که بردن می توانست با خود برداشت و ولدان شاه محمود را با چند نفر از عموزادگان و سیزده نفر زنان - که منکوحه و همشیره و دختران او و محمود و میرویس بودند - که فرصت بردن نمی یافت در شیراز گذاشت و خواجه ی دیو صورتی را برای قتل آن جماعت پری هیأت گذاشت و خود با جمعی از ملازمین و تبار تکاور فرار به سمت قندهار راند و خواجه ی مذکور همان قدر فرصت یافت که دو نفر زوجات اشرف را که یکی از آن خواهر محمود بود با مادر محمود شربت ممات چشانید و مابقی را متعرض نشده، فرار بر قرار گزید. بیت:

اهل تحقیق برآنند که بر نتوان خورد از درختی که برد سایه به باغ دگری

و لشکر نادری تعاقب نموده در سر پل نساً از عقب افغانه رسیدند و در آن وقت شاه اشرف از پل گذشته بود و پیرمحمدخان ملقب به میاجی را که مرشد او و محمود بود و در میان افغانه عزت داشت با جمعی از سربازان در عقب گذاشته بود تا محافظت پل کنند که افغانه به خواطر جمعی تمام از آن جا عبور کنند. قضا را یکی از تعاقبیان تفنگی به سوی ایشان گشاده گلوله اش بر مقتل میاجی آمده شهید شد و افغانه را از مشاهده ی آن حال دل از دست رفته اکثر ایشان از خوف جان به امید نجات خود را در آب زدند و غریق شده

خود را به باد فنا دادند. و میاصدیق و ملازعفران نیز در عرض راه با بعضی از تعاقبیان دچار شده، با ده پانزده نفر دیگر افغان به دست ایشان گرفتار شدند و به حکم نادرشاه محبوس شده، مامور سمت اصفهان شدند. چون بر سر پل رودخانه‌ی شین رسیدند، ملازعفران مذکور از وفور غیرت مرگ را بر زندگی ترجیح داده و از میان محبوسین بر جسته خود را به دریا انداخته غرق شد.

بگو نارا ولا عارا که مردن به ز بنامی

و محصلان مابقی را به اصفهان برده نقش حیات ایشان را به گزلک^۱ بیداد حک کردند و محمدعلی خان بلوچ که از طرف شاه‌اشرف به ایلچی‌گری روم رفته بود چون در همدان از استیصال اهل افغان شنید، چاره به جز تسلیم ندیده وارد خدمت نادرشاه گردید و نوشته‌جاتی را که از طرف سلطان احمدخان سلطان روم و اعیان دولت آن مرزوبوم آورده بود، از نظر نادرشاه گذرانید و از طرف نادرشاه مورد احسان شده به ایالت کهگیلویه سربلند گردید.

و شاه‌اشرف برگشته‌روزگار بعد از آن‌که از شهر شیراز مرحله‌پیمای وادی فرار شد، به جانب لار رفت و اهالی آن‌جا حق نمک را بر طاق نسیان گذاشته در به روی‌اش بسته راه مخالفت گشودند. چون از آن‌جا مایوس شد، عنان عزیمت به سمت قندهار تافت و از جاده‌ی بم و نورماشیر به سیستان شتافت و در هرجا از ستیزه‌ی فلک عسرت‌ها کشید تا به قلعه‌ی ملخان - که در گرمسیر بر ساحل نهر هیرمند واقع است - رسید. چون به جهت قتل شاه‌محمود از شاه‌حسین برادرش - که حاکم قندهار بود - می‌ترسید، لهذا از راه ریگ عازم بلوچستان گردید. شاه‌حسین چون از آمدن‌اش آگاهی یافت، با جمیعت کامل به طرف ملخان شتافت. چون در آن‌جا اشرف را نیافت ابراهیم نام ملازم خود را با جمعی به طلب او تعیین کرده، خود به قندهار رفت و ابراهیم مذکور به تفحص پی و اثر اشرف ایلغار نموده در همان شب به زردکوه - که در سمت سفلی شورابک واقع است - رسیده، قضا را اشرف اجل گرفته نیز در آن‌جا منزل کرده بود. چون از آمدن ابراهیم شنود تکاور گریز را مهمیز^۲ زد و ابراهیم در تعاقب سرعت کزده با تفنگ آماده مقابل‌اش شد و اشرف چون حیات را باخته دید، با تیغ آخته در کمال تهور بر ابراهیم تاخت و نکته‌ی «یا ابراهیم اعرض عن هذا» را ورد زبان ساخت و ابراهیم چابک‌دستی نموده به گلوله‌ی تفنگ [ی] که در دست داشت، او را از پا انداخته و روانه‌ی دیار عدم^۳ اش ساخت. بیت:

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

[سپس] اسرای صفویه را با خود برداشته به قندهار رفت. و مدت شاهنشاهی

۱. گونه‌ای قلم‌تراش

۲. آلتی فلزی که بر پاشنه‌ی چکمه می‌بندند و هنگام سواری بر تهیگاه اسب می‌زنند

اشرف که^۱ پنج سال و هفت ماه امتداد یافت، به انجام رسید. نظم:

که داند که این دخمه دام و دد چه تاریخ‌ها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان ساخته است چه گردنکشان را سر انداخته است

و در حینی که شاه‌اشرف قلعه‌ی شیراز را گذاشته به طرف قندهار رفت، افغانه‌ی دیگر سراسیمه شده بعضی به دنبال اشرف شتافتند و برخی سلام نادرشاه را کرده امان یافتند و قریب هزار نفر در همان شب به سمت لار رفتند. پس از آن‌که نادرشاه از احوال ایشان آگاه شد فرمانی مشعر بر دلاسیابی آن‌ها نگاشته فرستاد که البته در کمال اطمینان حاضر درگاه شوند که درباره‌ی شما نقصان مال و ضرر عیال نخواهد بود. آن جماعت حکم نادرشاه را تمسک نموده، به بهانه‌ی سلام نادرشاه روانه شدند و در هرجا به نیروی کاغذ نادری خرج می‌گرفتند و در هرجا که دست می‌یافتند به تعصب مذهب مال مردم را غارت می‌کردند و از آن‌جا گذشته در ییلاق بختیاری به پیرمحمدخان حاکم جام - که عامل آن‌جا بود - برخورد، چون فرمان نادری به دست داشتند خان مذکور متعرض نشده ایشان به خاطر جمعی تمام گذشته خود را به قلعه‌جات درگزین^۲ رسانیدند و قلعه‌جات را متصرف شده لوای خودسری افراشتند. چون این خبر مسموع نادرشاه شد جمعی را به قلع ایشان فرستاد و ایشان بعد از آن‌که دو ماه محصور شده و داد مردی دادند، چون از هیچ طرف امدادی نداشتند لاعلاج شده از در استیمان درآمده و دروب قلعه را گشادند و عازم سلام نادرشاه شده در حینی که نادرشاه در قزوین بود ملازمت نمودند. نخست از طرف جناب نادری حکم بر قتل ایشان شد. در ثانی به شفاعت اسحاق سلطان افغان - که در هنگام حکومت شاه‌اشرف حاکم یزد بود و بعد از استیصال‌اش رو به درگاه نادرشاه آورده بود - از آن مهلکه‌ی جان‌ستان امان یافتند و در تحت لوای خان مذکور ملازم رکاب نادری شدند. فقط و در ثانی به طرف قندهار رخصت شدند.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۱. اصل: بعد از

۲. اصل: درگزین

احوال شاه حسین و خاتمه‌ی کار افغانه‌ی غلجایی

بعد از قتل شاه‌اشرف، شاه‌حسین ولد میرویس الملقب به حاجی میرخان چون می‌دانست که مؤسس افساد ایران پدرم میرویس و برادرم محمود شده بود، البته نادرشاه بعد از مراجعت آذربایجان در استیصالم دریغ نخواهد نمود.^۱ بیت:

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دروغ سود ندارد چه رفت کار از دست

پس از در حيله درآمده ملازعفران نام ملازم خود را با مراسلات اخلاص آمیز در نزد نادرشاه فرستاد و استدعا نمود که اولاد و نسوان محمود را که در شیراز گرفتار شده بودند، اگر از روی رأفت مرخص این طرف نمایند هرآینه بر اخلاص و عقیدت این کمینه خواهد فزود و در خفیه با طایفه‌ی ابدالی که در هرات بودند از در سازگاری درآمده بنای تودد با ایشان گذاشت و از روی حزم و احتیاط ایشان را به مخالفت نادرشاه گماشت و آن جماعت را وسوسه‌ی او مورث شده لوای عزیمت [به] تاخت مشهد مقدس افراشتند. چنان‌که در محل خود بیاید. انشاءالله تعالی.

پس از آن‌که در سنه‌ی هزار و صد و چهل هجری نادرشاه دفعه‌ی دوم به عزم تسخیر هرات آمد و ذوالفقارخان سدوزایی حاکم آن‌جا از شاه‌حسین استمداد طلبید، لاجرم شاه‌حسین فوجی عظیم و لشکری جسیم منعقد نموده به استمداد گروه ابدالی و استیصال نادرشاه به حوالی اسفزار رفت. بعد از ورود آن‌جا چون میثاق اتحاد از طرفین استحکام نیافت، واپس به طرف قندهار شتافت و از قرار[ی] که مذکور شد که چندی ماقبل ملازعفران نام ملازم خود را به جهت استخلاص اسرا در نزد نادرشاه ارسال داشته بود و او آمده از طرف نادرشاه چنین جواب نمود که بعد از آن‌که شهزادگان صفوی را که در نزد شما محبوس‌اند مطلق‌العنان سازند هرآینه اسرای شما نیز اطلاق خواهند یافت. لهذا شاه‌حسین وقت را مناسب دیده استخلاص اسرای خود را بهانه

۱. این واژه‌ها و جملات را خالص مستقیم از کتاب جهانگشای نادری نقل کرده و به این نکته نیز بهایی نداده که چنین توصیف‌های زنده‌ای بعدها به دماغ تاریخ‌نگاران ملی‌گرا بسیار بد می‌خورد.

ر ک: محمد مهدی استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری از صفحه‌ی ۶۳ به بعد

ساخته عریضه مشعر بر استدعای رخصت اولاد و نسوان شاه‌محمود نگاشته با دو نفر از مخدرات سرادق صفوی که در نزد او محبوس بودند، با ملازغفران و اسحاق سلطان ناصری حاکم سابق یزد که نادرشاه او را آزاد کرده بود، روانه‌ی خدمت نادرشاه نمود و مسئل و درجه‌ی قبول یافته‌ی تمامی اسرای او را که ذکوراً و اناثاً چهارده نفر بود[ند] تسلیم فرستادگان مزبور کرد.^۱ ایشان را با حصول کام بازگردانید. و شاه‌حسین در هنگام رفتن به قندهار سیدالخان ناصری را که مردی کاردیده و در سابق سپهسالار شاه‌اشرف بود با سه هزار مبارز جرار به اعانت افغانه‌ی هرات ارسال نمود.

مذکور با جمعیت خود داخل شهر هرات شده چهار ماه کامل با افغانه‌ی ابدالی کشت و کوشش به قدر طاقت بشری کرده چون اکثر لشکریان‌اش در محاربات عرضیه تیغ فنا و بقیه از فقدان قوت گرفتار جوع^۲ و عنا^۳ شدند؛ لابداً در شب غره‌ی صفر جویای مفر شده از شهر برآمده به طرف اسفزار رفت و مدت یک‌ونیم ماه در آنجا بسر برد و پس از آن که افغانه‌ی ابدالی ذوالفقارخان را از حکومت هرات عزل نمود[ند]، بنا بر اقتضای وقت الله‌یارخان را بر خود نصب نمودند و ذوالفقارخان با برادرش احمدخان به اسفزار آمده چنان که در محل‌اش بیایند. سیدالخان تمام افغانه‌ی ابدالی را که در آنجا بود[ند] به مرافقت ذوالفقارخان و احمدخان کوچانیده روانه‌ی فراه ساخت و مدتی در آنجا رحل اقامت انداخته به توسط افغانه‌ی ابدالی با ظهیرالدوله ابراهیم‌خان برادر نادرشاه که مامور تسخیر قلعه‌ی فراه بود، به قلعه‌داری و حرب پرداخت و بعد از آن به قندهار رفت. اما بعد از آن که محصورین قلعه‌ی فراه گروهِ ابدالی هرات را درمانده‌ی روز خویش دیدند، از معاونت ایشان مأیوس شده کسان فرستاده از شاه‌حسین غلجایی استمداد طلبیدند و شاه‌حسین باز در ثانی سیدالخان مزبور را به دو هزار جوان کارآمدنی به معاونت ارسال داشت. مقارن آن چون الله‌یارخان وارد فراه [شد] و اهالی آنجا از فتح هرات آگاه شدند، به مظاهرت سیدال اطاعت نادر را امر[ی] محال دیده افغانه‌ی غلجایی و ابدالی وقت شام به طرف قندهار فراری شدند.

و نیز هم در آن ایام چون امام وردی‌بیگ نایب کرمان به امر نادرشاه به تاخت گرشک و قلعه‌ی بست من اعمال قندهار مامور شد و مذکور با

۱. خالص وقایع را جابه‌جا کرده است. آن‌طور که در جهانگشای نادری آمده است، ابتدا اسرا میان دو طرف ردوبدل شده و بعداً شاه حسین به امداد ابدالیان هرات پرداخته و آن‌ها را بر علیه نادرشاه شورانده است.

ر ک: محمد مهدی استرآبادی، جهانگشای نادری، ص ۱۰۳

۲. گرسنگی

۳. رنج و سختی

جمععی از سواران جرار بدان طرف در کمال سرعت و شتاب ایلغار کرده و غفلتاً بر قلعه‌ی بست مستولی شده قتل و غارت وافر نمودند و بعد از وقوف شاه‌حسین جمععی از افغانه‌ی غلجایی را به سرکردگی یابوجان بابی افغان که در زمان استیلای شاه‌محمود و شاه‌اشرف در ایران حاکم لار و بندر بود و پس از استیصال ایشان آمده در قندهار بسر می‌برد،^۱ به مدافعه‌ی امام ویردی‌بیگ ارسال نمود و مذکور رفته در غایت مردانگی غنایم و اسرا را از افشاریه رهنانیده آن‌ها را به طرف فراه مطرود نمود. و نادرشاه از مضمون چنین افعال همیشه نقش تسویلات^۲ خیال از جبین شاه‌حسین برادر محمود غلجایی خوانندی و خیال تسخیر قندهار را همواره بر ضمیر گذرانندی؛ لکن چون حرمان امور از طرف خدای عزوجل به حکم «الامور مرهونته به اوقاتها» معطل به محل‌اند، هیولای این معنی صورت نبسته در تعویق می‌افتاد. اما چون تسخیر گنجه و ایروان کرده مراجعت به قزوین و اصفهان نمود، ادعای تسخیر قندهار و دفع فتنه‌ی افغانه‌ی آن دیار مکرراً مجسم شد و با وجود آن دلاور تایمنی که چندی پیش از هرات گریخته در نزد شاه‌حسین رفته بود و با اعانت او در محال زمینداور به کمال رفاهیت گذران می‌نمود، در این وقت از شاه‌حسین رنجیده در نزد نادرشاه رفت. و سبب نقاحت‌اش از شاه‌حسین غلجایی این شد که مر او را دختری بود پری‌پیکر و در حقیقت ملکی در لباس بشر. عربیه:

لها غره تحت شعراً کتبای صبح تحت خج سماء

رخ به قامت چو به شمشاد ز سوری خرمن مو به عارض چو به گلزار ز اکسون^۳ خرگاه
غره غرارت‌تر از صورت خویان فرنگ طره طرارت‌تر از طینت افغان فسراره

و شاه‌حسین غایبانه مفتون آن برهم‌زن هنگامه‌خرد گردید و یکی از امرای خود را جهت تزویج آن پری‌وش نامزد نموده نزد دلاورخان فرستاد و پیغام داد که چون غلجایی را با طوایف تایمنی به واسطه‌ی هم‌نسبی غایت اتحاد است - چه که طایفه‌ی تایمنی شعبه‌[ای] از فرقه‌ی کاکری است^۴ - هرگاه از روی تود

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱. اصل: می‌بردند

۲. جمع تسویل. فریب و اغوا

۳. دیبای سیاه گرانها

۴. کاتب هزاره می‌نویسد که فرقه‌ی تایمنی خود را از نژاد کاکر می‌دانند:

«این فرقه‌ی اندک و از فرقه‌ی چهارگانه‌ی اویماق محسوب و متکلم به زبان فارسی و سنی و متعصب و در غور و هرات به نواح سیاه‌بند متوطن و منقسم به دو فرقه یکی قبیچاق و دیگری درزائی‌اند و خود را افغان و از نژاد کاکر می‌دانند».

ملایض محمد کاتب، نژادنامه‌ی افغان، ص ۸۲

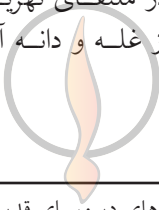
اما به نظر می‌رسد که قبیله‌ی تایمنی از جمله قبایل هزاره یا ازبک است نه افغان؛ چنان‌که بیلو می‌نویسد:

«تایمنی قبیله‌ی سوم از چهار قبیله‌ی ایماق قبل‌الذکر... دو بخش عمده هستند. قبیچاق یا قبیچاق و درزای. از این‌که چه طور و چه وقت قبیچاق یوزبیک یا قبیچاق به این حصه آمدند، من متیقین

صبیه‌ی کریمه‌ی خود را به حکم «توالد و اتناسلوا» در عقد ازدواج ما درآری هرآینه او را ملکه‌ی مملکت و تو را صاحب جاه و ذی‌ایالت خواهم کرد و به واسطه‌ی رأفت جسیم و عطوفت عمیم بر ما منت گذاری. دلاورخان چون به ایشان بتاهیده بود^۱ مصاهرت^۱ او را از تملق خالی ندیده در چنان موسم مناسب ندانسته ایلچی مذکور را بی‌نیل مقصود به قندهار مراجعت نمود و به جهت قلع مایه‌ی فساد، دختر را به یکی از بنی‌اعمام خود داد و بدان سبب نایره‌ی خشم شاه‌حسین اشتداد یافته جمعی را به غارت و تاراج او فرستاد. بیت:

پادشاه و عاشق و مفتون و زانسان دلبری چون تواند دید او را ملتفت با دیگری

و دلاورخان چون خود را مرد جنگ او نمی‌دید درنگ را نیز از طریقه‌ی حزم بعید دانسته از جاده‌ی غور و ساغر آهنگ هرات کرده، به خدمت شاهزاده رضاقلی‌میرزا رسید و او را شفیع گناهان سابقه در نزد نادرشاه کرده به تسخیر قندهار تحریک نمود. بناءً علی‌هذا نادرشاه در هفدهم شهر رجب سنه‌ی هزاروصدوچهل‌ونه هجری از اصفهان حرکت کرده، از راه ابرقوه و کرمان و بم و سیستان عازم تسخیر قندهار گردید و در هیجدهم شهر شوال از جاده‌ی دلخک و دلارام به قلعه‌ی گرشک رسید. جمعی از افغانه که از طرف شاه‌حسین به حفاظت آن قلعه مامور بودند، از در قلعه‌داری درآمده گزارش را به شاه‌حسین اظهار نمودند و شاه‌حسین سراسیمه شده در فکر قلعه‌بندی و اجتماع ذخیره گردیده از انواع حبوبات و سایر مایحتاج انبارها آگنید^۲ و در هر قلعه محصل گذاشته غله‌ی ماحصل آن‌جا هر چه به کار بود در شهر آورده اندوختند و مابقی را از قلعه‌ی بست که در ملتقای نهرین هیرمند و ارغنداب واقع است تا خاکریز و محله‌جات شهر از غله و دانه آن‌چه بود آتش زدند و سوختند.^۳ بیت:



نیستم. دارازی، دارازی یا دوروزی نماینده‌های دیروسیای قدیمی پارسی هیروودوتس‌اند.

هنری والتر بیللو، پژوهشی درباره‌ی قوم‌شناسی افغانستان، ص ۸۴

تاسیس ۱۳۹۲

۱. داماد شدن

۲. جا داد، گنجانید

۳. حمله‌ی نادرشاه افشار به قندهار چندان ربطی به داستان‌پردازی‌های خالص ندارد؛ بیشتر و آن طور که تهرانی می‌نگارد اصل هدف و مقصد نادرشاه فتح هند بوده است.

ر ک: محمدشفیع تهرانی، تاریخ نادرشاهی، صص ۵۲ و ۵۳

البته نباید فراموش کرد که نادرشاه بسیار دوست داشت که یک بار و برای همیشه غلجاییان را از حکومتداری براندازد. اما عزم‌اش برای فتح قندهار به بهای جان مردم کرمان و سیستان تمام شد. «در همان هنگام مامورین شاه در شهرهای مختلف مشغول بسیج نیرو و جمع‌آوری خواروبار و مهمات بودند؛ به طوری که شهرها به کلی از حیث خواروبار دچار مضیقه شدند. در ایالت کرمان نادر طوری در جمع‌آوری خواروبار افراط نمود که تا هشت سال این ایالت گرفتار قحطی گردید».

لاکهارت، نادرشاه، ص ۱۵۹

زندان آتش اندر حیوانات و کاه نکردند تعظیم نعمت نگاه

و جمعی را به حفاظت قلعه‌ی بست فرستاده خود با جمعی به تهیه‌ی قلعه‌بندی و شکست‌وریکت شهر پرداخت و محمدخان پسر خود را با بعضی از اکابر به قلعه‌داری قلات که تباعد پنجاه میل به سمت شرقی قندهار واقع است فرستاد و بعضی از امرا را به نگاهداشت حصن شهر صفا امر کرد. همچنین بعضی از افغانه‌ی مردانه را به سرکردگی بهادرخان افغان و پسرش به صیانت قلعه‌ی زمینداور فرمود و خود تمامی افغانه را به مناسبات نواخته هر یکی را به کاری نامزد نمود و از آن طرف نادرشاه قلعه‌ی گرشک را محصور نموده، خمپاره‌ها و توپ‌ها را بر قلعه بسته در گلوله‌اندازی تقصیری نکردند و محافظین آن‌جا چون بروج را ویران و باره را با خاک یکسان دیدند، از در استیمن درآمده قلعه را سپاریدند. و نادرشاه کلب‌علی‌خان افشار را با جمعی به تحصین زمینداور و امام‌یردی‌خان را به لشکر و توپخانه به تسخیر قلعه‌ی بست ارسال داشت و خود در بیست‌ویکم شهر شوال از آب هیرمند عبور نموده به کشک^۱ نخود که بیست کروهی قندهار است نزول نمود. چون شاه‌حسین همگی غلات را به قلعه کشیده و باقی به آتش تلف نموده و نیز به واسطه‌ی فصل زمستان صحاری^۲ خالی از علف بود، از کشک نخود عازم شاه‌مقصود شده بارگیر اهل اردو را فرمود که رفته از نیرین و دهرآوت غله بیاورد و دوازده روز به جهت حصول غله در آن‌جا اتراق نمود. روز سیزدهم از آن‌جا کوچیده بر ساحل نهر ارغنداب در محاذی مزار فیض‌آثار بابای ولی نزول نمود.

گویند هم در آن شب شاه‌حسین با فوجی دریاموج شبرنگ جلادت را به عزم شبیخون زین کرده از آب ارغنداب به صورت سیل بهاری گذشته آتش قتال در اردوی نادری افروخت و در آن شب تار اکثر نامداران را به نایره‌ی کارزار سوخت و رقعہ‌ی «اقتلوه‌م حیث وجدتموه‌م» را بر گریبان ایشان دوخت. اگرچه قتلی بسیار کردند لیکن مبارزان نادری باکی بدان نکردند و به روایتی لشکر نادری شکست فاحش خوردند و نادرشاه هرچند ایشان را از گریز مانع شد فایده نکرد. آخر پوزہ‌ی آشوقه را گرفته فرارین را طوعاً و کرهاً مانع شده به اردو آورد و شاه‌حسین چون از فتح بی‌خبر به قندهار گشته بود، لاجرم نادرشاه صبح به قراری که کس از شکست شب خبردار نشود و در همان روز به جهت یافتن گذراب در برابر کوکران رفته عبور کردند و از دامنه‌ی جبل پیرپامال به طرف شمالی شهر گذشتند و از آن طرف افغانه از برج چهل‌زینہ - که در سمت

۱. اصل: کوشک

۲. صحرا

شمالی شهر واقع است - توپ کوه‌کوب را بر لشکر نادرشاه بستند و بدان سبب اکثری را جگر سوخته به خاک هلاک پیوستند. اما نادرشاه از کمال تهور به گوشه‌ی چشمی ملتفت نشده بی‌پروا گذشت. در سمت شرقی قلعه منزل کرد و روز دیگر فتح‌علی‌خان افشار را با فوجی از چابک‌سواران به تاخت قلات مامور ساخت.

و در شب سیم [یک] زندانی از قلعه‌ی قندهار فرار نموده خبر آورد که شاه‌حسین چون از رفتن فتح‌علی‌خان به طرف قلات شنود، فی‌الحال سیدال‌خان ناصری با چهارهزار سوار نامدار به تعاقب فرستاد. از استماع این خبر نادرشاه سراسیمه شده خود با چند هزار از دلیران به معاونت فتح‌علی‌خان ایلغار کرده در حینی که فتح‌علی‌خان در حدود جلدک در دامنه‌ی کوهی بی‌قراول و پاسبان غنوده بود و سیدال‌خان نیز ایشان را غافل یافته خیال تاخت‌وتاز می‌نمود، به سروقت ایشان رسید. سیدال‌خان چون از بلای ناگهان آگاه گردید و سلک جمعیت خود را پاشیده دید، لاعلاجانه به قلعه‌ی قلات رفته تحصن گزید.

نادرشاه مظفر و منصور به اردو معاودت کرد و در هشت ذی‌الحجه‌الحرام از مخیمگاه تخت کویچیده در موضع موسوم به مزار سرخ‌شیر که عوام آن را شیرسرخ‌بابا گویند، نصب سرادقات نمود. هم از آن‌جا به محصورى قلعه اشتغال ورزید و جای اردو را به جهت ساختن شهر پسند کرده، قلعه طرح انداخته و به مدت قلیلی شهری ساخته به نادرآباد موسوم کرد و در روز هیجدهم شهر ذی‌الحجه‌الحرام اشرف‌سلطان غلجایی طوخی که در زمان سلف حکومت غلجایی به اجداد او اختصاص داشت، از قلعه فرار کرده به ملازمت نادرشاه رسید و درباره‌ی او عنایات وافره مبذول به خلّاع فاخره سرفراز شد. تا آن تاریخ هر روزه جمعی از غلجایی از شهر برآمده در حصول مایحتاج تردد می‌نمودند. تا این‌که در آن روز بعضی از ایشان برآمده تا کنار نهر ارغنداب رفته بودند و نادرشاه پس از استماع این خبر جمعی بر اثر ایشان فرستاد و اکثر ایشان را در کنار آب بر باد فنا داد و بقیه‌السیف به کشتش و کوشش خود را از آتش حرب رهنایده به خاکریز و فصیل پیوستند و بعد از آن از خیال بیرون رفتن رستند. در چند برجی در بیرون خندق آدم‌های کاری نشانیده و خندق حفر نموده محصور نشستند و نادرشاه بعد از آن به محاصره کوشیده در اطراف قلعه در چند جا به فاصله‌ی یک میل ازهم قلعه‌ها ساخت و در هر کدام هزار نفر کاری نشانیده، در بین فاصله‌ی هر قلعه از دیگری در هر صد قدم کاسه‌برجی خوب بنا کرده در هر یک ده نفر تفنگچی فرموده و بدان تدبیر یک‌باره بر قلعه‌گیان راه تردد مسدود شد.

و در سَنه‌ی هزار و صد و پنجاه هجری در سیم محرم عریضه از مامورین قلعه‌ی بست رسید مبنی بر این که بعد از آن که توپ‌ها و خمپاره‌ها را بر دمدمه برآورده به قلعه بستیم، افغانه‌ی آن‌جا تاب نیاورده امان آوردند و اکثر سرکردگان محصورین قلعه‌ی بست را به سلام رسانیدند. چون در حین ایلغار در عقب سیدال به واسطه‌ی نبودن توپخانه به تسخیر قلعه‌ی شهر صفا نپرداخته بودند، لهذا در این وقت فوجی کاری را با توپخانه و استعداد به تسخیر آن‌جا امر نمودند و ایشان رفته بعد از چندی احوال فرستادند که به مجرد رسیدن چون توپ قلعه‌کوب بر قلعه بستیم، افغانه بی‌تاب شده قلعه را سپردند و مستحفظین آن‌جا را به حضور آوردند. از طرف نادرشاه جمعی به حفاظت قلعه‌ی مذکور مقرر و بقیه‌ی دیگر به انصراف اردو مأمور شدند و در سلخ شهر ذی‌الحجه [نادرشاه] امام ویردی بیگ قرقلو را با جمعی از دلیران و توپخانه‌ی اژدردهان به تسخیر قلعه‌ی قلات و تنبیه سیدال‌خان ناصری و محمدخان پسر شاه‌حسین که مستحفظ آن‌جا بودند، مأمور نمود و آن‌ها رفته بعد از چند روز یورش برده برج مشهور به قلعه‌ی باز را که در سمت شرقی قلعه است متصرف شدند و افغانه در ارگ قیتول تحصن جستند و مدت دو ماه خودداری کردند. چون امداد از هیچ طرف [ی] نداشتند، از در استیمان درآمده قلعه را سپردند و امام ویردی بیگ به اشاره‌ی اقدس نادری جمعی از تفنگچیان را در آن‌جا گذاشته خود سیدال‌خان و محمدخان پسر شاه‌حسین را برداشته به خدمت نادرشاه آورد. چون سیدال مرد هنگامه طلب و گیرودار پسند بود، لاجرم نادرشاه از او هراسیده به گزلك بیداد جهان‌بینش را برآورد.^۱

چشم پوشید از بیداد سپهر

و محمد ولد شاه‌حسین را در کمال اعزاز حفاظت فرمود. در این اثنا خبر رسید که دو هزار نفر از اقوام کاکری و تره‌کی^۲ آمده قلعه‌ی فوشنج را که غلات سرکاری در آن بود و جمعی از طرف نادرشاه حفاظت آن می‌نمود محصور کرده‌اند. لهذا محراب‌سلطان نامیرا با چندی از دلیران به دفع آن فتنه و حکومت شورابک نامزد نمود و به مجرد وصول او در فوشنج افغانه که بی‌سرکرده و نظام بودند از هم پاشیدند و حقیقت زمینداور این که در حینی که از گرشک کلب‌علی بیگ کوسه را با توپخانه و استعداد روانه‌ی آن طرف کرد و مذکور رفته نه^۳ ماه آن قلعه را مرکزوار در میان گرفت. در آخر بعضی

۱. خالص جمله به جمله را از کتاب تاریخ جهانگشای نادری برداشته است. به همین دلیل با عباراتی چون «اشاره‌ی اقدس نادری» روبه‌رو می‌شویم. در این شکی نیست که نادرشاه به شدت بی‌رحم و خون‌خوار و ظالم بود و چشمان سیدال‌خان را نیز به دلیل هراسی که از این فرمانده در دل داشت کشید.

۲. اصل: ترکی

۳. اصل: نوه

از افغانه را که همراه داشت طلبیده، مه‌مهد^۱ نموده فرستاد که رفته افغانه را که مستحفظ بروجند با خود هم‌داستان سازند که در حین یورش دروازه را به دست بدهند. آن جماعت بدین بهانه رفته قلعه‌گیان را از آن فتنه اعلام دادند و به جهت قتل افشاریه مهیا ساختند و مراجعت کرده کلب‌علی بیگ را مژده‌ی فتح دادند و کلب‌علی بیگ فریفته در شب با جمعی از متعلقین به عزم قلعه‌گیری دویندند. قلعه‌گیان که پیشتر آماده‌ی آن کار بودند دانستند که:

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

گلوله‌ی آتشین بر ایشان به یکبار باریدند و اکثر ایشان را به خاک فنا سپاریدند. تتمه تقدیر را مخالف تدبیر دیده فرار کردند و نادرشاه از استماع این خبر کلب‌علی را نزد خود طلبیده در ازای آن چنان سوء خرم‌فراشی^۲ کرده چوب زد و دیوان‌قلی بیگ افشار را یاری بیگ توپچی‌باشی و بعضی از نقب‌کنان مامور آن طرف کردند و مأمورین در حفر سلامت کوچه و نقب‌ها تقصیری نکرده، به زودی به پای قلعه رسیدند و بهادرخان افغان حاکم آن‌جا چاره به جز تسلیم و رضا ندیده قلعه را سپرد و پسر خود را به رسم استیمان در نزد نادرشاه فرستاد و از این طرف امان مال و جان یافته با متعلقین خود آستان‌بوس درگاه گردید.

و افغانه‌ی قندهار در قلعه‌داری نهایت بیدار و در کار جنگ به غایت هشیار بودند. بعد از آن‌که زمان محاصره مدت ده ماه کامل طول کشید، نادرشاه را عزم یورش جزم شد.^۳ پس در دهم شوال سنه‌ی مذکوره جمعی از سربازان را به تسخیر برج‌های خارج شهر که در تصرف قلعه‌گیان بود، مامور نمود و ایشان پس از گيرودار یک‌یک را متصرف شدند و پس از آن ایشان را به تسخیر برج عظیمی که بر فراز پشته‌[ای] رفیع که در برابر چهل زینه واقع بود و در آن چند ضرب توپ نیز بود، امر کرد. چون تأیید الاهی ایشان را یآوری می‌نمود آن را نیز به زودی به دست آوردند و پس از آن سربازان را به گرفتن برج سنگین که بر قلعه‌ی کوه چهل زینه بر قلعه‌ی مشرف واقع است فرمود و ایشان دامن همت چست زده یورش بردند و بتیصد نفر افغانه را که مامور حفاظت آن برج بود[ند]، اسیر و مقتول نموده برج مذکور را با چهارده برج دیگر گرفتند. و از محاورات مشایخ عظام مسموع شد که پس از آن‌که رأس جبل مشرف

۱. آماده

۲. خوش‌خدمتی

۳. از آن‌جا که اورنگ‌زیب و بعداً برادرش داراشکوه آن شهر - [قندهار] - را در نیمه‌ی قرن پیش ساخته و از خزانه‌ی خود مبالغ هنگفتی صرف استحکام آن نموده بودند، تصرف آن بدون توپخانه نیرومند میسر نبود. این دژ را کوه از یک طرف و برج‌های نیرومند از طرف دیگر محافظت می‌کرد.

لاکهاتر، نادرشاه، ص ۱۵۸

بر قلعه به دست لشکر نادری آمد، فرمود تا توپ‌ها و خمپاره‌ها را بر قلعه‌ی کوه برآورده بر بروج مشهوره‌ی دهر و قیتول و شهر بسته بزنند. چون صعود چنان توپ‌های کلان - که گلوله‌ی هر یک هشت نه من بود - به رأس جبل دشوار می‌نمود، لهذا به نیروی رأی زرین چنان قرار دادند که مویز^۱ را با پنبه کوفته در تحت عراده‌های توپ اندازند تا توپ‌ها بر سنگ چسبیده بالا رود. خادمان حسب الامر نادری در یک لحظه خروار مویز و پنبه کوفته کل حکمت ساختند و در تحت عراده‌ها انداخته بدان سبب توپ‌ها را بر قلعه‌ی جبل افراختند و از برج سنگین بر قلعه‌گیان و برج دهر بستند. «والله اعلم». و میرزا مهدی خان استرآبادی چون در جهانگشا بدان ایمایی نکرده است، البته غلط است.^۲

بعد از آن‌که از ضرب توپ‌ها بنیان برج دهر تزلزل پذیرفت، از طایفه‌ی بختیاری و اکراد چمشگرک و افغانه‌ی ابدالی - که همیشه خواهش [پیش‌قدمی در حمله را] داشتند - از هر فرقه سیصد نفر در یوم پنج‌شنبه بیست و دوم ذی‌قعدة الحرام به امر نادری هنگام طلوعه‌ی فجر بر برج مسمما به دهر یورش بردند. چون اهالی برج قبل از آن مخبر و مهیای دفع بودند، زحمت ایشان سودی نبخشیده دریست نفر داوطلبان مقتول و مجروح شده تمه بی‌حصول نیل مقصود مراجعت کردند. بیت:

دیگر روز کین ترک سلطان شکوه برآورد روی نگارین ز کوه

باز به تهیه‌ی اسباب یورش پرداختند و نادرشاه طایفه‌ی بختیاری را باز با چهارهزار نفر از سربازان جرار منتخب ساخت^۳ و در شب دوم ذی‌الحجه ایشان را نزدیک فرستاده تا هنگام ظهر فردا بدون آن‌که مستحفظین درک این معنی کنند در بیغوله‌ها، زوایای کوه و شکاف سنگ‌ها بسر برند و بعد از آن به قرار فرموده عمل کنند و خود نیز آن شب را در برج چهل زینه در پناه کوه در جایی که از نظر قلعه‌گیان مستور بود بسر برد و در اول ظهر که افغانه را وقت زوال دولت و افشاریه را وقت استظهار^۴ بود بعد از آن‌که اهالی برج در کمال غفلت بودند نخست از طرف برج دهر شورش یورش افکندند و گروه بختیاری را چون سنگر آن طرف بود تاخته، در گرفتن برج آن‌ها را بخت یاری نمود.

در ثانی ایشان را به گرفتن برج مسمما به چهار برج [امر] فرمود و مستحفظین آن‌جا نهایت مردانگی به ظهور رسانیدند؛ چنان‌که بسیاری مردان لشکر نادری را به خاک هلاک افکنده دو دفعه ایشان را دوانیدند. چون نادرشاه

۱. انگور خشک شده، کشمش

۲. لاکهارت و تهرانی نیز هیچ اشاره‌ای به این ترفند نکرده‌اند.

۳. اصل: ساختند

۴. قدرت، توان

را طالع یار و بخت بیدار بود، دفعه‌ی ثالث پیادگان تنگنچی تازه را به کمک ایشان و گرفتن برج باعث نمود. در این دفعه افغانه سرکوب بلیغی یافته از معرکه رخ برتافتند و از طرف دیگر نیز تمام اردوی سنگرنشین را امر شد که از مکمن کمین بسته یورش برند و آن‌ها به یک دفعه از هر طرف تاخته به پای مردم سلم بر بروج عروج کرده دروازه را متصرف شدند. شاه‌حسین چون ادبار را بر خود تاخته و سلطنت را باختہ دید، با قلیلی از افغانه عیال خود را برداشته به برج قیتول که در طرف جنوبی شهر است، پناهید و بقیه‌ی آن طایفه ذکوراً و اناثاً عرضه‌ی حلت شمشیر و تئمه‌ی اسیر کمند تقدیر گشتند.

نظم:

ز سرینجه‌های قضا و قدر	تماماً گرفتار شد سر به سر
همه را فتاده سر اندر کمند	زن و بچه‌شان نیز رفته به بند
چنین است آیین این کهنه کاخ	که گاهی بود تنگ و گاهی فراخ
نماند جهان جاودانی به کس	خدای جهان جاودان است پس

در آن وقت نادرشاه فرمود که توپ‌هایی که بر قلعه‌ی جبل‌اند به سوی قیتول بزنند تا شاه‌حسین از تصادم‌اش یا به سلام آید و یا مقتول گردد. و شاه‌حسین چون از ضرب توپ‌ها تزلزل در بنیان برج دید، شب را به هزار رعب و هراس گذرانید و چاره‌ی کار به هیچ‌وجه نمی‌دید و با خود می‌گفت:

نظم:

که چون سازم این داوری را بسیج	چگونه دهم چرخ را گوش بیج
اگر حرب سازم مخالف قوی‌ست	وگرنه بر این حال باید گریست
ز هر فکر کان در شمار آمدش	پرستش‌گری اختیار آمدش
روز دیگر که شهنشاه قادر به تیغ شعاع	هجوم نجوم را معدوم نمود،
به آتش بدل گشت مشت شرار	گلیچه شد آن سیم کاورس خوار

زینب نام خواهر خود را که عاقله‌ی او بود، با چند نفر از سرکردگان غلجایی به رسم نانوات[ی]^۱ به خدمت نادرشاه فرستاد و منشور امان حاصل نمود با ولدان محمود و اقوام و اتباع و رؤسای افغانه به خدمت نادرشاه با حالت مستمند آمدند و به نوید جان‌بخشی خرسند^۲ شدند و بعد از چندی او را با تمام اهل و عیال و اهل غلجایی که در قندهار بودند کوچانیده به

۱. «یعنی عذرخواهی، وقتی که کسی مرتکب جرم می‌شود، به خاطر عذرخواهی مجرم علیه به یک سلسله مراسمی می‌پردازد: به خانه‌ی طرف مقابل گوسفند می‌برد. موسفیدان و گاهی زنان و اطفال را با خود می‌برد. این امر نیز از خود مقررات مشخص دارد. گوسفند را در دروازه‌ی او می‌کشند و یا مثلاً چادرهای خانم‌های آن خانه را گره می‌زنند. این به نام ننگ آوردن است، به نام پناه آوردن است، به نام عفو خواستن است و در قبایل مختلف مفاهیم مختلف را افاده می‌کند».

سلیمان لایق، مختصری درباره‌ی قبایل پشتون، ص ۱۹

۲. اصل: خورسند

مازندران [تبعید کردند] و چنان مقرر داشتند که ایشان در جاگیرات طایفه‌ی ابدالی که بعد از گرفتن هرات به حکم نادری در آن‌جا رفته بودند بسر بردند و گروه مذکور به واسطه‌ی خدمات شایسته‌ی عبدالغنی خان الکوزایی از آن‌جا کوچیده، به قرار معهور و حسب مشروط آمده در حدود قندهار، قلعه‌ی بست و زمین‌دور سکنا ورزیده، به ایالت قندهار مشغول شوند و سرکردگی طایفه‌ی طوخی را با حکومت قلات به اشرف سلطان طوخی که در هنگام محاصره [ای] قندهار به خدمت آمده بود، مرحمت نمود و شاه حسین با مابقی رؤسای غلجایی در مازندران رفت و هم در آن‌جا به زهر قهر نادری یا به اجل طبیعی درگذشت. بیت:

مدتی گرچه کوس حکم نواخت رفت و منزل به دیگری پرداخت

و زمان حکومت او پانزده سال بود و در دهم شعبان سنه‌ی ۱۱۴۹ در مازندران جهان فانی را بدرود نمود و خبر وفات‌اش به نادرشاه در سند زمانی که از فتح هند فارغ شده به قندهار مراجعت داشت رسید. بعد از او تا حال کسی از طوایف غلجایی به رتبه‌ی سروری نرسیده^۱ و به حسب بی‌اتفاقی روی خرسندی را ندیده و اهل احرار این شقاوت و ادبار را نتیجه‌ی آزار می‌عبدالحکیم صاحب کاکری قدس‌الله شرالعظیم می‌دانند.

تبیین این مقال آن‌که ایشان بزرگوار روزگار و مقبول ابرار و مرجع خاص و عام و مرشد کافه‌ی انام بودند و اصل ایشان از طایفه‌ی کاکری است که شعبه‌ای است از غرغشت و در طفولیت به حکم فطانت فطری و لیاقت جبلی از برای تکمیل علوم و تحصیل فنون به درس خواندن پرداخت و بعد از فراغ عبودیت و بندگی خالق خود را به مطالعه‌ی کتب مشغول می‌ساخت و خاطر به ممارست و مباحثت هر فن گماشتی و لحظه [ای] را به عبث نگذاشتی. رنج‌ها برد و کوشش‌ها کرد تا آن‌که زمانی نگذشت و فلک دوری چند نگشت که در اشتقاق علم صرف و قواعد نحو و قوانین منطق و آیین حکمت و نکات بدیع معانی و بیان اصول و میزان حدیث و دلایل تفسیر و مسایل فقه و قواعد، احکام و فواید کلام سرآمد عصر شد. بعد از آن از مجاز به حقیقت پی برده دست‌گیری نمود و در اندک زمانی آن لطایف را نیز حل کرده گوی سبقت از اقران ربود. آری بیت:

همت عالی ز فلک بگذرد مرد به همت ز ملک بگذرد

و به ارشاد ماذون^۲ شده جمعی را مرید ساخت و از لطایف شیرین شوری در شهر انداخت. لاجرم گروهی از کامل و کانا^۳ و انبوهی از جاهل و دانا از خواص

۱. اصل: نرسیدند

۲. مختار، مخیر

۳. ابله

و عوام انام بر او گرویدند و از ارشادش به سرمزل نجات رسیدند. هر آینه عوام کالانعام از عموم انعام و هجوم ازدحام‌اش هراسیده شاه‌حسین غلجایی را از ازدحام و هجوم‌اش آگاهی دادند. و بر او چون ادبار تاخته بود، از عین لجاج حکم بر اخراج آن بزرگوار نموده فوراً چاوشان و موکلان عقوبت در کمال صعوبت در خانقاه‌اش ریخته و به مریدان و به متعلقان‌اش آویخته او را طوعاً و کرهاً از مسکن مألوف و منزل مأنوس آواری غربت و سزاوار کربت^۱ کردند و از فرط تجاهل نهایت بی‌عزتی مرعی داشتند و شیخ گفت: همچنان که مرا آواری دار و دیار کردید شما را نیز از دولت و سلطنت کناره و تا قیام قیامت از تظلم دیگران بیچاره خواهیم. و بعد از آن از راه شال و مشک به هندوستان شتافت؛ به موضع مل و چوتیالی سکونت گزیده هم در آنجا وفات یافت. بیت:

آن‌که جان بخشد اگر بکشد رواست نایب است و دست او دست خداست

چون نادرشاه شهر شاه‌حسین را منهدم کرد، به حسب استدعای طایفه‌ی ابدالی خانقاه او - [میاعبدالحکیم کاکری] - را خراب نمود و در زمان ایالت درانی به تعمیر آن خانقاه افزودند. و تا حال که سنه‌ی هجری به هزار و دویست و هشتاد و یک رسیده است، خانقاه مذکور معمور است و تلامذه و جاروب‌کش وظیفه‌خور و مقررند. شیخ سعدی می‌فرماید:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را

در بیان بقیه‌ی حکومت طایفه‌ی افغانه‌ی ابدالی از عنایت ذوالجلال در هرات و از قراری که مذکور شد که چون بیگلربیگی محال قندهار ابدالی را برهم و خراب نموده ایشان را در حکومت دخلی نداد بل که [ایشان را] داخل ولایت هم نگذاشت و آن قبایل موفوره^۲ که از پنجاه هزار خانه‌وار کمابیش بودند، از آنجا رنجیده‌خاطر کوچیدند و قبایل کثیرش در موضع بگوا - که مرتع منیع و چراگاه وسیع است - به جهت رععی اغنام رفته سکنا و مقام گزیدند. عربیه: هاجر و تبصر مرتعاً و ثیراً و دعتاً^۳ و جاهلوا نجد مراغماً کثیراً و سعناً

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

نظم:

گر آب و خاک زمینی نباشدت دمساز چو باد بگذر و آتش قرارگاه مساز

چو نفس را طربی نیست از کیوس^۳ مراد چه در بلاد خراسان چه در دیار حجاز

و بعضی قلیل‌اش به شورابک شتافتند. در حینی که کیخسروخان برادرزاده‌ی شه‌نوازخان گرجی به خون‌خواهی عم حسب‌الامر شاه‌حسین صفوی به تنبیه میرویس غلجایی مصمم شد، گروه ابدالی که در کمین انتقام بودند عبدالله‌خان

۱. غم و اندوه

۲. مؤنت موفور: فراوان

۳. ناراست و کج

ولد حیات سلطان سدوزایی را که با پدر خود در حین حکومت دولت خان از قندهار به ملتان رفته بود^۱ خواستند و او نیز به مضمون بیت:

چه قدرت یافتی بر خصم غدار به سنگ امتلا مغزش برون آر

به اتفاق اسدالله خان ولد خود از ملتان نزد کیخسروخان شتافت و اظهار اخلاص شعاری کرده ریاست گروه ابدالی [را] یافت. تا این که از تقدیرات یزدانی که تغییر و تبدیل را در او راه نیست، مقدمه‌ی قندهار به آن نحو شد و الوسات اش در اطراف هرات به رعای مواشی بسر می بردند. پس از چندی عبدالله خان با پسرش در هرات رفت. در آن وقت از طرف شاه حسین صفوی عباس قلی خان شاملو به ایالت هرات مقرر بود. چون از ناصیه‌ی حال عبدالله خان ادعای سلطنت مشاهده کرد، با خود گفت؛ بیت:

گر این سیل را ره نیند کسی خرابی پدید آید از وی بسی

و او را با ولدش محبوس ساخت. در خلال این احوال قزلباشیه‌ی هرات بر عباس قلی خان شوریده او را بی دخل کردند. پس از آن که این خبر به عرض امنای دولت صفویه رسید، جعفرخان استاجلو را به ایالت هرات و تنبیه قزلباشیه مامور و روانه کردند. در حینی که عباس قلی خان معزول شد و جعفر قلی خان هنوز نرسیده بود عبدالله خان فرصت یافته با پسرش به کوه دوشاخ - که در سمت غربی است - تاخت و در آن جا بعضی از ابدالی را که به رعای مواشی مشغول بودند فراهم آورده، شاخ سرکشی افراخت و علی الغفله ایلغار نموده قلعه‌ی اسفزار را تصرف ساختند و تمام قبایل ابدالی را از حوالی فراه و بگوا خواسته به هیأت مجموعی به تسخیر هرات پرداختند و جعفرخان حاکم آن جا نیز جمعی از سوار و پیاده منعقد کرده به استقبال شتافت و در یک فرسخی شهر وصول عسکرین حصول یافت. بیت:

برآمد ز قلب دو لشکر خروش رسید آسمان را قیامت به گوش

و افغانه کمر مردانگی استوار نموده جعفرخان را محبوس و شهر را محصور ساختند و در کمال جد و جهد در حفر نقوب و کوچه‌ی سلامت مشغول شدند و اهالی آن جا هر چند گزارش را به شاه حسین صفوی نگارش کردند، جواب باصواب نشنیدند. بعد از چندی چون از امداد مأیوس شدند، از شמוש^۱ کاسته در خفیه و آشکار با افغانه راه سازش و طریق آمیزش گشودند. تا در شب بیست و هشتم شهر رمضان سنه‌ی هزار و صد و بیست و نه هجری چند نفر از قریه‌ی بلدان من اعمال هرات که در جز با افغانه هم داستان بودند،^۲

۱. سرکشی

۲. برخی از کردها و ترک‌ها و تاجیک‌های سنی مذهب هرات، به امید رهایی از ستم صفوی در فتح شهر با ابدالیان همکاری کردند. بعد از استیلای ابدالیان بر هرات، شیعیان گروه گروه مجبور به ترک شهر شده و به مشهد و نیشابور و کرمان پناهنده شدند.

از سمت برج پيله‌خانه - که در بین درب عراق و درب ملک واقع است - راه دادند و افغانه به نیروی نردبان‌ها بالا شده تیغ کشیدند و به قدر امکان به قتل و غارت کوشیدند و پس از تخلیه‌ی شهر^۱ افغانه‌ی اسفزار را نیز طلبیدند و در اندک فرصتی غوریان و کوه‌سان^۲ و بالامرغاب و بادغیس^۳ و اوبه را تصرف کردند و اسدالله‌خان بعد به فکر تسخیر قلعه‌ی فراه افتاده و شبی با جمعی از دلیران ایلغار نموده در حینی که مستحفظین غافل بودند به نیروی سلم حيله بر فراز حصار مقصود برآمدند و اهالی قلعه وقتی آگاه شدند که کار از دست رفته بود.

چون که دانستم توانستم نبود

و آن ولایت را ضبط نموده به هرات مراجعت کرد و در این اثنا فتح‌علی‌خان ترکمان از دولت صفوی به تنبیه گروه ابدالی مأمور شده آمد و افغانه نیز جمعی فراهم آورده به سرداری اسدالله‌خان به مقابله شتافتند و در محال کوسویه تلاقی فریقین رخ نمود و افغانه چون بی‌نظام رفته بودند، نخست مغلوب شده به سمت غوریان برگشتند. از آن‌جا که طالع نامساعد و بخار غرور و پندار در دماغ سردار متصاعد بود، فتح‌علی‌خان با جمعی به تعاقب ایشان اسب انداخته بی‌باکانه بر منهزمین تاختند. افغانه نیز خصم را خیره و چشم‌اش را از غبار پندار تیره دیدند؛ برگشته فتح‌علی‌خان را با جمعی از پیشتازان از لباس هستی عاری ساختند. نظم:

بسی در قفای هزیمت مران نباید که دور افتی از یاوران

بگیرند گردت به زوبین و تیغ هوا بینی از گرد هیجا^۴ چو میغ

و اردو را غارت کرده مظفر و منصور به هرات مراجعت کردند و بعد از چندی در سنه‌ی هزار و صد و سی و دو هجری محمود ولد میرویس غلجایی به عزم استرداد قلعه‌ی فراه لشکر کشید و از این طرف اسدالله‌خان که در حقیقت اسد پیشه‌ی و غا^۵ بود، با جمعی از دلیران مقابله نمود و در موضع موسوم به دلازام که در سمت شرقی بگوا و بر ساحل نهر خاشرود واقع است تقارب فریقین واقع شد. اسدالله‌خان هرچند که حمله‌های مردانه و کارزار عجیبانه کرد لیکن قلم تقدیر چون قتل‌اش را تحریر کرده بود کوشش سودی نکرد. بیت:

قضا چون به قتل‌اش برآورد دست اجل چشم باریک بین‌اش ببست

و محمود از آن‌جا به گرفتن نپرداخته مراجعت کرد و افغانه‌ی ابدالی نیز در کمال بدحالی به هرات معاودت کردند. پس از آن‌که از تعزیت پرداختند

۱. اصل: کوسان

۲. اصل: بادغیث

۳. پیکار

۴. آرم، پیکار

چون عبدالله خان پدر اسدالله خان را روز جوانی به شام پیری و ناتوانی بدل شده بود و نیز به واسطه‌ی هجوم غموم مرگ فرزند دلبند از خرد بیگانه و سراسیمه‌وار و دیوانه می‌نمود، اکثری از رؤسای ابدالی او را قابل ریاست ندانسته می‌گفتند؛ بیت:

سری کو سزاوار باشد به تاج سرونگاه او مشک بهتر نه عاج

و جمعی سنگ تفرقه بر شیشه‌ی خیال‌اش می‌زدند؛ تا این‌که عبدالغنی الکوزایی که مرد الوس‌دار و هوشیار بود و از عبدالله خان دلگرانی نیز داشت، به هواخواهی زمان‌خان برادر رستم‌خان بن زمان‌خان سدوزایی - که مرد شجاع و جواد بود - برآمده طوعاً و کرهاً او را بر اریکه‌ی ایالت برآورد و زمان‌خان را چون زمان دولت رسید، در استمالت قلوب رؤسای قبایل ابدالی کوشید و جعفرخان استاجلو را که تا آن زمان حسب‌الامر عبدالله خان محبوس بود، با جمعی سرکردگان قزلباشیه در خیابان باغ نو به سیاست رسانید و عبدالله خان را به واسطه‌ی نقاضت [ی] که با او داشت به جای جعفرخان محبوس گردانید و زمانه او را علاوه بر غم فرزند در بند نیز کشید.

شاه سلطان حسین صفوی چون گروه غلجایی و ابدالی را مشغول خرابی یکدیگر دید^۱ و محمود غلجایی [را] نسبت به خود هواخواه می‌دانست فرصت را غنیمت شمرده، صفی‌قلی خان ترکستان‌اوغلی را به سرداری تعیین فرموده با جمعیت شایان روانه‌ی هرات ساخت. و از این طرف زمان‌خان بن دولت‌خان با جمعی از مردان کاری به مقابله رفت و در صحرای کافرقلعه فی‌مابین او و زمان‌خان حرب صعب واقع شد. بالاخره صفی‌قلی خان کشته و لشکرش منهزم شد و زمان‌خان اردوی ایشان را غارت کرده با غنایم نامحصور مظفر و منصور به هرات مراجعت کرد و عبدالله خان سدوزایی که در زندان بود، در آن آوان نیز یا به زهر یا به اجل طبیعی درگذشت و زمان‌خان بعد از آن که دو سال و پنج ماه حکومت کرد، از دار فانی به سرمنزل باقی خرامید. بیت:

در این داستان چون زمانی گذشت فلک فرش او نیز درهم نوشت

پس از رؤسای آن گروه به اتفاق محمدخان ولد عبدالله خان را از شورابک خواسته به ایالت پسند نمودند و او را در سنی هزار و صد و سی و پنج هجری بر خود حاکم ساختند. در حینی که محمود غلجایی بر اصفهان مستولی شد، محمدخان را نیز هوای تسخیر مشهد مقدس دامنگیر شده رفت و مدت چهار ماه کامل قلعه را به ضیق محاصره انداخت و بعد از آن اطراف و نواحی را تاخته رایت عزیمت به طرف هرات معطوف ساخت و در حین مراجعت قلعه‌ی سنگان را که در سمت غربی غوریان و از توابع خواف^۲ است به دست

۱. اصل: دیدند.

۲. اصل: خاف.

آورده جمعی از افغانه را به محافظت و حکومت آن‌جا مامور نموده خود به هرات آمد و بعد از ورود، افغانه بر او شوریده او را از حکومت انداختند و ذوالفقارخان ولد زمان‌خان را که از تسلط او به شورابک رفته بود آورده در هرات حاکم ساختند. و در سنه‌ی هزار و صد و سی و هفت هجری رحمان ولد عبدالله‌خان - که پدرش در ایام حکومت زمان‌خان پدر ذوالفقارخان به قتل رسیده بود - به خون‌خواهی پدر به اغوای بعضی امراء وارد هرات گشته احداث نفاق و نزاع نمود. تا این‌که افغانه به جهت اطفای ناپره‌ی فتنه ذوالفقارخان را به جانب باخزر و رحمان را به طرف فراه روانه کرده، الله‌یارخان ولد عبدالله‌خان بردار محمدخان حاکم سابق را از ملتان آورده در سال هزار و صد و سی و هشت هجری بر مکن حکومت متمکن ساختند.^۱

و چون عبدالغنی‌خان الکوزایی که سمت هواخواهی ذوالفقارخان ولد زمان‌خان را داشت و از الله‌یارخان متوحش بود، پس چند وقت مدارای وحشت‌آمیز کرده عاقبت پرده از روی کار برداشت و ذوالفقارخان را از باخزر آورده رایت نفاق افراشت. چون مرد الوس‌دار و کاری‌[ای] بود، الله‌یارخان نیز او را مضمحل نتوانست و بدان سبب فی‌مابین ایشان مدت شش ماه قتال اشتعال داشت. تا این‌که به جهت مصحلت وقت افغانه دامن از صحبت هر دو درچیده ذوالفقارخان را به جهت حکومت مروچاق^۲ و الله‌یارخان را به طرف فراه فرستاده هر یک محال و ناحیتی را متصرف شدند.

و افغانه‌ی هرات بی‌حاکم و سرکرده بسر می‌بردند. در حینی که خبر توجه نادری گوشزد ایشان شد پس ناچار با یکدیگر رفع کاوش و آغاز سازش کرده، فراه را به ذوالفقارخان و هرات را به الله‌یارخان مختص نموده به چاره‌ی کار و استحکام ثغورات پرداختند. در وقتی که نادرشاه تسخیر ارض اقدس نمود چون تنبیه افغانه سنگان - که همواره در آن حدودات تاخت‌وتاز می‌کردند - منظور نظر نادرشاه بود، پس در هفدهم شهر ذی‌الحجه الحرام سنه‌ی هزار و صد و سی و نه هجری به مرافقت شاه‌طهماسب با هشت هزار نفر از مشهد نهضت نمود و قریه‌ی اشفراین مخیم عسکر کرد و جمعی را از راه خواف فرستاده توپ قلعه‌کوب را نیز از همان راه خواست و در چهارم شهر صفر سنه‌ی مذکوره قلعه‌ی سنگان را محاصره کرد. چون قلعه‌ی مذکوره نهایت متین و مستحفظین‌اش به غایت شجاعت‌آیین بودند، نادرشاه به صلح راضی شده پیغام فرستاد که سیورسات اگر بدهند از محاصره دست خواهم داشت. کلاً سرهنگان به آن راضی نشده تمرّد ورزیدند و نادرشاه لاعلاج شده توپ و

۱. اصل: ساخته

۲. اصل: ماروچاق

خیمه‌ها بر قلعه بست و در دو روز در قلعه رخنه‌ها افکند و افغانه‌ی قلعه گزارش را جهت الله‌یارخان و افغانه‌ی غوریان نوشتند و امداد طلبیدند. اما قبل از رسیدن کمک از در استیمان درآمد، قلعه را سپردند و به سلام نادرشاه رسیده و قبول سیورسات نمودند. اما چون از رسیدن امداد شنیدند کلان‌تر ایشان واپس به قلعه رفته دوباره سرکشی بنیاد نهاد. در این دفعه نادرشاه حکم بر یورش کرد و سپاهش به یک دفعه تاخته از رخنه‌هایی که توپ انداخته بود داخل شده قلعه را گرفتند و مردان و زنان افغان مقتول و اسیر گردیدند و اسرا را نیز گردن زدند.

در این هنگام از مستحفظین باخزر خبر رسید که هفت هشت هزار نفر از افغانه‌ی هرات به امداد اهل سنگان وارد تایباد گشتند. نادرشاه در خوف سنگر متین در گرد خود ساخته به مقابله شتافت. در روز دهم ماه مذکور افغانه به جنگ پیش آمدند. چون در جنگ قزلباشیه شیر بودند، با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختند و اکثر ایشان را به زور تیغ از پا در انداخته جمله را داخل سنگر [محصور کردند] و چهار روز ایشان سنگری بودند و از همان‌جا به زدن توپ و تفنگ می‌پرداختند. در شب پنجم بی‌آن‌که غالب از مغلوب امتیاز یابد افغانه به سمت هرات رفتند و نادرشاه خرسند شده و تعاقب را نیز صلاح ندانسته به ارض اقدس معاودت کرد و در سال هزار و صد و چهل و یک هجری روز چهارم شوال المکرم که چهل و شش روز از نوروز منقضی شده بود، نادرشاه افشار با قشون بسیار بر سر هرات حرکت کرد تا به تربت جام رسید. الله‌یارخان بعد از استماع این خبر هزار سوار جرار را به گرفتن قلعه‌ی فرومند که در باخزر تحت حکم نادرشاه بود فرستاد. بعد از آن‌که نادرشاه از محصوره قلعه‌ی فرومند شنید، با چهار هزار سوار بر ایشان ایلغار کرد. لیکن افغانه قبل از رسیدن نادرشاه به کوه‌سان^۱ واپس رفته بودند و از آن طرف الله‌یارخان با جمعی از دلیران در موضع کوه‌سان به استقبال شتافت و افغانه‌ی مامور فرومند نیز به ایشان پیوستند و نادرشاه سراسیمه شده در باب صلح شرحی به رؤسای ابدالی نگاشت که جنگ کردن خطری عظیم است و آفت جسیم و به شجاعت خود فریفته‌شدن و بر قوت خود اعتماد کردن خطایی است بس عمیم؛^۲ چه شمشیر دو روی دارد و باد نصرت را از هر دو سوی امکان وزیدن است. همان به که به صلح گراییم و از ستیزه اغماضی نماییم. بیت:

مکن ستیزه که چرخ از ستیزه‌کاری خویش ره ستیزه ببندد ستیزه‌کاران را

و ایشان جواب را حواله به شمشیر تیز کرده نوشتند؛ بیت:

۱. اصل: کوسان

۲. تام، کامل

میان ما پس از این گریه‌ی پیام خواهد بود به رأس نیزه و نوک حسام خواهد بود

و نادرشاه لاعلاج شده روز دیگر توپخانه و توپچیان لشکر را احضار ساخته به سوی کافرقلعه حرکت [کرد]. افغانه اول به طرف میمنه‌ی عسکر حمله‌ور گشتند. در ثانی چون از ضرب توپخانه نتوانستند [کاری از پیش برند] دست‌به‌شمشیر به سوی پیادگان هجوم‌آور شدند و پیادگان «کانه‌م جراد منتشر» پراکنیدند و به سوی قلب حمله‌آور شدند و در اثنای گیرودار زخمی بر پای راست نادرشاه خورده^۱ زخمی شد. لیکن او را نشناختند. نزدیک بود کار نادرشاه تمام شود که از قضای الاهی گلوله بر یکی از پیشتازان افغانه که در شجاعت ضرب‌المثل بود خورده از پا درآمد. بیت:

به یک زخم کو خورد در حد فرق به دریای خون شد تراش جمله غرق

و بدان سبب آتش جرأت ایشان نشست. چون شب شده بود نادرشاه در همان مکان و افغانه‌ی ابدالی در حوالی کافرقلعه نزول کردند. چون در محال نزول نادرشاه آب نبود اردویش در آن شب از بی‌آبی بی‌تاب گشتند و بعضی از ایشان به امید آب از اردو برآمدند. اما از افغانه چنان گلوله‌های آتشین دیدند که اکثر در خاک غلتیدند و مابقی بسان باد به اردو دویدند و در میان اردو چاه‌ها کنده آتش عطش را بدان منتفی کردند. روز دیگر که سپاه‌دار خاور از کافرقلعه‌ی ظلمت عیان شد. بیت:

برآورد رایت سپه‌دار شرق شه غرب در بحر خون گشت غرق

افغانه کوچیده از پل کوه‌سان گذشته آن طرف رود فرود آمدند و اردوی نادری به طرف غرب نهر هرات منزل کردند و در آن روز هیچ‌یک به جنگ اقدام نکردند و شب در آن جا با هزار خوف و رجاء غنودند. چون صبح شد دیدند که الله‌یارخان توپخانه‌ی خود را به محاذی اردوی نادری آورده مهیای جنگ است^۲ و نادرشاه لاعلاج شده به جنگ شتافت و الله‌یارخان فوج خود را دو دسته کرد. فوجی را از ممر رودخانه و جمعی از طرف میمنه بر ایشان فرمود. و ایشان باز به دستور روز سابق دست‌به‌شمشیر بر آن‌ها تاختند و آغاز خیرگی نموده برخی کثیر را از پا درانداختند. لیکن در این دفعه نادرشاه خود را کشته دانسته از اسب پیاده شده لشکر را به جنگ ترغیب کرد. تا ایشان دلاور شده به استدعای نام و ننگ و اشتعال تیر و تفنگ کوشیدند و از هنگام طلوع تا حین ظهر نیران قتال اشتعال داشت. بعدازظهر شکست فاحش بر افغانه راه یافته جمعی کثیر تلف شدند و بقیه‌السیف عیال و اطفال ایشان که در قلعه‌ی غوریان و غیره بودند، با خود برداشته به هرات رفتند و عاقلان دانند که آن شکست از کم‌زوری نیافتند؛ بل که از بی‌نظامی و بی‌اتفاقی بود؛ چه که به

۱. اصل: زده

۲. اصل: اند

مجرد رسیدن به هرات الله یارخان باز ایشان را به وعده و وعید فریفته نموده گفت: بیت:

اگر یار باشد جهان آفرین به تیغ از عدو باز خواهیم کین

و باز جمعی منعقد نموده و جمعیت را آراسته در موضع رباط پریان - که [در] ده فرسخی شهر است - به مقابله شتافتند و در آن حدود از ابتدای طلوع تا نیم روز به حدی دلیرانه نبرد نمودند که نام رستم و اسفندیار را از دفتر قصص زدودند. اگرچه به صدها نفر از ایشان به خاک هلاک افتادند، لیکن از کمال تهور به گوشه چشمی ملتفت نشده سبقت می نمودند. به حدی رسیدند که کار تیر و تفنگ معطل شده دست به کارد و شمشیر برده به همدیگر آویختند. نظم:

سوی قتل مائند سیل دمان شلند آن هژیران کشیده کمان

یلان را شد از هر طرف چوب تیر چو رگ های غیرت به تن جای گیر

و افشاریه و قزلباشیه تاب مقاومت نیاورده پس نشستند که ناگاه بادی چیره و غباری تیره برخاست که چشم هر دو رویه ی سپاه را خیره کرد. نظم:

ز گردی که برخاست ز رزمگاه جهسان کرد در چشم مردم سیاه

بدان گونه شد در آن گرد مهر که می جست با صد چراغش سپهر

به لب تا به گوش آمد آواز مرد دوصد بار گم کرد ره را ز گرد

لهمذا هر کس به منزل خود رفته دو شبانه روز طرفین از کثرت گردوخاک چشم از جنگ پوشیده در همان مکان درنگ کردند. روز سیم که کثرت باد و شدت غبار تسکین پذیرفت، باز نادرشاه ایشان را به صلح ترغیب کرد و از جانب الله یارخان نیز آدم آمده طریق مصالحت جست و از طرفین عهد و میثاق مؤکد نمودند و نادرشاه مسؤل آن جماعت را قبول و به جانب قریه ی مویزک عطف عنان ظفرشمول کردند. روز دیگر باز خبر از طرف الله یارخان و عبدالغنی الکوزایی آمد که چون ذوالفقارخان با جمعی فراوان به امداد رسید، ما از معاهده به واسطه ی اطمینان پشیمانیم. بعد از رسیدن این خبر نادرشاه هزار سوار جرار را به تاخت حدود فراه که مقبر ذوالفقارخان بود، ارسال داشت و خود کوچیده در قریه ی شکیبان قبه ی بارگاه برافراشت. دو روز در آنجا اتراق کرد. روز سیم باز جمعیت افغان چون بلایی ناگهان آشکار و الله یارخان از جانب مشرق نایره افروز حرب و پیکار شد و ذوالفقارخان که در کمین فرصت بود از طرف میمنه بر اردوی نادری رفت و باز هنگام هنگامه شده نایره ی جدال اشتعال یافت و نادرشاه باز توپ ها را در پیش رو وقایه لشکر کرد و به توپ اندازی مشغول گردید و تا به هنگام شام گیرودار و کارزار کردند. نظم:

چه گوهر بر آمو و زنگی به تاج شه چین فرود آمد از تخت عاج
دو لشکر در آن جا گروه آمدند به شب از خصومت ستوه آمدند

و افغانه در حدود قلعه‌ی یادگار منزل کردند. روز دیگر که کوبه‌ی زرین مهر خاوری آغاز جلوه‌گری کرد، نادرشاه شاه‌طهماسب را در حدود شکیبان گذاشته خود به طرف هرات کوچید. افغانه باز مابین شکیبان و کشک به تهیه‌ی جنگ پرداختند. بعد از تقارب فیئتین از قرار عادت خودها دست به شمشیر عنان رها کرده آمدند و نادرشاه باز به قرار معهود به انداختن توپ و تفنگ مشغول شد و تا شام از موضع خود حرکت نکرد و شب در همان جا ماند. روز دیگر افغانه چند کس به جهت مصالحه ارسال داشتند. نادرشاه پیغام داد که:

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

هرگاه چند نفر از رؤسا آمده تعهد تودد کنند، خوب و الا فلا. بعد از آن عبدالغنی خان الکوزایی که مرد کاردیده و هوشیار و الوس‌دار بود، با جمعی کبارین به خدمت نادرشاه آمده چنین گفتند که چون گروه غلجایی چشم از مردمی پوشیده مصدر تسخیر اصفهان و تمام ایران شدند و ما محض بنا بر خواهش^۱ دولت صفوی با ایشان محاربات بی‌پایان کردیم. اگر به مقتضای فتوت اول به تنبیه طایفه‌ی غلجایی - که مصدر فتنه‌اند - پردازند و او را از ولایت بدر اندازند، البته با طوایف ابدالی بیش از پیش در مقام اخلاص‌شعاری خواهند بود. و نادرشاه نیز بدان راضی شده ایشان را خلعت داده [و] رخصت انصراف و خود به جانب شکیبان عنان عزیمت را انعطاف داد و حکومت هرات را باز به الله‌یارخان داده رقم عطا کرد و فارسی‌زبانان را که در آن حدودات بودند خواسته به حوالی جام و لنگر سکنا داد. و مقارن آن عریضه [ای] از الله‌یارخان رسید که سواران [ای] که به تاخت فراه مقرر بودند، آن اطراف را تاخته و اسرای بسیار آورده‌اند. از آن جمله جمعی از اقارب ذوالفقارخان محبوس‌اند. اگر اسرای مزبور به ایشان رو کرد و هر آینه بعید از مهربانی نخواهد بود. و نادرشاه اسرای ذوالفقارخان را گذاشته مجدداً برای الله‌یارخان خلاع فاخره با شمشیر مرصع ارسال داشت. و در چهارم ذی‌الحجه وارد ارض اقدس گردید و مدت سفر مذکور به سه ماه کشید و بعد از آن که به تایید الله نادرشاه قزوین و اصفهان و شیراز را از تسلط افغانه‌ی غلجایی برآورده بعد از آن به جهت دفع فتنه‌ی رومیه به جانب تبریز و غیره املاک آذربایجان نهضت فرمود.

چون حسین غلجایی که در آن وقت حکومت قندهار داشت، از تصادم عساکر نادری خایف بود و می‌دانست که بالاخره قرعه‌ی این فال به نام من

خواهند زد، پس از قرار[ی] که مذکور شد در بنای چاره‌ی آن کار با طایفه‌ی ابدالی از در سازگاری درآمده ایشان را به مخالفت نادرشاه تحریص کرد. آن‌ها نیز چون نادرشاه را گرفتار کار رومیه دیدند^۱ و عرصه‌ی خراسان را از وجود والی خالی یافتند، هوس تاخت مشهد مقدس از ضمیر ایشان سر بر زده، الله‌یارخان که مرد مهم‌دیده و هوشیار بود و نیز آن‌ا فائاً انتشار اخبار دولت خداداد نادری را استماع می‌نمود و از روی حزم می‌دانست که اقبال بیدار و بخت کامگار او [است.] بیت:

چه گنجینه‌ها زیر بارش کشد چه مقصودها در کنارش کشد

پس به نیروی عاقبت‌اندیشی پا از جاده‌ی پیمان منحرف نمی‌ساخت و سنگ تفرقه در صندوق عزیمت ایشان می‌انداخت و می‌گفت که چون عاقبت بدعهدی مذموم است و نقصان پیمان‌شکنی ظاهر و معلوم؛ مثنوی:

چون درخت آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار می‌باید به جهد

خصوصاً با کسی که او را زور در بازو و گران‌سنگ او در ترازو بوده باشد.

نظم :

ستیزندگی با خداوند بخت ستیزنده را سر برد چون درخت

بترس از غلط بازی روزگار که چون ما بسی را غلط کرد کار

و امرای افغانه اقوال او را مزخرفات انگاشته بدین جهت از او سرگران شدند و در خفیه کس نزد ذوالفقارخان ولد زمان‌خان - که حاکم فراه بود - فرستاده او را خواستند و او نیز چهره‌ی مقصود را در مرآت خیال مشاهده کرده به قصد خلاف تیغ از غلاف کشیده وارد ناحیه‌ی هرات شد و الله‌یارخان از در ممانعت درآمده او را داخل شهر نگذاشت. لاجرم دو فرقه‌گی در طایفه‌ی ابدالی پدید آمده گروه الکوزایی به سرکردگی عبدالغنی‌خان به هواخواهی ذوالفقارخان سر از گریبان خمول برآوردند و مابقی رقم ریاست به اسم الله‌یارخان می‌زدند. تا کار از مکالمه به مخاصمه انجامید و مدت سه ماه میدان جنگ و بازار تیر و تفنگ گرم بود. بالاخره باد نصرت بر پرچم ذوالفقارخان وزیده در سیم شهر شوال سنه‌ی هزار و صد و چهل و دو هجری به معاونت عبدالغنی‌خان الکوزایی داخل هرات شد و الله‌یارخان با کوچ و اتباع خود روانه‌ی مروچاق^۲ گردید و افغانه ذوالفقارخان را به حکومت اختیار داشته به عزم تسخیر مشهد مقدس لوای عزیمت افراشتند و الله‌یارخان نیز کوچ و عیال خود را در قلعه‌ی مروچاق گذاشته، با مودود قلی‌خان حاکم سرخس و بعضی از احکام اویمایه سه روز پیش‌تر از رسیدن لشکر ذوالفقارخان به مشهد رسیدند و از جانب ظهیرالدوله ابراهیم‌خان برادر نادرشاه که حاکم آن‌جا بود، شرایط اکرام و مراعات تمام

۱. اصل: دید

۲. اصل: ماروچاق

نسبت به او به عمل آمد و ذوالفقارخان با هشت‌هزار نفر افغان آمده در زاویه‌ی خواجه ربیع نزول کرد.^۱ و ابراهیم‌خان هر روز پشت به دیوار قلعه با ایشان جنگ می‌کرد. چون نادرشاه از این واقعه آگاه شد، جهت ابراهیم‌خان تأکیدها نوشت و او را از جنگ، میدان و حرب صف ممنوع کرد؛ چرا که دلاوری اهل افغان را خود به رأی‌العین مشاهده کرده بود و اعلام نمود که از روی بیداری مشغول خودداری باشند که بندگان ما نیز از معامله‌ی تبریز استفراغ^۲ یافته خود را عن‌قریب می‌رسانم و ابراهیم‌خان به تحریک بعضی از امرا سخن نادرشاه را به سمع قبول اصفا ننموده، در سمت کوه سنگین با کوبه‌ی رنگین رایت جنگ صف افراخت. افغانه به سرکردگی ذوالفقارخان که آن ساعت را از خدا می‌خواستند، دلیرانه به حرب پرداختند و در روز سیزدهم شهر محرم‌الحرام سنه‌ی هزار و صد و چهل و سه هجری نوایر قتال از طرفین اشتعال یافت. نظم:

بجنبید لشکر ز آواز کسوس چه شب خفنگان از صدای خروس
فرو برد سر در گریبان فراغ فرو مرد آسودگی را چسراغ

در اثنای گيرودار ذوالفقارخان به یک‌باره چون هژبر مرغزار با بعضی از سواران جرار با شمشیرهای آخته بر ایشان تاخته و [لشکرش] به نیروی تیغ سیماب‌گون اکثری را از پا درانداختند و باقرخان که یکی از امرای کبار و تفنگچیان را سردار بود، زخم‌دار گشت. سربازان چون او را بدان حال دیدند همه به یک‌باره دل از دست داده قرار بر فرار اختیاریدند و ابراهیم‌خان با چند نفر اسب برانگیخت که ایشان را از گریز برگرداند. چون ضرب شیران را دیده بودند، سودی نکرد و مابقی لشکر مراجعت ابراهیم‌خان را حمل بر فرار او کرده به یک دفعه روی به شهرستان هزیمت نهادند. بیت:

تزلزل به خیل مخالف فتاد گریزان خس و خار زان تندباد

ذوالفقارخان چون خود را بر بارگی اقبال سوار دید، به تعاقب ایشان اسب برانگیخته اکثر سواره‌ی ایشان را از مرکب هستی پیاده ساخت و جمعی از پیادگان خود را از بیم جان به چاه و قنوت انداختند و ابراهیم‌خان خایب^۳ و خاسر^۴ به قلعه درآمده محصور شد. چون ابراهیم‌خان از خجالت حالت یارای عرض نداشت، لاجرم شاهزاده رضاقلی میرزا احوال را به وساطت چاپار عرضه داشت و نادرشاه به غایت سراسیمه شده زبان طعن و تویخ بر ابراهیم‌خان گشود. و شهزاده رضاقلی میرزا را به حفاظت قلعه و بیداری مامور نمود و خود نیز بنه و آغروق را گذاشته به جانب خراسان ایلغار فرمود و از این طرف

۱. اصل: کردند

۲. فراغت

۳. ناامید

۴. متضرر

ذوالفقارخان چون از توجه موکب نادری شنید، سی و یک روز به محاصره پرداخته و بعد از آن مراتع و مزارع را علف تیغ بیداد ساختند و نایره‌ی بیداد افروخته خرم‌های محصول مزارع را سوختند و پس از کمال خرابی روانه‌ی هرات شدند.

و نادرشاه چون از مراجعت ایشان به هرات آسوده‌خاطر شد و لشکر را رخصت به اوطان خود داد که در بیستم دلو - [بهمن] - به عزم سفر هرات در ارض اقدس حاضر شوند و در آن مکان از الله‌یارخان افغان عریضه‌ی مشعر بر التماس عفو تقصیرات ابراهیم‌خان به نادرشاه رسید و جواب‌اش بر این نهج ارسال شد. چون از مطالعه‌ی آن اظهار مرادنگی و دلیری ذوالفقارخان و سایر افغانه معلوم می‌شد،^۱ لهذا به حسب مناسبت نگاشته شد که عالی‌جاه الله‌یارخان بداند شرحی که در خصوص عفو تقصیرات اخوی ابراهیم‌خان عرض و استدعا نموده بود که چون مشارالیه از بی‌طالعی خود شرمنده و از وقوع شکست - که قضای آسمانی بود - شکسته‌دل و سرافکنده است، من بعد به زبان قلم او را نیازارد و به شرمساری و خجلت‌زدگی خودش که ارباب حمیت را عذاب‌ی بهتر از آن نیست واگذارد. بر آن عالی‌جاه مخفی و مستور نخواهد بود که طالبان نام و ننگ را در معارک جنگ کشش و کوشش به قدر امکان در کار است. اما بعد از آن‌که چهره‌ی شاهد فتح از پس پرده‌ی غیب جلوه‌ی ظهور نکند، موجب ملامت آن طایفه که با قبض و بسط جهان معنی و در تقدیرات الهی اختیاری ندارند نخواهد بود و به مضمون کریمه‌ی «و ما النصر الا من عندالله» گشایش ابواب فتح و ظفر منوط به مقالید^۲ تاییدات ایزد داور است نه به زور سرپنجه‌ی سعی بشر. و با وصف این معنی آنانی که فی‌الجمله از غیرت بهره‌ورند، به نیزه و سنان اعدا سینه سپر می‌سازند. اما به طعنه‌پردازی نیزه خطی کلک امثال و اقربان تن در نمی‌دهند و به تیغ تیز دشمن گردن تسلیم می‌نهند و به چوبکاری عصای خامه‌ی پدر و برادر راضی نمی‌گردند. حرف تند کشنده‌تر از سیف قاتل و روی ترش را تلخ‌تر از زهر هلاهل می‌دانند و به مفاد این‌که؛ بیت:

در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر که آتش به گرمی عرق انفعال نیست

از صدور چنین امری مادام‌الحیوه در شکنجه‌ی خجالت و گرفتار قید ملامت بوده‌مات را بر حیوه راجح می‌شمارند. چنان‌که اظهار من الشمس است که سپهدار زرین‌لوای مهر بعد از آن‌که از معرکه‌ی سپهر با تیغ کشیده رو به هزیمت می‌گذارد، از رنگ‌زدی به زمین فرو می‌رود. هر وقت که رایت جهان‌گشایی از مرکز نقطه‌ی نصف‌النهار منحرف می‌سازد، از فرط شرمساری

۱. اصل: می‌شود

۲. جمع مقلد؛ کلیدها

آفتاب عمر خود را قرین زوال می‌بیند. هرچند که بنا بر معانی مذکوره ملامت بر مشارالیه وارد نمی‌آید که چرا از دشمن شکست یافته و نمی‌توان گفت که چرا شمع‌آسا این همه سرزنش را بر خود روا ساخته و از تیغ تیز رو تافته. ولیکن سخن در این است که با وصف این‌که مکرر از جانب ما در باب جنگ روبه‌رو ممنوع و از اوج سما خواطر الهام ماثرخطاب «یا ابراهیم اعرض عن هذا» او را مسموع شده بود، باز بر خلاف مأمول مصدر این‌گونه جهل و فضول گشته. بایست به رهنمونی دلیل عقل طریق مصلحت پوید یا راه رضای خاطر ما را بر وفق ارشاد جوید. در این صورت که سالک «منهج‌الامرین» و تابع مدلول «و هدیناه‌النجدین» طعن و توبیخ را سزاوار و شایسته‌ی رنجش و آزار می‌شناسد. حال چون آن عالی‌جاه این دفعه زبان قلم را شفاعت‌نگار و در مقام التماس برآمده بود، حسب‌المسؤل آن عالی‌جاه این دفعه زبان قلم از آزدن او ممنوع و کوتاه و به همان توبیخات سابقه او را مورد انتباه ساختیم فقط. نادرشاه از آن‌جا در سلخ ربیع‌الثانی داخل مشهد شد. در نوروز فیروز آن سال در روز یک‌شنبه پانزدهم رمضان‌المبارک از ارض اقدس روانه‌ی تسخیر هرات شد و ذوالفقارخان بعد از استماع این خبر در تهیه‌ی آذوقه و اسباب قلعه‌بندی کوشیده هزارها خروار غله را در انبارها اندوخت و سپاهی را تنخواه و علوفه داده مهیای کارزار بنشست و استقبال شتافتن را مصلحت ندانسته در به روی نادرشاه بست و نادرشاه آمده جوی نقره را - که سه فرسخی به طرف غربی شهر است - منزل ساخت و بعد از سه روز صفوف آراسته متوجه رزم شد و ذوالفقارخان نیز برای اظهار جلالت^۱ از قلعه برآمده دلاوران هر دو طرف تا عصر تنگ نزدیک شهر هنگامه‌ساز عرصه‌ی جنگ شدند. هنگام شب هر دو لشکر به منازل خود مراجعت کردند. نظم:

به آرامگاه آمدند از نبرد ز تن زخم شستند و از روی گرد

شب تسیره بی پاس نگذاشتند ز شب تا سحر پاس می‌داشتند

که جمعی از سواره و پیاده‌ی افغانه‌ی ابدالی با سیدالخان غلجایی که به کمک ایشان از طرف شاه‌حسین آمده بود، به عزم شبیخون از طرف نهر شکسته که به اردوی نادرشاه پیوسته بود در حین^۲ که لشکر نادرشاه در منازل خویش آسایش گزین [بودند]، آن گروه انبوه دفعتاً در کنار اردو به صدای توپ و تفنگ پرداختند. از اتفاقات برجی که نادرشاه در سر نهر ساخته خود نیز در آن‌جا بود.^۳ مقارن آن افغانه با فتیله‌های سوزان مانند خیل نجوم از نهر کهکشان ظاهر شدند و جمعی به احاطه‌ی برجی که نادرشاه در آن بود پرداخته آغاز خیرگی کردند. نادرشاه سراسیمه شده با هشت نفر تفنگچی که در آن‌جا

۱. دلیری

۲. اصل: بودند

حاضر بود، به مدافعه پرداخت و دلیران لشکرش نیز به استعمال توپ و تفنگ مشغول شدند و تا صبح همین غوغا در اردو برپا بود. بیت:

سحرگهان که ز گردون فروغ مهر منیر جو تیغ خسرو آفاق گشت عالم گیر

طرفین مستعد قتال و مهیای جدال شدند و بعد از محاربه نادرشاه تاب نیاورده به کوه تخت صفر^۱ صعود کرد و سواره و پیاده‌ی افغان به دنبال ایشان تاختند. نادرشاه نیز با جمعی از تفنگچیان متوجه سر کوه شد و جنگ سخت [ی] در پیوست و تا شام بازار گیرودار گرم بود. چون شب آمد هر دو لشکر آهنگ [کردند]. روز دیگر که باز هر دو طرف آهنگ جنگ صف کردند، ناگاه ابر تیره پیدا شده رعد کوس حرب فروگرفت و آسمان گلوله‌ی تگرگ فروریخت. بیت:

برآید یکی ابر زنگارگون فروریخت از دیده دریای خون

جانبین لابداً به مقر خود عود نمودند. بعد از چند روز ذوالفقارخان تمام امرای افغانه را جمع نموده عهد و پیمان را جدیده فی مابین خودها به تحلیف و ایمان موکد ساخته و م عهد کردند که این دفعه تا جان در تن و رمق در بدن است به کشش و کوشش پردازیم و به جهت حصول نام و ننگ سر خود را در میدان جنگ گوی بازیچه‌ی طفلان سازیم. شاید به چوگان همت گوی مراد بریاییم. عربیه:

علی سعی فی طلب المعالی و لیس علی ادراک النجاح

بیت:

ز پا نشست آتش تا نشد خاکستر اجزایش به سعی نیستی هم غیرت کار این چنین باید

و در صبح آن روز ذوالفقارخان بنا بر تعهد دوشینه با گروه افغان به هیأت مجموعی در روز روشن بر معسکر نادری یورش آوردند و از آن طرف نادرشاه پیادگان تفنگچی را بر ایشان فرمود و جنگی در نهایت صعوبت واقع شد. آخر باد نصرت بر علم ذوالفقارخان وزیده لشکر نادری را از پیش برداشته سنگری کرد و قلعه‌ی اسحاق سلیمان را که در جوار معسکر ایشان به غایت قریب واقع بود، تصرف نموده سنگرگاه خود ساخت و هر روز از آن جا هنگامه‌آرای جدال شده بر اردوی نادرشاه می تاخت تا این که بعد از سه روز نادرشاه دفع ایشان را اهم دانسته با توپ‌های آتش فشان و پیادگان توپچی بر ایشان یورش آورد و گروه ابدالی نیز دامن همت چست بسته از زخم‌های کاری پهلوی تهی نمی کردند و از هر طرف بر ایشان حمله‌ها می آوردند. لیکن چون قلعه‌ی متین هرات به دست داشتند، به متانت اسحاق سلیمان نپرداخته آن را واگذاشتند و نادرشاه قلعه‌ی اسحاق سلیمان را تصرف نموده بیست و دو روز در

آن مکان بسر برد و گروه ابدالی هر روز از قلعه برآمده پشت به دیوار قلعه با ایشان محاربه می‌کردند. چون نادرشاه را محاصره کردن چهار طرف هرات منظور بود، پس در روز بیست‌وسیم محمدسلطان نام را سرکرده‌ی سه‌هزار کس کرده به تاخت‌وتاز قلعه‌ی فراه و خاش و کده فرموده فرستاد. چون افغانه‌ی ابدالی سواحل نهر هرات نگاه می‌داشت، خود نیز به جهت این‌که در دیگر جاها آب هرات رود طغیان داشت، به سمت زنده‌جان و پوزه‌کبوترخان رایت استعلا برافراشت و افغانه خبر شده سر راه بر ایشان گرفت و در قریه‌ی مشهور به شمس‌آباد جنگ درپیوست.

نادرشاه اولاً پیادگان را فرمود که به مقابله‌ی ایشان اقدام کنند و خود با فوجی از دلاوران در کمین فرصت نشست. چون گروه ابدالی را متوجه پیادگان دید از عقب آن‌ها به یک دفعه تاخته اشتعال جنگ ورزید. افغانه چون از دو طرف خود را گرفتار عناد [و] سردچار بلا دیدند، سلک جمعیت ایشان از هم پاشید و لشکر نادری تعقب کرده بسیاری از ایشان را در نهرهای عمیق گرفتار نموده به دارالبقاء رسانید و فوجی از بیم جان خود را به جهت حفاظت از آتش محترق توپ در آب نهر زده جسم خاکی را بر باد فنا دادند و جمعی کثیر از ایشان به معرض تلف درآمده تیغ تیز را علف شدند و بقیه‌السیف منهزمانه به هرات شتافتند و میرزامهدی‌خان محرر جهانگشای نادری گوید در آن روز سه‌هزار نفر از لشکر ابدالی مقتول شدند. «والعهده علی‌الراوی».

«لیس الفرار الیوم علی الفتی اذا عرفت منه شجاعت بالامس»

روز دیگر، بیت:

منهزم شد از قدوم عسکر افواج شام

بامدادان کافتاب خاوری سرزد از بام

نادرشاه کوچیده عازم پل مالان گشت و در هنگام چاشت به قریه‌ی «ناگهان» رسیده نصب خیام نمود و دورادور را سنگر متین فرمود. پس به یک دم سنگر متین ساخته برج‌های رفیع‌اش سر به فلک سود و هر یک از سران لشکر در گرد منزل خود مورچال و خندق‌ی ترتیب داد و هفت روز در آنجا اتراق کرد و دلاورخان تایمنی نیز با سه‌هزار کس به کمک آمد. و از غرایب امور این‌که روزی در هنگام عصر نادرشاه از خیمه برآمده به تفرج قلعه مشغول بود که ناگاه توپچیان ابدالی خیمه‌ی نادرشاه به نظر بسته از برج خاکستر توپی انداختند که گلوله‌اش سقف چادر را شکافته در جایی که نادرشاه می‌نشست بر زمین آمده یک ذرع به خاک نشست. هرگاه نادرشاه به خیمه می‌بود، هر آینه از آسیب‌اش نمی‌رست. چون ده‌هزار نفر سپاه را به حفاظت سنگر نقره که در غربی شهر است گذاشته بود، لاجرم ده‌هزار کس دیگر را به سرکردگی بعضی از امرای کاردیده به حفاظت سنگر ناگهان که در جنوبی شهر است،

گذاشته و ده هزار نفر دیگر را امر نموده که در چهارم ذیقعد با توپخانه و تدارکات از رود هرات عبور نموده در محاذات راه کرخ که در سمت شرقی شهر است سنگر بسازند و به بیداری تمام توقف نموده راه مرور بر افغانه مسدود سازند و بعد از چند روز خود از قریه‌ی ناگهان کوچ کرده قریه‌ی اردوخان را که یک فرسخی شهر است مخیم خیام کرد.

در این روز ذوالفقارخان جمعی از لشکر را به مقابله فرستاده ایشان را تا رسیدن به قریه‌ی اردلان سرگردان کرد و نادرشاه همان‌جا را معسکر و سنگر ساخت و در همان‌جا خبر رسید که چون محمدسلطان مروی مامور تاخت‌وتاز سمت فراه شده بود و مذکور از حدود فراه گذشته با مصطفی‌خان نام ابدالی که حاکم قلعه‌ی خاش بود جنگ کرده، او را مقتول ساخته قلعه‌ی خاش و کده را تصرف کردند و در همان‌جا توقف داشتند. لهذا نادرشاه ثانیاً امام‌ویردی بیگ و حاکم سیستان را با قشون سیستان و کرمان به اتفاق محمدسلطان مروی به محاصره‌ی فراه فرموده و مقرر شد که ابراهیم‌خان برادر نادرشاه با قشون سرحدات خراسان از راه طبس عازم تسخیر فراه شده سرکردگان حسب‌الصلاح او اقدام خدمت نمایند و ایشان رفته در موضع دهنو که تا قلعه‌ی فراه یک‌ونیم فرسخ تباعد دارد، سنگر کردند.

در روز ورود ایشان در سنگر علی‌مردان‌خان برادر ذوالفقارخان - که حاکم فراه بود - با افغانه‌ی آن‌جا در حوالی فراه‌رود سر ره بر ایشان گرفته محمدسلطان را با جمعی از سرکردگان قشون کرمان مقتول کرده بقیه‌السیف سنگری شدند و علی‌مردان‌خان دو روز به محاصره‌ی سنگر پرداخت. در روز سیوم جمعی از قراولان لشکر ابراهیم‌خان در اثنای گيرودار به سروقت ایشان رسیده افغانه را پیش برداشته داخل قلعه‌ی فراه کردند و به محاصره‌ی قلعه فراه پرداختند و نادرشاه در حین‌ی که به قریه‌ی اردوخان توقف داشت، در روز یک‌شنبه هفدهم محرم‌الحرام سنه‌ی هزار و صد و چهل و چهار هجری ذوالفقارخان با جمعی از دلیران افغان از هرات رود عبور نموده بر سر سنگر نادرشاه یورش آوردند و نادرشاه خود از این طرف با تمام لشکر به عزم دفع ایشان رفت و جمعی کثیر را از طرف شرقی هرات بر ایشان فرمود. پس از گيرودار بسیار و گرمی کارزار ذوالفقار به مضمون بیت:

مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر

دامن از دفع آن‌ها برچیده عازم شهر گردید. ناگاه اسب‌اش در میان آب هرات غلتیده از اسب جدا شد و به نیروی شناوری خود را از آن مهلکه رهانیده به یازان رسانید. بیت:

به دست چپ و پای کردی شنا^۱ به دیگر ز دشمن همی جست راه

و بر اسب دیگر سوار شده داخل شهر شد. اما اسب سواری او به دست لشکریان نادرشاه افتاد و نادرشاه لشکریان خود را از چهار طرف فرمود که در استحکام محاصره بکوشند و نگذارند که افغانه جهت حصول مایحتاج بدر آیند. اما افغانه بدان باکی نکرده هر روز از قلعه برآمده از اقسام ضروریات به دست می‌آوردند. چون نمک از سایر مأكولات در هرات نایاب [شد]، شبی فوجی را ذوالفقارخان برای تحصیل نمک به سمت کرخ ارسال داشته و نادرشاه مطلع آن حال شد. جمعی را به استیصال آن‌ها ارسال داشت و هر دو گروه باهم ملاقی کرده جنگی در کمال صعوبت پیوست و اکثر افغانه در عوض نمک شور جان شیرین باختند و بقیه با قلیلی از آن بضاعت به شهر رسیدند.

هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد

همچنین هر روز از طرفین نایره‌ی جدال اشتعال داشت. زمان محاصره چهار ماه امتداد یافت و سیدالخان ناصری که از طرف شاه‌حسین غلجایی حاکم قندهار^۲ به کمک ایشان آمده بود، چون اکثری^۳ از لشکریان‌اش عرضه‌ی تیغ فنا و بقیه از فقدان قوت گرفتار جوع و عنا شدند، لابداً [سیدالخان ناصری] در شب غره‌ی صفر با جمعی از شهر برآمده جویای مفر گردید و ذوالفقارخان نیز به واسطه‌ی رفتن سیدالخان و بی‌نظامی و نفاق اهل افغان - که خصلت جبللی و خاصیت فطری ایشان است - دست جهد را سست و اسباب شکست را دست دید. پس چند نفر رؤسای ابدالی را خواسته با ایشان صلاح کرد که سبب نفاق چیست. خصوصاً در این موسم که به صورت نادرشاه دشمنی قوی در پی است. مبدا که از شامت^۴ بی‌اتفاقی شما دولت ابدالی منقرض گردد. هرگاه به ریاست من رضا نیستید، یکی دیگر را که شایسته‌ی این امر جلیل می‌دانید پسند نموده به ایالت گزینید؛ نه این که به حسب بی‌اتفاقی نام خود را از دفتر مردان حک نمایید. ایشان آن سخن را پسند نموده گفتند که ما به حکومت الله‌یارخان رضاییم و ذوالفقارخان گفت: خیر دولت [را] بر خیر نفس ترجیح می‌دهم؛ بسم‌الله.

پس چند نفر از رؤسا و سرکردگان را نزد الله‌یارخان که در خدمت...^۵ بود، فرستاد و ایشان رفته به نادرشاه گفتند که حاصل از سفک دما چیست. هرگاه واسطه گرفتن هرات است، ما آن را به الله‌یارخان که پناه به آن درگاه آورده و در رکاب حاضر است بسپاریم. نادرشاه نیز چون از جرأت ایشان ستوهیده بود، قبول تعهد نموده در هجدهم ماه مزبور الله‌یارخان را با سرکردگان روانه‌ی شهر کرده به حکومت سرافراز ساخت و الله‌یارخان به شهر رفت.

۱. اصل: شنا

۲. بدبختی، شومی

۳. یک واژه در این جا پاک شده است

چون استحکام برج و باره را دید او نیز یاغی گردیده در به روی نادرشاه بست. تا این که در سیزدهم ربیع الاول جمعی از دلیران را به سرکردگی موسی خان دونکی به تاخت و تاز محال بادغیس^۱ که در سمت شمالی شهر هرات است، فرستاد و سردار مذکور در شب از حوالی چشمه‌ی قرنفل درگذشت. چون نادرشاه از آن حال آگاه گردید لهذا جمعی از بهادران را با خود گرفته، در محل [ی] موسوم به جبرئیل با ایشان محاربه در پیوست و تا به یک ساعت شب رشته‌ی حیات جوانان جانبین به دهره‌ی تیغ از هم گسیخت. تا صبح صادق رسیده فارغ آن دو گروه شده هر یک به منازل خویش رفتند. چون غله و نمک در شهر نایاب بود دفعه‌ی ثانی الله‌یارخان موسی خان اسحاق‌زایی را که رستم ثانی بل که رستم به نزدش طفل خردسال می‌نمود، بیت:

نمودی بر رستم نامدار سر رخ‌اش چون طفل نی سوار^۲

به طرف بلوک سیاوشان - که در سمت شرقی جنوبی شهر واقع است - به جهت حصول مایحتاج ارسال داشت و نادرشاه باز جمعی را به تعاقب فرستاده جنگ سخت [ی] در پیوست. چنان که عرصه‌ی خاک از هجوم خون کشتگان بسان خون سیاوش رنگین شد. دفعه‌ی دیگر خود الله‌یارخان با جمعی از دلیران در قریه‌ی گوزران^۳ - که در سمت غربی شهر است بر ساحل هرات رود واقع است - رفت. چون دانست که نادرشاه با توپخانه و ازدحام موفور به تعاقب شتافت؛ لابد هنگامه‌آرای قتال گردید و تا هنگام شام از هر دو طرف بازار گیرودار گرم بود. بیت:

چو گوهر بر آمو و زنگی به تاج شه چین فرود آمد از تخت عاج

هر یک به جا و مقام خود رفتند و در بیست و یکم شهر ربیع‌الثانی به تازگی جمعی از افغانه را الله‌یارخان به طرف کفترخان پوزه که در سمت غربی شهر به تباعد هفت فرسخ است، به جهت حصول اطعمه ارسال داشت و جمعی از لشکریان نادرشاه که مترصد چنان حال بودند بر ایشان مطلع شدند و پنج‌هزار کس حسب الامر نادرشاه بر ایشان تاختند و تبعاً و غفلتاً فوجی از ایشان را به خاک هلاک انداختند؛ ایشان چون چشم بخت را از خاک غفلت تیره و دشمن را چیره دیدند، به ویرانه‌ی حصاری که در نزدیکی قریه‌ی گزیران واقع بود تحصن نمود [ند]. شب را در همان جا بسر بردند و لشکر نادری قلعه را مرکزوار در میان گرفتند. تا این که طلعه‌ی فجر که خسرو زرین‌افسر مهر پا به رکاب اشهب زرین‌لگام سپهر گذاشت. نادرشاه نیز با جمعی به استیصال محصورین علم عزیمت افراشت. الله‌یارخان نیز واقف حال شده جمعی از

۱. اصل: بادغیث

۲. نمودی برش رستم نامدار سر رحش چون طفلک نی سوار

۳. شاید گذران یا گذره

دلیران را به استخلاص محصورین ارسال داشت و ایشان کمر مردانگی را بر میان بسته از میان لشکر نادرشاه که از مور و ملخ فزون‌تر بودند، به نیروی تفنگ آغاز جنگ و بنای عبور به قلعه گذاشتند و در آن بحر مواج داخل شده به تحریک عصای موسی که عبارت از تفنگ باشد، به مدلول آیه‌ی کریمه‌ی «فان فلق البحر فکان کل فرق کالطود العظیم» لشکر نادری را کوچه کرده به یاران خود پیوستند.

در این اثنا الله‌یارخان نیز با جمعی از هژیران کین به کمک رسیدند و قلعه‌گیان نیز از قلعه‌ی خرابه برآمده جنگ‌کنان عازم شهر شدند. اگر چه بعضی از ایشان مقتول شدند، لیکن به خلاف مظنون اکثری از هجوم لشکر نادری که بی‌حساب بودند، سالم‌اً به قلعه رفته و از چنان حشر عظیم که بایستی احدی جان به سلامت نبرد، صحیحاً به هرات رسیدند. چون فارسی‌زبانان موضع اوبه در جز با افغانه دمساز و در مصلحت همراز بودند، لاجرم الله‌یارخان دوهزار کس را به سرکردگی شیدم و ایازخان و اشرف‌سلطان افغان به تسخیر قلعه‌ی اوبه که از طرف نادرشاه اسماعیل‌خان استاجلو به حفاظت‌اش می‌پرداخت، مامور کرد و ایشان از هرات عازم اوبه گردیده شب در خارج قلعه‌ی مزبور کمین کردند. هنگام صبح که دریچه‌ی مهر انور مفتوح و دروازه‌ی قلعه گشاده [شد،] افغانه بر قلعه تاخته و اسماعیل‌خان را با رفقای‌اش^۱ به دارالبوار فرستادند. چون قلعه مشحون به ذخایر وافر بود اکثر اشیا را به هرات فرستادند و باقی را جمع نموده بنای قلعه‌داری را گذاشتند.

و نادرشاه جمعی را به تسخیر آن‌جا فرستاد. بعد از کشتش و کوشش یورش برده قلعه را تصرف و ایازخان را با جمعی به قتل رسانیدند. و الله‌یارخان در مردی و همت هیچ کوتاهی نکرد. با وجود این‌که در شهر هیچ آذوقه از حبوبات و نمک و سایر مایحتاج نبود، پنج ماه کامل قلعه را نگاه‌داری کرده در عین گرسنگی که اهل شهر از شدت جوع برای حصول دانه به خوشه‌ی پروین می‌آویختند و به جهت مشتی کاه عقد خرمن کهکشانش می‌گسیختند و به یاد ماست مهتاب و به خیال شیر از تباشیر صبح می‌لیسیدند و در هر طرف جانی به نانی و متاع خانه به خانی^۲ می‌فروختند و مشتریان از بی‌بضاعتی نمی‌خریدند، نظم:

هر که را دیدار نان بودی هوس قرص خور بر آسمان دیدی و بس
گشته زان تنگی جهانی تنگدل گرسنه نالان و سیران سنگدل

[الله‌یارخان] مردانه‌وار از هر طرف آذوقه می‌اندوخت. با وجود این‌که اکثر لشکریان او که از گریبان حصار سر بدر می‌کردند در عوض حصول مأکول

۱. اصل: رفقاش

۲. اصل: خوانی

گلوله‌ی آتشین نوش جان می‌کردند و در هر روز چندین زخم کاری می‌خوردند، هنوز روزی به شام و شبی به صبح نمی‌رسید. چون عیال و اطفال‌اش را در حینی که به نادرشاه یاغی شد نادرشاه جمله محبوساً آورده، در نزد خود نگاه می‌داشت. لاجرم در اوایل شهر رجب شیخ‌الاسلام افغان باسعادت نام معتمد خود نزد نادرشاه روانه کرده اعلام کرد که هرگاه افغانه که در قلعه‌ی او به محصورند با کوچ و عیال بنده که در حضورند مرخص گردند، هرآینه بدون عذر به سلام خواهم آمد. نادرشاه که چنین حالت را از خدا می‌خواست، کوچ الله‌یارخان و محصورین او به و شاغلان^۱ را رخصت نمود و الله‌یارخان پس از حصول کام و وصول مرأی زناش را که چندی در نزد نادرشاه بندی بود، مقتول نمود. بیت:

اهل تحقیق برآنند که بر نتوان خورد / از درختی که برد سایه به باغ دگری

و خود باز سپر غیرت بر سر کشیده رایت مخالفت برافراشت و در روز چهاردهم شهر رجب در حینی که نادرشاه به تفرج مزار گازرگاه شتافته بود، با فوجی از دلیران از شهر بر او تاخته آهنگ جنگ کرد. بیت:

ز هر گوشه برخاست شور و شغف / دما ده برآمد از هر دو طرف

و بسی مردانگی نمود. لکن چون از طالع یآوری نبود، تاب مقاومت نیاورده شکست فاحش خورده به قلعه رفت. نظم:

چه دولت نیکشد سپهر بلند / نیاید به مردانگی در کمند

و در اثنای فرار حمزه سلطان فوفلزایی که به مرتبه‌ی وکالت ممتاز بود اسیر گردید. چون محافظت یک دروازه از جانب الله‌یارخان به طایفه‌ی فوفلزایی مختص [بود] لاجرم از بیم جان متعهد شد که هرگاه در قتل او اغماض شود، طایفه‌ی من دروازه بر روی گماشتگان نادری خواهند گشود. پس نادرشاه به جهت امتحان مدعا در شب بیستم رجب امان‌خان فوفلزایی که محبوس حضور بود بنا بر صلاح حمزه سلطان مستدعی تقدیم این خدمت گشته روانه‌ی شهر شد. الله‌یارخان که مرد صاحب حزم بود دانست که مدعای امان چیست. به مجرد وصول به شهر او را گرفته به زهر قهر بکشت.

گرفتن همان بود و کشتن همان

بعد از ظهور این واقعه نادرشاه را نیز خشم گرفته حمزه سلطان را بکشت. پس در هر طرفی از اطراف شهر به تازگی قلعه‌بندی بنیاد نمود و از هر سنگری فوجی از بهادران به قلعه‌جات مذکوره مامور نمود که به شدت محاصره کار را به قلعه‌گیان تنگ و غذای ایشان را منحصر به گلوله‌ی توپ و تفنگ سازند. بعد از چند روز که آن جماعت دیگر مفری و به جز سپردن

قلعه مقری ندیدند، از در استیمان درآمدند. و الله‌یارخان جمعی از سرکردگان را نزد نادرشاه فرستاده رخصت کوچ خود و اتباع[اش] را خواست که به ملتان برود و شهر را بسپارد و در غره‌ی شهر رمضان‌المبارک استدعای او قبول گردیده سالم و غانم^۱ با عیال خود به ملتان شتافت و نادرشاه بعد از یازده ماه محاصره داخل شهر شد. رؤس منابر و وجوه دراهم را به اسم خود زیب و زینت داد و برای کوچ و اتباع سایر گروه ابدالی بارگیر از هر قسم دواب و الاغ سرانجام نموده امر نمود که ایشان رفته از سرحد مشهد تا سمنان جای گرفته سکنا گزیدند. چون الله‌یارخان از هرات به فراه رسید، اهالی که تا آن وقت به قلعه‌داری مشغول بودند از امداد مأیوس شده بعضی به قندهار رفتند و برخی به خدمت نادرشاه شتافتند و نادرشاه خانسی ایل ابدالی را به عبدالغنی‌خان الکوزایی که مرد هوشیار و اخلاص‌کیش بود داد و او را از قید اسارت رهایی داده به خلاع فاخره سرفراز کرد و اکثر رؤسای ابدالی را بر وی بخشیده و سان دیده به سرکردگی او ملازم خود کرد.

و عبدالغنی‌خان مذکور شش سال کامل در خدمت نادرشاه در کمال اخلاص‌شعاری بسر برد و در اکثر محاربات جان‌فشانی‌ها کرده فتح به نام او ختم شد. چنان‌که در داغستان همت کرد. تفصیل این اجمال آن‌که در سنه‌ی هزار و صد و چهل و شش هجری پس از آن‌که سرخای خان لگزی تمرد ورزید و نادرشاه به قصد دفع‌اش وارد قموق شد و سرخای با تمامی لگزیه‌ی داغستان تجدید جمعیت نموده در کنار رودخانه در یک فرسخی قموق سنگر بست و پلی را که معبر[ی] منحصر بر آن بود شکسته مهیای قتال و جدال نشست. چون آن رودخانه در میان دره[ای] تنگ بس^۲ عمیق جاری است؛ چنان‌که آیینیه‌ی موج روی آب‌اش چهره‌نمای پشت ماهی است و از تعمق قعرش کار غواص اندیشه در تباهی. نادرشاه چون جاده را منحصر به همان یک گذار دید که لگزیه سنگر بسته بودند، حیران شد. پس عبدالغنی‌خان الکوزایی را که غضنفر میدان شجاعت بود به دفع آن فتنه فرمود و خان مذکور بی‌محابا سرگرم عبور با جمعیت خود شد و به تردد بسیار جاده‌ی باریک‌تر از موی سر پیدا کرده چون نور بصر به معه ازدحام خود از رودخانه گذشتند. نظم:

بدان سان به دریادرون تاختند که از خشکی‌اش باز نشناختند

ستوران در آن آب هنگام دو بسرزدند ز اسبان تازی گرو

و سرخای‌خان چون آن چنان دید که درخور بازوی انسان نبود، با جمعی از لگزیه تا رسیدن لشکر افغان خود را به کوه کشید و افغانه در تیراندازی تقصیری نکردند. هرچند که بسیاری از لگزیه در حین فرار به دارالبوار رسیدند؛

۱. غنیمت‌گیرنده

۲. اصل: پس

لیکن سرخای خان که سرفتنه بود با معدودی کوچ و اتباع خود را جریده به دیار چرکس کشید و مابقی لگزیه اکثری قتیل و قلیلی اسیر افغانه شدند و خزیننه و دفینه‌ی سرخای خان ظاهر و پنهان به دست عبدالغنی خان افتاد و جمله را به غیر تعرض به خدمت نادرشاه رسانیده، به تشریفات مناسب با جمعی از اقربای خود سرفراز گردید. بیت:

از خطر خیزد بزرگی زان که سود ده چهل
بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

دوم آن که چون نادرشاه به قصد دفع احمدپاشای عثمان‌لو رفته او را در بغداد محاصره کرد و نزدیک بود که شهر را مفتوح نماید که ناگاه خبر رسید که توپال‌پاشای سرعسکر دولت عثمانی که صدراعظم سابق بود، با یک لک لشکر وارد کرکوک شد. احمدپاشای محصور بعد از استماع این خبر در ابقای عهد سست و در قلعه‌داری سخت شد. پس نادرشاه درصدد چاره شده دوازده‌هزار کس را به اتفاق بعضی از امراء به محاصره‌ی بغداد بازداشت و خود در شب یک‌شنبه ششم شهر صفر با بقیه‌ی افواج که کس خبر نشود، از خارج بغداد به رسم ایلغار حرکت کرد. روز دوم به سامره رسیده به حضور لشکر سرعسکر که در آن طرف دجله منزل داشتند فرود آمد. نادرشاه چون بحر موج را مشاهده کرد در کار خود حیران ماند و سحرگاه به مقابله و مقاتله‌ی لاعلاج برخاست. چون آن فتح را درخور بازوی خود نمی‌دید عبدالغنی خان با جمعی از ابدالی‌ها حاضر درگاه شده داوطلب آن معامله شدند.

نادرشاه از روی تمسخر و استهزا ایشان را قراول ساخته به جنگ فرمود و ایشان خود را هدف گلوله‌ی توپ و تفنگ ساخته به محاربه پرداختند و تقارب فیثتین به ربع فرسخ رسیده بود که جنود غیبی و همت لاریبی به اعانت افغانه برخاسته^۱ حملات مردانه و صدمات دلیرانه کردند و رومیه را به نیروی بازوی ظفرپرور از پیش برداشته به قلب سرعسکر که با کمال شوکت و شأن در تخت روان می‌آمد برخوردند و سرعسکر از مشاهده‌ی آن حال لاجار عازم فرار گردید که به یک دفعه دلیران سهمگین و یلان عرصه‌ی کین متعاقب رسیده، به ایشان درآویختند. نادرشاه که مهیای فرار بود، کسی را به اظهار احوال معرکه فرمود و او رفته احوال آورد که لشکر عثمان‌لو شکست فاحش خورده کسی نیست. نادرشاه آن امر عجیب را باور نمی‌کرد که متعاقب‌اش عبدالغنی خان سر توپال‌پاشا را به حضور انداخته گفت، نظم:

که آتش ز دشمن برانگیختیم
به اقبال شه خون او ریختیم

نادرشاه از نوید این مژده که درخور بازوی خود نمی‌دانست به غایت شادمان شده گفت: آن‌چه خواهش دارید بگویید که در عوض چنین جان‌فشانی

ادا کرده شود. ایشان استدعا کردند که دو مدعا داریم: اول این‌که اسرای ما را که محبوس‌اند مطلق‌العنان سازند. دوم آن‌که هرگاه قندهار را متصرف شدید، غلامان را به تصرف آن سرفراز نمایید. پس نادرشاه اسرای ایشان را همان لحظه اطلاق داد و درباره‌ی دادن قندهار وعده نموده موقوف به وقت گذاشت و عبدالغنی‌خان را که شایسته‌ی تربیت بود به خطاب خانسی و حکومت گروه ابدالی صاحب رتبه‌ی عالی ساخته او را با سایر سرکردگان افغان به تشریفات فاخره نواخت. بیت:

از سر گذشته‌اند و به میدان نهاده پای صاحب دلان که گوی سعادت ربوده‌اند

و مذکور همچنین با گروه ابدالی ملازم رکاب بود و خدمت شایسته می‌نمود. تا این‌که در سینه‌ی هزار و صد و پنجاه هجری نادرشاه فتح قندهار نمود. پس ایالت آن‌جا را به عبدالغنی‌خان الکوزایی حاکم ابدالی که سال‌ها طریق اخلاص‌ورزی و خدمت‌سگالی بود، از قرار تعهد با حکومت زمینداور و گرمسیرات مرحمت نمود و مذکور الوس ابدالی را که حسب‌الحکم نادرشاه در حدود نیشاپور و سایر ولایت خراسان بودند خواسته، به قندهار آورد و اطراف و نواحی را از قرار تقسیم برادرانه فی‌مابین ایشان تقسیم نمود. چنان‌که تا حال به همان تقسیم عبدالغنی‌خان ایستاده‌اند. چون پس از چندی عبدالغنی‌خان مذکور چشم از بیداد سپهر برپسته به رحمت حق پیوست،

چشم برپست ز بیداد سپهر

لاجرم نادرشاه نورمحمدخان علی‌زایی را در عوض‌اش به سرداری گروه ابدالی مقرر فرمود و در حینی که ذوالفقارخان ولد زمان‌خان با برادرش احمدخان از هرات برآمده نزد شاه‌حسین غلجایی در قندهار آمدند و شاه‌حسین از قرار[ی] که مذکور شد، ایشان را محبوس و مغللول نمود.^۱ در حینی که نادرشاه قندهار را گرفت، در روز فتح قلعه ایشان نیز از محبس نجات یافته نزد نادرشاه آمدند. نادرشاه درباره‌ی ایشان مرحمت بیکران مبذول داشته ایشان را مامور به حکومت مازندران کرد و احمدخان را یساول صحبت خود کرد و هر دو برادر را از مالیات دیوانی مازندران معیشت به وجه کفاف مقرر فرمود.

و احمدخان همیشه در حضور خدمات شایسته و جان‌فشانی‌های بایسته به ظهور می‌رسانید. گویند شبی نادرشاه از خواب برجسته او را به حضور خواست و گفت: بعد از مرگ من رتبه‌ی سروری به تو خواهد رسید.^۲ لازم که

۱. اصل: نمودند

۲. نادرشاه آن‌قدر به مردم ایران ظلم کرد که در اواخر عمر به غیر از افغان‌ها و قزلباش‌ها دیگر هیچ گروه یا قومی در کنارش نماند. شخصی که امروز در میان ناسیونالیست‌های ایرانی به قهرمانی ملی بدل شده، در زمان حیات همه در آرزوی مرگ‌اش بودند.

«نادر پاسخ داد: برای یک پادشاه ایرانی هیچ آرامش و راحتی نیست، مگر در قبر او. من یک دوست هم ندارم؛ حتا یکی.»

از من فراموش نکرده به اولاد من احسانات نمایی. و به جهت شهادت قول خود یک گوش او را قدری چاک کرد و آخر به مصداق عربیه:

«اریاب دول مله‌موم»

همچنان شد که نادرشاه گفته بود و او نیز در وقتی که خراسان را گرفت، از حقوق نمک نادری یاد آورده شاه‌رخ‌شاه نواده‌ی او را ایالت خراسان داد. چنان‌که مفصل نگاشته خواهد شد. انشاءالله تعالی.

و پس از آن‌که نادرشاه در شب یکشنبه پانزدهم جمادی‌الآخر در سنه‌ی هزار و صد و شصت هجری در فتح‌آباد خوشان به اغوای علی‌قلی‌خان برادرزاده‌اش کشته شد، بیت:

شبانگاه سر قتل و تاراج داشت سحرگاه نه تن سر نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفر نه نادر بیجا مانند نه نسادری

سحرگاهان که این خبر انتشار یافت، اردوی نادرشاه به هم برآمده طوایف اوزبیک^۱ و افغان به سرکردگی نورمحمدخان علی‌زایی به اتفاق احمدخان سدوزایی برادر^۲ ذوالفقارخان ولد زمان‌خان حاکم سابق هرات که مردی جرار بود و هواخواه دولت نادری نیز بود، پاس حقوق اجاق را مرعی داشته با گروه افشاریه که نهب^۳ اموال می‌نمودند، آغاز ستیزه کردند. افشاریه نیز جمعیت منعقد نموده با افغانه به مجادله پرداختند و ایشان را پیش انداخته اردو را غارت کردند.^۴

احمدخان و نورمحمدخان چون کشتش و کوشش را بی‌فایده دیدند، دسته‌ی افغان را برداشته روانه‌ی قندهار گردیدند و اهل ابدالی به سرکردگی نورمحمدخان مذکور که بعد از فوت عبدالغنی‌خان مبرور سردار ابدالی بود، بسر می‌بردند و احمدخان سدوزایی یساول نیز با ایشان هم‌عنان و تا قندهار رسیدن تابع امرونی‌های نورمحمدخان علی‌زایی می‌بود. چون به قندهار رسیدند اعیان افغانه‌ی ابدالی نورمحمدخان مذکور را که مردی خشکی‌دماغ بود و او را شایسته‌ی مرتبه‌ی بزرگی نمی‌دانستند، از حکومت و سرداری معزول کردند.

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

لایق افسر[ی] نبود هر سری

هنری مورتیمر دوراند (دیورند)، نادرشاه، ص ۳۹۵

۱. به احتمال قوی منظور خالص از اوزبیک‌ها، قزلباش‌هایی است که با لشکر افغان‌ها متحد بودند و وجه اتحادشان نیز تنفر شدید این دو گروه از فارس‌ها بوده است.

۲. اصل: برادرزاده

۳. غارت، چپاول

۴. آن‌طور که دیورند روایت کرده، احمدشاه ابدالی برای نجات جان نادرشاه وارد کارزار می‌شود اما دیگر بسیار دیر شده است:

«احمدخان زیر نور چراغ ایستاده، شمشیرش از خون پارسی قرمز، و بر تن بدون سر قاعد بزرگی که او برای نجات‌اش آمده و کوشیده بود، می‌نگریست».

پیشین، ص ۳۹۹

باب در ذکر سلطنت احمدشاه

رؤسا و سرکردگان هر گروه چون حاجی جمال خان بارکزیایی و محبت خان فوفلزایی و موسی خان اسحاقزایی مشهور به دونکی و نورمحمدخان علیزایی و نصرالله خان نورزایی و غیره در مزار فیض آثار شیرسرخ بابا که در وسط نادرآباد واقع است، جمع گشته و به مجلس مشاورت نشسته گفتند که چون پس از این ما طایفه را در دولت ایران وجه معاش نماند، پس بهتر آن است که یک نفر از میانه‌ی خود که شایسته‌ی سروری و لایق رتبه‌ی بزرگی و برتری باشد گزینیم و به متابعت‌اش یک دل و یک جهت بوده به اتفاق او از صدمه‌ی دولت بیگانه ایمن نشینیم. مثنوی:

جمع گشتند آن امیران آن زمان	آن چه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار	نیست خالی هیچ شهر از شهریار
چون بود که اقلیم ما را شاه نیست	بیش از این بی‌شاه بودن راه نیست
یکساک را به که تا یاری کنیم	پادشاهی را طلبکاری کنیم
زان که چون کشور بی‌پادشاه	نظم و ترتیبی نماند در سپاه
پس همه در جایگاهی آمدند	سربه‌سر جویای شاهی آمدند

چون هیچ یکی از ایشان سر به سروری دیگری فرود نمی‌آوردند چند روز در میان ایشان هنگامه قیل و قال و معرکه‌ی اغماض و بیان گرم بود. احمدخان سدوزایی در آن میانه گوش به محاورات ایشان داده، از غایت همت اظهاری از خود نمی‌کرد. تا این که درویشی مسما به صابرشاه که در اصل از لاهور بود، چون از محاوره‌ی سرداران ستوهید گفت که گفت‌وگوی عبث نکنید که شایسته‌ی شاهی و بایسته‌ی شهنشاهی احمدخان سدوزایی بوده است. بعد خوشه‌ی گندمی برآورده بر سر احمدخان به جای افسر زد.^۱ هم از آن روز احمدشاه پادشاه درانی شد.

۱. هویت صابرشاه چندان واضح نیست. تاریخ احمدشاهی تنها از «درویش صابر» نام برده و سایر تاریخ‌ها نیز برخلاف تاریخ سلطانی، وی را صابرشاه کابلی خوانده‌اند. درباره‌ی داستان تاج‌گذاری احمدشاه ابدالی تقریباً تمامی تاریخ‌نویسان هم‌داستان‌اند.

و صورت حال صابرشاه به نوعی است که مذکور از باشندگان لاهور بود و همواره به هیأت مجذوبی گردش می‌کرد. در حینی که احمدشاه از اردوی نادری جدا شد، مذکور نیز به مرافقت ایشان به قندهار آمد. بعد از سلطنت احمدشاه او را بسی احترام کردی؛ چنان‌که گویند در حین بار عام اکثر ایام به حضور تخت نشسته دست به گوش و بینی شاه زده گفتی ای احمد بین که چه سان سلطنت احمدشاه (!) و بعد از چندی درویش مذکور به لاهور رفت و در آنجا نیز اکثر روزها تکه‌های کرباس را به شکل خیمه برپا کرده اسب‌هایی از گل ساخته را در پیش خیمه قطار می‌کرد و می‌گفت: سلطنت احمدشاه ابدالی را در لاهور مهیا می‌کنم و شهنازخان ابن ذکریاخان حاکم آنجا این سخنان را حوصله‌اش برنتافته او را شهید کرد.

فقط در حین گفتن صابرشاه درویش اکثر خوانین درانی چون حاجی جمال‌خان بارکزایی و سردار جهان‌خان فوفلزایی و غیره نیز به سلطنت احمدخان رضا دادند. به جهت این‌که قوم سدوزایی در طوایف درانی سرزمینی قلیلی بود و ایشان می‌دانستند که او در سلطنت ملاحظه‌ی خواطر امرای درانی را خواهد کرد؛ و الا اگر به ملاحظه‌ی نفس سرکش تسلط و تغلب نمود، هر آینه خرابی دولت‌اش بر طوایف درانی سهل و آسان است [که] او را از پا دراندازیم.^۱

چون در سنه‌ی هزار و صد و شصت و یک هجری مطابق هزار و هفت صد و چهل و هشت عیسوی احمدخان جالس سریر ریاست شد، در استمالت قلوب اعیان درانی و رؤسای ابدالی کوشیده هر یکی را به قرار نادرشاه خطاب‌ها ارزانی داشت؛^۲ چنان‌که شهنازخان بامیزی را - که در اصل بکی‌خان نام داشت - به منصب وزارت و لقب شاه‌ولی‌خانی سرفراز و سردار خان‌جهان فوفلزایی را سپهسالار کرده به لقب میربن‌خان و خان‌خانان و شاه‌پسندخان اسحاق‌زایی را به لقب امیر لشکری ممتاز فرمود.

جهاندار گشت و شهناز شد فلک‌حشمت و آسمان‌جاء شد

چون نقد و جنسی که بدان اسباب سلطنت را تمشیت پذیرد به دست نداشت، بسی اندوهگین می‌بود. قضا را در آن وقت از مویدات اقبال این‌که تقی‌خان آخته‌بیگی شیرازی را که نادرشاه به جهت آوردن مالیات کابل و پشاور در حین حیات ارسال داشته بود، در این وقت به مرافقت ناصرخان و

۱. اساس اتحادیه‌ی احمدخان بر اقوام چهارگانه‌ی درانی یا ابدالی ذیل استوار بود: ۱- قوم پوپلزایی که قبیله‌ی سدوزایی احمدشاه، خود به این قوم تعلق داشت. ۲- قوم بارکزایی که قبیله‌ی محمدزایی را به میان آورد (محمدزایی‌ها بودند که قدرت سیاسی را از قوم سدوزایی در سال ۱۸۲۶ به دست گرفتند. ۳- قوم الکوزایی ۴- قوم اچکزایی

امین صیقل، افغانستان معاصر، صص ۶۲ و ۶۳

۲. اصل: داشته

خزینه داخل قندهار شد. احمدشاه آن را به حکم «سالی که نکوست از بهارش پیداست» نیک گرفته تمامی مبلغ را که به قدر دو کرور بود متصرف شد.^۱ بدان سبب امر سلطنت‌اش نظام کلی پذیرفت. و ناصرخان بعد از چندی از مجلس فرار کرد و به قول بعضی به رخصت احمدشاه^۲ رفت و به پشاور رسیده مورث شورش و فساد گشت. و احمدشاه [ابدالی] رؤس منابر و وجوه دنانیر و دراهم به نام نامی خود مطرز^۳ نمود.

به ماحکم شد از^۴ قادر بی چون به احمد پادشاه سکه زن بر سیم و زر از پشت ماهی تا

و خاتم را به شکل طاوس ساخته به رفصاش رقم کرد. الحکم لله یا فتاح؛ احمدشاه در^۵ درانی. و بعد از انتظام امور قندهار چون از تمرّد ناصرخان شنید، از قندهار عازم تسخیر کابل و پشاور گردید. بعد از رسیدن به کابل شنید که ناصرخان طغیان دارد و حاکم کابل که از متعلقان ناصرخان بود، تاب مقاومت نیاورده به سمت پشاور گریخت و ناصرخان در تهیهی اسباب نبرد شده اول به قلع صمدخان محمدزایی که از اعظم رؤسای اشنقر بود چپاول انداخت. صمدخان به سوی جلال آباد فراری شده در محال لالپور به قدمبوسی احمدشاهی مشرف شده در سلک امرای عظام درآمد. و احمدشاه بعد از تسخیر کابل و سرانجامی امور جز و کل سپاه آنجا را با خود برداشته عازم استیصال ناصرخان شد و در موضع لالپور که مابین جلال آباد و پشاور است، صمدخان محمدزایی اشنقری به سلام فایز شده به خلاع فاخره سرافراز شد. برخی گویند چون احمدشاه از محال کابل سردار جهان خان فوغلزایی را مقدمه الجیش کرده بود، صمدخان با سردار مذکور یکجا شده احمدشاه را ندیده عازم تنبیه ناصرخان شد و ناصر مذکور چون خود را بی ناصر دید از پشاور بی جنگ و جدل فرارید و داخل چهچه و هزاره گردیده و احمدشاه همچنان سردار جهان خان را فرمود که تعاقب ناصرخان را از دست ندهد و خود با کمال حشمت داخل پشاور شده، اکثر بل که تمام رؤسای یوسفزایی و خفک و غیره به شرف قدمبوسی اش مشرف شدند. و همه را خلاع فاخره داده به مناصب ارجمند نواخت. بعد از سرانجامی امور آنجا عریضه از سردار جهان خان رسید مبنی بر این که بعد از آن که غلام عبودیت فرجام به عزم تنبیه ناصرخان از دریای سند عبور نمودم، ناصرخان تاب مقاومت در خود ندیده به سمت لاهور فرار کرد و عیال اش با مال و منال اش به تصرف اردوی

۱. محمدتقی خان و ناصرخان... که عریان و بی سامان، خود را به بارگاه خلاق پناه رسانده بودند، هر کدام به مرحمت، خلعت قیمتی و یکصد تومان تبریزی، به رسم انعام سرافراز گردید.

محمود حسینی جامی، تاریخ احمدشاهی، ص ۷۰

۲. احمدشاه بهادر (حکومت ۱۷۴۸ تا ۱۷۵۴ م) پسر محمدشاه (حکومت ۱۷۱۹ تا ۱۷۴۸ م)

۳. مزین

۴. اصل: بر

کیهان‌پوی درآمد. الحال از هر قرار که امر باشد به سر و جان پذیریم. احمدشاه [را] چون در اندک زمانی فتوحات چنان‌که گمان نداشت دست داد، لاجرم هوای ملک‌گیری و بخت‌آزمایی در دماغ‌اش صعود کرده نگاشت که تا آمدن بندگان ما هم در آن‌جا همت بر توقف و تهیه‌ی سامان سفر باید گماشت که ما نیز بعد از سرانجامی امورات به سرعت تمام رسیدیم. و اکثر سرکردگان پشاور را سان دیده بساط سفر و جاده نوردید[ند] و در برابر قلعه‌ی اتک بر نهر سند جسر^۱ کشتی‌ها بسته پار گردید. چون در آن وقت حکومت لاهور از طرف پادشاه دهلی مفوض^۲ حیات‌الله‌خان الملقب [به] شاهنوازخان پسر زکریاخان خواهرزاده‌ی قمرالدین‌خان وزیر بود، خان مذکور کاغذی متضمن بر نهضت احمدشاه ابدالی به ذریعه‌ی قمرالدین‌خان خالوی خود به دارالخلافه نوشت و استمداد طلبیده هنوز فوج امداد او از شاه‌جهان‌آباد نرسیده بود که احمدشاه ابدالی بدان حدود رسید و شهنوازخان به کثرت لشکر خود مغرور شده از لاهور با دبدبه‌ی سنگین برآمده ساحل نهر چناب را معسکر کرد. احمدشاه در محاذی مذکور در این طرف نهر منزل کرد و چندی در فکر چاره‌ی کار شده روش یورش نادری را که در جنگ بغداد و عبور از دجله کرده بود، به خواطر گذرانید. پس با ده‌هزار سوار انتخابی هنگام صبح کاذب ایلغار به سمت گذرگاهی که چند فرسخ از اردو بالاتر بود نمود و به جلدی متوکلاً علی‌الله عبور کرده، به جانب شهر لاهور راهی شد.

چون شهنوازخان طلیعه‌ی لشکر احمدشاه که بدان سرعت گمان نبود شنود، سراسیمه شده به مصداق و «قذف فی قلوبهم الرعب» تمام اردو و اسباب را بر حال خود گذاشت و فراراً راه به سمت دهلی را برداشت. چون فردا صبح خبر فرار شهنوازخان شایع شد و لشکریان‌اش در خیال فرار بودند که احمدشاه رسیده، تمامی اموال و توپخانه و اسباب اردوی شاهی را متصرف گردید. و روز دیگر اردوی خود را از دریا عبور داده به حشمت تمام حسب‌المرام داخل شهر لاهور شد. اما چون شهنوازخان را اسباب و توپ‌ها و شاهین‌ها و افیال بسیار مانده بود، احمدشاه درانی را از تصرف آن شوکت و حشمت افزود و راجگان جنو و بامو با سایر راجگان محال پنجاب به شرف قدم‌بوسی فایز گردیدند^۳ فقط.

محمدشاه گورکانی حاکم دهلی چون قبل از آن سپاه فراوان به سرکردگی

۱. پل

۲. اصل: مفوظ

۳. آن‌طور که جامی در تاریخ احمدشاهی نوشته، شهنوازخان با احمدشاه ابدالی می‌جنگد؛ اما شکست سختی می‌خورد و با گروه‌ی خیلی از کارزار می‌گریزد. پس این گفته‌ی خالص که شهنوازخان با هول و هراس از مقابله با لشکر احمدشاه خودداری می‌کند، چندان بجا نیست.

احمدشاه پسر خود و سرکردگی نواب قمرالدین خان وزیر و ابوالمنصورخان صفدرجنگ و کسری سنگ راجه‌ی جیپور و جمال‌خان تالپری و رای‌گله جکروانی و الله‌سنگ چست زمیندار پتیاله و عبدالله‌خان و فیض‌الله‌خان پسران علی‌محمدخان روهیله به قلع احمدشاه درانی فرستاده بود، در عرض راه شهنازخان به ایشان پیوسته صورت احوال را عرض نمود و به حدی به جهت این‌که او را به بی‌دلی و بی‌عقلی منسوب نساژند، جلال هیبت و کمال قوت افاغنه و تدابیر مستحسنة^۱ ایشان را بیان فرمود که از شنیدن آن هراسی در قلوب امرای دولت گورکانی پدید آمد. چنان‌که نواب قمرالدین خان وزیر عیال و احوال و ائقال خود را به معه عبدالله‌خان و فیض‌الله‌خان پسران علی‌محمدخان روهیله به سرهند فرستاد و خود به جنگ اقدام کرده، به معه افواج متوجه ماچیواره شد و احمدشاه درانی بر این قضیه اطلاع یافته فوجی جرار را به سرکردگی بعضی از امرای کبار به تسخیر محال سرهند به صورت ایلغار ارسال کرد و اوشان رفته سرهند را گرفتند و پسران علی‌محمدخان را با غنائم فراوان به اردو آوردند.

نواب قمرالدین خان از شنیدن این خبر سراسیمه شده عازم محال سرهند شد. چون احمدشاه درانی نیز عازم سرهند بود، تلاقی عسکرین در محال مالپور که شش کروهی سرهند است رخ نمود. چند روزی جنگ قراولی بود. بعد از آن کسری سنگ راجه‌ی جیپور که از اعظم راجه‌های هند بود به نبرد احمدشاه ابدالی پیش آمد. پس از جدوجهد تاب شمشیر ابدالی را نیاورده در کمال بدحالی بگریخت و در اثنای جنگ گلوله‌ی توپ از قضا به خیمه نواب قمرالدین خان وزیر رسیده، بر وزیر خورد و مُرد و جنگی صعب درپیوست. اگرچه دلیران درانی در جنگ هندیان چیره بودند، لیکن از اتفاقات غریبه چند عراده‌بان که در لاهور به دست درانیان آمده بود در این وقت آورده خواستند که کار فرمایند. چون نمی‌فهمیدند روی به طرف اردوی خود آتش دادند. قضا را بدان سبب حادثه‌ی غریبی رخ داد. اکثری از درانیان به دست خود در خود آتش زده سوختند و باقی عمل هزیمت آموختند. از این جهت احمدشاه درانی را دست از کار مانده پس نشست و عازم صلح گشت. چون در اثنای جنگ میرمنو معین‌الملک بنای صلح را گذاشت و احمدشاه از مرگ قمرالدین شنید صلح نمود و به قرار نادرشاه آب سند را حد صلح مقرر کرده مراجعت قندهار نمود.

و احمدشاه گورکانی نیز به دهلی برگشت. در عرض راه از واقعه‌ی هایل‌ی پدر خود محمدشاه گورکانی شنید و به دهلی رفته بعد از تعزیه جالس سریر

گردید و نواب صفدرجنگ را منصب وزارت و میرمنو پسر نواب قمرالدین را به صوبداری لاهور و ملتان مقرر کرد و احمدشاه درانی علم مراجعت افرشته در هر ولایت متصرفه‌ی جدیدی خود معتمدات مقرر کرده به قندهار آمد.

به تایید یزدان و نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج و تخت
در گنج بگشاد و لشکر بخواند به دامن زر و سیم و گوهر فشانند

از این جهت نایره‌ی حسد بر باطن بعضی از امرای افغانه مشتعل شده بعضی از ایشان باهم مصلحت کرده عازم قتل احمدشاه شدند. یکی رفته پادشاه را بر آن مطلع نمود و احمدشاه که در سابق از آن از لوح جبین نقش حسد را استنباط می‌نمود و این سخنان نیز بر آن افزود. لاجرم نورمحمدخان علی‌زایی، میرافغان و محبت‌خان فوفلزایی و کدوخان و عثمان‌خان توپچی‌باشی و بعضی دیگر از امرای افغانه که مایه‌ی فساد و منشأ عناد بودند، در حینی که سوار شده در موضع شمالی شهر بر تپه‌ی موسوم به مقصودشاه قرار داشت حکم قتل فرمود و آن‌جا را به مقصودشاه موسوم نمود.^۱

و در همان سال که سال سیم جلوس بود شوق تسخیر خراسان^۲ دامنگیر شد. به طرف هرات با سپاه فراوان روانه شد. چون حکومت هرات از طرف شاهرخ به امیرخان عرب تعلق داشت، عزم احمدخان را به شاهرخ نگاشت و خود علم مقابله افراشت و احمدشاه به هرات رسیده چهار ماه کامل شهر را محصور کرد.^۳ چون محاصره طول کشید و از طرف شهرخ امدادی نرسید، قحط و غلاء بسیار رخ داد. اهل شهر به تنگ آمده برج خاکستر را به ملازمان احمدشاه سپردند و درانین داخل شده قلم استیلا افشردند و امیرخان پای ثبات افشرده کشته گردید و شهر به تصرف افغانه درآمد روز دیگر احمدشاه

۱. بذر این شورش‌ها پس از شکست احمدشاه ابدالی در مالپور کاشته شد.

رک: محمود حسینی جامی، تاریخ احمدشاهی، صفحات ۷۱ تا ۸۴.

۲. پس از آن‌که صفویان نام ایران را برای کشورشان برگزیدند و اشترخانان قدرت‌شان را در بلخ تحکیم بخشیدند، خراسان دیگر وسعت شهرهایی چون نیشابور و مرو و هرات و غزنی و بلخ را تداعی نمی‌کرد. با این‌که هنوز هم حاکم بهاولپور در پاکستان کنونی - هنگام آشنایی با الفنستون خود را حاکم شرقی‌ترین نقطه‌ی خراسان می‌دانست، اما از دوره‌ی صفویان به بعد خراسان منطقه‌ای بود شامل نیشابور و مشهد و هرات، به همراه ولایات وابسته به این مراکز. به همین دلیل برای احمدشاه ابدالی که خود را حاکم دارالسلطنه‌ی قندهار می‌خواند، فتح هرات به معنای فتح خراسان بود.

۳. محاصره‌ی شهر هرات برای مردم فاجعه‌بار بود: «عجزه و مساکین آن ولایت از شدت جوع و فقدان قوت، در کوچه و بازار زرد و زار افتاده، جان به قابض ارواح حواله می‌ساختند. و احیا، از استیلا‌ی ضعف و ناداری به تدفین و تکفین اموات خود نمی‌پرداختند. قوالب صنوف ذی‌حیات، خالی از روح و بیوت و داکین و شوارع محلات و اسواق پر از اجساد بی‌جان شده بود. از بسیاری سواد، جز رایحه‌ی موت استشمام نمی‌نمود. مردها از بی‌وارشی طعمه‌ی کلاب و زنده‌ها از ضیق حال، مبتلا به عذاب بودند.»

داخل شهر گردید. بعد از انتظام امور ولایت چون شنید که شاهرخ حشری عام انگیزه به تربت شیخ جام رسیده است، پنج هزار سوار انتخابی را به سرکردگی سردار جهان‌خان فوفلزایی به عزم شبیخون اردوی شاهرخ ارسال کرد. بعد از رسیدن آن‌جا چون دید که شاهرخ بعد از شنیدن اخذ هرات و کشتن امیرخان از معرکه رخ برتافته است، خود را به ساقه‌ی لشکرش رسانیده جمع‌ی را مقتول و برخی را مغلول ساخته مراجعت کرد و صورت حال را معروض داشت. احمدشاه بعد از انتظام مهمات هرات درویش‌علی‌خان هزاره را حاکم شهر کرده خود با لشکر بی‌مر^۱ به استیصال شاهرخ و تسخیر مشهد رهسپار^۲ شد. شاهرخ را تاب حرب نمانده حصار و در شهر طوس متواری شد. مدتی بر این منوال گذشت و هر روز دو نفر سواره‌ی یکه‌تاز از شهر در کمال مردانگی برآمده با جمع‌ی از یکه‌تازان خود بر لشکر درانی می‌تاختند و شمشیر کین آخته اکثری را از پا می‌انداختند و پس از توجه لشکر درانی در کمال آرامی و تهور به شهر می‌رفتند. پس از تجسس و تحقیق معلوم شد که نادرقلی میرزا و نصرالله میرزا نواده‌های نادر بودند. پس از امتداد محاصره قحطی عظیم در شهر مشهد رخ نمود و شاهرخ هراسیده به مصالحه‌ی احمدشاه راضی شد و احمدشاه نیز بدان راضی شده شهزاده تیمور را که آخر ملقب به تیمورشاه شد و از زمان نادری در ارض اقدس گروی بود خلاص ساخته و مبلغ گزافی به صیغه‌ی نعل‌بها گرفته دست از محاصره برداشت و توجه به تسخیر نیشابور که در دست عباس‌قلی‌خان بیات بود، گماشت. عباس‌قلی‌خان مذکور چون از توجه احمدشاه شنود، لاعلاج پای ثبات افشرد لشکر آراست و به مقابله برخاست. اما لشکر درانی سپاه او را به لحظه از پیش برداشته در شهر نیشابور محصور ساخت و به محاصره پرداخت. عباس‌قلی‌خان چون احمدشاه را پرزور و خود را مقهور دید، حیران شده با سیف‌الدین‌خان عموی خود که معمر باتدبیر بود، در آن باب مشوره نمود. مذکور در جواب گفت:

چون نتوان عداو را به قوت شکست به حیلت بیاید در فتنه بست

در این وقت که قرب زمستان است صواب آن است که لشکر درانی را به امید مصالحه مدتی معطل نماییم؛ تا این که دست به رد دستبرد نماید و تاب از ایشان ریاید. ما بر ایشان بتازیم و از پای شان دراندازیم.

چون ز سرمای سخت و بر (۱) شسیدید
 بفسرد همچو خون مرده میاه
 مسا چو خورشید اندر آن حالت
 از کمین که برون روم ناگاه
 کوه هامون ز هول حمله مسا
 پسر شود از خروش واویلا
 ریزد آن قدر خون که چون ماهی
 هفت گردون به هم کنند شنا^۱

عباس قلی خان را مشوره‌ی عم پسند آمده با احمدشاه به منافقت تمام از در مصالحه درآمده مدت دو ماه به لیت و لعل^۲ او را معطل نمود. تا این که سرمای زمستان شدت کرد و برودت هوا افزود. بعد از آن احمدشاه دانست که سخن در کجاست. پس بی‌امتیاز غالب از مغلوب از دوره‌ی شهر برخاسته مراجعت هرات کرد.^۳ اتفاقاً در آن زمستان برودت هوا به صورتی استیلا کرد که زبان خامه از شرح آن عاجز است. چنان که گویند در حین نزول به کافرقلعه که در سمت غربی هرات است، شب به حدی سرد شد که مردم را طاقت طاق شده اکثری شکم‌های اشتران خود را پاره کرده در آن درمی‌آمدند تا از سرما رهایی یابند و جمعی که خواستند تا خود را از آن جا به دهی و قریه [ای] رسانند، در حین عبور از آب هرات رود به تمنای آتش خاک هستی بر باد می‌دادند. القصه هشتصد نفر از زمهری لشکر در آن سفر به شدت سرما تلف شد و توپ‌ها ماند و احمدشاه در کمال بدحالی با لشکر ابدالی داخل شهر هرات شد. چون از ناصیه‌ی حال درویش علی خان هزاره پیگیریگی هرات خط فساد ظاهر بود، او را معزول و شاهزاده تیمور را به حکومت آن جا منصوب کرد و خود به طرف قندهار مراجعت کرد.

در سال دیگر که سده‌ی هزارویک صد و شصت و پنج هجری بود، باز عزم تسخیر خراسان خصوصاً نیشابور او را دامنگیر شده پس به جهت فتح قلاع چون توپ کلان نبود [و] هرگاه بود بردن اش دشوار می‌نمود، لهذا چاره اندیشید و چنان کرد که هر سواری را یک من تبریز چودن داد که تا نیشابور برده در آن جا بدهند و پس از ورود در جلگای نیشابور به نیروی استادان فرنگ و هندوستانی قالب ساخته، توپ عظیمی ریخت که به وزن بیست من تبریز گلوله می‌خورد. پس از یرغو^۴ و اتمام توپ را بر باره‌ی نیشابور بسته، اول گلوله که انداختند به قول علی قلی میرزا الملقب به اعتضادالسلطنه از دیوار قلعه بسته از دیوار آن طرف باره‌ی شهر گذشته ربع فرسنگ دیگر رفته به قدر سه ذرع در خاک نشست. لهذا نیشابوریان را از صدمه و فریاد توپ رشته‌ی

۱. اصل: شنا

۲. کاشکی و شاید

۳. محاصره‌ی نیشابور دومین شکست احمدشاه ابدالی پس از شکست در مالپور بود. سفر به نیشابور آن قدر برای احمدشاه گران تمام شد که در نامه‌ی مفصل‌اش به امپراتور عثمانی نامی از این رویداد نمی‌برد. وی دیگر هرگز نتوانست دولت‌اش را به سمت غرب گسترش دهد.

۴. بازرسی

طاقت گسیخته از در استیمان درآمدند و عباس‌قلی‌خان پای ثبات افشرد. آخر او نیز چاره به جز تسلیم ندیده به سلام احمدشاه فایز شد و در کمال خجالت عذر گناهان گذشته خواست. احمدشاه نیز او را بخشیده و جودش را به خلاع فاخره آراست و مردانگی مردم بیات را پسندیده جمعی از ایشان [را] ملازم نمود [و] با عیال [هایشان] به کابل برد - چنان‌که تا حال در محال غزنین و کابل سکنا دارند - و حکومت نیشابور را مطابق سابق به عباس‌قلی‌خان داده خود عازم مشهد طوس گردید.

و سردار جهان‌خان فوفلزی و نصیرخان بلوچ را با فوجی از سپاه به دفع علی‌مردان حاکم طون و طبس امر کرد و آن‌ها رفته در ثغورات آن ملک قتل و غارت بسیار کردند [و] علی‌مردان‌خان به جنگ پیش آمده در موضع کاخک و کیاباد تلاقی فریقین دست داد و هر دو لشکر کمال مردانگی کردند. چنان‌که کار از تیر و تفنگ به شمشیر رسیده بل‌که از این نیز گذشته طرفین پیاده شده درهم آویختند و مشت و گریبان هم را گرفته به ضرب خنجر خون هم می‌ریختند. آخر سردار جهان‌خان غالب شده علی‌مردان‌خان با جمعی مقتول و برخی مغلول شدند. بقیه‌السیف نیم‌جانی در ته پا کشیدند. و سردار مذکور بعد از انتظام سرحدات نزدیک و دور به ارض اقدس مراجعت کرد. به وقتی رسید که احمدشاه به محاصره‌ی مشهد مشغول بود.

همچنین [احمدشاه ابدالی] پنج‌هزار سوار انتخابی را به سرکردگی شاه‌پسندخان اسحاق‌زایی به تاخت‌وتاز سبزووار و بسطام فرستاد و مذکور رفته بعد از تاخت آن حدود غنایم نام‌مردود به دست آورده معاودت کرد. قضا را در عرض راه به جمعی از سواران قاجاریه‌ی استرآباد برخورد جنگ برپا شد و شاه‌پسندخان مذکور شکست فاحش خورده، جمعی کثیر از ملازمان‌اش مقتول و مغلول شدند و بقیه در غایت شکسته‌حالی به احمدشاه پیوستند. احمدشاه بدان سخن باکی نکرده همچنان مشغول محاصره بود و بعد از آن‌که طول محاصره به شش ماه کشید، شاه‌رخ را تاب نمانده پسران خود را با جمعی از سادات و مشایخ شهر به حضور فرستاد. و به حرمت روضه‌ی امام رضا و حق نعمت نادری او را به مصالحه راضی ساخت و قرارداد که مبلغ گزافی را به صیغه‌ی نعل‌بها به خزانه‌ی عامره رساند و خطبه و سکه را به نام احمدشاه بلندآوازه دارد و محالات جام و باخزر و تربت و خواف و ترشیز را که مابین هرات و مشهد است، به احمدشاه واگذارد. شاه‌رخ انامل^۱ اطاعت بر دیده گذارده به گفتار «سمعنا و اطعنا» لب‌تر کرد و شجع^۲ مهر را بدین قران:

۱. سرانگشتان

۲. تقویت کردن

یافت از الطاف احمد پادشاه شاهرخ بر تخت شاهی تکیه‌گاه

و پس از انعقاد مصالحه احمدشاه مراجعت هرات کرد و از آن‌جا به قندهار رفت. بعد از استقرار آن‌جا چون مکرراً به سمع انورش رسید که معین‌الملک میرمنو حاکم لاهور ولد نواب قمرالدین خان از فرط استقلال وزارت احمدشاه گورکانی و مادرش را میل کشیده و خود بعد از چندی به مرض حیضه درگذشته [است]. طره‌بازخان ملازم‌اش و مغلانی بیگم زوجه‌اش به رتق وفتق می‌پرداخت. و بهکاری خان ولد روشن‌الدوله طره‌بازخان را که مختارکار میرمنو بود، متهم کرد که میرمنو را زهر داده قید کرده به قتل رسانیده خود والی شد. لاجرم تسخیر لاهور را وجه همت ساخته با سپاه منصور نام‌حضور از جاده‌ی کابل و پشاور عازم آن طرف شد. چون آدینه بیگ خان دوا به ای عازم لاهور بود، از این جهت مغلانی بیگم هراسیده از سردار جهان‌خان خان‌ان امداد طلبید و احمدشاه در رفتن سرعت کرد [و] بی جنگ داخل محال لاهور شد.

و بعد از انتظام آن‌جا چون دید که کار دولت گورکانیه به انجام رسیده است قصد تسخیر دهلی کرد و با ارسال مراسلات اکثر امرا را با خود متفق ساخت و از راه سرهند کوچ‌برک کوچ راهی شد.^۱ نواب نجیب‌الدوله قریب به کرنال به استقبال آمد. مشرف قدم‌بوسی شد و عماد‌الملک غازی‌الدین خان وزیر مع عزیزالدین عالمگیر ثانی بن جهاندارشاه بن بهادرشاه بن اورنگزیب پادشاه گورکانی، در قصبه‌ی نریله - که ده گروهی دهلی است - به سلام فایز آمدند^۲ و از طرف احمدشاه تفقذات وافره مبذول شده به اتفاق همدیگر داخل دارالخلافه‌ی دهلی گردیدند. پس از آرامی چندی احمدشاه درانی به صلاح و صوابدید عالمگیر ثانی و ذریعه‌ی سردار جهان‌خان از انتظام‌الدوله پسر دیگر نواب قمرالدین خان برادر میرمنو پنجاه لک روپیه طلب نمود که بدین جهت منصب وزارت هند را به قرار پدر به مذکور سپارد و چون مومی‌الیه^۳ قبول نکرد، لهذا به محرم‌خان خواجه‌سرا گفت که درصدد تجسس شده اموال و مبالغ او را معلوم کند. و مذکور بعد از تفحص و تجسس مکان او مبلغ دو

۱. در نامه‌ی احمدشاه ابدالی، دلیل حمله به هند چنین بیان شده است: «خبر رسید که کفار شقاوت‌نشان با افواج بی‌کران به دارالخلافه‌ی شاه‌جهان‌آباد که پایتخت هندوستان است، رخت ادبار کشیده مصدر آثار تمر و مظهر کمال طغیان و تعند گردیده و مسلمانان آن ممالک را از گاوکشی و بانگ نماز بازداشته انواع اذیت و اضرار می‌رسانند».

منسوب به احمدشاه ابدالی، نامه‌ی احمدشاه بابا به نام سلطان مصطفی ثالث عثمانی، ص ۳۷ البته مشخص است که دلیل حمله به دهلی نه سقوط سلسله‌ی گورکانیان بوده و نه هم آن‌چه که در نامه‌ی احمدشاه آمده است. به احتمال قوی انگیزه‌ی اصلی، وجود سرمایه‌های سرشاری بود که از پهلوی دهقانان ستم‌دیده کنده شده و بر روی سرمایه‌ی دولت مغول انباشت می‌شد. احمدشاه ابدالی به گرفتن خراج هنگفت راضی بود و نمی‌خواست دولت اسلامی مستقر در هند نابود شود.

۲. اصل: فایزند.

۳. اشاره شده به او، نام‌برده.

کرور روپیه را یافته داخل خزانہ‌ی عامرہ‌ی احمدشاه درانی کرد و قریب چهل روز در دہلی مقام کردہ سردار جهان‌خان فوغلزایی را کہ بہ تعاقب عمادالملک غازی‌الدین خان فراری ارسال کردہ بود، پس از فرار غازی‌الدین خان مذکور بہ صوب فرخ‌آباد و قتل عام ہنود متہرا، او را تنہا برای بعضی سخنان بہ حضور خواست^۱ و در عوض آن وزیر شاہولی خان را بہ متہرا ارسال کرد. وزیر مذکور نیز بعد از ضبط اموال آن‌جا شرفیاب حضور یافت.

احمدشاه درانی صبیہ‌ی محمدشاه گورکانی حضرت بیگم صاحبہ نام را بہ جہت خود و دختر عالمگیر ثانی را برای تیمورشاه پسر خود خواستہ بعد از پرداخت زفاف، دہلی را بہ عزیزالدین محمد بن محمدشاه بن محمد عالمگیر تفویض کردہ و نظام‌الدولہ پسر قمرالدین خان وزیر را منصب وزارت و نواب نجیب‌الدولہ را امارت آن‌جا دادہ خود با فتح و پیروزی و کمال بہروزی مراجعت محال افغانستان کرد. بعد از رسیدن بہ سرہند عبدالصمدخان محمدزایی ہشت‌نکری را بہ حکومت آن‌جا سرفراز نمودہ بہ لاہور آمد. چون سکھان^۲ امرتسر - کہ اکنون بہ امرسر مشہور است - اکثر اوقات بی‌اعتدالی می‌کردند، حکم والا بہ قتل ایشان صادر شد. بعد از ایشان و انباشتن تالاب امرسر شہزادہ تیمور را بہ نیابت سردار جهان‌خان فوغلزایی در لاہور گذاشتہ بلندخان سدوزایی را بہ صوبہ‌داری کشمیر و جمو سربلند ساخت و خود از راہ پشاور علم مراجعت قندھار افراشت.

چندی در آن‌جا درنگ نکرد کہ آوازہی اختلال ہند و سرداران آن‌جا گوشزد ہمایون‌اش شد. توضیح این مقال آن‌کہ بعد از رفتن احمدشاه چون راجگان ہند و سرداران پنجاب دیدند کہ عرصہ‌ی دار حرب از وجود احمد خالی ماند، آدینہ‌بیگ خان کہ از عمدہ سرداران پنجاب بود و در حین بودن احمدشاه در ہند خود را در جبال سوالک مخفی می‌داشت و منتظر فرصت می‌بود، در این وقت سرانجام سپاہ کردہ با دبدبہ‌ی فراوان عازم تسخیر لاہور شد و سکھان امرتسر^۳ نیز بہ امداد و کمک برخاستہ و با تیمورشاه چند دفعہ جنگ‌های مردانہ کردہ در ہر دفعہ فایق شدند و در ہندوستان نیز چون عمادالملک غازی‌الدین خان کہ از سردار جهان‌خان گریختہ بہ فرخ‌آباد رقتہ بود، در این وقت فرصت یافتہ از صوبہ‌ی دکن و غیرہ املاک جنوبی امداد طلبید. از آن طرف کنوا و صوبہ‌دار ملہار و تاپتل سپہسالار جنگوروا سورچمل جات با لشکرهای بسیار بہ امداد آمدند و نواب غازی‌الدین خان مستظہر شدہ بہ تسخیر دہلی عازم شد و نواب نجیب‌الدولہ شکست خوردہ در دہلی

۱. اصل: خاست

۲. اصل: سنگان؛ بہ قول مؤلف: جمع سیک

۳. اصل: امرد سر

حصاری شد. بعد از امتداد زمان محاصره به طرف سهارنپور گریخت و دهلی را عمادالملک متصرف شد.

از آن طرف آدینه‌بیگ‌خان بر سر لاهور آمد. سردار جهان‌خان و شهزاده تیمور چون دید[ند] که لشکر ما کم است و خصمان بلوای نمایان دارند، ناچار لاهور را گذاشته و در چارمحل وزین آباد رفته سنگر متین بر گرد خود بستند و منتظر قدم احمدشاه نشستند. و آدینه‌بیگ‌خان بعد از تصرف لاهور خواجه میرزاجان نام را حاکم شهر کرده خود با لشکر بر سر سرفرازخان افغان که از طرف احمدشاه به صوبه‌داری دوآبه میان ستلج و بیاه قیام داشت،^۱ رفت و بعد از جنگ صعب او را شکست فاحش داده دوآبه را متصرف شد. و لشکر مرهته^۲ را نیز به امداد خود ترغیب کرده به حضور خواست^۳ و به اتفاق ایشان به جنگ صمدخان هشت‌نکری به سرهند رفته صمدخان مذکور از کمال تهور وفور خصم و کمی خود را باکی نکرده درصدد حرب ایشان به جنگ پیش آمد و پس از گیرودار بسیار و قتل کفار آخر گرفتار شد و اکثر از سپاه‌اش شهید شدند و سپاه مرهته بعد از تاخت‌وتاز محال سرهند تمامی فوج به لاهور آمدند و از آن‌جا به اتفاق عازم چهارمحل و قلع شهزاده تیمور شدند.

شهزاده و سردار جهان‌خان هرچند جنگ‌های رستم‌انه نمود، لیکن چون سپاه افغانی کم و لشکر هندی ناباور بود پس از بیم آن‌که مبدا شهزاده‌ی مذکور دستگیر گردد و بالای دگر سر زند، فوج افغانی را با خود به بهانه‌ی شبیخون آراسته هنگام خفتن سوار شده تا معبر نهر سند هیچ‌جا نایستاد و...^۴ پار شده پشاور را مسکن نموده عریض احوال به خدمت پدر ارسال کرد. چون از فرار شهزاده آدینه‌بیگ‌خان و لشکر مرهته^۵ شنیدند، دفعه‌ای سوار شده داخل اردوی شهزاده گردیدند و اکثر مسلمانان را شهید کرده اردو را غارتیدند و مسلمانان مغلول در کمال فزاحت بام بر سر برده تالاب کلانی را که احمدشاه انباشته بود واپس به ایشان از خس و خاشاک پاک کرد[ه] و شهزاده را تا کنار نهر سند تعاقب کردند. در آن‌جا تاپتل را به معه چند هزار سوار گذاشت که سواحل نهر را نگهبانی کرده نگذارد که داخل دیار هند شوند و آدینه‌بیگ‌خان با لشکر مرهته مراجعت کرده به سرهند رفتند و حکومت سرهند را به صدیق‌بیگ‌خان داده، خود به دوآبه رفت و لشکر مرهته به هند

۱. اصل: داشتند

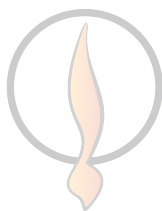
۲. اصل: مرتهه

۳. اصل: خواست

۴. واژه قابل خواندن نیست

۵. اصل: مراتهه

رفته به رفاقت عمادالملک و غیره نجیب‌الدوله را در مقام سکرताल محاصره کردند. شورش عظیمی در اطراف هندوستان در هر موضع برپا شد. در این وقت غازی‌الدین‌خان از نواب شجاع‌الدوله استمداد طلبیده و نجیب‌الدوله نیز از نواب شجاع‌الدوله‌ی مذکور کمک خواست. نواب مذکور در امداد احدی‌الامرین متردد بود. آخر به واسطه‌ی هراس عمل‌های غازی‌الدین‌خان که با جنگبارخان افغان نموده بود، تقویت نجیب‌الدوله را از روی حزم به‌تر دانسته با لشکر فراوان در عین اشتداد جنگ داخل قلعه‌ی سکرताल شده از غایت شجاعت مرهته را شکست داد.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

در بیان جنگ احمدشاه در هند با قوم مراشته^۱

چون از عرایض شهزاده تیمور و سردار جهان‌خان و نواب نجیب‌الدوله گزارش^۲ شورش هندوستان مشهود خاطر احمدشاه درانی گردید، جمع‌آوری سپاه قندهار و کابل نموده به تعجیل تمام داخل پشاور و عازم غزای کفار و استرداد لاهور و دهلی شد. از استماع آمدن‌اش تاپتل مراشته که خبرگیر لشکر افغان و نگهبان ساحل اتک بود به طرف هند گریخت و آدینه‌بیگ‌خان نیز به مرض صعب درگذشت. عمادالملک غازی‌الدین‌خان چون از آمدن احمدشاه شنید فی‌الفور داخل دهلی گردید. عزیزالدین محمد عالمگیر ثانی را با انتظام‌الدوله ولد قمرالدین‌خان به بهانه‌ی این‌که با پادشاه نوشت و خوان دارند مقتول ساخت و علم جنگ احمدشاه افروخت و جنگ‌وراء مراشته را با سپاه جرار قراول کرده، خود با دیگر مراشته در عقب راهی شد. و جنگ‌وراء بعد از عبور دریای جمنا متصل محال گنجپوره با تاپتل که از اتک می‌آمد، ملاقی شد. بعد از احوال معلوم کردن احمدشاه هم در آن‌جا منزل کرده سنگر متین برگرد خود کشید.

چون احمدشاه از دریای سند عبور کرد شهزاده تیمور و سردار جهان‌خان را مقدمه‌الجیش کرده خود با سپاه کینه‌خواه در عقب نهضت نموده داخل شهر لاهور شده خواجه میرزا جان را بیهوشیت آورد. در این‌جا بسیاری از سرداران و امرای افغانه چون حافظ رحمت‌خان و عنایت‌خان پسرش و دوندی‌خان کهنری و غیره سرداران در اردو شرفیاب حضور شده به حکم شاهی روانه‌ی خدمت شهزاده تیمور شدند. و هم از آن‌جا خود را با فوج روهیله به سنگر مراشته - که در کنار نهر جمنه بود - رسانیده، حرب سخت برپا کردند. لیکن به سبب پیادگی از صدمت سواران مراشته و جات‌نیک به تنگ بودند؛ اگرچه از وفور غیرت اظهار نمی‌نمودند.

۱. اصل: مراشته‌ها

۲. اصل: گزارش

بعد از آن که احمدشاه از احوال روهیله دانست جمعی از لشکر سوار جرار را به امداد ارسال داشت و خود نیز در رفتن سرعت نموده، بعد از دانستن صورت جنگ شهنگ جان را امر به زدن شهنگ^۱ کرد و ایشان از اشتراک خود حصاری ساخته به زدن پرداختند و دسته‌ی غلامان صف‌شکن نیز حسب‌الحکم او از گذار دیگر از دریای جمنا از طرف پشت سنگر خصم مضروب گلوله‌ها ساختند. بعد از گیرودار بسیار تاپتل کشته شده، جنگ‌وراء زخم برداشت و با بقیه‌السیف مراسته علم فرار افراشت و عمادالملک غازی‌الدین خان را نیز هراس وافر افزوده دهلی را گذاشت و جاده‌ی کمپهرو سورج‌مل جات را برداشت. احمدشاه شکر الاهی را به جای آورده در کمال استقلال داخل محال دهلی شد. اما از بی‌نظامی لشکر افغان اکثر بازارهای دهلی چور شد. گویند در دهلی تا سه روز احوالی بود که گفتی حشر برپا شد. روز چهارم جازده امان باقی‌ماندگان حاصل شد.^۲ چون بعد از کشته شدن عزیزالدین محمد خطبه و سکه‌ی دهلی را به اسم علی گوهرشاد - که پسر عزیزالدین محمدشاه بن جهاندارشاه بود - بلندآوا ساخته بودند زیرا که پدرش عزیزالدین او را ولیعهد کرده بود، احمدشاه درانی او را خواسته و به غایت مهربانی درباره‌ی او مبذول داشت و اکثر راجه‌های عمده‌ی هندوستان مثل راجه‌های جیپور و مارواره و غیره چون از آمدن احمدشاه شنیدند، ارسال پیشکشها کرده مطیع گردیدند. بعد از انتظام آن حدودات با لشکر اسلام عازم استیصال سورج‌مل جات شد. در اول رسیدن به قلعه‌ی ثابت‌کده - که سورج مذکور خزانه‌ی خود را در آن گذاشته آرام‌کده نام گذاشته بود - رسیده، بعد از محاصره‌ی شانزده روز[ه] قلعه را مسخر کردند و ذخایر را به دست آوردند و حافظ‌رحمت‌خان به حسب استدعای عمادالملک و سورج‌مل نزد شاه رفت و عفو جرایم ایشان را استدعا نمود و نیز نواب شجاع‌الدوله بهادر و نواب احمدخان نبکش از فرخ‌آباد به قدم‌بوسی احمدشاه آمدند. بعد از نوازش فراوان نواب شجاع‌الدوله به واسطه‌ی مردانگی که با نواب نجیب‌الدوله در باب دفع لشکر آدینه‌بیگ‌خان کرده بود، به لقب فرزندخانی^۳ ملقب شد. ^{تأسیس ۱۳۹۲} ^{بنیاد اندیشه}

چون موسم برشکال^۴ رسید احمدشاه به سبب گذرانیدن موسم باران در انوپ شهر رفته منزل کرد. چون خبر قتل دپتا و شکست باجی‌راو به سمع دکنیان رسید، دود حیرت از کاشانه‌ی دماغ‌شان برآمده و اکثر سرکردگان‌شان به

۱. اصل: شنگ

۲. به غارت نمی‌داد خسرو رضا ولی کرد این کار دست قضا

محمود حسینی جامی، تاریخ احمدشاهی، ص ۴۹۷

۳. شاید فرزندخوانی درست باشد

۴. بارسات: موسم بارندگی

مرافقت سردار کل مراشته^۱ بهاو نام برادرزاده‌ی بالاچی پشوا و دیگر سرکردگان چون بوسواس‌راو پسر ماچی‌راو و جنگوراو صوبه‌دار ملک بهار و شمشیراو پسر باچی‌راو - که مسلمان بود؛ زیرا که از بطن مسلمة تولد شده بود. زیرا که قاعده‌ی هنود است که فرزند تابع مادر است - با ده‌هزار سوار و دوازده پلتن هزاری که نو از مردم انگریز که داخل دیار هند شده بودند و ابراهیم‌خان کاردی نیز با جمعی از دلیران که در تهور طاق بودند و به معه یک‌هزار توپ و شهنک که توپچیان ایشان اکثر مردم فرنگی بودند و دوازده‌هزار راوت^۲ و پته‌باز و غیره پیاده و سواره که گویند عدد ایشان به سه لک - که معادل سه‌صدهزار سپاه باشد - می‌رسید، روانه‌ی استیصال احمدشاه و استرداد ممالک هند شدند.

چون از آمدن مراشته‌ی دکن احمدشاه شنید، در شش در حیرت افتاده لیکن چون دانست که قندهار دور است و خدای غفور متوکلا علی‌الله بعد از انقضای موسم باران به اتفاق صوبه‌داران هندوستان عازم نبرد مراشته گردید و به اتفاق نجیب‌الدوله و حافظ‌الملک و فیض‌الله‌خان پسر علی‌محمدخان روهیله راهی شد. چون قبل از آن نواب عماد‌الملک غازی‌الدین‌خان و سورج‌مل‌جات که از دربار شاهی مایوس بودند، داخل افواج قوم مراشته شده‌ی ایشان را نخست به تسخیر دهلی کشید[ند]. چون حاکم آن‌جا میریعقوب‌علی‌خان بامیزی که در شاه‌جهان‌پور سکنا داشت و وزیر شاه‌ولی‌خان به واسطه‌ی هم‌قومی خود او را حاکم دهلی کرده بود، سپاه مراشته او را در شهر حصاری کردند و بعد از چند روز یعقوب‌علی‌خان مذکور به رضای وزیر قلعه‌ی دهلی را گذاشته روانه‌ی اردو شد و بهاو و غیره سرکردگان مراشته دهلی را متصرف شدند و در کمال نخوت باهم می‌گفتند که بعد از قلع افاغنه مسجد جامع دهلی را بتخانه‌ی عظیمی می‌سازیم. هم از این سخن دبدبه و جلال او را معلوم توان کرد. و عبدالصمدخان محمدزایی هشت‌نکری و میان‌قطب‌شاه و غیره سرداران را در آن‌جا با نجابت‌خان به مذلت تمام شهید ساختند و بر قلعه‌ی گنجپوره تاختند.

چون خبر تاختن لشکر مراشته بر گنجپوره گوشزد احمدشاه شد، فی‌الفور در حرکت به صوب گنجپوره و دفع خصمان سرعت نمود و چون از مقتولی صمدخان هشت‌نکری و میان‌قطب‌شاه و نجابت‌خان رییس گنجپوره در موضع باکیت شنید، دود اندوه به کاخ دماغ‌اش پیچید و خواست که بسان ریح صف از آب دریای جمنه پار شود و در آن سرزمین از آتش باروت^۳ بر کفار گلوله‌بار.

۱. اصل: مراته

۲. بهادر، مهتر

۳. اصل: بارود

لیکن چون از وفور باران دریای مذکور طغیان داشت حیران شد و به جماعت غلامخانه حکم کرد که فی الفور خود را در آب بزنید و آن طرف ایستاده شوید؛ زیرا که کشتی‌ها مهیا نیست. سواره‌ی غلامخانه - که چهارهزار سوار می‌شد - متوکل^۱اً علی الله خود را در آب زدند و بعضی گویند که اول کسی را که احمدشاه حکم اسب در دریا انداختن داد احمدخان خیبری بود که با دوهزار قوم خود خود را به دریای جمنا انداخت و جمعی از قوم مراسته که نگهبان سواحل نهر مذکور بودند چون حال را بدین منوال دیدند، بر ایشان گلوله باران نمودند. احمدشاه چون احمدخان را در میان بلا و در چهارموجه آفت متبلا دید سواران را دلدهی داده که آب دریا کم است: یک‌یک پیاده را هر سوار بر پشت اسب بردارید و قدم در دریا گذارید. و خود نیز بسم الله معراها^۲ و مرساهاگویان اسب در نهر جمنه انداخت و به سوی ساحل تاخت. سواران لشکر چون پادشاه را داخل نهر دیدند، لاعلاجانه تماماً داخل دریا گردیدند. نظم:

بدان سان به دریا تاختند که از خشکی اش باز نشناختند

دلبران گذشتند ز آن آب تند ز تیزی دریا نگشتند کند

اگرچه از آب دریا زیان ندیدند، ولی جمعی از ضرب گلوله‌ی کفار به دار بقا رسیدند. چنان‌که احمدخان خیبری مذکور را در میان آب تن از آتش تفنگ سوخته خاک وجودش بر باد فنا رفت و سفینه‌ی وجودش غریق لجه‌ی^۱ اجل شد.

بعد از آن‌که تمامی اردو از افغان و هندوی از آب جمنه پار شدند و نگهبانان مراسته عازم فرار؛ پس احمدشاه حکم فرمود که هر کسی نمود زن و رخوت خود را امروز در آفتاب انداخته خشک نماید^۲ و بیاساید که فردا مهیای جنگیم و مستعمل توپ و تفنگ. مردم اردو لباس‌ها خشکانیده شب به پاس گذرانیدند و صبح کوچ نموده دو گروه رفته قریب سرای سنهالکه که مخیم سپاه مراسته بود، نزول اجلال فرمود[ند] و صف‌ها را آراسته به خیال جنگ آهنگ پیش رفتن کردند. نخست سردار شاه‌پسندخان اسحاق‌زایی که به حضورش ایستاده بود^۳ امر فرمود که قراول امروز از توست؛ ببینیم تا با سپاه دکنی چه کنی. سردار مذکور به چشم گفته با سوارهای خود که قریب سه‌هزار بود سوار شد و با قراولان ایشان برخورد جنگ پیوست. جمعی از کفار را سینه به گلوله‌ی تفنگ خست. سپاه مراسته از دستبردش فرارید و خان مذکور سرهای مقتولین را بریده از نظر انورشاهی گذرانید. احمدشاه این فتح را الفاتحه ام‌الکتاب دانسته خان مذکور را تحسین وافر کرده خلعت پوشانید. چون این خبر به بهاو و غیره سرداران دکنی رسید از گنجپوره کوچ

۱. ورطه

۲. اصل: نمایند

کرده، داخل محال پانی پت گردید[ند] و احمدشاه سواران درانی را به تاخت و تاز فرموده دوروپیش تمام اردوی ایشان را به حدی گرفت که یک سوار از جمعیت خود جدا نمی توان شد و از این جهت لشکر مراشته در دور خود خندقی بس عمیق کردند تا از شبیخون اهل اسلام فارغ باشند. احمدشاه چون در دور ایشان سنگر دید متحیر گردید که با ایشان چه کند؛ زیرا که هم بسیارند و هم سنگردار. پس به حکم الحرب خدعه از روی حیل دو سه کرده واپس گردید. تا که به خیال خصمان رسید که سپاه اسلام را نیروی کارزار نیست می خواهند که به همین بهانه خود را واپس کشند و به ولایت خود روند. به یک دفعه از سنگر برآمده عازم غارت گردیدند. لاجرم سردار جهان خان فوفلزایی را که با جمعیت خود در جنگلی منتظر فرصت بود، به یک دفعه بر سپاه مراشته تاخت و به زور بازوی خصم فگنی اکثر کفار را از پا درانداخت. گویند چهار پنج هزار سر کفار را بریده به خدمت شاه والجاه رسانید و مورد انعام شایان گردید.^۱

روزی دیگر سرداران هندوستانی متحابه^۲ مثل نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله و غیره به حضور پادشاه آمده عرض کردند که الیوم کفار مراشته گویند، پندت نامی را به سرکردگی چند هزار سوارهای جرار به رسم ابلاغ بر سر عیال و اطفال ما فرستاد. هرگاه چنین وقوع یابد هر آینه مرگ بر زندگی ما رجحان دارد. شاه را از شنیدن این خبر رگ غیرت در حرکت آمد. حاجی عظامحمدخان و حاجی کریم دادخان بامیزایی را که هم در آن روز از قندهار رسیده به حضور بودند حکم فرمود که برای حفظ ناموس سرداران هندوستانی فی الفور سوار شوید و راه گویند پندت مذکور را گرفته او را نگذارند که عازم غارت مسلمانان گردد. حاجیان مذکور در نماز دیگر روز مذکوره با سوار و جمعیت خود سوار شدند و شش نفر جاسوس و پنج صد سوار رساله‌ی نواب عنایت خان ولد حافظ الملک خان را از اردوی شاهی با خود برداشتند و راه جنگل برداشتند و در شب تار به معبر دریای جمنه رسیده پار شدند و در حین نماز صبح ملاقی گویند پندت و سپاه کفار شده، غفلتاً با کفار آویختند و جمع^۳ کثیری را به تیغ بی دریغ خون ریخته بقیه السیف راه فرار پیمودند و سر گویند پندت را بریده با هفت هشت هزار سر دیگر برداشته مراجعت اردو

۱. حسینی شمار کشته‌ها را چهار برابر دانسته است: «اتفاقاً نواب شجاع الدوله بهادر با خدم و حشم خود عبوراً به سپهسالار مزبور برخورده بعد از تقدیم تسلیم و درود، ساعتی آنجا فرود آمد و به شمردن رؤوس مقتولین مرهته مشغول شدند. قریب بیست هزار سر به شماره درآمد و تمام آن سرها را سردار جهان خان از سان حضور پادشاهی گذرانید».

امام‌الدین حسینی، تاریخ درانیان، ص ۷۸

۲. دوست، یار

۳. اصل: جمعی

نمودند. هنگام دیگر روز دیگر داخل اردوی کیهانپوی گردیدند. از آوردن سرها پادشاه خوشحال و سپاه هندوستانی مرفه‌الحال شدند.

خلاصه‌ی کلام که مدتی دراز هر دو فوج هندو و مسلمان شبانه در سنگر باخبر بودند و روز جنگ قراولی می‌نمودند. لیکن در هر دفعه دو سه هزار کس مراسته از تیغ سپاه احمدشاه خسته و تباه می‌گردیدند؛ زیرا که حکمت بالغه اقتضا داشت که لشکر کفر را زیردست^۱ فوج اسلام کند. و هم از این گونه حدوثات بود که لشکر اسلام دلیر شده به جنگ کفار اقدام نمود؛ و الا نه ایشان را چه یارا که با وجود بعد وطن و ملک بیگانه و کمی لشکر با سپاه مراسته که در عدت از مور و ملخ بیشتر بودند محاربه نمایند.^۲ اما کارهای خداوندی به عقل راست نیاید و عجب نماید. چنان‌که گویند در شبی در جنب اردوی اسلام سیاهی نمودار شد و به تاقی^۳ سپاه اسلام هندیان که در آن‌جا سنگر داشتند، حیران شدند که ایشان کیانند که به یک دفعه از سیاهی سواری پیش آمده به لفظ دکنی پرسید که پاگاه؛ یعنی لشکر کدام سردار است. مسلمین چون زبان دکهن شنیدند دانستند که سپاه خصم است. تیغ آختند و بر ایشان تاختند. بعد از کشت و خون بعضی دیدند که صندوق‌های بار با خود دارند. چون پیش رفتند معلوم شد که خزانه‌ی بسیار از شهر دهلی بار کرده در اردوی کفار می‌برند. لیکن در شب تار جاده را غلط کرده از طالع احمدشاه بدین‌جا رسیده پنداشتند که اردوی مراسته است و [بنابراین] گرفتار شدند.

چون خزانه بدان بسیاری - که در حقیقت گنج بادآورده بود - احمدشاه را به دست آمد، تماماً را بر سپاه اسلام چه هندی و چه افغان قسمت کرد. سخن کوتاه چون سپاه مراسته از بیم تاخت و تاز فوج اسلام از سنگر نمی‌توانست بیرون شود؛^۴ ازین جهت آذوقه بر ایشان بسته شده قحط و غلای وافر رخ نمود و محصورى سنگر ایشان پنج ماه هلالی طول کشید. به حدی در اردوی ایشان قحطی شد که اکثر استخوان حیوانات را مثل آرد ساییده می‌خوردند و دواب‌شان به حدی از بی‌کاهی کاهیدند که روی حیات را چون جو و کاه ندیدند. آخر الامر دانستند که هرگاه در سنگر هلاک شویم بهتر آن است که در میدان جنگ به قتل رسیم؛ پس مقاتله را مهیا شده از سنگر برآمدند. از این طرف سپاه اسلام اعلام جنگ افراختند و بر کفار تاختند. کفار در اول مرتبه عنایت‌خان سردار اسلام هندوستانی ولد دوندی‌خان را شکاری‌وار

۱. اصل: از

۲. اصل: می‌نمودند

۳. مانند

۴. اصل: شد

در میان گرفتند و می‌خواستند که کارش را تمام سازند که احمدشاه درانی مطلع شده، حاجی عطایی‌خان قندهاری به سرکردگی بعضی از سواران به امداد عنایت‌خان ارسال کرد. خان مذکور را چون آب و دانه تمام شده بود، اجل دام‌نگیر شده کُشان‌کشان‌اش برد. تا این‌که بر مقتل گلوله خورد و جان به قابض ارواح سپرد.

بعد از آن احمدشاه درانی سه چهار فوج جرار را به چابکی یکی پی‌هم به خلاص عنایت‌خان ارسال کرد. چنان‌که ایشان مرتبه به مرتبه پیش شده تفنگ‌های خود را سر می‌دادند و پس می‌ایستادند و باز فوج دیگر به همین قرار پیش می‌شد و از ضرب‌اش خصمان سینه‌ریش چنان‌که از گلوله‌بارانی ایشان بهارو او که کلان‌ترین سرداران ایشان و بسواس‌راو که سردار دیگر بود، جان به مالک دوزخ سپردند و فیلان نیز از زخم گلوله و صداهای پی‌درپی شلیک رم کردند. چون فتح و ظفر منوط به تأیید ایزد و اوراست نه به زور بازوی سعی بشر از تهاجم پیلان اضطرابی عظیم در اردوی کفار عارض شد [و] شکست خوردند. و از این طرف سواران درانی با وجود کمی دست از کم یازیده به حکم «کم من فئه قلیله غلبته فئه کثیره» در لشکر بی‌پاوسر دکن افتادند و داد دلیری دادند و دلاوران مسلمان هندوستانی نیز در جان‌ستانی کفار دریغ نکردند.

غرض که اهل اسلام تا هنگام شام سلاخ‌آسا به ذبح کفار قیام کردند. یکی از سرکردگان مراشته زنده نرفت؛ مگر ملهاراو که خود را در سنگر مسلمانان هند زده به واسطه‌ی ناشناسایی بدر رفت و دیگر مهاجی سندهیا عم دولت‌راو که با وجود زخم کاری فرار نمود و به قول صحیح چندان مردم از کفار مراشته کشته شد که گفتن‌اش قایل را دروغگو می‌سازد. چنان‌که یک لک ضبط کرده‌اند که تمام دشت پانی‌پت از لاش کشتگان پر بود و بسیاری را اسیر کردند. چنان‌که یکی از اسیران ابراهیم‌خان کاردی بود که او را از نظر احمدشاه گذرانیدند و احمدشاه حکم قتل او را فرمود. هرچند نواب شجاع‌الدوله شفاعت او را کرد فایده نداد. زیرا که احمدشاه چند دفعه به واسطه‌ی هم‌دینی او را ترغیب کرد [اما] قبول ننمود و غنایم «لایعد و لایحصی» که در حیطه‌ی ضبط نیاید به دست چند فیروزمند افتاد و هر یک از سرداران مسلمان هندوستان به خلاع فاخره سرافرازی یافتند^۱ و احمدشاه از راه عنایت به عنایت‌خان فرمود که این فتح بزرگ به تو مبارک باد. آفرین بر مردانگی‌های که از او سرزده و دیگران را گفت که فتح بدین بزرگی به زور سرینجه‌ی این مشت خاک نشده است؛ بل که از مرحمت‌های یزدان پاک بود که اهل اسلام را از دست کفار

سفاک خلاص نمود. الحال شکر ایزد متعال بر تمام اسلام بل که بر کافه‌ی انام فرض و قرض است. اکنون که هندوستان از اهل بغی پرداخته شد باید که به آرامی و آسودگی در آن گذرانیده به دعای ازدیاد عمر و دولت خداداد قوی بنیاد بندگان ما مشغول باشید که من عزم مراجعت افغانستان دارم و از میان شما نواب شجاع‌الدوله صوبه‌دار لکهنو را با خود می‌برم؛ چرا که او را فرزند خوانده‌ام.^۱

سرداران متفق‌الکلمه عرض کردند که چون ریایات عالی عازم ولایت است، نواب مذکور را باید که در این‌جا بگذارد تا ما را همراه از شر کفار نگاه دارد. پادشاه نیز به حسب مرضای ایشان ساکت شد و حکومت دهلی را به شاهزاده‌ی عالی‌گهر بن عزیزالدین الملقب به شاه‌عالم داد. لیکن چون مذکور در بنگاله بود، میرزا جوان‌بخت پسرش را به نیابت‌اش در دهلی گذاشت و وزارت‌اش را به شجاع‌الدوله و امارت لشکرش در کف نجیب‌الدوله داده خود در سنه‌ی هزارویک‌صد و هفتاد و چهار هجری علم مراجعت به سمت قندهار برافراشت. دیگر به محال دهلی نیامد. اگرچه دو دفعه‌ی دیگر نیز داخل هند شده است؛ لیکن از انباله و سرهند نگذشته است؛ چنان‌که بیاید فقط.

بعد از آن‌که در سنه‌ی مذکوره احمدشاه درانی با شکوه سلیمانی از هندوستان مراجعت نموده داخل دیار قندهار شد؛ چون همیشه به خیال داشت که شهر نادرآباد را که به واسطه‌ی قرب جوار چمن و ذهاب و آجام هوای روی^۲ داشت خراب کرده شهری دیگر در منزل خوش و موضع دلکش بسازد؛ در این وقت عزم‌اش جزم شد. نخست به جهت انصرام^۳ این مرام نه‌ری عمیق در سمت غربی نهر ارغنداب کشید. به دشت برد تا در آن‌جا شهر بسازد. لیکن چون آن موضع در قسمت غنی‌خانی متعلق گروه الکوزایی بود و ایشان از ساختن شهر در جوار خود ابا می‌نمود، فسخ عزیمت نموده بعد از چندی که والده‌ی شاه روانه‌ی دار بقا شد برده، در آن‌جا دفن ساختند و [احمدشاه] آن موضع را به روضه موسوم کرد.

بعد از آن خواست که شهر را در حدود غربی قریه‌ی مسمما به مردقلعه بسازد و آب ترنگ را که در غدویت با تسنیم و کوثر لاف مساوات می‌زند، در میان شهر جاری کند. اما طایفه‌ی بارکزیه نیز به صورت الکوزایی تعمیر شهر

۱. نبرد پانی‌پت با همه‌ی قطعی بودن، جنبه‌ی منفی داشت. چنان می‌نمود که حالا احمدشاه می‌تواند شاهنشاهی مغولان را در هند تصرف کند. اما در این لحظه بود که سپاهیان احمدشاه به علت دو سال عقب افتادن دست‌مزدشان، سر به شورش گذاشتند. وی مجبور به بازگشت به افغانستان شد.

پرسیوال اسپیر، تاریخ هند، ص ۹۸

۲. سیراب کننده

۳. قطع شدن

را در جواب خود نگذاشتند. احمدشاه که مرد حلیم [ی] بود^۱ ایشان را نیز آزرده نمود. تا این که طایفه‌ی پوپل‌زایی را رگ هم‌قومی و وسیله‌ی صله‌ی رحم در حرکت آمده به احمدشاه گفتند که در هر موضع از املاک ما که شما را به جهت تعمیر شهر پسند باشد مضایقه نداریم. احمدشاه از ایشان خرسند^۲ شده در موضع [ی] که حال شهر است^۳ آمده رجه^۴ کشید و دوازده قلمه زمین را پهنای شهر پسندیده و به قرار قسمت برادرانه^۵ تمامی اقوام درانی و غیره را در آنجا جا داده تا هر کسی از برای خود مسکن و مأمن^۶ بسازد و دیوار قلعه را به نیروی استادان خردمند که از اطراف هندوستان و ایران حاضر آمده بودند، خیلی زرین و بسی متین برآورد و قبه‌ی کلانی در وسط بلده بر سر ملتقای چهار سوق بنا کرد که سی ذرع در سی ذرع است. لیکن از استاد معماری شنیدم که معمار گنبد چهار سوق استاد [ی] هندی بود در غایت هوشیاری و مهندسی در نهایت پرکاری. بعد از آن که پایه‌های گنبد را تمام کرده افراشت و احمدشاه در ساختن خیلی سرعت داشت و استاد مذکور به جهت این که تا بنا [ی] لنگر خود را تمام نکند گنبد بدین وسعت را پوشیدن بی‌خردی است، سهل‌انگاری می‌نمود. بعد از آن که بلوغ^۷ شاه به پوشیدن قبه بسیار شد، استاد مذکور در خفیه به طرف نیشابور گریخت و احمدشاه پس از خبر شدن هرچند استادان دیگر را به پوشانیدن گنبد امر می‌کرد، اما چون پوشش گنبد [ی] چنان وسیع از دست احدی نیامدی اقدام نکردی و پایه مدت شش ماه همچنان بماند. بعد از آن روزی همان استاد سابق آمده عرض کرد که چون بنا نشست خود را تمام نکرده بود، اگرش می‌پوشیدم هر آینه می‌غلطید. الحال که پایه‌ها خشک شده وقت پوشیدن است. بعد از آن گنبد را در غایت استحکام پوشانیده مورد انعام گردید و پس از اتمام باره و برج و خندق [احمدشاه] اکثر مشایخ و سادات و علما و فقرا را خواسته بعد از دادن انعامات و نذورات به دعا پرداخته گفت: «رب اجعل هذا بلداً آمناً و ارزق اهله من الثمرات من امن منهم بالله واليوم الآخر قال و من كفر فامتنعه قليلاً ثم اضطره الى عذاب النار و بس المصير»

بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

و بعد از آن که از تعمیرش پرداخت او را به احمدشاهی موسوم ساخت و مدتی در آنجا به آرامی و استراحت بسر برد.^۸ و در سال دیگر وزیر

۱. اصل: خورسند

۲. ریسمان

۳. اصل: مومن

۴. این جا: اشتیاق

۵. برای درک نقشه‌ی شهر احمدشاهی قندهار رجوع کنید به: عزیزالدین و کیلی فوفلزایی، تاریخ تیمورشاهی، درآمد

شاه ولی خان بامیزایی را به سرکردگی شش هزار سوار جرار به تسخیر محالات بلخ و بدخشان امر نمود. بعد از رفتن وزیر مذکور شاه مرادخان بی حاکم بخارا به معاونت اهل بلخ برخاست و وزیر مذکور صورت حال را به خدمت احمدشاه نگاشت و پادشاه مذکور بعد از استماع این خبر با جمعی از لشکر جرار به صوب بلخ ایلغار کرده از جاده‌ی هرات رفت و از مرور عبور نموده میمنه و اندخود شیرغان را متصرف شد و شاه ولی خان مذکور را به تسخیر قندوز و بدخشان امر کرده ارسال داشت و خود علم عزم تسخیر بخارا افراشت.

شاه مرادخان با جمعیت فراوان در قرشی به عزم مقابله و مقاتله‌ی احمدشاه آمد. احمدشاه درانی از حزم به مصالحه راضی شد و ختم سخن بر این شد که نه‌ر آمویه فی مابین دولتین حد باشد و خرقه‌ی رسول الله «صلی الله علیه و آله» را که به سلطان ویس قرنی رسیده و به مرور دهور به محال بخارا نقل شده مانده بود، برای احمدشاه بفرستد تا زیارت نماید و شاه مرادخان بی خرقه‌ی متبرکه را در کمال عزت و عظمت نزد احمدشاه فرستاد و احمدشاه او را از فتوحات غیبی و عطوفات لاریبی دانسته بعد از تذییر^۱ نذورات و تصریف صدقات، به زیارتش مشرف شد. چون می دانست که خرقه‌ی حضرت در تحت ملکیت احدی نیست هر که او را به تعظیم نگاه دارد عزت و تجلیل روا دارد در خور تولیت است. پس آن را با خود برداشته مراجعت قندهار کرد. متولیان آن خرقه‌ی مبارک اکثر مردم اوزبیک بودند و چون حال را بدین منوال مشاهده نمودند، پس در شبی صندوق مبارک را گشودند و موضع بین الکتفین خرقه را - که محل لمس مبارک مهر نبوت [می باشد] - قطع نموده جاده‌ی بخارا را پیمودند. و احمدشاه خرقه‌ی مبارکه را از جاده‌ی کابل به قندهار آورد و چندی در محال میدان او را گذاشت تا مردمان کابل جز و کل به زیارتش مشرف گردیدند. چنان که تا زمان ما در حد مشهور به سرای مسجدی را مزار ساخته اند و گویند در این جا چندی خرقه‌ی مبارک بود و بعد از آن او را به قندهار آورده، تا مدت حیاتش در مسجد جامع کهنه که در جنب جنوبی محله‌ی بردرانی است موضع بود و بعد از رحلتش تیمورشاه پسرش در جنب شرق مقبره‌ی پدر گنبد و مسجد و حوض ساخته او را در این جایی که هست نقل نمود فقط.

وزیر شاه ولی خان مذکور بعد از تسخیر قندوز و بغلان^۲ و بدخشان و نشانیدن حکام در آن شرفیاب حضور شد و مورد انعام و سرور و مدتی دیرباز پی لشکرکشی در احمدشاهی به آرامی بسر برد. تا این که در سنه‌ی

۱. پراکندن، زیاد خرج کردن

۲. اصل: بقلان

هزار و صد و هفتاد و هشت شنید که طایفه‌ی سکهان - جمع سیک - از کل پنجاب جمع شده و قریب هفتاد هزار کس قلعه‌ی چنداله را که از شهر امرتسر هفت گروه مفاصله دارد محصور کرده‌اند و تمام پنجاب را پر شروشور لاجرم [احمدشاه] وزیر شه‌ولی‌خان بامیزی را امر کرد که توأجیان^۱ به جهت جمع‌آوری لشکر امر نمایند که به زودی بیایند. بعد از استجماع عسکر به سمت پنجاب رهسپار^۲ شد. بعد از عبور نهر سند سکهان چون خبر ورود لشکر درانی را شنیدند، دست از محاصره بازداشته عازم فرار گردیدند و بر سر زین‌خان مهمند و بهگین‌خان یالری و مرتضی‌خان بریچی و قاسم‌خان و غیره - که از طرف احمدشاه درانی حکام محالات بودند - ایلغار نمودند و احمدشاه پس از مخبر شدن بر آن قاصدی را نزد زین‌خان که در قریه‌ی مشهور به کوپ بود، ارسال کرده اعلام نمود که اضطراب نکرده به مردانگی تمام به حرب و غزای سکهان قیام کن که انشاءالله تعالی در تاریخ فلان بندگان ما قانع سر سکهان خواهند^۳ شد و خود در عقب ایلغار کرد. در حینی به سروقت سرداران رسید که ایشان را از کارزار سکهان کار زار بود و سینه‌ها افگار و چند فیروزمند را به قتل سکهان امر کرده در طرفه‌العینی کفار را فر...^۴ بل که کانه‌هم جراد منتشر شدند و بسیاری هنود مردار شده در خاک مذلت افتادند و سر به باد دادند.

همه هندوان سینه‌ریشان شدند چو زلف مغبر پریشان شدند

سر هندوان زیر پا لخت لخت فروریخته جویز هند از درخت

گویند قریب بیست هزار سکهان مقتول و مغلول شده بقیه‌السیف روی به وادی فرار نهادند و احمدشاه شکر الاهی را به تقدیم رسانیده بعد از سکنای چندروزه [مراجعت محال افغانستان نمود و به دستور سابق حکومت آن‌جا را به زین‌خان مهمند داده به قندهار آمد.

در سالی دیگر که باز به سمع انورش رسید که سکهان امرتسر حشری انگیخته شب‌وروز به غارت و تاراج پرداخته زین‌خان [را] به تنگ کرده‌اند. هوای غزا و هوس تماشای سواد هند دام‌گیری شده با لشکر شایان در موسم زمستان روانه‌ی هندوستان شد. بعد از رسیدن به محال لاهور و تأدیب سکهان محال مزبور تا موضع انباله تشریف‌فرما شدند و در آن‌جا نواب نجیب‌الدوله بهادر شرفیاب حضور مهرظهور شد و نواب شجاع‌الدوله صوبه‌دار لکهنو تمارض نموده، پیشکشی‌های وافر به خدمت فرستاد و خود نیامد و

۱. جمع جارچی؛ شخصی که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مأمور شود

۲. اصل: ره سپر

۳. اصل: خواهم

۴. واژه قابل خواندن نیست

۵. تیره، غبارآلود

بعد از انتظام و آرامی آن طرف حکومت سرهند را به نواب نجیب‌الدوله‌ی مذکور عنایت نموده حکومت لاهور را به حسب خواهش وزیر شه‌ولی خان به امرسنگه سکه داده و امرسنگه‌ی مذکور در اخلاص‌شعاری دقیقه فرو گذاشت نکرد و از کمال خلوصیت خود را امرسنگ بامیزایی می‌گفت و احمدشاه چون به قندهار مراجعت نمود، خوانین آن‌جا به استقبال پیش آمده سلامانه از حضور گذرانیدند و چند سال به فراغت تمام به آرامی مالاکلام گذرانید.

چو دریا بگستر خوان نوال ببرد از جهان اسم و رسم سوال

بعد از آن‌که بیست و چهار سال حکومت کرد، مرض آکله^۱ را که سابق بر تن داشت در این وقت باز عود کرده تمام دماغ‌اش را خورد.^۲ چون طبیبان حاذق از مداوای‌اش عاجز شدند؛ نخست به جهت زیارت ملانصرو آخوند به دهله که سمت شمالی احمدشاهی است رفت و بعد از مراجعت آن‌جا چون طبیبان می‌گفتند^۳ که به جهت تبدیل آب‌وهوا به مکان منز به باصفای خوش هوا باید رفت تا مرض دفع و آکله رفع شود، به کوه توبه^۴ که در خوش هوایی طاق و شهره‌ی آفاق است رفت. لیکن چون زمان اجل‌اش فرارسیده بود، تغییرات و هوا سودی و معالجه‌ی اطبا بهبودی نکرده به مضمون صداقت مشحون:

«قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائیکم»

در شب جمعه بیستم شهر رجب‌المرجب سنه‌ی هزار و صد و هشتاد و شش هجری درگذشت و بساط حیات درنوشت. پس از فوت احمدشاه یاقوت‌خان خواجه‌سرا که محرم خاص بود، مردن شاه را پنهان داشت و نعل او را در خفیه با خزانه و حرم برداشته به صورتی به احمدشاهی رسانید که کسی بر آن مطلع نگردد. پس از ورود به شهر شهزاده سلیمان که داماد وزیر شه‌ولی خان بود، با خسر خود نعل شاه را برداشته در میان شهر در باغی که سمت غربی ارگ واقع است مدفون کردند.

و احمدشاه مذکور در اخلاق ثانی نداشت. با کمال حشمت دم از فقر می‌زد و از کمال حلم شایان تحسین بود و مورد آفرین. چنان‌که گویند حلم‌اش به مرتبه [ای] بود که در حین محاصره‌ی نیشابور چون مردم تنگدست سپاه به غایت بودند، به اتفاق هم خزانه‌ی شاهی را تاراج نمودند. صندوقدار از پی او

۱. و آن قلاع خبیثه است که زود پراکنده شود.

محمد ارزانی، میزان‌الطب، ص ۶۳

۲. به احتمال قوی بیماری احمدشاه ابدالی جذام بوده است.

ر ک: امام‌الدین حسینی، تاریخ درانیان، ص ۴۹

۳. اصل: می‌گفت

۴. در تاریخ احمدشاهی: طوبا

۵. اصل: خصر

بی‌سپاه به حضورش استغاثه نمود. اما جواب لا و نعم نشنود. لاجرم قدم در مضمار گستاخی نهاد. احمدشاه پس از اطلاع او را توبیخ نموده گفت: ای ابله نادان من نیز یکی از ایشانم که به اتفاق ایشان و ضرب شمشیر آنها بدین دولت رسیده‌ام. چرا اوشان را شریک دولت خود ندانم. در هر وقت که اوشان از مال من که در حقیقت نتیجه‌ی همت خودشان است، چیزی مطالبه دارند و من ندهم به نزد خالق و خلائق ملامت خواهم بود. بیت:

خوش آن پادشاهی که چون درگذشت / ازو بار ماند چنین سرگذشت

و از یاسای اوست که زن بیوه را ورثه‌ی میت ستاند نه دیگری^۱ و منکوحه را طلاق دادن قباحت عظیم شمردند^۲ و اولاد خود را گفت که سلامیان را از کرنش معروف که هیات سجده دارد منع نمایند. بل که بفرمایند که دست بر سر گذارند. و به غیر از علما و فقرا کسی دیگر را در حضور خود اذن جلوس ندهید^۳ و در هر شب جمعه علمای معتبر و مشایخ معمر را بار داده دمی به بحث علوم و زمانی به سخنان سلف گذرانیده با ایشان یک‌جا طعام تناول کنید و نماز جمعه حاضر شوید و در حین سیاست گوش و بینی مبرید؛ بل که دگر سیاست به قرار امر خدا بجا آرید و خود نیز مادام‌الحیات از این قرار بوده نگذشت که می‌گفت.

چون سخن آن پادشاه دین‌پناه گفته شد، لازم آمد که اصل و نسب او را ابا عن جد^۴ مرقوم کلک در سلک نمایم تا اظهر من الشمس باشد و ابهر من الامس. از قرار[ی] که معلوم است که افغانه در اصل تمامی از نسل عبدالرشید پتهان هستند^۵ و عبدالرشید مذکور سه پسر داشت: نخستین سره‌بن و دومی شیخ‌بیت و سومی غرغشت که او را به لهجه‌ی افغانی غرغج به جیم فارسی نیز خوانند و اقوام ابدالی به قرار[ی] که در صدر گذشت و در نسب طوایف درانی قلمی شد که از تیرین پیدا شده‌اند و طایفه‌ی سدوزایی شعبه‌ای است از طایفه‌ی پوی‌زه و پوپل و نازک و الکو پسران زیرک بودند و نسب احمدشاه بدین قرار است که احمدخان برادر ذوالفقارخان بن زمان‌خان بن دولت‌خان بن سرمست‌خان بن شیرخان بن خواجه خضرخان بن سدو بن

۱. برخلاف آنچه اسلام گفته است. بعدها این رسم کم‌کم تبدیل به یک امر معمول شد. هنگامی که الکساندر برنس در سال ۱۸۳۶ وارد کابل می‌شود، پیرامون گفت‌وگویی که با امیر دوست‌محمدخان داشته چنین می‌نویسد: «در پاسخ به پرسش من راجع به [انشعاب] نژاد افغان‌ها از یهودیان، [امیر] گفت: چرا ما با زن برادر خود ازدواج می‌کنیم و برای دختر سهم‌الارث نمی‌دهیم؟ به خاطر این نیست که فرزندان قوم بنی‌اسرائیل هستیم؟».

Sir Alexander Burnes, Cabool: personal narrative, 1843, p 142

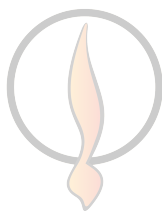
۲. پیامبر اسلام یکی از همسرانش را طلاق داد.

۳. اصل: ندهد

۴. پشت در پشت

۵. اصل: است

عمر بن معروف بن بهلول بن کنی بن بامی بن حبیب بن پوپل بن جیرک بن عیشی بن رثر بن افعل بن تیرین بن شرخون بن سره بن بن عبدالرشید پتهان که احوال مفصل اجدادش در نسب‌نامه‌ی طایفه‌ی ابدالی قلمی شد فقط. و از او شش پسر خجسته‌سیر باقی ماند. چون: شهزاده تیمور و شهزاده داراب و شهزاده سلیمان و شهزاده شهاب و شهزاده سکندر و شهزاده پرویز که به جز تیمورشاه و سلیمان دیگران بی‌نام گذشتند.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

در بیان سلطنت تیمورشاه بن احمدشاه درانی

شهزاده تیمور بزرگترین اولاد احمدشاه بود در حینیی که نادرشاه را در طاس تپه‌ی قوچان کشتند، احمدشاه به قندهار می‌آمد. شهزاده‌ی مذکور به قول اعتضادالسلطنه بن عباس میرزای قاجار در کلات بود و پدرش بی‌فرزند به قندهار آمد. بعد از آن‌که عازم تسخیر کلات شده رفت و با شاهرخ میرزا افشار صلح نموده شهزاده تیمور را نیز از آن‌جا خلاص کرده با خود آورده در هرات حاکم ساخت. در حین رفتن به هندوستان او را خواسته با خود برد و هنگام مراجعت او را به نیابت سردار جهان‌خان فوفلزایی در لاهور حاکم کرد و در سال دیگر که احمدشاه عازم هندوستان شد پس از مراجعت تیمورشاه را با خود آورده، باز حاکم هرات ساخت و تا هنگام حیات پدر به حکومت آن‌جا می‌پرداخت.

در حین [ی] که پدرش از مرض آکله در کوه توبه خراب شد، بعد از استماع این خبر وحشت‌آور عازم عیادت پدر گردید. لیکن به واسطه‌ی نقاری که وزیر شه‌ولی‌خان از وی داشت، پدرش را بدان گماشت که مراسلات سخت سخت از برای تیمورشاه نگاشت که بعد از مطالعه اگرچه تا محل واشیر - که هشتاد کروه بعد از قندهار دارد - مراجعت هرات کرد. اما بعد از آن‌که از حادثه‌ی ناگزیر پدر در هرات خبر شد، بعد از طی بساط تعزیت از هرات به جهت گستردن فرض فاتحه‌خوانی عازم قندهار شد. بل که سبب عزم‌اش به قندهار رسیدن سرداران درانی بود.

تفصیل این اجمال آن‌که بعد از آن‌که احمدشاه درانی پدرود جهان فانی [گفت] وزیر شه‌ولی‌خان شهزاده سلیمان را که دامادش بود، جالس اریکه‌ی خسروی فرمود. لاجرم اکثر امرا مثل مددخان اسحاق‌زایی و غیره به واسطه‌ی تسلط وزیر مذکور از شهزاده روگردان گردیده به هرات نزد تیمورشاه رفتند و ماجرا را گفتند. چون شهزاده تیمور قندهار را از وجود والی خالی و خوانین درانی را بدان بدحالی دید، عازم تسخیر قندهار گردید و با لشکر شایان و سپاه فراوان از جاده‌ی فراه و بگوا راهی شد. چون عزم تیمورشاه به قندهار

رسید وزیر شه‌ولی‌خان به مشورت شهزاده سلیمان داماد خود به استقبال‌اش روانه شد تا او را به لطایف‌الحیل رام و در دانه‌ی حیلت بدام کند. لیکن قبل از آن خوانین درانی چون قاضی فیض‌الله دولت‌شاهی و غیره کار او را ساخته بودند؛ یعنی به تیمورشاه گفته بودند که وزیر مذکور در سخن سحرآفرین است. هرگاه به خدمت برسد و پیشتر از شرفیابی حضور مقتول گردد خوب و الا نه اگر کارش به مکالمه و محاوره کشید از فصاحت و بلاغت کلام خود را بری‌الذمه ساخته‌هرآینه صدرنشین مجلس خاص خواهد بود و اگر صورت چنین وقوع پذیرد پس ما را خود امکان زیستن نیست. و آن‌قدر تذویر به کار بردند که شهزاده تیمور عهد کرد که او را نادیده مقتول خواهم کرد.

پس از آن‌که منزل سیاه‌آب - که در سمت غربی بگوا است - مخیم خیام ظفراحتشام شد، وزیر مذکور با دو پسر خجسته‌سیر و دو خواهرزاده‌ی زیبامنظر و یک‌صدوپنجاه سوار دیگر به اردو رسید. لهذا از طرف پادشاه تیمور انکوخان بامیزی به قتل‌اش مامور گردید و خان مذکور رفته آن وزیر بی‌نظیر و مخلص صاحب تدبیر را با پسران‌اش شهید ساخت و خواهرزادگان‌اش را اسلام‌خان به تیغ بی‌دریغ از پا درانداخت. معمرین و معتبرین طوایف درانی همه متفق‌اند بر این‌که وزیر شه‌ولی‌خان و وزیر فتح‌خان هر دو در شیوه‌ی سخاوت و شجاعت در تمام ایل ابدالی طاق بل‌که شهره‌ی آفاق بودند. از سخاوت ایشان تمام طوایف افغانستان رنگین بودند و از ته‌ور و شجاعت ایشان دولت افغانه را کوبه‌ی ریاست سنگین. گوی مردی را به همت از رستم دستان زمانه می‌ربودند و با زیردستان غایت دلبری می‌نمودند. و تعریف و توصیف وزیر مذکور زیاده بر این است که خامه با وجود دو‌زبانی اوصاف او را ادا نماید و از خصایل مرغوب‌اش آن‌قدر نقل‌ها کرده‌اند که موجب حیرت اولوالبصار است. و شهزاده تیمور از آن‌جا کوچ‌برک‌کوچ عازم قندهار شده داخل شد و به اتفاق امرای بزرگ در سینه‌ی هزارویک‌صدوهشتادوشش هجری مطابق هزاروهفتصدوهفتادوسه مسیحی پا بر اورنگ فرماندهی گذاشت و خود را ملقب به تیمورشاه ساخت و به رفض خاتم این بیت نگاشت:

ع‌ل‌س‌م ش‌د از ع‌ن‌س‌ای‌ات ال‌ه‌ی ب‌ه ع‌ال‌س‌م د‌ول‌ت ت‌ی‌م‌ور‌ش‌اه‌ی

و مبالغ نقد را بدین سکه مسکوک نمود:

چ‌رخ می‌آ‌رد طلا و نقره از خوشید و ماه تا ز‌ن‌د بر چ‌هره نق‌ش س‌که ت‌ی‌م‌ور‌ش‌اه

و خوانین درانی را «علی قدر مراتبهم» به قرار احمدشاه پدر خود به همان منصب‌های قدیم قایم داشت و با فوج سنگین به اتفاق امرای درست‌آیین مثل سردار جهان‌خان فوفلزایی و غیره بعد از تقرر چند ماهه^۱ در قندهار و

نظم آن دیار روانه‌ی محال کابل شد. چون اکثر امرا از او به واسطه‌ی قتل وزیر شه‌ولی خان آزاده‌خاطر بودند و همیشه تیمورشاه را غیبت می‌نمودند، بعد از اطلاع تیمورشاه به قتل دیوان‌بیزی خان و چند نفری دیگر [از] سرداران فرمان داد.^۱ لهذا امرایی که در قندهار بودند، چون از کشتن دیوان‌بیزی خان و دیگر سرداران شنوند، بر وهمی که داشتند افزودند و عبدالخالق خان سدوزایی را که مردی هوشیار و معمر بود و خود را عموی احمدشاه می‌دانست، به اغوای تیمورشاه انگیزختند تا مصدر شورش عظیم شده و حشری جسیم انگیزخته از قندهار به عزم تسخیر کابل و قلع تیمورشاه عازم کابل شد و جازم تقابل. در این وقت با تیمورشاه زیاده از شش هزار سوار نبود. لیکن متوکلا علی الله تهیه‌ی نبرد کرده از کابل به استقبال شتافت. بعد از تلاقی فریقین محراب‌خان شیرزایی بارکزیی و دلاورخان اسحاق‌زایی از عبدالخالق خان مذکور با سواره و جمعیت خود روگردان شده به تیمورشاه پیوستند و جمعیت عبدالخالق خان را شکسته و عبدالخالق مذکور دستگیر شده به حکم تیمورشاه میل اش کشیدند و دلاورخان به لقب مددخانی و پاینده‌خان به لقب سرفرازخان سرفراز گردیدند. هم از آن روزگار سردار پاینده‌خان مذکور که جد امجد بندگان امیرصاحب است ترقی یافت و رحیم‌دادخان برادر بزرگاش خراب شد و بعضی دیگر [این] سبب را باعث عزل رحیم‌دادخان و نصب پاینده‌خان پنداشته‌اند که چون رحیم‌دادخان مذکور از وقت احمدشاه مرحوم سردار طایفه‌ی بارکزیی [بود] و در مضافات هرات و غیره تعهد شهزاده تیمور را می‌نمود؛ چون تیمورشاه او را به واسطه‌ی کبر سن عزت بسیار می‌کرد، در حین‌ی که تیمورشاه پادشاه شد

۱. همان‌طور که می‌بینید به استثنای شخص احمدشاه ابدالی که در مقابل سران قبایل از خویشنداری و ملامت کار می‌گرفت، سایر پادشاهان و امیران افغانستان - از تیمورشاه گرفته تا عبدالرحمان خان - «تا آن‌جا که در توان‌شان بود» سران قبایل و زورگویان و مفت‌خوران را سرکوب می‌کردند. عبدالرحمان خان خود چنین می‌گوید: «چون در مملکت حالت یاغی‌گری ظاهر بود، جاسوس‌ها و مفتش‌های مخفیانه مقرر داشتم که هر چه بین مردم واقع می‌شود به من گزارش نمایند. به این قسم با دلایل کثیره آن‌هایی را که وفادار و دوست بودند دریافتم... ولی اشخاصی که خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاست نمودم. ملاهای متعصب و رؤسای سرکشی که با خانواده‌ی شیرعلی خان متوفی هواخواهی داشتند... بعضی از آن‌ها را تبعید کردم و بعضی به جهت حرکات ناشایسته‌ی خودشان به بدترین سیاست‌ها رسیدند».

امیرعبدالرحمان خان، تاج‌التاریخ، ص ۲۰۶

به همین دلیل به باور اولیور روا، تاریخ افغانستان تاریخ تحمیل و تکوین مفهوم دولت در ذهن و زمین قبایل است: «قبایل خود را در مرکز و دولت را پیرامون خود می‌بینند که وظیفه‌ای جز اداره کردن فضای پر آشوب فتوحات به دست آمده توسط کنفدراسیون قبایل که دولت را منصوب کرده‌اند ندارد. آن‌ها حضور دولت را در سرزمین خود بیهوده و بی‌ثمر می‌دانند و همه‌ی کوشش‌های تاریخی دولت افغان معطوف این هدف بوده که با زیرورو کردن این ارتباط، خود را از پیرامون به مرکز بکشاند. ولی دولت هرگز از آن‌چه که مبنا و اساس مشروعیت اوست گریزی ندارد و حتی آن‌گاه که کاملاً به شکل دولت‌های غربی نزدیک شود، بازهم دولتی است قبیله‌ای و پشتون».

اولیور روا، افغانستان، اسلام و نوگرایی، ص ۳۰

خان مذکور به همان نظر سابق بدو نظر کرده در اکثر محاورات از جاده‌ی ادب منحرف شده پا در بساط گستاخی می‌نهاد و تیمورشاه را اگرچه همواره از وضع بی‌ادب‌ی‌اش بد می‌آمد، لیکن سکوت اختیار کرده سخن را موقوف به وقت می‌گذاشت. تا این‌که در این وقت اکثر سرکردگان بارکزیایی مثل محراب‌خان و کدوخان بارکزیایی و غیره از سوءخلق و شتم فحش گفتن رحیم‌دادخان مذکور به جان رسیده [بودند]، در نزد قاضی فیض‌الله‌خان دولت‌شاهی - که در حقیقت نفس ناطقه‌ی تیمورشاه بود - رفته از پوچ‌دهنی و جباری و سوءخلق رحیم‌دادخان مذکور به استغاثه گراییدند. قاضی مذکور را دل بر ایشان سوخته صورت حال را به خدمت پادشاه عرض کرد.

پادشاه نیز که از گستاخی‌های خان مذکور نیک به تنگ بود و به جهت شرم حضور او را معزول نمی‌نمود، در این وقت سخن را بر وفق مرام دانسته سرکردگان بارکزیایی را برانگیخت تا در هنگام بار عام آمده عرض کردند که ما را از سوءخلق رحیم‌دادخان کار به جان و کار به استخوان رسیده است؛ اگر از روی غلامان‌نوازی ما را در عقب کدام مملوک بفرمایید خیلی خوب و بسی مرغوب است که از پوچ‌دهنی رحیم‌دادخان به ستوه‌ایم و در غایت اندوه. پادشاه فرمود: خدا نخواست که زمام اختیار قوم خود را در کف غلام نهم. هرگاه رحیم‌دادخان مذکور را برادری یا پسری که لایق سرکردگی بوده باشد، بیارید تا بعد از خلع خان مذکور به سرکردگی شما پردازد. گفتند: بلی پاینده‌خان نام برادری دارد که علامات شهامت و آثار فخامت از جبین مبین او لایح و واضح است.

به ذاتش جوان و به فکر ارجمند به تدبیر پیر و به گوهر بلند

پس پادشاه‌اش به حضور طلب داشت. پیکرش را به خلاع فاخره آراسته به سرکردگی اهل بارگاه‌اش^۱ گماشت و از اتفاقات حسنه این‌که رحیم‌دادخان مذکور که از طرف شاه مامور حفاظت اطراف بود مردم آن‌جا از تظلم‌اش ستوهیده او را عزل نموده به سمت کابل روانیدند و خان مذکور بعد از رسیدن به کابل چون دید که خصمان کار خود را ساخته و او را از درجه‌ی اعتبار انداخته‌اند،^۲ از شرم هرچه شنف هیج بلا نگفت بل که با خود می‌سرود:

آفتاب طریم بر لب دیوار رسید سال‌ها بود که از روز چنین ترسیدم

به هر صورت سردار پاینده‌خان را به لقب سرفرازخانی نواخت و دلاورخان را ملقب مددخان نموده سپهسالارش ساخت و شیخ عبداللطیف‌خان وکیل را که سلسله‌ی نسب‌اش به شیخ جلیل‌احمد ژنده‌پیل^۳ می‌رسد، به وکالت

۱. اصل: بارکش

۲. اصل: است

۳. از مشایخ خراسان در عهد سلاجقه، بعد از دوران شیخ ابوسعید میهنه و پیر انصاری، مخصوصاً شیخ

مملکت و اخذ منال دیوانی برگزید و استیفا^۱ و سیاق کل ممالک خود را به نورمحمدخان بابری که جوانی حسین و حسابدان و سیاقدان بود سپرده، امین‌الملک خطاب کرد و دختر او را برای شهزاده زمان پسر خود نامزد کرد و خزانه را به التفات‌خان خواجه‌سرا التفات کرد و فتح‌الله‌خان سدوزایی کامران خیلی را - که جدید از ملتان آمده بود - به ندیمی خاص مقرر فرمود و میرهزارخان الکوزایی را به سرکردگی طایفه‌ی الکوزایی نواخت. بعد از بغاوت درانیان قندهار به سرکردگی عبدالخالق مذکور - [تیمورشاه] - از طایفه‌ی درانی رنجیده به جز همین دو سه نفر دیگران را به نظر پرورش نمی‌دید. بل که زمره از فارسی‌زبان و قزلباشیه به کارکنی پسندید.^۲ به صورتی که در خلاء و ملاء و حضر و سفر اکثر وقت همدم و محرم بودند و کار دفتر را نیز به آن‌ها واسپرد. و ملاعبدالغفار نام که نخست مذکور هندو بود، در عهد احمدشاه اسلام آورده تعلیم علوم دینی کرده بود کاربرد از مهام^۳ و مستوفی سلطنت فرمود و به آرامی تمام بسر می‌برد و در آن زمستان از کابل راهی شده به پشاور قشلاق فرمود و قضیه‌ی غربی رخ نمود.

این‌که فیض‌الله‌خان خلیل که از عمده زمین‌داران پشاور بود از بی‌فکری به فکر دروردن سلطنت افتاده پس برای این مرام یاقوت‌خان خواجه‌سرا را به اتفاق اسدالله‌خان که او نیز از عمده زمین‌داران بود و جمعی دیگر از خوانین را با خود یار کرده، از روی خدعه به تیمورشاه [گفت] که گروه سکهان در محال پنجاب گروه فراوان به هم رسانیده در پی آزار مسلمانانند؛ اگر بفرمایید تا از گروه خلیل و مهمند که در اطراف شهرند جمعی را منعقد نموده به قلع ایشان پردازیم. پس تیمورشاه به تصور آن‌که قصد امر خیری نموده است اجازه داد و فیض‌الله و غیره از قوم خود و دیگر افغانه قریب بیست‌هزار پیاده را نوکر

احمد جام (۵۳۶ ق) معروف به شیخ‌الاسلام و زنده‌پیل آوازه‌ی بلند یافت. وی با سلطان سنجر معاصر بود و سلطان در حق وی اعتقاد تمام داشت. احمدجام مریدان فراوان یافت با فرزندان بسیار. در حفظ حدود شریعت و نهی از منکر نیز اصرار تمام می‌ورزید؛ چنان‌که خم‌شکنی‌ها کرد، موی‌ها سترد، و بسی چنگ و چغانه شکست. هم‌اشعار به او منسوب است و هم کرامات، و احوال او یادآور احوال ابوسعید میهنه و خواجه‌عبداللہ انصاری است.

عبدالاحسین زرین‌کوب، ارزش میراث صوفیه، ص ۷۳

۱. حساب مالیات

۲. تیمورشاه ابدالی علاقه‌ی زیادی به زبان فارسی و فرهنگ ایرانی داشت. می‌توانیم ادعا کنیم که عاشق نظام دولت‌داری عهد صفویه بود و از دربار و حشم و هیبت و زن‌بارگی پادشاهان صفوی لذت می‌برد. به نظر می‌رسد آن‌چه که اسپیر پیرامون پادشاهان مغول می‌گوید، درباره‌ی تیمورشاه نیز صادق می‌کند:

«برای شاهان مغول تمدن برابر بود با فرهنگ ایرانی».

پرسیوال اسپیر، تاریخ هند، ص ۵۷

۳. مهم، دشوار

۴. اصل: آواز اظهار مسیلمند

ساخت. تا این که روزی بعد از تناول طعام چاشت تیمورشاه در بالاحصار پشاور به خواب بود که به یک دفعه خانان مذکورین با جمعیت خود داخل قلعه‌ی ارگ گردیدند. کشیک‌چیان و محرمان سرپرده گفتند: چون پادشاه به خواب است کجا می‌روید؟ گفت که پادشاه از برای ملاحظه‌ی سان ما را خواسته است. الغرض که اکثر فوج‌شان در قلعه درآمده از کمال جهل به پادشاه نارسیده با دربانان دست‌اندازی کردند و کنیزان سرپرده چون آن حال مشاهده کردند، درون رفته پادشاه را بیدار ساختند و پادشاه بر بنگله که در سمت جنوبی حصار است برآمده زینه را بکشید و به دسته‌ی غلامان و به دسته‌ی چوکی‌داران که در تحت ارگ بودند فرمود که داخل ارگ شوید و احدی را از دستارندان زنده نگذارید و آن‌ها بفرموده عمل کرده آن‌قدر از مردمان الوسی پشاور را کشتند که زبان خامه از تعداد آن عاجز است.

چون حکم قتل دستارندان شده بود، از آن جهت بسیاری از طلبه و علما به ناحق شهید شدند و فیض‌الله‌خان به معه پسر گرفتار شده به قتل رسید و اکثر قتل آن نمک‌حرامان را امیرخان جوانشیر نمود.^۱ صورت احوال‌اش این که امیرخان مذکور که به واسطه‌ی اتلاف مال دیوانی^۲ مقید شده در زندان بود، در این وقت که صورت چنان رخ نمود با پای بسته از محبس برآمد و خود را گشوده تیغی از دست کسی به دست آورد. آن مرد جوانشیر چون شیر جوان که خود را بر گله‌ی رویاه زند یا چه شاهینی که عزم گرفتن کبوتران کند، بر ایشان تاخت. بعد از آن که کار ایشان را تمام ساخت تیمورشاه از بالا به زیر آمده او را در بغل گرفت و کلیات منال دیوانی را به مذکور بخشیده خلّاع فاخره عطا کرد و اسدالله‌خان مهمند به طرف لالپور و غیره کوهستانات باجور فرار کرد و چون میان محمد نورشه شیخ عمرصاحب^۳ ساکن قریه‌ی چمکنی را شنید که نیز همدستان بغاوتیان بود، لاجرم در اول به تاراج قریه‌ی مذکور امر فرمود. اما در آخر به واسطه‌ی شفاعت خوانین درانی او را معاف داشت و چندان خرابی بسیار به قریه‌ی مزبوره نرسید. اما یاقوت‌خان خواجه‌سرا [عین] یاقوت از این سرا رفت و بعد از آن علم مراجعت افراخته داخل دارالسلطنه‌ی کابل جهت تقابل شد.

چون تیمورشاه کار خود را اکثر به دست مردم فارسی‌زبان داده بود و ایشان را پرورش می‌کرد، لهذا اگرچه در وقت احمدشاه دیار قندهار پایتخت بود برخلاف آن کابل را دارالخلافه مقرر کرده می‌گفت که هوایش از قندهار

۱. در واقع جان تیمورشاه و دولت نوپایش را هزاره‌ها، قزلباش‌ها و اویماق‌ها نجات دادند.

ر ک: عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، تاریخ تیمورشاهی، صص ۸۵ و ۸۶

۲. اصل: ابتلاف مالی دوانی

۳. در کتاب تاریخ درانیان به این نام آمده است: میان محمد پیرزاده فرزند شیخ عمر

بهتر است و میان ولایت است و به هر طرف که کاری پیش آید نزدیکتر.^۱ تا این که به سمع انورش رسید که اگرچه طایفه‌ی سکهان همواره حدود لاهور و ملتان را تاخته شور و شر می‌کردند؛ چون از طرف پادشاه رکضتی^۲ و حرکتی ندید[ند]، در ثانی پنجاه شصت هزار سوار جرار به سرکردگی کدام سردار قاصد تاخت دیره‌ی غازی خان و اسماعیل خان شده از دریای چناب و راوی عبور کردند و پس از تاراج دیرها عازم تصرف ممالک سند شدند. لهذا پادشاه نخست حاجی علی خان نامی را به جهت سفارت نزد سکهان ارسال کرد تا ایشان را به دلایل و براهین فهمانیده به جاده‌ی مستقیم آرد و من بعد پا کج نگذارند.

و لاکن چون شنید که کفار سککه به مجرد رسیدن حاجی علی خان مذکور را بر درختی بسته هدف گلوله‌ی تفنگ نموده کشتند، اکنون در قیام حرب داشت. از این جهت نایره‌ی غضب تیمورشاهی مشتعل شده برای قلع سکهان با لشکر فراوان برآمد و رخت سرخ را که علامات قهر و خونریزی است به بر کرد و پیش‌خانه را بدر و زنگی خان جارچی باشی را به سرکردگی هجده هزار سوار جرار به رسم ایلغار بر سکهان کفار ارسال کرد تا بی خبر بر ایشان تازند و ایشان را از پا دراندازند و سردار مذکور با فوج خود سوار شده یک پاس روز باقی بود که از نهر نیلاب عبور نمودند و تمام شب منزل زده در حین نصفی روز دوم به هشت گروهی محالی که در آن سکهان بودند رسیده منزل نموده اسبان را کاه و جو دادند و شب را به آرامی گذرانیدند. هنوز پاسی از شب باقی بود که سوار شده مهیای کارزار [شدند] و بی خبر بر کفار تاختند و شمشیر کین آختند. گروه سکهان چون آن بلای ناگهان را دیدند، لاچارانه فراریدند و سپاه درانی تعاقب را از دست نداده اکثر کفار را به تیغ تیز سر بریدند و سرها را برداشته با فتح و پیروزی به خدمت تیمورشاه رسیدند. پادشاه او را و سرداران[ی] که با مذکور در آن سفر همراه بودند، مثل شاولی خان پسر فتح خان کمال‌زایی و بهادرخان پسر فیض طلب خان محمدزایی را مورد احسان و درخور تحسین و آفرین دانسته به خلاع فاخره سرفراز فرمود و از آنجا به عزم تسخیر ملتان کوچ فرمود. پس از محاصره‌ی چند روزه‌ی^۳ شهر ملتان اهالی آنجا طالب امان شده شهر را سپردند و تیمورشاه پس از انتظام حکومت آنجا را به شجاع خان سدوزایی عنایت کرد و خود

۱. سیدجمال‌الدین بر این باور است که تیمورشاه به هدف مسلط شدن بر اوضاع هند و کشمیر پایتخت را به کابل انتقال داد.

ر ک: سیدجمال‌الدین افغانی، تاریخ افغانستان، ص ۹۹

۲. (ز ص) حرکت، جنبش

۳. اصل: چند روز

از نهر سند گذشته در کمال آرامی به پشاور مراجعت کرد و از آنجا سردار مددخان اسحاقزایی را به تنبیه و تأدیب اهل سند حسب‌الخواهش حکام شکارپور ارسال داشت. سردار مزبور رفته بعد از استیصال یاغیان باقیان را رجوع به حاکم شکارپور کرده خود مراجعت قدم‌بوسی اشرف کرد و پادشاه از آنجا با فتح و پیروزی کوچ کرده بهار و تابستان را در کمال اطمینان به کابل بیلاق کرد.

در سال دیگر که از عرایض شجاع‌خان سدوزایی به وضوح پیوست که بهاول‌خان عباسی و حافظ‌الملک نصرت‌جنگ سردار قوم داود پوتره‌ملک بسپار[ی] از نواح[ی] سند و ملتان در تصرف خود درآورده، خراج و باج به کسی نمی‌دهند و حکمرانی می‌کنند. لاجرم پادشاه را خیال تسخیر بهاولپور در خاطر خطور کرده پس در موسم خریف اعازم ملتان شد. زیرا که شهر بهاولپور سی‌و‌پنج کروه جانب مابین مشرق و جنوب از ملتان تباعد دارد. چون بهاول‌خان از عزم شاه شنید به واسطه‌ی این که خود را درخور مقابل او نمی‌دید، لاعلاجانه مع اهل و عیال از بهاولپور کوچید و در قلعه‌ای که در ریگستان بی‌آب ساخته بود ساکن گردید و فوج قراول تیمورشاهی به موضع بهاولپور رفته تاراج کردند و اکثر مکانات خاصه را سوخته بعد از رسیدن پادشاه به بهاولپور، بیست‌هزار سوار را به سرکردگی سردار مددخان اسحاقزایی فرمود که آذوقه و آب سی روز راه را برداشته به قلعه‌ای که بهاول‌خان در آن متواری است رفته بتازند و سردار مذکور در آنجا رفته قلعه را محصور کرده از برای آب دو سه چاه عمیق کندند. لیکن هرچند توپ زند رخنه به دیوار نکردند. تا این که قضا را گلوله‌ی خمپاره از کدام دریچه درآمده به جباخانه‌ی باروت افتاده درگرفت و از تصادم اش اکثر اطراف دیوار عمارت‌ها غلتیده بسیاری مردم مقتول شدند. از این جهت بهاول‌خان را تاب مقابله نمانده از در استیمان درآمد و پادشاه جرایم او را مَعْفُو داشته به مراحم خسروی اش اطمینان داد و حکومت آنجا را باز به مذکور داده، خراج و باج بر او گذاشت و از آنجا مراجعت کابل نموده داخل شد و اطمینان‌اش کامل.^۱

چون اکثر اوقات به سمع شریف‌اش می‌رسید که شاه‌مرادخان‌بی اوزبیک^۲ حاکم بخارا بسیاری از املاک بلخ و خراسان را اکثر می‌تازد و نرد

۱. پاییز، خزان

۲. بخشوده

۳. به نظر می‌رسد که این بهاول‌خان همان شخصی است که الفنستون در سفرش به سوی پشاور با وی در بهاولپور ملاقات کرده و او را سخت مهمان‌نواز و مهربان یافته بود.

ر ک: مونت استوارت الفنستون، افغانان، ص ۴۱

۴. اصل: شاه‌مرادخان پی روزیک

حریفی با دولت درانی می‌بازد. خصوصاً در این وقت که پادشاه عازم محال مولتان بود؛ چون عرصه را از...^۱ ابدالی خالی دید، عازم تاراج مروشاه جهان حالی گردید و اکثر اطراف را تاخته بسیاری از رعایای آن‌جا را کوچانیده به بخارا برد. لاجرم [تیمورشاه] نایره‌ی غیظ‌اش افروخته بل‌که از استماع‌اش دماغ سوخته با فوج بسیار و لشکر کابل و قندهار از جاده‌ی بامیان به صوب بلخ رهسپار^۲ شد. پس از رسیدن به محال آقچه که قریب دریای آمو است، نامه‌[ای] مشتمل بر مواعظ و نصایح و متضمن بر سخنان دوستی و بیم دشمنی در نزد شاه‌مرادخان بی‌ارسال کرد. شاه‌مراد مذکور از کمال غرور ملتفت جواب نشده با سپاه بسیار عازم مقابله شده قرشی^۳ را که آن طرف نهر آمویه است، عسکرگاه ساخت و فی‌مابین عسکرین همواره جنگ قراولی قایم بود. تا این‌که شاه‌مراد مذکور برادر خود را با سی‌هزار سوار به جهت تاراج عسکر تیمورشاه از دریا عبور داده تا شبیخون زده لشکر افغانه را مستأصل کند. لیکن چون تیمورشاه قبل از آن آگاه شده بود و لشکر خود را در کمال باخبری می‌داشت، دست‌بردی نمود. روز آخر به یک دفعه لشکر اوزبک بر توپخانه‌ی تیمورشاهی تاختند و تیمورشاه توپچی‌ها را حکم فیر داد و اکثری از اوزبکان را از اسب انداختند و بقیه روی به وادی فرار نهادند و سرداران ابدالی تعاقب را از دست نداده بسیاری از ایشان را مغلول و مقتول نمودند. تا این‌که سیاهی شام حایل عزم سپاه خون‌آشام گردید و شاه‌مرادخان از این شکست شکسته‌خاطر شده طالب صلح با تیمورشاه گشت. و تیمورشاه نیز به واسطه‌ی هجوم قحط و غلا و دو رویی سپاه به مصالحه راضی شد و بر این قرار دادند که نهر آمویه فی‌مابین دولتین حد باشد و تداخل یکدیگر در آن بد. پس از آن شاه‌مرادخان جنگ را بگذاشت و راه بخارا برداشت.

چون زمستان قریب بود و لشکر غریب چندان به انتظام آن‌جا نپرداخته آهنگ کابل ساخت و از جاده‌ی غوری و هندوکش مراجعت افراخت. در عرض صعود آن گروه بر آن کوه از دست‌برد برد؛ اکثر اسبان و آدمان اردو به کهف عدم خزیدند و مابقی به هزار جرثقیل به کابل رسیدند. چون اهل بلخ به واسطه‌ی بی‌نظامی تیمورشاه و هم‌قومی شاه‌مرادخان و تحریک‌اش هوای پندار به دماغ راه دادند، دست تسلط و پنجه‌ی بغی گشادند و حاکم آن‌جا را که از طرف تیمورشاه مقرر آن جایگاه بود، جواب نمودند. بعد از استماع این خبر تیمورشاه حاجی کریم‌دادخان بامیزی را حکومت کشمیر و میرهزارخان الکوزایی را به

۱. واژه خوانا نیست.

۲. اصل: ره سپر

۳. نخشب، شهری به ترکستان

۴. سرما

سرداری و نگهداری محال بلخ و تاشقروغان ارسال داشته فرستاد. پس از رسیدن میرهزارخان بدانجا اجل موعود را لبیک اجابت گفته مرد و ودیعت حیات سپرد و تیمورشاه بعد از آنکه از مرگ میرهزارخان شنید کمتر به غور حکومت آنجا^۱ پرداخت. از این جهت که چون مردم قلاش^۲ و اویاش که تعلیم خرس و بوزینه می ساخت، هرگاه می گفتندش که تو را مامور بلخ ساخته از هواگرمی آن آتش آب گشته خود را به خاک انداخته ترش می گشت و رخ ترش کرده عیش شیرین را بر خود تلخ می کرد فقط.^۳

در سال دیگر که به سمع انورش رسید که حاجی کریم دادخان بامیزی پدرود جهان فانی نمود، لاجرم فرامین به اسم آزادخان پسرش فرستاده او را به جایش به حکومت کشمیر سر بلند نمود و آزادخان مذکور که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت، چون به حکومت کشمیر پرداخت بسیاری از مردمان جرار و کارکن را کاردار خود ساخت و ده هزار سوار جرار را نوکر گرفته ملازم خود ساخت و فراخور حال هرکسی قباهای کمخاب^۴ و تفنگ و شمشیرهای دسته مرصع به یاقوت ناب به ایشان می بخشید و چندان ضابطه در حکومت پیدا کرد که اکثر^۵ خوانین که صبح به سلام می رفتند، اهل و عیال را پدرود می کردند. تا این که قریب دو سال حکم کشمیر را کرد و اسباب و عزت دنیوی روی به وی آورد. به حکم «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» برادران خود را از کشمیر بدر کرده به تیمورشاه یاغی گردید و به استقلال به حکومت آنجا کرنا کشید.

تیمورشاه بعد از استماع این خبر به غایت آزرده خاطر گشت. بعد از مشورهی دولت خواهان میرزا محمدعلی مخاطب به کفایت خان موسوی را با نامه ای^۶ مشتمل بر وعظ و نصایح نزدش فرستاد تا به نصایح و مواعظ دلپسند او را به شاهراه هدایت ترغیب کند. میرزای مذکور بعد از رسیدن کشمیر و دیدن آن چنان دبدبه و هیبت بی نظیر^۷ به آزادخان درساخت و دو سه لک روپیه را برای پادشاه گرفته علم مراجعت افراخت و سخن بغی آزادخان مذکور را بی زیاده و نقصان به تیمورشاه عرض کرد. لهذا پادشاه مرتضی خان و زمان خان برادران کلان اش را با سپاه فراوان به مقابله اش ارسال کرد. بعد از

۱. اصل: آنجاهی

۲. بیکاره، ولگرد، حيله گر

۳. اینها همه بهانه هایی پوچ و بی خود اند و تنها تاریخ نگاران ملی گرا که سرگرم ترتیب و تدوین نظام آموزشی و تحصیلی برای مکاتب و دانشگاه ها هستند، این بهانه ها را می پذیرند. همان طور که پیش از این گفتم، حاکم نشین بلخ تا زمان تثبیت حاکمیت دوست محمدخان بر کل افغانستان، یا تابع امیرنشین بخارا بوده و یا هم به صورت مستقل اداره می شده است.

۴. جامه منقش الوان

۵. اصل: اکثری

رسیدن ایشان به محال پکلی^۱ آزادخان نیز با جمعیت فراوان و سپاه شایان ساحل نهر مظفرآباد را منزل کرد و از فرط تهور سپاه را از دریای مذکور نیز گذرانیده بر برادران حمله کرد و به طرفه‌العینی سپاه برادران را کانه‌هم جراد منتشر ساخت. برخی مقتول و برهان‌خان فوفلزایی با جمعی مغلول گشتند و بقیه‌السیف سلامتی جان را بهتر از این و آن دانسته گریختند و آزادخان مظفر و منصور به کشمیر مراجعت کرد و ملاعظم‌خان را که امیرکبیر لشکرش بود و در جنگ مقتول شده بود، پس از تأسف و تَلَهْف^۲ او را در کمال عزت دفن نمود و اسیران فوج شاهی را خواسته فرمود که هر کسی ملازمت ما را اختیار نمایند باشد و آن‌که مراجعت افغانستان را به خیال دارد برود.

از این جهت اکثر اسیران را خیال وطن مألوف دامنگیر شده مراجعت کردند و آزادخان ظالم کشتیبان‌های مظفرآباد را فرمود که ایشان را غرق کردند. چون این سخن در کابل گوشزد پادشاه نصرت‌تقابل شد، بسی متفکر و زیاد متحیر شد. پس مددخان اسحاق‌زایی را که مرد[ی] جرار و سردار[ی] اخلاص‌شعار بود، به سرکردگی ده دوازده‌هزار سوار به استیصال آزادخان فرستاد و مذکور از نهر سند به گذر اтак عبور کرده وارد نواح کشمیر گردید و آزادخان به مقابله آمده چند روز جنگ قراولی فی‌مابین جاری بود و سردار مددخان در خفیه چند نفر سردارهای آزادخان را از سَخَط^۳ تیمورشاهی هراس داده و به الطاف پادشاهی امیدوار نموده با خود متفق ساخت. بعد طرح جنگ درانداخت. اکثر سرداران که از ظلم آزادخان به جان بودند. در اثنای جنگ به سوی مددخان فرار نمودند و آزادخان را از ظهور آن حادثه دامن اختیار از دست رفته به سمت کوهستان بنیس که گریوهای^۴ دشوار [داشت] و مسکن راجه رستم‌خان خسر او بود فرار نمود. متواتر مراسلات سردار مددخان در باب گرفتن آزادخان به رستم‌خان مذکور رسید و راجه‌ی مذکور از سَخَط تیمورشاهی هراسیده در روزی که آزادخان مذکور در حجره تنها خفته بود، خسرش دروازه‌ی حجره را از بیرون مسدود نمود و مددخان را اعلام کرد. مددخان اسلام‌خان فوفلزایی پدر نایب گل‌محمد را به رسم ایلغار بدان‌جا ارسال کرد. بعد از رسیدن اسلام‌خان مذکور چون آزادخان خود را بدان‌حال دید، مرگ را بر زندگی چنان بهتر دانسته تفنگچه‌[ای] که با خود داشت برآورده بر جگر خود سرداد و سر به بالین عدم نهاد و اسلام‌خان رسیده سرش را بریده نزد مددخان برد و مددخان تنه و سر او را با سرهای دگر نزد تیمورشاه به پشاور فرستاد.

۱. به قول تاریخ درانیان: پکلی

۲. آرمان خوردن، اندوه بردن

۳-خشم گرفتن، کراهت داشتن

۴-گردن، کوه پست، پشته، تپه

پادشاه اگرچه از مرگ آزادخان که مرد چنان تهورنشان بود افسوس نمود، ولیکن جسدش را دفن نکرده طعمه‌ی زاغ و زغن فرمود و از عمرش بیست و هفت سال گذشته بود و مادر بیوه‌ی او را از قندهار خواسته گفت که معلوم که این برکت و جراری نتیجه‌ی رحم تو است و الا نه اگر در صلب حاجی کریم دادخان بودی بایستی که پسران دگرش نیز چنین شدی و حال یکی از این امیران را به هم‌خوابگی خود اختیار کن تا شاید پسری چون آزادخان تولد شود. آن زن مردانه در جواب گفت: نه احمدشاه باز پیدا می‌شود که تا تیمورشاه از او پیدا گردد و نه امیری مثل حاجی کریم دادخان خواهد بود تا آزادخانی صورت‌پذیر گردد. پادشاه فرمود: که حاجی مذکور چه خاصیت داشت بیان کن. بیوه‌زن عرض کرد: تا مادام زندگی به غیر وقت جماع با من یک‌جا نخفته است و اگر احیاناً بعد از جماع شبی می‌خفت گاهی پشت بر من نکرده است. گاهی اگر خیال پهلوی گردیدن داشتی مرا به بغل برداشته به طرف [ی] که رو کردی گذاشتی و چون حاجت غسل شدی هر وقت بودی به زودی غسل نمودی و گاهی دهن به حرام نیالودی و از نطفه‌ی حلال‌اش بود که همچنین پسر تولد شد. هرگاه صفات مذکوره در یکی از این امرا موجود باشد، بگویند تا من او را بخواهم. امیران که بدان صفت متصف نبودند از هم‌خوابگی‌اش ابا نمودند و پادشاه او را به کمال عزت‌داری با فتح‌جنگ‌خان پسر آزادخان که خردسال بود، به قندهار روانه نمود و در عقب آن سردار مددخان از کشمیر به پشاور آمد و پادشاه او را مورد لطف و احسان فرمود.

و اسدالله‌خان مهمند که از خدمت پادشاه فراری و در دره‌های خیبر و لالپور متواری بود، بعضی از مردم اوپاش و غارتی و دزد افاغنه را با خود همدستان کرده جاده‌ی دره‌ی خیبر را - که راه اردو به طرف کابل بود - تاخت‌وتاز می‌کردند. اگرچه چند نوبت فوج شاهی به استیصال‌اش مامور شد چون کوهستان صعب‌المسالك بود کاری از پیش نبرد. از این جهت پادشاه اکثر اندوهگین بود و با قاضی فیض‌الله^۱ ندیم خود در آن باره استشاره^۲ می‌نمود. پس به صلاح مذکور با ارسال‌خان مهمندی نیای مراوده و دوستی را گذاشته به لطایف‌الحیل او را رام و به دانه‌ی دوستی در دام‌اش آورد.

چه نتوان عذر را به قوت شکست به حیلت نباید در فتنه بست

به هر صورت [که] شد او را به ایمان و تحلیف مطمئن کرده در نزد خود آورد و مقید ساخته در پای فیل انداخت بکشت. همچنین فتح‌خان یوسف‌زایی اتمان‌خیلی را که رئیس و سرکرده‌ی مظفرآباد و راه کشمیر بود و اکثر سرکشی

۱. اصل: قاضی فیض‌الله

۲. نظر دیگری را خواستن، مشورت کردن، رایزنی

می‌نمود، به وساطت فیض کلب‌خان محمدزایی حاضر درگاه شد و به عذاب گلوافشردن معذب و تبه [گشت] و بدین صورت تمام ملک از اهل فتن پرداخته مادام‌الحیات در آرامی بسر برد و مدت [ی] که در کابل بود شهزاده ایوب پسر ارشد را به حکومت قندهار اختصاص داده فرستاده و شهزاده محمود پسر دوم را به حکومت هرات و آن مضافات سرفرازی بخشید و شهزاده زمان پسر سوم خود را که بسیار دوست داشتی در کابل به ولیعهدی گذاشته بود. تا این‌که در پشاور به عیش و نشاط‌پرستی پرداخته در این باب با خود می‌گفت:

پیش از آن کز تو فلک داده‌ی خود بستاند خد من العیش نصیباً و من العمر نصاب

مدتی به عیش و عشرت پرداخت. چون در تناول مأكولات متنوعه افراط می‌کرد، لاجرم به مرض مراق^۱ مبتلا گردید. اطبای مسیحانفس و حکمای دقیقه‌رس هرچند به اصلاح مزاج پرداختند لیکن چون مزاج از جاده‌ی اعتدال به کلی منحرف شده به عجز درساختند. تا این‌که مرض روزبه‌روز اشتداد کرد. حکما گفتند که هوای پشاور به مزاج اقدس ناسازگار است؛ به کابل که در خوش‌هوایی یادگار است مراجعت باید نمود. شاید هوایش سودی و مزاج شاهی را بهبودی بخشید. لاجرم از پشاور عازم کابل شد و در موضع چهارباغ - دو سه کروهی در سمت غربی شهر جلال‌آباد است - شهزاده زمان‌میرزا که در کابل از مرض پدر شنیده بود، شرفیاب حضور یافت و به رسم ایلغار به خدمت‌اش شتافت. چون در کمال سرعت آمده بود دو اسب سواری‌اش در راه سقط شد. الغرض بعد از ملازمت پدر تیمورشاه او را در کنار خود به محبت تمام در آغوش شفقت به مرام کشیده رقت نمود و اسب خاصی سواری خود را به معه یراق طلا بدو مرحمت فرمود و به اتفاق‌اش به کابل روانه گردید. روزی در عرض راه که شهزاده و قاضی فیض‌الله هر دو بر بالین پادشاه حاضر بودند، شاه فرمود که دیشب در عالم رویا چنان مشاهده نمودم که کسی آمده کلاه شاهی و افسر شهنشاهی را از سرم ربوده بر سر زمان‌شاه گذاشتند. لهذا معلوم می‌شود که عمرم به آخر رسیده است. از این سخن شهزاده و قاضی و غیره حضار مجلس به گریه درآمدند و پادشاه نیز رقت کرده و گوش او را به درد نصایح پر کرده و از آن‌جا بر جناح استعجال راهی شده داخل کابل شدند. تا این‌که هم در کابل یوم یک‌شنبه هفتم شهر شوال‌المکرم هزارودویست و هفت هجری از این سرای پرشور فانی به دارالسرور باقی شتافت و نکته‌سنجان کابل ماده‌ی تاریخ وفات‌اش را نکته‌ی «تیمورشاه

۱. شاید مرض محراق باشد: «که در حلق و مری و قصبه‌ی ریه پدید آید. علامت ثبور مری شدت در دست در محل مری عند مرور غذا خاصه که طعام ترش و تیز بود و نشان ثبور حلق و قصبه‌ی ریه ازدیاد وجع است عندالتکلم دخائیدن و از دود و غبار رسیدن نه در وقت مرور غذا».

مرد» یافتند. لیکن عددی کم است فقط. اولاد ذکورش بیست و چهار نفر از او باقی ماند و بیست و یک سال باره‌ی ریاست جهانند. اسامی پسران‌اش بدین موجب است: همایون، محمود، احمد، زمان، سلطان، نورده، ملک گوهر، اکبر، حسین، حسن، عباس، بلند اختر، شهرخ، شاپور، جهان‌والا، فیروزالدین، ابراهیم، فرخ، شجاع‌الملک، خاور، ایوب، میرزا میران، میرزا کهن‌دل، میرزا نادر^۱ پادشاهی بود آرام‌طلب که امورات دنیوی را به امیران بسر بردی و خود به آرامی با سیم‌تنان راح ریحانی خوردی و همواره داد عیش و نشاط دادی.



۱. همان‌طور که بر این باورم که یکی از بنیان‌گذاران افغانستان معاصر نادرشاه افشار است، یقین دارم که یکی از بنیادبراندازان افغانستان معاصر نیز تیمورشاه درانی است. این شاه بی‌ملاحظه و شهوتران با ماشین‌های جوجه‌کشی‌اش زمینه‌ساز بروز جنگ داخلی و نفوذ قدرت‌های بزرگ به منطقه شد. امین صیقل تمامی این مصائب را چنین خلاصه کرده است: «مگر آن‌چه که مانع پیشرفت این دولت شد و به قول دیگر، وسایل تجزیه‌ی آن را فراهم کرد، شورش و یا بغاوتی نبود که از طرف اقوام غیرپشتون در مقام دولت مرکزی احمدشاه صورت گرفته باشد؛ بل که این حالت تضعیف و ازهم پاشیده‌ی قدرت را عمدتاً بنا بر مجادلاتی باید دانست که در قبال ازدواج‌های چندگانه در میان مدعیان قدرت از یک طرف و قدرت‌های رقیب و بانفوذ خارجی از جانب دیگر صورت می‌گرفت. زعمای افغانستان با سوءاستفاده از شریعت اسلام و توسل به ازدواج‌های چندگانه، رقبای زیادی را برای کسب قدرت به میدان آوردند؛ و جنگ‌های خونینی را که ناشی از فقدان رهبری مشخص و نبود مؤسسات سیاسی منظم بود، به راه انداختند و پای خانواده‌ها و شاخه‌های بعدی مدعیان قدرت را به میان کشیدند».

امین صیقل، افغانستان معاصر، ص ۴۶۴

در بیان ایالت شاه‌زمان بن تیمورشاه

پس از وفات‌اش^۱ امرای کبار مثل قاضی فیض‌الله دولت‌شاهی و سرفرازخان بارکزیایی و امین‌الملک نورمحمدخان بایری و ملاعبدالغفار خزانه‌چی نومسلمان و فتح‌الله‌خان سدوزایی ملتانی و اخترخان نورزایی و علی‌اسلم‌خان جوانشیر و جعفرخان پارسی، دروازه‌ی خانه را در عقب شاهزادگان دیگر بسته شاه‌زمان را گرفته نعلش پادشاه را در چهارباغ وسط شهر بردند و به خاک‌اش سپردند و در هشتم شهر مذکور یوم دوشنبه به ساعت عطار^۲ شاه‌زمان را به شاهی برداشتند. و شاعری در فوت تیمور و شاهی زمان‌شاه^۱ تعمیه کرده نکته‌ی تیمور را از تخت کم نمود و نواب زمان‌شاه را فرموده تا رنج کرده است. چنان‌که گوید:

دو نقش چه جانکاه و چه دلخواه نشست خورشید برآمد از افق ماه نشست
از گردش مساه و مهر تیمور ز تخت برخاست و نواب زمان‌شاه نشست

و شاه‌زمان در استمالت قلوب امرا - به جهت این‌که از پدرم بیست‌ویک نفر پسر مانده است؛ مبدا که ایشان برادر دیگر را که از من بهتر باشد به پادشاهی و سرکردگی انتخاب نمایند و بر من بشورند - کوشیده، بر نگین خاتم این رقم کرد. بیت:

قرارداد ز الطاف خویشان یزدان بیاد انگین حکم جهان را به نام شاه‌زمان

و وجوه درهم و دنانیر را بدین سکه مسکوک:

طراز یافت به حکم خدای هر دو جهان رواج سکه دولت به نام شاه‌زمان

و مدت عمرش در حین جلوس بیست‌وسه سال بود و از جمله شاهزاده‌های نظربند شجاع‌الملک را که برادر عینی‌اش^۲ بود، به حضور خواسته با خود می‌داشت و کاغذی به جهت شهزاده همایون - که در حیات پدر حاکم قندهار بود - نگاشت که در این ایام که زمام مهام ایالت به حکم پدر

۱- کور کردن، نابینا ساختن

۲. اصل: برادر مادرش

به دست من افتاد، آن برادر را اگرچه بزرگتر است سر انقیاد بر خط تسلیم باید نهاد. «و الله علیم بالرشاد». چون شهزاده همایون به واسطه‌ی کبر سن بد برده عازم تسخیر ولایت موروثی شد، لاجرم شاه‌زمان سبقت کرده با لشکر جرار عازم تسخیر قندهار شد و در منزل باغ بیرو که در سمت شرقی قلات غلجایی به قدر دو کروه است، تلاقی فریقین دست داده و در اثنای گیرودار سردار مددخان اسحاق‌زایی که قراول همایون‌شاه بود با جماعت خود به سلام شاه‌زمان آمد.

از این جهت همایون‌شاه را تاب نمانده تنها با دلدارخان که خسرش^۱ بود، به صوب قندهار فرار کرده از آن‌جا به سمت بلوچستان ایلغار و شاه‌زمان اردوی او را غارت کرده به قندهار آمد و بعد از سیاست باغیان و نظم آن مکان شهزاده قیصر پسر خود را به نیابت عبدالله‌خان به حکومت قندهار گذاشته خود عازم تسخیر هرات و تنبیه شهزاده محمود برادر بزرگاش - که از همایون خردتر بود - شد. در منزل کشک نخود عرایض شهزاده محمود متضمن بر اطاعت و انقیاد رسید. لهذا شاه‌زمان نظر به صله‌ی رحم^۲ حکومت هرات را به محمود واگذاشته به کابل مراجعت کرد.

در سال دیگر شنید که بعد از مرگ نصیرخان بلوچ سرداران آن‌جا شهزاده همایون را به فتنه و فساد می‌انگیزند. لاجرم پادشاه حافظ‌شیرمحمدخان ولد وزیر شه‌ولی خان [را] با سپاه جرار از راه قندهار به بلوچستان فرستاد و سید خداداد علوی را که از سادات محال فوشنج بود نیز به همراهش ارسال نمود و فرمود که نخست همایون را به نصایح برادرانه ترغیب فیضان حضور نمایند؛ اگر اطمینان نداشت سیدخداداد مذکور که با قرآن مَمهور^۳ به حضور است، تسلی او را [به] بهترین امور [دهد] و هرگاه به اندرز ارجمند بند نبود و محاربه می‌کرد به جنگ و حرب او را به دست باید آورد فقط. شیرمحمدخان مذکور که بعد از فوت پدر آواره و دربه‌در بود، چون پادشاه او را دلیری کرده برتری بخشید لاجرم به اخلاص و ارادت تمام عازم بلوچستان و آن مقام شد. بعد از وصول آن‌جا همایون‌شاه را پیغام شاه گذارده و او را نهایت تسلی داده با خود گرفته عازم خدمت شاه شد.

لیکن تا رسیدن به قندهار از وفور آمدن پیاده و سوار همایون غرور و پندار را به دماغ راه داده در عرض راه اکثر مردم سپاه را با خود هم‌داستان کرد. همایون با سیدخداداد درساخت. لاجرم شیرمحمدخان مختارالدوله چون همایون [را] در خیال منحوس دید، برای پادشاه نوشت که شهزاده همایون با سیدخداداد

۱. اصل: خصرش

۲. اصل: بر حوصله رحم

۳- مهر شده و امضا شده

عازم است؛ بنده را که کاری ندارد اگر به حضور طلب دارد بهتر است. بدین بهانه اجازه گرفته خود را از میان بلا کشیده به کابل رفت. بعد از رفتن‌اش سید مذکور فرصت یافته رشته‌ی شاهی همایون را تافت و بسیاری مردم را بر خود گرد آوریده عازم تسخیر قندهار شدند.

امرای قندهار چون سردار پاینده‌خان و یارمحمدخان سدوزایی و کدوخان بارکزایی و غیره یارمحمدخان مذکور را به جهت حراست^۱ قلعه در شهر [نگه داشتند] و سردار پاینده‌خان [گفت:] به جهت این‌که پدرم از دل و جان به شاهی احمدشاه و تیمورشاه ایستاد؛^۲ من نیز باید پیروی پدر را کرده در شاهی شه‌زمان کوشم. پس از دل و جان ایستاد^۳ و خودشان شهزاده قیصر را که در آن وقت هفت ساله [بود] با خود برداشته و از شهر برآمدند. بعد از تلاقی فریقین شکست بر لشکر همایون افتاد. بعد از آن‌که به قاعده‌ی مستمری سپاه قیصر سرگرم غنیمت شدند، همایون برادرزاده‌ی خود را تنها دیده بر سرش آمد و بر رخسارش - که رشک نگار بود - زخمی زده او را دستگیر کرد. درانیان قندهار چون صورت حال را بدان منوال دیدند، حیران گردیدند و همایون به کمال غرور و پندار داخل قندهار شده جالس سریر شد. جماعت امرای درانی چون عبدالله‌خان نورزایی و یحیی‌خان نسقچی‌باشی و کدوخان شیرزایی گریخته خود را در محال پشاور به خدمت شه‌زمان رسانیده ماجرا را عرض کردند و باقی امرای قندهار با شهزاده همایون در ساختند.

قضا در این وقت احمدخان نورزایی که به حکم شاه‌زمان از هرات عازم حضور بود، چون احوال گرفتاری شهزاده قیصر و گرفتن همایون قندهار را در عرض راه شنید به خیال قلع همایون افتاده عازم تسخیر شهر قندهار شد و همایون نیز بعد از اطلاع با فوجی بسیار به مقابله برآمده موضع کوکران را منزل کرد. احمدخان به خیال تسخیر شهر در شب با سواران خود به سمت شهر ایلغار کرد. لیکن عبدالکریم‌خان پسر رحیم‌دادخان برادرزاده‌ی پاینده‌خان که از طرف همایون مستحفظ شهر بود، دروازه را به رویش مسدود نمود و بر او شلیک گلوله کرد. چون احمدخان از گرفتن شهر مأیوس شد، در همان شب بر اردوی همایون حمله برد. پس از گیرودار بسیار احمدخان سردار و یوسف‌خان مهمانداریاشی هر دو زخمی شده رو به فرار نهادند و در عرض راه بی‌هوش شده از اسب افتاده و ملاحسن نام درویش او را برداشته به خانه‌ی خود برد و از طرف همایون سیدخداداد زخمی شد و همایون مظفر و منصور به شهر درآمد. عبدالکریم‌خان ولد رحیم‌دادخان را به خلاع فاخره نوازش

۱. اصل: هراست

۲. اصل: استاد

۳. ایستاد گذاشته

فرمود و سردار احمدخان مذکور را با تن مجروح حاضر کرده نخست حکم قتل فرمود. در ثانی به شفاعت امرای درانی او را بخشید. به شرطی که من بعد از اخلاص شاه‌زمان بری شده در مقدم همایون خدمتگری کند فقط. چون اخبار هزیمت فوج شاهی و گرفتاری سردار احمدخان و مجروح شدن شاهزاده قیصر به شاه‌زمان رسید، دود اندوه به کاشانه‌ی دماغ‌اش پیچید. پس با سپاه جرار از پشاور به عزم رزم همایون و استرداد قندهار به کابل ایلغار کرد و از آن‌جا سردار پاینده‌خان الملقب به سرفرازخان که امیرالامرا بود، با سپاه بسیار قراول کرده فرستاد. شهزاده همایون نیز اگرچه بر فوج قندهار اعتماد نداشت چارولچار علم حرب افراشت. در عرض راه فوج اعتمادی را با خود مقرر کرد و غیرمعمد را به سرکردگی سردار احمدخان قراول کرده سابق ارسال کرد. سردار احمدخان که روز چنان را خواهان بود، به مجرد وصول با سردار سرفرازخان به سلام شاه‌زمان رفت^۱ و همایون را تاب جنگ نمانده نخست به طرف هرات فرارید؛ بعد از رسیدن به محال فراه از راه ریگستان به بلوچستان رفت و از آن‌جا عازم ملتان گردید و منکوحه‌ی سردار پاینده‌خان که زنی مردانه بود،

زنی از بسی مرد چالاک‌تر به گوهر ز دریا بسی پاک‌تر

برقع به روی انداخته و شمشیر بر کمر حمایل ساخته بارک آمد و قیصر را از حبس برآورده بر اورنگ خسروی جالس کرد. و شاه‌زمان به قندهار آمده بعد از انتظام آن‌جا شهزاده قیصر را به قرار معهود حاکم آن‌جا کرد و خود به جهت تأدیب طایفه‌ی سکهان که در محال لاهور طغیان کرده بودند، به پشاور مراجعت کرد.

در حینی که سنه‌ی هجری به هزارودویست و دو هجری رسیده بود، از گذر اتک عبور نمود و منزل حسن ابدال را مخیم خیام فرمود. قضا را شهزاده همایون با سلطان‌احمد پسرش که جوانی رعنا بود به خیال عزم کشمیر در محال لیه رسیده در زیر درختی فروکش کرده بود و حاکم لیه خبر شده با پانصد سوار بر سرش تاخته به ضرب گلوله پسرش را از پا انداخته او را دستگیر کرده نزد شاه‌زمان در محال حسن ابدال فرستاد. و شاه‌زمان خرسند^۲ شده حسن‌خان قزلباش را فرمود تا چشمان همایون شهزاده همایون را به گزلق بیداد از حلقه برآورد. بعد او را در محفه^۳ نشاند به صوب کابل ارسال

۱. البته این برخلاف عهدی بود که با همایون‌شاه بسته بود: «احمدخان با آن‌که جراحت شدید در بطن داشت... گفت: بدون از یاری و اخلاص‌شعاری همایون‌شاه راه دیگر نیویم و به جز راستی و

صداقت با همایون‌شاه کار دیگر ننمایم».

عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، دره الزمان، ص ۵۶

۲. اصل: خورسند

۳- (م ح ف) تخت روان، کجاوه

کرد.^۱ اگرچه در آن‌جا مراسلات پی‌درپی شاه‌عالم عالی‌گوهر بن عزیزالدین عالمگیر ثانی گورکانی پادشاه دهلی رسید که به دهلی بیاید، لیکن چون به یقین پیوست که شهزاده محمود اراده‌ی بغی و عزم تسخیر قندهار دارد، لاجرم عالی‌گوهر را عذر خواسته مراجعت قندهار کرد و از آن‌جا محال می‌موند را موضع قرار و از آن طرف شاه‌محمود به اتفاق چهار اویماق و فوج نامعدود از رود هیرمند عبور نمود و در موضع خاک چوپان تلاقی عسکرین رخ نمود. پس از مجادله و محاربه‌ی بسیار محمدعظیم‌خان الکوزایی ابن میرهزارخان که پیش‌جنگ شه‌محمود بود، تاب جنگ نیاورده به طرف شهر قندهار گریخت و در قریه‌ی ذاهکرد به خانه‌ی میاعبدالحمید هوتکی متواری شد و او را شفیع گناهان کرد و پادشاه‌اش بخشید.

و شه‌محمود شکست خورده در حین عبور از نهر هیرمند اکثر امرايش مغلول و مقتول شد[ند] و خود فرار کرده از حد فراه والده با کلام الله شریف در نزد شه‌زمان ارسال کرد. و شاه‌زمان مراجعت قندهار کرده هرات را به وساطت مادراندر خود به شه‌محمود داد. لیکن چون که آقامحمدخان اخته قاجار محرک شورش محمود است، لاجرم [شاه‌زمان] کدوخان بارکزیایی را به معه^۲ محمدحسن‌خان قراگوزلو ایلچی محمدخان مذکور به سمت طهران فرستاد و خود چون باز از شورش طایفه‌ی سکهان شنود عزم پنجاب نمود و در دوازدهم جمادی‌الآخر^۳ سال هزارودوصدویازده هجری بر نهر سند جسر^۴ بسته عبور نمود. و از دریای جهلم و چناب نیز گذشته داخل شهر لاهور شد و سکهان به اطراف فراریدند و رؤسای مسلمین مثل جلال بهتی و نظام‌الدین‌خان و غیره به سلام فایز شدند و پادشاه پس از قتل سکهان می‌خواست که به دهلی رود که عرایض امرای قندهار رسیده مشعر بر این‌که شاه‌محمود باز عازم تسخیر قندهار است.

لهذا پادشاه فسخ عزم کرده عازم قندهار شد و احمدخان بارکزیایی به معه حسن‌خان قزلباش به حکومت لاهور گذاشته به قندهار آمد و از آن طرف شه‌محمود زمان‌خان ولد حاجی کریم‌دادخان را نایب حاجی فیروزالدین برادر

۱. غبار واقعه را این‌طور بیان کرده است: «همایون به واسطه‌ی تسلیم شدن احمدخان نورزایی پیشدارش به زمان‌شاه طاقت مقابله نداشت، به سند فرار کرد و چون دانست که زمان‌شاه او را تعقیب خواهد کرد، از سند به قصد هرات و پیوستن با قوه‌ی باغی شهزاده محمودخان حرکت کرد. ولی در حین حرکت، از طرف محمدخان بلوچ در ریگستان لهیه اسیر و به حکم زمان‌شاه در زندان بالاحصار کابل محبوس و کور کرده شد».

غلام‌محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲، ص ۵۵

۲. اصل: به معه با

۳. اصل: جمیدی‌الآخر

۴- پل

خود کرده به هرات گذاشت و خود علم مقابله‌ی شاه‌زمان افراشت. در عرض راه کسی عطا محمدخان مغوی (!) حاضرخان را شب در خفیه کشت و این سخن باعث دل‌شکستگی امرا شده لهذا قلیچ‌خان تیموری - که سردار جرار بود - از شه‌محمود بغی ورزید و در قلعه‌ی اختیارالدین یاغی شد. شه‌محمود را تاب مقابله نمانده به سمت هرات فرار کرد و قلیچ‌خان مذکور که شهر را نیز تصرف کرده بود، در به رویش بست و شاه‌زمان را به جلدی خواست^۱ و به مکر و خدعه حسن‌خان و میرزا ابراهیم را از شاه‌محمود خواست که قلعه را بسپارد و به مجرد رسیدن قلیچ‌خان ایشان را محبوس کرد. چون شه‌زمان نزدیک رسیده بود، لاعلاجانه شاه‌محمود و حاجی فیروزالدین به سمت ایران فرار نمود[ند].

و شه‌زمان داخل هرات شده پس از تقرر چهار ماه که امورات آن‌جا را نظام داد، شاهزاده قیصر پسر خود را به نیابت شاه‌زمان خان بن حاجی کریم‌دادخان در هرات گذاشت.^۲ در این اثنا کدو خان بارکزایی را که نزد محمدخان [قاجار] به طهران فرستاده بود، با تحف و هدایا رسید و پادشاه هواخواهان محمودی را با خود برداشته از راه قندهار در ماه رجب سنه‌ی هزار و دویست و دوازده هجری داخل کابل گردید. و در زمستان آن سال در چهاردهم شهر شعبان به عزم تنبیه راجه مهابت سنگه و غیره سکهان به سمت لاهور روان شد. بعد از رسیدن [به] آن‌جا راجه مهابت سنگه خود را مرد میدان شاه‌زمان ندانسته به طرف جبال سوالگ گریخت و شاه‌زمان عبدالله خان الکوزایی را به حکومت کشمیر سرفراز کرده لاهور را به دستور به احمدخان مذکور داده به کابل مراجعت کرد.

چون باز از عرایض شهزاده قیصر به^۳ زمان‌خان شورش شه‌محمود گوشزد شد، روانه‌ی هرات گردید. بعد از رسیدن [به] آن‌جا چون دید که لشکر جرار محمودی از رأی صایب زمان‌خان برهم گردید. چنان‌که در احوال حکومت شه‌محمود بیاید خرسند^۴ شده ملا عبدالحق را با مراسلات به بخارا نزد شه‌مرادخان فرستاد که یا محمود را به دست او دهد یا اخراج‌البلد کند. و خود بعد از تقرر چند ماهه چون مکرراً از عرایض امرای پشاور به وضوح پیوست که اهالی سکهان باز دست تسلط بر احمدخان بارکزایی حاکم لاهور دراز کرده به محاربه برخاستند و احمدخان مذکور نیز با جمعی که داشت علم مقابله افراشت؛ در حرب پای ثبات افشرد تا حتا که مُرد و سکهان

۱. اصل: خاست

۲. اصل: گذاشته

۳. اصل: و

۴. اصل: خورسند

لاهور را تصرف شده^۱ و قتل و اسیر کوتاهی نکردند. شاه‌زمان از قتل احمدخان و خرابی لاهور اندوهگین شده بیه و آغروق را از راه قندهار ارسال کرد و شهزاده قیصر را به نیابت میرافضل خان اسحاقزایی بن مددخان در هرات گذاشته زمان‌خان بن حاجی کریم‌دادخان را با خود برداشته در سنی هزارودویست و دوازده هجری از راه هزاره‌ی دهن‌نگی^۲ و بامیان به کابل آمده و بیه و آغروق نوسامان کرده عازم لاهور و دفع سکهان شد. و سکهان را چون آمدن شاه‌زمان بدان زودی گمان نبود، دست از کار رفته به اطراف فرار کردند و شاه‌زمان چون ملک پنجاب را از دست سکهان خراب دید حیران شد که چه کند. زیرا که در وقت مراجعت به بلاد موروثی باز خرابی خواهند کرد. پس با خود گفت که یکی از سکهان را از خود باید کرد و بدان حيله لاهور را باید خورد.

که خرگوش هر مرز را بی‌شگفت سگ آن ولایت تواند گرفت

بنابراین رنجیت سنگه را که یکی از ایشان و راجه مهابت سنگه را دشمن جان بود، به حضور طلب فرمود و حاکم لاهور نمود و پس از حل و عقد امور پنجاب و لاهور و ملتان معاودت کابل کرد. اگرچه به سبب برسات و بارش در هنگام عبور از نهر جهلم،^۳ اکثر توپخانه و بیه و آغروق او در دریا غرق شد، لیکن با وجود بی‌نظامی خود را به کابل رسانیده حکومت آن‌جا را به شجاع‌الملک برادر خود داده عازم قندهار شده در آن‌جا قتل امرا و سرداران درانی را کرد که بدان سبب خاندان سدوزایی را خرابی وافر رسید.

تفصیل این اجمال آن‌که بعد از فوت فتح‌الله‌خان سدوزایی کامران‌خیلی شاه‌زمان پسرش رحمت‌الله‌خان را که جوانی شکیل و خوش‌خط بود، نواخته و مُخْلَع^۴ ساخت. اگرچه اکثر کبرا سردار سرفرازخان را که امیرالامرا بود گفتند: تا می‌توانی رحمت‌الله‌خان را به قرب شاه مگذار که آخر از دست‌اش اذیت خواهی دید. سردار مذکور می‌خندید که از دست‌اش چه خواهد آمد و رحمت‌الله‌خان مذکور نخست فقط گاهی به خدمت پادشاه آمده و از سخنان نمکین مزاج^۵ شاه را شیرین می‌کرد. تا رفته‌رفته کار به جایی رسید که وزیر شده مختار کل امورات گردید و از غایت نخوت که به حکم «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» به دماغ‌اش پیچید، اکثر امرا خصوصاً سردار سرفرازخان

۱- غارت، تاراج

۲. شاید دای‌زنگی

۳. اصل: جهلم

۴- خلعت داده شده

۵. اصل: گفته

۶. اصل: مزاج

مذکور را پروایی نمی‌کرد و هرچند ایشان از تکبرش به خدمت پادشاه استغاثه کردند^۱ به دلایل ناموجه تمسک جست.

لاجرم امرای درانی و قزلباش لاچار به چاره‌ی کار پرداخته در صومعه‌ی میاغلام محمد که از فقرای هندی بود و اکثر امرا روی ارادت بدو داشتند رفته کنکاش کردند که زیاده بر این ما را طاقت برداشت نخوت وزیر رحمت‌الله خان نیست و پادشاه نیز بدان راضی است. بهتر آن است که به هر صورت باشد او را مقتول و پادشاه را مغلول و معزول کرده شه‌شجاع را به پادشاهی برداریم. و بر این سخن اکثر امرا مثل سردار پاینده‌خان ملقب به سرفرازخان امیرالامرا و ضبط‌بیگی فوفلزایی موسوم به سلام‌خان و حکمت‌خان سرکانی و محمدعظیم‌خان ولد میرهزارخان الکوزایی و امیر اصلان‌خان جوانشیر و جعفرخان جوانشیر و یوسف‌علی‌خان خواجه‌سرا و میرزا شریف‌خان منشی در آن‌جا باهم و نورمحمدخان بابری حلف^۲ قرآن مجید کرده، بر این قرار دادند که الیوم سرفرازخان جوانان بارکزیایی را از دهات در شهر بخواهد و فردا که یوم پنج‌شنبه است و رحمت‌الله‌خان مذکور به کاریز خود - که در دو گروهی سمت شرقی شهر است و اکنون به تور وزیر مشهور است - برای شکار می‌رود، محمدعظیم‌خان الکوزایی در عقب‌اش رفته او را شکار کند و امیر اصلان‌خان و غیره که سرکشک پادشاه‌اند، پادشاه را بندی نمایند.

بعد از مقرری این سخن سردار سرفرازخان جماعت بارکزیایی را از دهات به شهر خواسته^۳ و امیر اصلان‌خان نیز خود را به جماعت آراست که در همین شب میرزا شریف‌خان منشی [با همکاری] بعضی احمدخان بارکزیایی را [از این توطئه] گفتند^۴ [و وی] نزد وزیر رحمت‌الله‌خان رفته او را از این عهد خبر کرد. و وزیر مذکور فی‌الحال او را به خدمت شاه برده آگاه کرد.^۵ لهذا وزیر مذکور فسخ عزم کاریز کرده، فردا به دربار رفت و پادشاه امرای مذکور را یک‌یک به بهانه‌ی مصلحت به دربار خواست و دروازه‌ی ارگ را مسدود کرده همه را به قتل رسانید و این واقعه در هزارودویست و پانزده هجری رخ نمود. چنان‌که از ماده‌ی تاریخ وفات سردار سرفرازخان که بر لوح مزارش منقول است مشهور است.

ز پا فتاد چه بر خاک سرفراز جهان بلند ناله و افغان شد از همه افغان

ز عسقل سال وفات‌اش پرسیدم جواب داد که «قلهم شهاده الرحمان»

اگرچه در حین قتل امرای مذکور متفق‌الکلمه گفتند که ما خدام را در

۱- سوگند خوردن

۲. اصل: خاسته

۳. اصل: گفته‌اند

۴. همان‌طور که می‌بینید این بخش بسیار آشفته است. با این حال واقعه‌ای که در این‌جا خالص روایت کرده، تقریباً منبع تمامی آثار بعدی از جمله کتاب کاتب بوده است.

ر ک: ملا فیض محمد کاتب هزاره، سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۶۰

حکومت سدوزایی که پرورده‌ی نعمت ایشانیم حرفی نیست؛ اما از نخوت و پندار وزیر رحمت‌الله‌خان خیلی به تنگیم و زیاده بر این تحمل نخوت‌اش کردن تکلیف شاق و امر مالایطاق است. این همه رنگ ریختن و فتنه انگیزتن از برای دفع وزیر است. اگر الحال پادشاه او را - که ماده‌ی فساد و منشأ عناد است - از میان بردارد، کله‌م سر بر خط فرمان گذارند. لیکن چون نایره‌ی خشم شاهی در تباهی آن‌ها افروخته بود، فایده نمود. بعد از آن به استدعا باقی امرا نعل‌های ایشان را به اقوام داده تا در گورستان‌های خود دفن کردند.^۱ و پادشاه وزیر رحمت‌الله‌خان را ملقب به وفادارخان کرده در باب شرکای امرای یاغی ساعی شد.

لاجرم فتح‌خان دلدار شد. سردار[ان] سرفرازخان مرحوم با برادران و قوم بعضی خود را از دیوار شهر به زیر انداخته و برخی از دروازه خارج ساخته به سمت گرشک فراری شدند[ند] و [فتح‌خان] در قلعه‌ی نادعلی متواری. و در آن‌جا نیز چون از...^۲ دوربر وفادارخان شنود، درنگ نکرده از جاده‌ی بم و سیستان به سمت ایران فرار نمود و از آن‌جا به ترشیز نزد شاه‌محمود رفت و میا‌غلام‌محمد درویش نیز با جمعی از مریدان به سوی هند رفت و وزیر مذکور چون او را منشأ آن سخن می‌دانست، جمعی سواره‌ها را به تعاقب‌اش ارسال کرد و آن‌ها در عقب‌اش رسیده، آن درویش سالک را در حد سر بریده سر او را نزد وزیر آوردند که اکنون در خارج دروازه‌ی هراتی قندهار در سمت شمالی نهر پایاب مدفون است.

و پادشاه پس از انتظام آن‌جا چون مکرراً از عرایض شهزاده قیصر و میرافضل‌خان آمدن فتح‌علی‌شاه قاجار را به خراسان و محاصره‌ی نیشابور شنید، پس به واسطه‌ی وزیر وفادارخان طره‌بازخان افغان را که دفعه‌ی سابق در ایران به سفارت رفته بود باز نزد فتح‌علی‌شاه قاجار ارسال نمود و طره‌بازخان در وقتی بدان‌جا رسید که فتح‌علی‌شاه شهر را محاصره کرده بود. لاجرم طره‌بازخان با تحف و هدایا به خدمت‌اش رسیده، مراسلات شاه و وزیر وفادارخان را از نظرش گذرانیده؛ خلاصه‌ی سفارت این‌که اگر فتح‌علی‌شاه به

۱. جسدهای این قربانی‌های بدبخت در چارراه عمومی بیرون از باره‌ی شاهی گذاشته شد و تا سه روز برای عبرت مردم در همان میدان باقی ماند. زمان‌شاه کار احمقانه‌ای نمود که برای پایداری وزیر خود متفقین را اعدام کرد. این انتقام با این سادگی به قدری اثرات وخیم تولید که نه تنها تاج شاهی او را از سرش برداشت، بل که منشأ تمام بدبختی‌ها و آلامی را که افغانستان در خلال مخالفت فتح‌خان مشاهده کرده بر روی همین انتقام اتکا داشته؛ با این قدر هم تسلی نیافتند و بنا بر ترسی که از انتقام بارکزیایی‌ها تصور می‌رفت، شاه و وزیرش حکمی صادر کردند که جمیع سرداران محمدزایی دستگیر گردد.

ادوارد الایس پیرس، عروج بارکزیایی‌ها، ص ۲۱

۲. واژه خوانا نیست.

عزم تسخیر خراسان لشکر نکشد و اگر کشیده باشد واپس گردد، شاه‌زمان نیز از جاده‌ی تعهد قدیم منحرف نگردد و الا فلا. پس از ادای سفارت طره‌بازخان فتح‌علی‌شاه چون گرفتن نیشابور را بسیار سخت دید، به همان بهانه به سوی دارالخلافه گردید و طره‌بازخان مذکور با تحف و هدایا مراجعت قندهار نموده شرفیاب حضور شاهی و دست‌بوسی وزیر وفادارخان گردید.

چون از عرایض شه‌شجاع باز فتنه‌ی سکهان شیوع گردید، پس در سنه‌ی هزارودویست و شانزده هجری با سپاه جرار و عسکر خون‌خوار^۱ به جهت اختلال محال پنجاب و قلع راجه مهابت سنگه سیک عازم محال پشاور و پنجاب گردید و مهرعلی‌خان اسحاق‌زایی را که به لقب شاه‌پسندخان ملقب بود و به میراخور اسحاق‌زایی شهرت دارد حاکم قندهار نموده به کابل رفت و وزیر فتح‌خان پس از استماع نهضت شاه‌زمان به طرف پشاور چهره‌ی مقصود را در مرآت خیال دیده شاه‌محمود را به تسخیر قندهار تحریک کرد. و شاه‌محمود جمع قلیلی که همراه داشت به اتفاق وزیر فتح‌خان برداشته عازم قندهار شد و متوکلاً علی‌الله از راه سیستان بدان دیار ایلغار کرد.

مهرعلی‌خان ملقب به شاه‌پسندخان چون از ورود شاه‌محمود شنود به مدافعه برخاست و با پنج‌هزار سوار در کمال آراستگی در موضع باغ مرند که در سمت غربی شهر احمدشاهی واقع و موضع سکنای قدیم طایفه‌ی اسحاق‌زایی است به استقبال شتافت و پس از قیل و قال و جنگ و جدال از غریب امور این که از آن لشکر قلیل شکست فاحش یافته در کمال بدحالی به صوب قندهار شتافت و شاه‌محمود و وزیر فتح‌خان از شکست مهرعلی‌خان اسحاق‌زایی مستظهر شده اکثر مردم چون محمداکرم‌خان غلجایی و غیره رؤسای درانی به پیرامون‌اش گرد آمدند و از رود هیرمند عبور و شهر قندهار را محصور کردند و پس از چهل و دو روز محاصره یورش برده به توسط بعضی فارسی‌زبان‌ها شهر را گرفتند و مهرعلی‌خان اسحاق‌زایی چون تقدیر را مخالف تدبیر دید، امام‌بخش‌خان و حسن‌خان را که مایه‌ی این فساد می‌دانست مقتول نموده، خود در کمال وحشت از شهر برآمده در نزد شاه‌زمان رفت. و شاه‌زمان چون از ایلغار شاه‌محمود و تسخیر قندهار شنید دفع آن فتنه را اهم‌تر از تنبیه اهل پنجاب دانسته، عازم صوب قندهار گردید و از موضع غزنین سردار احمدخان نورزایی را با ده‌هزار سوار جرار مقدمه‌الجیش قرار داده خود بر تعاقب وی حرکت کرد و شاه‌محمود از آن طرف چون قندهار را متصرف شد و از نهضت شاه‌زمان شنید پس به اتفاق وزیر فتح‌خان عازم رزم شاه‌زمان گردید. چون مبلغ که بدان سرانجام لشکر کند به دست نداشتند، با خود گفتند:

به زر می توان لشکر آراستن به لشکر توان کینه ها خواستن

همه کار دنیا به زر بسته اند به زر رخنه های خطر بسته اند

پس جمعی از تجار را گرفته و مبلغ وافر به صیغه ی قرض و وام گرفته به گروه [ی] که بر گرد ایشان جمع آمده بود، داد و تهیه ی اسباب کرده روی به دفع شاه زمان نهاد و مابین مقرر و کلات غلجایی تلاقی فریقین دست داد. بیت:

دو لشکر در آن جا صف آراستند ز هر سو دلیران به کین خواستند

چشمه آیین پیکار شد ساخته منش ها شد از مهر پرداخته

سردار احمدخان نورزایی که به غایت از اطوار ناهنجار وفادارخان شکسته خاطر بوده روی اطاعت برتافته با جمعیت خود به درگاه شاه محمود شتافت و شاه زمان چون لشکر خود را بدان صورت دورنگ و پراکنده دید لابداً عنان فرار به صوب کابل معطوف گردانید و در آن جا خواست که جمع آوری لشکر جدید نموده در ثانی به جنگ برادر اقدام نماید. لیکن چون سلک جمعیت اش از هم گسیخته بود نتوانست. پس شاه زمان و وفادارخان وزیر مصلحت در آن دیدند که اسباب و خزانه ی خود را با لشکر برداشته به جلال آباد [رفته] و در آن جا از شاه شجاع الملک برادر خود که حاکم پشاور بود امداد طلبیده، به اتفاق او و افغانه ی خیبری و یوسف زایی لشکری تازه ترتیب داده به جنگ شاه محمود اقدام نمایند. لاجرم [شاه زمان] بدین امید به جلال آباد رفت. بیت:

او در این تدبیر و آگه نی ز تقدیر فلک صفحه تدبیر را خط مشیت درکشد

لاجرم جمعی کثیر به جهت اخذ دrahm و دنانیر به دورش جمع آمدند و لشکری تازه ترتیب داد و شاه محمود از آن جا حرکت کرده کابل را متصرف شد و اکثری از مردم قزلباش که به واسطه ی قتل امیر اصلاخان جوانشیر و محمدجعفرخان از شاه زمان بددل بودند به ملازمت شاه محمود شتافتند و شاه محمود از مرافقت ایشان مستظهر شده به استعداد تمام به جهت قلع شاه زمان روی به طرف جلال آباد نهاد و شاه زمان از آن جا حرکه المذبحی نموده در منزل اشپهان که سی گروهی جلال آباد است، تلاقی فریقین دست داد. نظم:

دو لشکر تیغ و پیکان تیز کردند هلاک یکدیگر انگیز کردند

درونده داس تیغ از جانفشانانی ز هر سو گشت زار زندگانی

پس از گیرودار بسیار و کشش و کوشش بی شمار که نیر اکبر عزیمت مغرب کرد، ستاره ی اقبال محمودی از افق چرخ طلوع کرده لشکر شاه زمان شکست فاحش خورده لوای عزیمت به وادی هزیمت افراختند و هنگام شام شاه زمان و وفادارخان از لشکر جدا افتاده در آن شب تاری در بیغوله متواری

شدند و علی‌الصباح که خورشید لماع^۱ با خناجر شعاع برآمد، شاه‌زمان و وفادارخان به قلعه‌ی عاشق شینواری که در ایام سلطنت وی را نهایت رعایت کرده در کمال حمایت داشته و قلعه‌اش نزدیک بود به جهت استخلاص از فتنه‌ی بردار رفتند. بیت:

چه نتوان بر افلاک دست آختن ضروری است با گردش‌اش ساختن

عاشق شینواری نمک‌حرام در ظاهر از ورود قدوم ایشان خرسندی‌ها کرده آن را فخر خود دانست و در خفیه درصدد قتل ایشان شد. عاشق شینواری عاشق مال‌وجاه شد و شاه‌محمود را از آن قضیه آگاهی داده خود را به مخلص درگاه به قلم داد و شاه‌محمود آن را از فتوحات عینی و عنایات لاریبی دانسته کس به طلب ایشان فرستاد. و شاه‌زمان چون گردش فلک را معاینه دید دو نگین گرانها که یکی به کوه نور مشهور است و به گرانی قیمت در هر دو روی زمین مشهور است و دیگری مسما به فخرآج که به خراج می‌ارزید در نزدش بود. چون از تظلم عاشق نمک‌حرام راه فرار نداشت، لابد کوه نور را در درز دیواری از آن اتاق مستور ساخت و فخرآج را در جویباری انداخت. پس شاه‌محمود چشم از الفت اخوت پوشیده جهان‌بین شاه‌زمان را به دهری ستم کشیده او را در بالاحصار محبوس و مغلول کرد و وفادارخان وزیر را با محمدخان برادرش که حاکم کابل بود و زمان‌خان نایب بامیزی را به دست آورده وفادارخان و محمدخان برادرش را در عوض خون سرفرازخان سردار بارکزیایی پدر وزیر فتح‌خان بامیزی [و] به قصاص حاضرخان برادر محمداکرم‌خان که در اثنای حکومت هرات حسب‌الامرش مقتول شده بود، مقتول کرد. بیت:

در جهان گرم است بازار مکافات عمل دیده گر بینا بود هر روز در محشر است

و مدت حکومت شاه‌زمان به انجام رسید. نظم:

در این چارسو هیچ هنگامه نیست که کینه بر مرد خودکامه نیست

مقیم می‌نمیشی در این دهر کس تماشا کند هر کسی یک نفس

و مدت حکومت شاه‌زمان ده سال بود و حدوث این قضیه در سال دهم جلوس که مطابق سنه‌ی هزار و دویست و شانزده هجری بود رخ نمود. «البقاء الملك المعبود»

در بیان سلطنت شاه محمود از الطاف خالق معبود

و از قراری که مذکور شد، چون در سنی هزار و دویست و دوازده هجری شاه محمود به اتفاق شاهزاده فیروزالدین برادر و شاهزاده کامران پسر خود به سمت ایران فرار کرد تا از اعلی حضرت فتح علی شاه قاجار امداد جوید، در حینی که فتح علی شاه مذکور در طهران بود مطابق دوم [ین] سال جلوس اش شاه محمود با شاهزادگان دیگر به ملازمت اش رسید و از آن طرف اسماعیل آقا^۱ مگری - که سابقاً در نزد شاه محمود به سفارت رفته بود - به مهمانداری او مامور شده به استقبال رفت و از شهر یزد در کمال عزت داری به شهر طهران رسانید و پس از محاورات فتح علی شاه قاجار را خیال بر این رفت که چند فوج از سپاه ایران به معاونت شاه محمود بفرستد تا انتقام از برادر بکشد. چون در آن وقت اخبار اغتشاش املاک آذربایجان رسیده [بود] موجب تعویق آن واقعه شد. پس چراغ علی خان نوایی را که از امرای بزرگ بود، به مهمانداری شاه محمود مامور کاشان کرد که چندی در آنجا به ابتهاج^۲ بسر می برد.

[فتح علی شاه به شاه محمود قول داده بود که] در حینی که از معامله و فتنه ای املاک آذربایجان پردازم انشاء الله تعالی لشکری بی کران به معاونت مامور آن طرف سازم و شاه محمود قبول این معنی کرده به کاشان رفته چندی بسر برد. چون زمان لشکرکشی آذربایجان به طول انجامید شاه محمود از تعویق حصول مقصود چون سپند بر آذر ناتوان شده از کاشان به طرف خراسان حرکت کرد که شاید در آنجا مقصود به دست آید. و وارد قاینات شده امیر علی خان عرب خزیمه ای حاکم قاینات مقدم شاه محمودی را مکرم داشته نهایت اعزاز و احترام نمود و پس از اطلاع بر احوال و خیال او به معاونت شاه محمود برخاسته امیر حسن خان تبتی^۳ را با خود همداستان کرد و با چهار هزار پیاده ای اعراب شاه محمود را برداشته رو به فراه نهادند. و فراه را از افغنه ای آنجا به دلجویی تمام به دست آورده با افغنه ای فراه عازم تسخیر

۱. اصل: اسماعیل آقاي

۲- (۱) ت) شاد شدن، شادمان گردیدن، راه راست خواستن

۳. اصل: طبتي

اسفزار^۱ شدند. و از آن طرف شاهزاده قیصر پسر شاه‌زمان حاکم هرات به مرافقت زمان‌خان جمعیتی فراهم آورده به مدافعه شتافتند و در منزل عمارت - که در سمت جنوبی قلعه‌ی اسفزار است - تلاقی فئتین فی‌مابین دست داد و به حکم آیه‌ی کریمه‌ی «ان‌الله مع صابرين» باد نصرت بر پرچم شاه‌محمود وزیده شهزاده قیصر برادرزاده‌اش شکست فاحش خورد و فرارا به طرف هرات رفته محصور گشت.

و شاه‌محمود یک فرسنگی شهر هرات را مضرب خیام نموده به محاصره‌ی هرات پرداخت. چون تمامی اهالی فارسی‌زبان^۲ هرات را در خفیه با شاه‌محمود دل یکی بود، کار زمان‌خان به تنگی کشیده لاجار عذری اندیشید؛ بدین صورت که کاغذی به جهت امیرعلی‌خان قاینی و امیرحسن‌خان تبتی به این مضمون نگاشت که چون شما درباره‌ی گرفتن شاه‌محمود که عهدنامه خواسته بودید اینک حاشیه‌ی فرقان مجید و قرآن حمید را به خط آفتاب نمط شاهزاده قیصر مرقوم و به مهرش مختوم نموده و ارسال داشتیم که اگر آن عالی‌جاه از قراری که اقرار کرده‌اند شاهزاده محمود را گرفته به ما سپارند، البته از آن برادر ممنون شده پس از این شما را بر سایر امرا مقدم و حکومت خراسان را علاوه بر آن مسلم خواهیم داشت. پس آن مراسله را با کلام‌الله مهور به دست آدم کاردان داده در آن شب دیجور^۳ او را روانه‌ی اردوی شاه‌محمود نمود. مذکور در کنار پل مالان گرفتار قراولان اردو گشت. او را گرفته نزد شاه‌محمود بردند. [محمود] پس از مشاهده‌ی نگاشته هراسی در دل‌اش پدید آمده گزارش را با محمداکرم‌خان سردار درمیان نهاد. و هر دو آن خدعه را صدق محض دانسته مصلحت چنان دیدند که از آن ورطه جانی بدر برند و علی‌خان بعد از اطلاع بر این قضیه هرچند سوگندها خورد که اصلاً از این سخن آگاه نیستم شاه‌محمود آن را ناشی از مطلب دانسته، در همان شب با برادر و پسر بلا‌تحاشی^۴ به سمت پوزه‌ی کبوترخان رهسپار گشت و هم از آن‌جا شهزاده فیروز و کامران را در نزد فتح‌علی‌شاه روانه‌ی ایران داشته خود لوائ عزیمت به سمت بخارا افراشت و فردا صبح شهزاده قیصر و زمان‌خان آگاه شدند. با جمعیت تمام از شهر بیرون آمده اطراف جمع علی‌خان و لشکر عرب را گرفته اکثر را مقتول و مغلول ساخت [ند] و علی‌خان با معدودی نیم‌جانی در ته پا به سلامت برده به سمت قاینات تاخت و شاه‌محمود بعد از شکست از خارج شهر هرات راه فرار پیش گرفته مانند گردباد بی‌درنگ و ثبات در کوه

۱. اصل: اسفزار

۲. اصل: فارسی‌زبانان

۳- (ذ) سیاه، تاریک

۴- تحاشی: پرهیز کردن، خودداری کردن

و بیابان، هایم^۱ و حیران عطف عنان همی نمود. پس از چندی وارد مرو شاه جهان شده از آن جا به واسطه‌ی هم‌دینی روانه‌ی بخارای شریف گردید و دست التجا به دامن شاه‌مرادبیگ والی بخارا زد و شاه‌مرادبیگ در اول به تکریم‌اش پرداخت. در ثانی بعد از ورود ملا عبدالحق ایلچی شاه‌زمان نخست خیال حبس او را کرد. بالاخره به شفاعت بعضی علما و فضلا به ادعای رفتن مکه‌ی معظمه مرخص‌اش ساخت و شاه‌محمود پس از استخلاص از بخارا به حکم نکته‌ی «الغریق یتشبث به کل حشیش» نزد محمد رحیم خان والی اورگنج رفت. چون از او نیز شایبه‌ی رعایت نیافت، به جهت اسکات^۲ نفس از جاده‌ی استرآباد باز به خدمت فتح‌علی شاه قاجار شتافت. و پس از شرفیابی حضور اعلی حضرت مذکور او را در سرای صدراعظم محمد شفیع خان منزل دادند و کمال احترام درباری او مرعی داشتند. بیت:

بپرسید و بس میهمانی نمود بر آن آمدن شادمانی نمود

و پس از چندی توقف فتح‌علی شاه را خیال امداد شاه‌محمود مجسم شده چنان قرار داد که به نفس نفیس با لشکر جرار سپاه بسیار به سمت خراسان حرکت کند و از آن جا به صوب افغانستان نهضت نموده ملک موروثی شاه‌محمود را از کف غاصبین و برادرش برآورده به وی سپارد. در خلال آن احوال طره‌بازخان از طرف شاه‌زمان آمده خواهش نمود که نه شما به املاک افغانستان متعرض شوید و نه شاه‌زمان علاوه از بلاد خراسان را متصرف گردد و چون فتح‌علی شاه درباری امداد شه‌محمود عزم جزم بود، لهذا طره‌بازخان بی‌نیل مرام مراجعت نمود و فتح‌علی شاه با پنجاه هزار سوار در سنه‌ی ۱۲۱۵ هجری عازم خراسان شد و سبزوار و نیشابور را از دست ملازمان شاه‌زمان متصرف شد. در حین محاصره باز طره‌بازخان به اشاره‌ی شاه‌زمان با تحف و هدایا رسیده پیغام آورد که اگر شما با اتحاد با دولت افغان منظور باشد باید که به قرار تعهد قدم به ولایت خراسان - که از املاک افغانستان است - مزاحم نشوید. چون فتح‌علی شاه بلاد خراسان را گرفتن آسان نمی‌نمود الحاح شاه‌زمان را پسندیده به طرف طهران مراجعت کرد و شه‌محمود را در محال ترشیز گذاشته علوفه مقرر نمود.

چون شه‌زمان خباب سردار سرفرازخان بارکزیایی جد امجد بندگان امیر صاحب را به درجه‌ی شهادت رسانید، لاجرم وزیر فتح‌خان پسر ارشدش که هنوز گل عذارش به خط غبار داغدار نگردیده بود از شهر گریخته به هزار جبرئیل خود را در نزد شاه‌محمود رسانید و او را به تسخیر بلاد موروثی تحریص کرد و شه‌محمود آن را از فتوحات غیبی دانسته در خیال تسخیر

۱- سرگردان

۲- ساکت کردن، خاموش کردن، آرام کردن

افغانستان شد.

در حینی که شه‌زمان جهت تنبیه طایفه‌ی سکهان به پنجاب رفته بود، به رفاقت وزیر فتح‌خان با چهل‌ویک سوار از راه سیستان عازم تسخیر قندهار گردید و همواره از نقش جبین وزیر فتح‌خان آیت فتح و پیروزی می‌خواند و او را به غایت اعزاز و اکرام می‌کرد؛ زیرا که می‌دانست که نظام دولت جدم احمدشاه به واسطه‌ی همت جد وزیر فتح‌خان - حاجی جمال‌خان - استحکام پذیرفت و سلسله‌ی ریاست پدرم تیمورشاه هم به سبب مردانگی پدرش سرفرازخان مربوط کرد. البته بنای سلطنت‌ام نیز امید است که به نیروی بازوی فتح‌آیت وزیر فتح‌خان که نقش نجابت از جبین مبین‌اش ظاهر است و علامات شهامت و فخامت از اخلاق نیک‌اش باهر^۱ است، به مدلول «الولد الحر یقتدی بابائه العز» پیروی آبا و اجداد را خواهد نمود برپا خواهد شد و نیز اظهر من الشمس است که طایفه‌ی بارکزیایی جرارترین و بسیارترین اقوام درانی‌اند و وزیر فتح‌خان سرکرده‌ی این قوم جرار است. لاجرم آمدن و اتحاد او را مژده‌ی دولت دانسته به مرافقت‌اش با چهل‌ویک نفر که از آن جمله محمداکرم‌خان غلزایی و شاه‌پسندخان اسحاق‌زایی و ابراهیم‌خان جمشیدی و میرعلم‌خان نورزایی بودند، راه قندهار را پیمودند.

از زبان بندگان سردار شیرعلی‌خان مسموع شد که فرمود، وزیر فتح‌خان می‌گفت که در حینی که به منزل تگریش رسیدیم من از نزد شه‌محمود جدا شده پیش آمدم تا مردم بارکزیایی محال هیرمند را دیده با خود هم‌داستان سازم. به باباحاجی تنها رسیدم و زنی را بیرون از ده بر تنور جهت نان پختن نشسته دیدم. گفتم: ای مادر قدری نان عطا کن که گرسنه‌ام. در جواب گفت که وزیر از دست شه‌زمان دربه‌در می‌گردد؛ من به تو که نوکر شه‌زمانی نان نخواهم داد. گفتم که من وزیرم. یک دفعه زن برخاسته در ده به مردم بشارت قدوم مرا داد و ملکان ده به بشاشت پیش آمدند و از دادن مبلغ و غله و اجناس و مواشی و مایحتاج دریغ نکردند.

بعد از لمحہ [ای] شاه‌محمود و دیگران رسیدند. بعد از تناول نان چون دانستیم^۲ که در قلعه‌ی گرشک از مردم شه‌زمان کسی نیست رفته قلعه را متصرف شدیم فقط. در این وقت وزیر از مردم بارکزیایی امداد طلبید و آن‌ها بر ازدواجی خودها بر قلبه‌ی دو مرد و غله و مواشی بر ذمه‌ی همت گرفتند و از هر طرف مردمان به ایشان پیوسته در کم‌مدت بسیار مردم بر ایشان گرد آمدند و چون این خبر در قندهار به مهرعلی‌خان که حاکم آن‌جا بود

۱- روشن، درخشان، آشکار، بارز

۲. اصول: دانستند

رسید، از جمع‌آوری طایفه‌ی بارکزایی هراسیده کاغذی بدان صورت نزد وزیر ارسال داشت که شنیده شد که شاه‌محمود را پادشاه قرار داده عازم تسخیر دیار افغانستان‌اید. لیکن ظاهر است که او مردی بدبُور، روزگشته و بی‌طالع است [و] به شما ادبارش^۱ اثر خواهد کرد. پس چه ضرور که شما خود را در بستر مریض داخل می‌کنید. لاجرم من با شما عهد می‌کنم که [اگر] از این دربه‌دري دست بردارید [و] آرام در گرشک باشید تا برف از راه کابل برخیزد، بنده از نزد شه‌زمان قبول [امر] نکر[ده] و به خدا سوگند که حقیر نیز با اقوام خود رفیق شما شد[ه]، در اعانت شما و اهانت شه‌زمان مالی و جانی دریغ نخواهم کرد. و وزیر از این سخن خرم^۲ شده دانست که از دست او کاری نمی‌آید.

در این وقت شه‌نوازخان بارکزایی برای وزیر نوشت که حال که گرفتن قندهار سهل است شما چرا تکاهل می‌کنید؛ مبادا راه کابل باز شده از کابل برسد. وزیر نوشت که تکاهل به سبب بی‌اسبابی و افلاس است. شه‌نواز نوشت که در قریه‌ی اشقه محمدزمان نام‌گشایی تاجر است؛ آمده او را تاراج کرده تهیه‌ی اسباب کنید.^۳ لهذا وزیر با صد سوار رفته و زمان مذکور را به حضور خواست و به بهانه‌ی مصلحت صورت‌حال کاغذ میراخور را با وی گفت و صلاح خواست. مذکور گفت که خوب می‌گوید؛ زیرا که شه‌زمان پادشاه است. پادشاه [را] ستیز نشاید کرد و وزیر گفت که شه‌زمان هم‌جنس و قوم ماست. چه فوقیت دارد که نخست او بی‌باکی کرد. لاجرم به حکم «البادی اظلم» گناه ازوست نه از من. تاجر گفت: شما با وی که پادشاه است هیچ‌گونه مقابله نمی‌توانید کرد. وزیر برآشفته [شد] او را محبوس کرد و آن‌چه نقد و جنس که داشت غارت کرده، به گرشک برد و در قلم حکومت جاری کرده و سواری قندهاری و راجل^۴ پانزده پخته ماهانه مقرر ساخت [و ایشان] درصدد لشکرگیری شدند.

مهرعلی‌خان اسحاق‌زایی چون از لشکرگیری ایشان و تاراج خانه‌ی محمدزمان شنید، لاجار در غایت استکبار با پنج‌هزار پیاده و سوار عازم مقابله گردید. از این طرف وزیر فتح‌خان شه‌محمود را برداشته از رود هیرمند گذشت. تلاقی عسکرین در محال باغ حرمز^۵ - که در جنب کشک نخود است - دست داده از غرایب امور مهرعلی‌خان با چنان لشکر شایان از شر ذمه‌ی ایشان

۱- بخت‌برگشتگی، نگون‌بختی

۲. اصل: خورم

۳. اصل: کند

۴- پیاده

۵. شاید هرمز درست باشد

شکست فاحش خورد؛ در شهر محصور گردید و وزیر به محاصره پرداخته بعد از چهل و دو روز شهر را به زور گرفت و مهرعلی‌خان، امام‌بخش‌خان و حسن‌خان را که مایه‌ی فساد می‌دانست کشته خود در کمال وحشت به سوی کابل فرار کرده نزد شاه‌زمان رفت و او را بر استرداد شهر قندهار تحریص کرد و شاه‌زمان از استماع این خبر پریشان شده متوجه دفع این فتنه گردید. با لشکری جرار به استیصال برادر حرکت کرد و از موضع غزنین سردار احمدخان نورزایی را با ده‌هزار سوار مقدمه‌الجیش کرده خود متعاقب در حرکت آمد. شاه‌محمود چون از آمدن برادر مخبر شد، در تهیه‌ی حرب گردید. چون زری نقد که بدان تدارک سامان لشکر کند موجود نبود، به مصلحت وزیر فتح‌خان و محمداکرم‌خان جمعی از متمولین تجار قندهار را طلب داشته به ایشان گفت که مبلغ دو لک روپیه ما را بدهید تا سرانجام لشکر کرده، پس از فیصله‌ی این امر ادا خواهد شد. و ایشان اجباراً قبول این معنی کرده طوعاً [و] کرهاً مبلغ دو لک روپیه را سپردند.^۱ و وزیر فتح‌خان مبلغ مذکور را بر لشکر تقسیم نموده به اتفاق شاه‌محمود روی به حرب شاه‌زمان گذاشتند و در حدود اغوجال آن دو بحر زخار^۲ به استعمال توپ و تفنگ پرداختند. پس از کوشش بسیار باد نصرت بر پرچم محمودی وزیده سردار احمدخان نورزایی به واسطه‌ی نقاری که از وفادارخان داشت، با جمعیت خود روی به اردوی شاه‌محمود نهاد.

بدین جهت شاه‌زمان را پای ثبات نمانده با بقیه‌السیف رخت عزیمت به وادی هزیمت کشید و به کابل رفت. خواست تا در آن‌جا لشکری تازه ترتیب دهد و به حرب برادر شتابد؛ لیکن چون نظام کارش ازهم ریخته و سلک جمعیت‌اش ازهم گسیخته بود، وفادارخان وزیر و محمدخان برادرش که حاکم کابل بود و زمان‌خان نایب بامیزیایی چنین صلاح دیدند که چون شاه‌محمود بدین‌جا توجه نماید لشکری که در خور مقابله‌ی او باشد نیست؛ بهتر آن است که به جلال‌آباد رفته از شجاع‌الملک حاکم پشاور و غیره و مردم مهمند و خوگیانی امداد طلبیده به استعداد تمام به حرب اقدام نماییم.^۳ بیت:

۱. جنگ داخلی که در ابتدا هزینه‌اش از مالیات زمین، زورگیری، سربازگیری اجباری و تحریکات ایران در غرب کشور تأمین می‌شد، با سقوط شاه‌زمان سرچشمه‌ی دیگری یافت: بریتانیا

۲. اصل: ذُخار. زُخار: پرآب، لبریز، موج

۳. در کنار ماجراجویی‌های زمان‌شاه در هند، یکی دیگر از دلایل مهم سقوط دولت‌اش، صدور فرمان قتل دو تن از سران قزلباش بود: قزلباش‌ها که از زمان احمدشاه ابدالی مهمترین و زنده‌ترین نیروی نظامی کشور را تشکیل می‌دادند، به شدت از این عمل زمان‌شاه رنجیده و بعدها به راحتی در لشکر محمود حل شدند. به همین دلیل ارتش دولت زمان‌شاه به کلی فرو ریخت.

به لشکر توان کردن این کارزار به تنها چه برخیزد از یک سوار

پس به اتفاق به جلال‌آباد رفته و جمعی وافر را امیدواری داده جمعیتی کثیر فراهم آورد و شاه‌محمود در کمال تعجیل آمده کابل را متصرف شد و تمام طایفه‌ی قزلباش که به واسطه‌ی کشتن امیر اعلان‌خان و محمدجعفرخان از شاه‌زمان بددل بودند، به محمودشاه پیوستند و شاه‌محمود از معاونت ایشان مستظهر شده در کمال حشمت و شوکت به سمت جلال‌آباد جهت دفع برادر حرکت کرد و از آن طرف شاه‌زمان نیز نهضت نموده در محال اشپان - که در سمت غربی جلال‌آباد است - محاربه‌ی عسکرین دست داد و وزیر فتح‌خان ابن سرفرازخان چون شیر زیان در کمال تهور به میدان درآمده کارزاری کرد که نبرد رستم و اسفندیار را بازیچه شمرد و آخر الامر شاه‌زمان شکست فاحش خورده اکثر لشکریان‌اش به قتل رسیدند و شاه‌محمود به فتح و پیروزی اختصاص یافت. بیت:

به نیروی اقبال آن شیر مست دویاره سپاه عدو را شکست

و در کمال اطمینان به کابل مراجعت کرد و نواب اسدخان برادر وزیر فتح‌خان را به تعاقب شاه‌زمان فرستاد و اسدخان مذکور رفته ایشان را در قلعه‌ی عاشق شینواری - که در چپرهار^۱ است - گرفته نزد شاه‌محمود به کابل آورد و شاه‌محمود برادر خود شاه‌زمان را مکحول^۲ و وفادارخان و برادرش محمدخان و زمان‌خان را در عوض خون سردار سرفرازخان پدر وزیر فتح‌خان و حاضرخان برادر محمداکرم‌خان مقتول نموده خاطر از ایشان پرداخت و تمام خزاین و دفاین شاه‌زمان را که نقداً او جنساً به قدر دو کروور بود، چشم از آن پوشیده تمامی را به امرا و لشکریان «علی قدر مراتبهم» قسمت نمود.

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

و در روز پنج‌شنبه سیزدهم ربیع‌الاول سنه‌ی هزار و دویست و شانزده هجری بر سریر سلطنت متمکن شد و در سجع مهر خود این بیت نوشت:

به عالم از عنایات الاهی علم شد دولت محمودشاهی

و چاکران اخلاص کیش خویش را «علی قدر درجاتهم» به مناصب عالیّه مفتخر نموده از سایر رؤسای افغانه ممتاز ساخت و فتح‌خان پسر سردار پاینده‌خان ملقب به سرفرازخان محمدزایی را وزیراعظم نموده به لقب شاه‌دوست‌خان نواخت. چنان‌که فص خاتم‌اش این بیت رقم کرد:

دولت محمود را نازم کز دوست سرفراز ملک و دولت شاه‌دوست

و شیرمحمدخان پسر وزیر شاه‌ولی‌خان بامیزیایی که مرد شجاع[ی] بود، مختارالدوله لقب داد و عبدالله‌خان الکوزایی را که شاه‌زمان از حکومت کشمیر

۱. اصل: چپرمار

۲- سرمه کشیده

معزول نموده در بالا حصار محبوس می داشت و از حیات خویش مأیوس بود مطلق العنان ساخت و به تشریفات مناسبه نواخته به ایالت کشمیر مامور نمود و محمد سعید آخوندزاده خوانچه زایی بارکزیایی را به منصب قضا نواخته ندیم خود ساخت و مذکور در سجع نگین این بیت نقش نمود.^۱

محمد سعید از فضل حق مشهور شد قاضی القضاات شه محمود شد

همچنین اکثر امرا را مناصب مناسب عطا کرده پس از چندی چون دولت انگلیس به توهم این که شاه محمود به جهت تودد قاجاریه مبدا مواظب شده ولایت را به ایشان سپارد، با شاه شجاع که حاکم پشاور بود بنای دوستی را گذاشته و الفنستن را - که حاکم معموره ی بمبئی بود - مامور نمودند که به افغانستان رفته شاه شجاع ولد تیمورشاه را ملاقات کرده مراده را مستحکم سازد. و الفنستن شاه شجاع را به تحریک مذکور لشکر آراسته به استیصال شاه محمود برخاست. و شاه محمود بعد از استماع این خبر شاهزاده کامران پسر خود را با سردار محمد عظیم خان و غیره برادران وزیر فتح خان با جمعیت شایان به دفع شاه شجاع الملک فرستاد. باز در محال اشپان که فضایی بس وسیع است تلاقی فریقین دست داد. قضا را شاه شجاع الملک شکست فاحش خورده از راه سفیدکوه و کرم به هندوستان رفت و شاهزاده کامران مظفر و منصور معاودت کرد.^۲

چون خبر سلطنت شاه محمود انتشار یافت، میرافضل خان اسحاقزایی پسر مدت خان که به نیابت شاهزاده قیصر در هرات بود، به امید مال و جاه و به نیروی دوران دیشی شاهزاده فیروزالدین برادر شاه محمود را که در آن سفر (!) از شاه محمود رنجیده به زیارت بیت الله مشرف شده بود و پس از مراجعت در بلده ی یزد تجارت می نمود طلب داشت و پس از ورود او شاهزاده قیصر را در کمال خفت از شهر هرات برآورده شاهزاده فیروزالدین را بر مسند ایالت نشاند و گزارش را به شاه محمود نگاشته، اخلاص شعاری خود را عیان داشت و شاه محمود از مژده این فتح شادمان شده او را به خلاع فاخره نواخت و شاهزاده قیصر از آن جا نزد فتح علی شاه قاجار رفته منتظر فرصت می بود.^۳

۱. چنین بود که محمدزایی ها توانستند به دستگاه دولت داری سدوزایی ها نفوذ و رسوخ کنند و کم کم قدرت را از آن خود سازند.

۲. خالص در این جا اشتباه بزرگی انجام داده است؛ جنگ اشپان در سال ۱۸۰۱ رخ داده در حالی که هیأت الفنستن در سال ۱۸۰۸ وارد پشاور شدند. برای اشاره ی الفنستن به این جنگ رجوع کنید به: مونت استوارت الفنسنتون، افغانان، ص ۵۱۸.

خود شاه شجاع نیز با وجود اقرار به شکست در جنگ اشپان هیچ اشاره ای به الفنستن نکرده است.

ر ک: منتسب به شاه شجاع الملک، واقعات شاه شجاع، صص ۷ و ۸

۳. روایت فریر به نظر قابل قبول تر است: «میر افضل خان وزیر قیصر میرزا پس از سقوط شاه زمان به فکر سرنگونی شهزاده افتیده... فیصله می کند تا قیصر را به قتل رساند؛ اما شهزاده از دسیسه باخبر شده، از هرات فرار [می کند]... میر افضل خان به نزد [حاجی فیروزالدین] آمده و پیشنهاد

و شاه محمود در کمال استقلال بسر می برد. تا این که گروه غلجایی را که از زمان نادرشاه افشار تا آن زمان معدوم الجز و بی نام بودند، به خیال پادشاهی افتاده غوغای سنگین و بلوای متین برپا ساختند. شاه محمود پس از استماع این خبر دفع ایشان را واجب دانسته وزیر فتح خان و سردار احمدخان نورزایی را با ده هزار کس در سנהی هزارودویست و هجده هجری بر سر ایشان فرستاد و ایشان سه چهار کرت بر آن ها تاخته در هر کرت بسیاری از ایشان را مقتول نموده به قدر پنج شش هزار کس از آن ها را در موضع شیباز - که در سمت غربی ساحل رود ترنگ واقع است - مقتول نمودند و سرهای آن طایفه را به کابل نقل [کرده و] کله منار ساختند و منادی انداختند. بیت:

هر آن کو بتابد سر از شهریار سزایش همین است انجام کار

و شاه پس از قلع و قمع گروه غلجایی در کمال جلال می گذرانید. تا این که در شهر کابل جدالی سخت فی مابین طایفه شیعه و سنی دست داد. تبیین این مقال آن که در سנהی هزارودویست و نوزده هجری مطابق سال سیم جلوس میمنت مانوس مردی از طایفه قزلباشیه طفل سادهی عذار امردی را که از غایت حسن و جمال نه چشم چرخ چنان آفتابی را دیده بود و نه به دست دهر چنان نگاری رسیده؛ رخساری چون روز وصال تابان و زلفی چون شب فراق بی پایان. قطعه:

فسریه سرین لاغر میان روشن رخ و شیرین زبان

دل آهن و تن پرنیان خط جوشن و صورت سپر

خویش جو آتش توسنا رویش به خویشی سوسنا

کمال سریم غنچا ارزنی والیدر حسنا از سفر

از اهل کابل که از طایفه تاجیک و سنی مذهب بود، فریفته و به خانهی خود برد و جمعی از رند و اوباش و لوطی و قلاش - که از خواص اصحاب و احباب وی بودند - خواسته بزمی آراست و به هیبت اجتماع به آهنگ سرود می گفتند. نظم:

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

قبولی حاکم هرات را به او می کند؛ اما این شهزاده که عاری از جاه طلبی بوده... پیشنهاد را رد [می کند]... لذا [میر افضل خان] یک تعداد سوار را به بهانهی خرید اسبها به عجله به ترشیز می فرستد که شهزاده را وادار سازند و... او را با زور به هرات آورده و مجبور می سازند عنوان حاکم را بپذیرد».

ژوسف پیری فریر، تاریخ افغان ها، صص ۱۷۱ و ۱۷۲

باده جام می ای سرو سهی زود که زود از ما جهان خواهد تهی بود
می جان پرورم ده در صبوحی «فان الراح ریحانی و روحی»
به یاران باده خوش بوی چون مشک که چون ماهی افتادیم بر خشک
بسیا تا یک دمی دلشاد باشیم دمی از غم چون سرو آزاد باشیم
می و معشوق مست و روز نوروز ز تسویه تسویه بساید کسردن امروز

و او را از باده‌ی ناب مست و خراب نموده حتی المقدور به آن بیچاره از عمل‌های شنیع و ناشایسته آن‌چه توانستند کردند و پس از چند روز او را باز از بنگ و شراب خراب نموده مطلق‌العنان ساختند و آن عاجز نزد پدر شتافته ماجرای گذشته را به قرار صدق و صواب بیان کرد. پدر از استماع آن سخنان دود دل به کاشانه‌ی دماغ پیچیده و اجماعی کرده صورت حال به شاه محمود معروض داشته داد طلبید و فریاد «و اغوثا باوج عیوق» رسانیده گفت: بیت:

گر ندمی داد من ای شهریار روزشمار از تو رود این شمار

شاه محمود چون طایفه‌ی قزلباش را گرمی می‌داشت، انفصال این امر را به حکم شرع حواله نمود و جناب کفالت انتساب قاضی محمدسعید آخوندزاده بارکزیایی الملقب به خان‌ملاخان به مصداق حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم «له البیتة للمدعی و الیمین علی من انکر» از اهل تاجیک در آن باره شهود طلب نمود.^۱ چون آن قوم را امکان اقامه‌ی بینه^۲ و گواه نبود، پس در روز جمعه کلهم با سر و پای برهنه و گریبان‌های دریده در مسجد پل‌خشتی جمع شده پسر را در پای منبر واعظ برده در ضرب حدود و شق جیوب^۳ آن‌قدر کوشیدند و چندان اظهار جنج کردند که اهل مسجد را فزع^۴ اکبر رخ نمود. روز جمعه روز عاشورا شد و تماماً را دل بر زاری ایشان سوخته؛ واعظ فقیه نیز به سبب رفض و اظهار آن عمل شنیع اهل مسجد را حکم به قتل و غارت گروه قزلباش و تمامی اهل تشیع داد و به مجرد حکم واعظ اهل مسجد به التمام هجوم عام نموده و به ازدحام مالاکلام از مسجد رو به محله و مساکن قزلباش با تیغ‌های

۱. نباید از یاد برد که در تاریخ این حوزه بچه‌بازی و شاه‌بازی امری تقریباً عادی محسوب می‌شده است. هم مردم و هم درباریان به کودکان و نوجوانان و حتا جوانان به چشم «دربایان فربه سرین» می‌نگریستند.

ر ک: دکتر سیروس شمیسا، شاه‌بازی در ادبیات فارسی، مقدمه

بچه‌بازی در میان اکثر اقوام و قبایل وجود داشته و در حال حاضر نیز در گوشه و کنار افغانستان به وضوح دیده می‌شود. البته مورد بالا تجاوز جنسی محسوب می‌شود و اگر در آن زمان به جای یک حاکم ساده‌لوح و بی‌اراده قانون و حقوق شهروندی حاکم بود، مطمئناً کار به درگیری مسلحانه نمی‌کشید. به هر حال این واقعه به خواست تندروها و متعصبان دینی، تبدیل به یک جنگ مذهبی میان شیعه و سنی شد.

۲. (بَیِّن) دلیل آشکار، برهان واضح.

۳. ج جیب: گریبان، یخه

۴. (فَز) ترس، بیم، ناله، زاری.

برهنه تاختند. هر که را دیدند کشتند و هرچه را یافتند بردند و از کمال جهل و نادانی اکثر خانه‌های ایشان را آتش زده سوختند.

قزلباشیه چون این حالت غریب مشاهده کردند و جان و مال و اهل و عیال را در معرض تلف دیدند، به یک‌بار[ه] به مقابله و مجادله پرداختند. خود را هدف تیر بلا ساختند و کار از چوب و سنگ به تیر و تفنگ کشید. چون نزاع و قتال به درازی انجامید و این خبر به اطراف دهات رسید، اکثر اهالی قری به جهت تعصب بی‌جا به حمایت افاغنه^۱ رسیدند و به قدر بیست‌هزار نفر مسلح و مکمل با قزلباشیه درآویخته در کوهی که به خانه‌های قزلباشیه مشرف بود، انبوه گشته چندان بکوشیدند که آن‌ها را به ستوه آوردند و شاه‌محمود پس از استماع هرچند اتمام در تسکین فتنه و دفع آن بلوای عام می‌نمود، چاره و سودی نبخشود. پس مختارالدوله شیرمحمدخان و سردار احمدخان نورزایی را به دفع آن فتنه مامور نمود و آن‌ها نیز به واسطه‌ی قصد ملت از خیر دولت اغماض نموده افاغنه را به مزید آن انقلاب تحریک کردند. تا به واسطه‌ی کشش و کوشش بسیار شورش کارزار به جایی رسید که روزی^۲ سه چهارهزار نفر از طرفین کشته می‌شد. نظم:

در آن مسلخ آدمی زادگان زمین گشته کوه از بس افتادگان

ز بس کشته بر کشته مردان مرد شده راه بر بسته بر ره‌نورد

بالاخره از ازدحام و مرادنگی اهل سنت و جماعت نزدیک آن شد که قزلباشیه بالتمام هدف گلوله شده به کلی تلف گردند.^۳ لاجرم وزیر فتح‌خان به جهت مصلحت ملکی با سایر برادران به حمایت قزلباشیه و تسکین آشوب اهل افغان کمر همت در میان بسته بر ایشان - تاجیک‌ها - بشویدند و طوعاً و کرهاً اهالی قزلباشیه را از آن خطر جانی و مالی رهانیدند. هر آینه این معنی موجب آزرده‌گی خاطر اکثر امرای افغانستان شده میرواعظ سید و مختارالدوله شیرمحمدخان و سردار احمدخان با هم اتفاق نموده به طی بساط سلطنت شاه‌محمود و وزارت وزیر فتح‌خان هم‌دستان شدند و پیوسته در آن اندیشه بودند که مقامی به دست آورده پیر مراد فایض شوند. تا این که از قدرت خالق در روزگاری که شاه‌محمود وزیر فتح‌خان را به جهت جمع‌آوری مالیات محال هزاره و بامیان مامور نمود؛ امرای مذکور چون وزیر فتح‌خان را که شیر بیشه‌ی شجاعت بود دور و شاه‌محمود را غافل و مضروب دیدند، فرصت وقت را غنیمت شمرده شاه‌شجاع‌الملک را - که در حدود قندهار بود -

۱. منظور تاجیکان سنی مذهب است.

۲. اصل: در روز

۳. اصل: کرد

۴. (ط ی) درنوردیدن، پیمودن

خواسته آوردند و با قوای طایفه‌ی افغانه که آن‌ها از شاه‌محمود دلی پُرکین و خاطری غمگین داشتند بر سرای سلطنت حمله‌ور گشتند.^۱

شاه‌محمود چون درهای فتنه را باز و جاده‌ی عافیت را دور و دراز دید، خواست که از آن ورطه راه گریز پیش گرفته جانی به سلامت بدر برد. امرای افغانه درهای خانه بر رویش بسته از خروج مانع آمدند و در آن حین شجاع‌الملک از راه لوگرد^۲ به نواحی کابل رسیده شهر را متصرف شد و شاه‌محمود را گرفته خواست که به تلافی چشم‌های شاه‌زمان او را نیز از حلیه‌ی بصر عاری کند؛ لیکن به شفاعت مختارالدوله شیرمحمدخان مبرایی از قلع عیون‌اش دست داشته در بالاخص کابل محبوس‌اش ساخت و خود بر اریکه‌ی ایالت جلوس نموده لوی‌شاهی افراخت و شاهزاده حیدر را به حکومت قندهار مأمور ساخت و میرعلم‌خان برادرزاده‌ی سردار احمدخان نورزایی را به نیابتی قندهار مأمور نمود و ایشان با مرافقت عطامحمدخان مختار و سیدالخان با شش‌هزار کس رفته در موضع جکان با کامران و فتح‌خان جنگ کرده کامران را شکست دادند و [کامران] در کمال ذلت پناه به عم خود حاجی فیروزالدین که حاکم هرات بود برد. و رؤسای قندهار شاهزاده حیدر را استقبال نموده بر حکومت قندهار استقرار دادند و شاهزاده فیروز حاکم هرات حکومت فراه و اسفزار را به توسط والده‌ی خود به شاهزاده کامران برادرزاده‌ی خود مفوض داشت.

و بعد از چندی والده‌ی حاجی فیروز محرک شده پسر را گفت که لازم است به جهت استخلاص برادر به سمت کابل لشکر کشد؛ شاید که به همت سپاه هرات و هم‌دستی اهل افغانه که طالب دولت محمودی‌اند، برادرش را نجاتی دست دهد. پس شاهزاده فیروز پسر خود شاهزاده ملک‌قاسم را به مرافقت شهزاده کامران با جمعیت شایان به تسخیر کابل و قندهار مأمور نمود و شاهزاده قیصر پس از استماع این خبر با سپاه خونریز آهنگ ستیز کرده و در نواحی قندهار فی‌مابین تلاقی رخ نموده محاربه‌ی سختی واقع شد. تا این‌که شاهزاده قیصر مغلوب شده کابل رفت و شاهزادگان مومی‌الیه^۳ قندهار را متصرف شدند و در خلال این احوال خبر [رسید] که لشکر قاجاریه

۱. خبر ورود وزیر فتح‌خان با لشکر بسیار از مردم هزاره و بامیان در منزل میدان به گوش شهزاده رسیده، عزم مدافعه‌ی وی کرد و از باغ سردار مددخان پا به رکاب نهاده در قلعه‌ی قاضی فرود آمد. از آن سوی لشکر وزیر فتح‌خان پیش آمده جنگ در پیوست و تا عصر هنگامه‌ی کارزار استوار مانده جمعی از طرفین مقتول و مجروح گشت و آخرالامر وزیر فتح‌خان شکست یافته روی فرار جانب قندهار آورده نزد شهزاده کامران والی آن دیار رفت.

ملافیض محمد کاتب هزاره، سراج‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۷۷

۲. بسیاری از نام‌های ولایت‌های شرقی، جنوبی و مرکزی افغانستان ریشه‌ی بودایی دارند. لوگر یا لوگرد نیز از واژه‌ی لهوگرد مشتق شده است.

۳. اشاره شده به او، نامبرده.

به سرکردگی شاهزاده محمدولی میرزا والی خراسان به عزم تسخیر هرات از مشهد مقدس حرکت کرده است. لاجرم حاجی فیروزالدین شاهزاده ملک قاسم پسر خود [را] به تعجیل تمام از قندهار خواسته جهت مذکور نوشت؛ بیت:

من نگویم که زیان کن یا به فکر سود باش
ای ز فرصت بی خبر در هرچه باشی زود باش

و او نیز به مجرد استماع از قندهار حرکت کرده با جمعی رسید و حاجی فیروز نیز جمعیتی شایان از گروه افغان مانند عبدالواحدخان بارکزی و ابدالخان مستوفی فوفلزی و جبارخان نورزایی و ملااحمدخان و بعضی از بزرگان ملت را مانند ملاحلیم کاکری و صوفی اسلام که از مشایخ کبار افغانستان بود، با جمعی از اهل اویماقیه‌ی هرات فراهم آورده به استقبال شاهزاده محمدولی میرزا ارسال داشت. و ایشان رفته در موضع شکیمان - که شش فرسنگی هرات است - منزل کردند و لشکر ایران به محاذی آن‌ها در موضع مشهور به شاهه فرود آمدند و شب را در آن‌جا به هزار پاس و هراس بسر بردند. اما چون طلعه‌ی تباشیر صبح اثر کرده از تأثیرش سودای ظلمت که در سویدای^۱ جهان استقامت پذیرفته بود پراکنده شد، بیت:

خنجر زر بر کشید از سوی خاور آفتاب آفتاب
ساخت روشن ربع مسکون را سراسر

هر دو لشکر در آن موضع که فضایی وسیع بود صفوف آراسته به مجادله برخاستند. پس از اشتداد نایره‌ی حرب و تبدیل طعن و ضرب لشکر قاجاریه به ظفر اختصاص یافته افغانه شکست فاحش خوردند. اکثر ایشان مقتول و مغلول شده چنان‌که صوفی اسلام و پنج‌هزار کس شربت شهادت چشیده بقیه‌السیف نیم‌جانی سلامت بردند.^۲

و شاهزاده فیروزالدین در شهر هرات متحصن شده و لشکر ایرانی به کار محاصره پرداخت. چون زمان محاصره چهل روز طول کشید، امرای خراسان مانند برادر اسحاق خان قزایی، محمدخان بیگلریگی هزاره و قلیچ‌خان تیموری و میرعلم‌خان قابینی و میرحسن خان طبعی هم‌داستان شده، مصلحت چنان دیدند که تا توانند نگذارند هرات به تصرف دولت قاجاریه [درآید]. پس قرار مصالحه گذاشته چنین قرار دادند که شاهزاده یک زنجیر فیل و صد طاقه شال کشمیری با یک لک روپیه نقد به شاهزاده‌ی مذکور بدهد و پسر خود شاهزاده ملک حسین نام را به صیغه‌ی یرغمال در مشهد مقدس ارسال دارد و

۱. (س و) نقطه‌ی سیاه که بر دل است.

۲. [در روز ۲۲ ربیع‌الاول سنه‌ی ۱۲۲۲ هجری] صوفی اسلام که در هودج زرین با حشمت تمام نشسته و لشکریان افغانه را به جنگ ترغیب و تحریص می‌نمود، گلوله‌ی توپ ایرانی به سرش خورده مقتول شد و سپهسالار افغانه که ابراهیم‌خان نام داشت نیز به گلوله‌ی ساچمه‌ی توپ از پا درآمد و سه‌هزار و هشتصد نفر از آن لشکر افغانه کشته شده مابقی هزیمت اختیار کردند.

محمدیوسف ریاضی، کلیات ریاضی، ص ۶۲

شاهزاده‌ی مذکور چون خود را در تسخیر هرات معذور می‌دانست، به این مصالحه راضی شده دست از محاصره عازم ارض اقدس شد.

و در سنه‌ی هزار و صد و بیست و نه^۱ هجری پس از آن‌که شاهزاده ملک قاسم از نزد شاهزاده کامران به هرات رفت و او مدت چهار ماه به تنهایی حکومت قندهار را کرده، به حکم نکته‌ی صحیحه: «ان الانسان لیطغی ان راه استغنی» به ظلم و زبردستی پرداخت و افعال شنیعه را شعار و دثار^۲ خود ساخته چنان‌که همیشه به مباشرت مهوشان سیم‌اندام و معاشرت اعمال منهیه‌ی حرام و شرب مدام اشتغال نمودی و از قبح سیرت خود همواره فرشته‌وشان پری طلعت را پا در شکنجه‌ی هوا فرسودی. بیت:

بداخلاق و خونخواره و خیره‌کش ز تلخی‌اش روی رعیت ترش

پس میر علم‌خان نورزایی برادرزاده‌ی سردار احمدخان که داماد وزیر فتح‌خان بود، با خواجه محمدخان فوفلزایی هم‌داستان شده در حینی که شاه‌شجاع عازم تسخیر قندهار بود، قبل از ورودش شهزاده کامران را از قندهار بیرون کردند و شاهزاده قیصر را که تا آن زمان در دهرات و هزاره‌جات بسر می‌برد، طلبیده به حکومت قندهار برقرار کردند و شاهزاده کامران لابداً به سمت هرات معاودت کرده به قرار سابق به حکومت فراه راضی شد و پس از چندی محمداکرم‌خان علی‌زایی که از امرای کبار شاه محمود بود آمده، به امید معاونت طایفه‌ی خود شاهزاده کامران را به تسخیر قندهار و مقابله‌ی شاهزاده قیصر تحریر کرد و جمعی از افغانه‌ی درانی را نیز بر او گرد آورد و شاهزاده‌ی مذکور مستظهر شده بدان صوب شتافت و در قریه‌ی صالحان که در طرف غربی احمدشاهی است، با شاهزاده قیصر مصاف داده محمداکرم‌خان مذکور با جمعی مقتول شده و شاهزاده با بقیه‌السیف عسکر شکست فاحش یافت و در کمال اضمحلال به طرف فراه غنا عزیمت یافت و در آن‌جا بسر می‌برد تا این‌که وزیر فتح‌خان به مذکور پیوسته از مساعی جمیله‌اش بر مرام فایز شد. تفصیل این اجمال آن‌که در حینی که شاه محمود به اغوای بعضی از امرا به دست شاه‌شجاع‌الملک محبوس شد و وزیر فتح‌خان - که در بامیان بود - از استماع آن سانحه‌ی حیرت‌افزا سراسیمه شده با خود گفت:

چه رو می‌نگردد خدنگ قضا سپهر نیست مر بنده را جز رضا

پس ناچار خدمت شاهزاده قیصر پسر شاه‌زمان را از ملازمت شجاع‌الملک بهتر دانسته از راه هزاره به خدمت‌اش رفت و او به سعایت^۳ شاه‌شجاع عم خویش وزیر مذکور را محبوس کرد و در این وقت که به حسب شفاعت

۱. اصل: هزار و صد و بیست و نه

۲. (د) روپوش، لباسی که روی لباس‌های دیگر پوشند.

۳. (س) سخن چینی، بدگویی، سخن چینی کردن، بدگویی کردن.

شیرمحمدخان بامیزی مختارالدوله او را مطلق‌العنان ساخت و وزیر مذکور از آن‌جا در خفیه به سوق هرات گریخته در نزد حاجی فیروز برادر شاه‌محمود رفت و او را به اغوای شاه‌شجاع و شاهزاده قیصر اغوا نمود. چون حاجی فیروز مذکور از فرط تکاسل^۱ نصیحت مشفقانه‌ی او را به سمع قبول اصغا ننمود بل که اقامت او را نیز در هرات باعث اغتشاش دانست، لاجرم از آن‌جا با برادران خود به طرف فراه رفته چندی در خدمت شاهزاده کامران بسر برد و از آن طرف شجاع‌الملک مختارالدوله شیرمحمدخان را به طرف کشمیر به دفع عبدالله‌خان الکوزایی حاکم آن‌جا که از طرف شاه‌محمود به حکومت کشمیر اختصاص داشت و بدون اطاعت شاه‌شجاع در کمال استقلال بسر می‌برد، نامزد کرده پس از رفتن او تمامی اختیار امور و رتق و فتق زمام مهام نزدیک و دور مملکت خود را به محمداکرم‌خان بامیزی که نهایت میل خاطر با او داشت سپرد و حل و عقد امور قندهار را به شاهزاده قیصر برادرزاده‌ی خود واگذاشته خود به عیش و طرب و لهو و لعب روز به شب می‌آورد و قول حکما را که چون در رعزر بود ذلیل پنداشت. چنان‌که گفته‌اند:

نشاید پادشاه را مست بودن نه در لهو و لعب پیوست بودن
 بود شه پاسبان خلصق پیوست خطا باشد که باشد پاسبان مست
 شبان چون شد خراب از باده ناب رسته در معده گسرگان کند خواب
 در آیینی که رسم ملک‌داریست ثبات کارها در هوشیاریست

و شیرمحمدخان مختارالدوله به کشمیر رفته پس از مجادله و مقاتله عبدالله‌خان الکوزایی را بگرفت و حکومت آن‌جا را به عطاءمحمدخان پسر خود عطا نموده خود به کابل معاودت کرد. چون به کابل رسید، اوضاع را دگرگون دید. یعنی به خلاف سابق خود را از وزارت اعظم برکنار و محمداکرم‌خان بامیزی را در امور ملکی و مالی صاحب‌اختیار مشاهده کرد. بدین جهت از شجاع‌الملک که هایم^۲ هاویه‌ی عیش و عشرت بود، آزاده‌خاطر شده تمرد ورزید و در خفیه شاهزاده قیصر برادرزاده‌اش را به طغیان او و حکومت مستقل اغوا کرد و شاهزاده‌ی مذکور به قول مختارالدوله شیرمحمدخان بامیزی را - که از امرای کبار و الوس‌دار بود - [عمل کرده]، در حینی که شاه‌شجاع پس از تسخیر قندهار عازم شکارپور شده حکومت کاری را به شاهزاده قیصر ابن شاه‌زمان داده بود، مترجی^۳ شده در طغیان عم خود هم‌داستان شد. تا این‌که در آوان زمستان شاه‌شجاع به عزیمت قشلاق به سمت دیره‌جات رفته محمداکرم‌خان بامیزی ولد حاجی کریم‌دادخان را به لقب امین‌الملکی و منسب وزارت

۱. (تَ سَ) کاهلی نمودن، خود را به کسالت زدن.

۲. (ی) شیفته، پریشان‌حال، سرگشته، متحیر.

۳. (مَ تَ رَجَ جی) امیددارنده، متوقع و چشم‌دارنده.

نواخت. لهذا مختارالدوله را نوایر حسد مشتعل شده و فرصت وقت را غنیمت دانست و شاهزاده قیصر را که حاکم کابل بود با خود همداستان ساخت و شاهزاده‌ی مذکور پس از نظام امور آنجا تهیه‌ی لشکر دیده با شوکت جم به قصد استیصال عم آهنگ پشاور کرد و شاه‌شجاع پس از استماع این خبر محمداکرم‌خان وزیر را با امیر افضل‌خان پسر مددخان اسحاق‌زایی و جمعیت شایان مقدمه‌الجیش نموده، خود در عقب روان شده به پشاور آمد. و در منزل دوايه تلاقی آن دو سپاه نامعدود روی نمود. علی‌الصباح که شاهنشاه خاوری به عزم داوری ظلمت شب لشکر کشید و هجوم نجوم را منهزم نموده بر صفحه‌ی احوال‌شان خط بطلان درکشید. نظم:

فلک سیمرخ شب را کرد زنجیر برآمد زال زراز کوه کشمیر
دگر بر فرق چرخ سر کشیده نهادند این کلاه زر کشیده

«کماه جنود و غزاه جیوش» از هر دو طرف از فرط تهور دهان پر کف کرده صفوف آراستند و به استیصال یکدیگر برخاستند. در اول مرحله سپاه قیصری به فیروزی داوری اختصاص یافته بعد از آن که تمامی پراکنده شده هر یکی در عقب غنیمت شتافتند و شاه‌شجاع‌الملک که با جمعی از دلیران در کمین کین بود، فرصت را غنیمت دیده بر ایشان تاخت و شیرمحمدخان مختارالدوله را تنها یافته با خواجه محمدخان نایب فوفلزایی و شاهنوازخان فوفلزایی و جمعی دیگر از سران لشکر را هلاک ساخت و شاهزاده قیصر را اختیار نمانده لابد فرار کرده کابل رفت.

و شجاع‌الملک به فیروزی اختصاص یافته جمعی از دلیران را به سرکردگی میرعلم‌خان نورزایی داماد وزیر فتح‌خان به تعاقب شاهزاده قیصر فرستاد و شاهزاده قیصر در کابل باز لشکری تازه ترتیب داده با میرعلم‌خان برادرزاده‌ی سردار احمدخان نورزایی بنای حرب نهاده پس از گیرودار شکست فاحش خورده به صوب قندهار فرار کرد. و شاه‌شجاع از قبل شاهزاده قیصر مطمئن خاطر شده، میرعلم‌خان نورزایی را حکومت قندهار در ازای خدمت داده خود متوجه کابل شد و از سوانح [ی] که در آن وقت تبعاً موجب حیرت شجاع‌الملک شد، خلاصی شاه‌محمود و باقی شاهزادگان از زندان بود.

تبیین این مقال آن که علی‌محمد نام خیاط به واسطه‌ی محرمیت همواره در زندان تردد کردی. روزی با شاه‌محمود وعده کرد که در حین فرصت شما را از محبس رهایی خواهم داد. تا این که به واسطه‌ی شکست شهزاده قیصر هرج و مرجی در کابل پدید آمد. در حینی که میرعلم‌خان از کابل به حکومت قندهار رفت و شجاع‌الملک هنوز نرسیده بود علی‌محمد خیاط مذکور

فرصت را که مترقب^۱ بود حاصل یافته شبی علی الغفله شاه محمود را با سایر شاهزادگان بگریزانید و شاه محمود را به خانه‌ی خود برده پنهان داشت و دیگران هر کدام اسبی به دست آورده به جانبی رفته متواری شدند. چون شاه شجاع از فرار محبوسین آگاه شد، مردم بسیار به طلب ایشان فرستاد تا شاید به دست آیند.^۲ لیکن اثری از ایشان پیدا نشد. متعاقبین بی حصول مقصود مراجعت کردند و علی محمد خیاط بعد از این که چند روز از این حادثه گذشت و شوارع و طرق را از جویندگان محبوسین تهی یافت دو سه اسبی فراهم آورده شاه محمود را برداشت و از راه هزاره و بامیان و دهننگی و غور گذشته به فراه درآمد. وزیر فتح خان و برادران اش که به ملازمت شهزاده کامران در فراه بودند، رسیدن شاه محمود را امر مسعود و وصول او را مایه‌ی حصول مقصود دانسته شادمانی‌ها کرده گفتند؛ بیت:

که ای دوستان به کام دل اکنون توان رسید که آرام جان و راحت روح و روان رسید

و شاه محمود پس از چند روز توقف در فراه به خیال گذرانید که اگر در هرات رود شاید حاجی فیروز حاکم آنجا به رعایت احترام برادر مهین روا دارد و حکومت هرات به او سپارد. پس بهانه‌ی شکار و قصد زیارت خواجه عبدالله انصاری داخل هرات شد. چون از برادر خود در آن باره قولاً و فعلاً شاهی نیافت، نومید شده واپس به سمت فراه شتافت. در حینی که شاه شجاع الملک به عزم قشلاق زمستان به پشاور رفت [شاه محمود] به توسط وزیر فتح خان و برادران اش عازم تسخیر قندهار شده به جمع‌آوری اسباب سفر و تهیه‌ی لشکر کوشید. چون بضاعتی که بدان لوازم سفر فراهم سازد نداشت لهذا قطع طریق پیش گرفته دو کاروان را که یکی از قندهار به هرات و دیگری از هرات به قندهار می‌رفت غارت کرده، مالی وافر به دست آورد و تمامی اجناس و مبالغ را بر افغانه‌ی فراه و توابع منقسم نموده جمعیتی وافر گرد کرد و در هفدهم شهر رجب سنه‌ی هزار و دویست و سی هجری به صوب قندهار ایلغار نمود.

وزیر فتح خان میرعلم خان نورزایی که داماد او بود و از طرف شاه شجاع به حکومت قندهار می‌پرداخت، با ازسپال تحایف و مراسله و سخنان دلپذیر و وسایل بدان راضی ساخت که حصار قندهار را بی استعمال توپ و تفنگ و اشتعال نوایر جنگ به شاه محمود واگذارد و خود کل اختیار دولت اش شده زمام مهمم خلایق به دست آرد. میرعلم خان نورزایی نیز بدان سخن راضی شده قندهار را بی اشتعال آتش جدال به شاه محمود سپرده به قرار تعهد کفیل امور کلی و جزئی پادشاهی شد. شاه محمود چون به نیروی رأی زرین و خرد دوربین وزیر فتح خان بی حرب و ضرب و گیرودار تسخیر شهر قندهار نمود،

۱. (مُ تَ رَقُّ) امیدوار، چشم‌به‌راه.

۲. اصل: آید

دانست که نظم:

گر اندیشه باشد ز خصمات گزند به تسعویذ احسان زبان‌اش بسببند
برای ضرورت بسازش تو دوست که از وی به فرصت توان کند پوست

در بلندی مراتب‌اش به اقصای‌الغایه کوشید و پس از انتظام مهم آن‌جا از قندهار آهنگ کابل کرد و سردار احمدخان نورزایی عموی میرعلم‌خان که از قبل شاه‌شجاع حاکم آن‌جا بود، به توسط برادرزاده با قشونی زیاده به ملازمت شاه‌محمود پیوست و اکثری از قزلباشیهی نامدار کابل نیز بنا بر سوابق تودد که از وزیر فتح‌خان در محاربهی سنی و شیعه مشاهده نموده بودند، از شه‌شجاع روی‌گردان شده و نزد شاه‌محمود آمده کمر ملازمت‌اش را بر میان جان بستند و شهر کابل نیز شاه‌محمود را به نیروی طالع مسعود بی‌جنگ و جدل مسخر شد.^۱ آری بیت:

دولت چو به پیش‌کاری آید هر کار چنان شود که شاید

و شاه‌شجاع پس از اطلاع با سپاه کینه‌خواه از پشاور به قصد دفع برادر شتافت. شاه‌محمود نیز پس از انتظام آن حدود و مشاھر^۲ دادن جنود با سپاه نامعدود عنان عزیمت به استیصال شاه‌شجاع تافت. چون میرعلم‌خان نورزایی کمال استقلال به‌هم رسانیده بود؛ چنان‌که امور ملک و مال را بی‌مشاورت وزیر فتح‌خان انفصال داده در هیچ باب از او باکی نکرده سوال نمی‌نمود. لاجرم وزیر مذکور را از آن اوضاع بی‌باک جامه‌ی طاقت چاک شده به غایت اندوهناک شد و شاه‌محمود را از کماهی استقلال او آگاهی داده گفت؛ بیت:

نه آن بود آن‌که ما را در گمان بود خیالی داشتیم و نی چنان بود

اکنون بر این منوال گذاشتن او - اگرچه داماد من است - باعث اختلال دولت است. چه که اکثر امرا با او هم‌داستان‌اند و اگر تمکین عذری اندیشید، هر آیین آن‌چه بخواهد خواهد کرد. شاه‌محمود را چون بر اخلاص‌کیشی وزیر فتح‌خان اطمینان بود، حکم بر قتل میرعلم‌خان نمود. در حینی که اردو از منزل جکدلیگ کوچیده در وادی‌ای که فی‌مابین سرخ‌پل و جکدلیگ است فرود آمدند، میرعلم‌خان را گرفته به حکم شاه‌محمود گردن زدند و آن موضع به میرعلم‌کشته مشهور گشت. چنان‌که تا حال رسم مذکور بر آن محال جاری است.^۳

و پس از آن وزیر فتح‌خان به انتظام امور مأمور شده مشغول گشت و

۱. در این زمان شاه‌شجاع در پشاور بسر می‌برد و بخشی از نیروهای‌اش نیز به کشمیر اعزام شده بودند.

۲. (مَهرِ یا ر) مقرر، ماهیانه

۳. به قول اکثر مورخین این یکی از خط‌های بزرگ فتح‌خان بود که نورزایی‌ها و دیگر درانی‌ها را از او و محمود دلسرد ساخت و بین بارکزایی‌ها و نورزایی‌ها استخوان‌شکنی انداخت.

سیدقاسم رشتیا، افغانستان در قرن نوزده، ص ۲۴

با امرای شاه‌شجاع بنای مراوده و دوستی گذاشت. تا این‌که به پیشخانه‌چی شاه‌شجاع مبالغ گزاف داده او را بر آن داشت که بی‌اطلاع لشکر و شاه‌شجاع سه منزل را یکی کرده فرود آید؛ تا لشکر از طول منزل ستوهیده بی‌نظام شود و ما به فراغت ایشان را فروکوبیم. پیشخانه‌چی مذکور چون آن مبلغ کثیر را در عوض آن خدمت حقیر دید، حق نمک را بر طاق نسیان گذاشته انگشت قبول بر دیده نهاد و از منزل علی‌بغان - که در سمت شرقی شهر جلال‌آباد به فاصله‌ی شش میل واقع است - پیشخانه را برداشته و از جلال‌آباد گذشته در منزل نمله که در طرف غربی شهر به مسافت هجده کروه واقع است فرود آمده، وزیر فتح‌خان را از کیفیت حادثه آگاه کرد و او نیز لشکر خود را آراسته و شاه‌محمود را برداشته از منزل گندمک در کمال سرعت بدان طرف ایلغار کرده مترصد حرب نشست و شاه‌شجاع از آن طرف در کمال اطمینان از علی‌بغان کوچیده به خیال این‌که در جلال‌آباد ثانیاً لشکر را انتظام داده به جنگ برادر اقدام نماید. پس از آن‌که به نواحی شهر مذکور رسید، چون پیشخانه را دور و لشکر را در مرور دید، پیشخانه‌چی را مقهور نموده در کمال بی‌نظمی و جلدی رهنورد گردید و در جنب باغ نمله تلاقی فریقین دست داده وزیر فتح‌خان که شیر بیشه‌ی شجاعت بود در اثنای گیرودار به محمداکرم‌خان فوفلزایی بامیزایی بن حاجی کریم‌دادخان که وزیر و مشیر شاه‌شجاع بود، مقابل شد و محمداکرم‌خان تفنگ دوميله[ای] که در دست داشت بر روی وزیر آتش داده خالی کرد. ناگاه ملازمی از وزیر سینه را هدف گلوله‌ی او کرده زخم کاری برداشت و وزیر فتح‌خان فوراً بر او تاخته و مقتول نموده سرش بر نیزه افراشت. نظم:

بر آن گرگ درنده چون شیر مست برآشف و پولاد هندی به دست
چنان راند برنده شمشیر را که سر در سم افکند آن شیر را

چون محمداکرم‌خان در آن گیرودار کشته گردید و شاه‌شجاع لشکر را بی‌نظام و پراکنده دید، لاعلاج شده رخت به وادی هزیمت کشید و به نیروی رأی رزین وزیر فتح‌خان نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم محمودی وزید و تتمه‌ی اسباب و اوضاع سلطنت شجاع‌الملک را با توپخانه متصرف شده داخل جلال‌آباد شد. بیت:

به شمشیری یکی تا صد توان کشت به رایی لشکری را بشکنی پست

و از آن‌جا شاهزاده کامران پسر خود را با جمعیت شایان روانه‌ی پشاور ساخت^۱ که اگر شاه‌شجاع بخواهد که در آن سرزمین رحل اقامت اندازد، هر آینه به مقابله و مقاتله‌اش پردازد. و بعد از ورود شاهزاده کامران به پشاور

شاه شجاع مجال توقف را در آن محال امر محال دانسته به کوهستانات مواضع ختک که در سمت جنوبی ولایت است پناهیید و چندی در آنجا توقف کرده شاهزاده کامران عظامحمدخان برادر وزیر فتح خان را به حکومت پشاور گذاشته خود عنان عزیمت به سمت کابل افراشت. و شاه شجاع نخست خواست که به کشمیر رود؛ لیکن چون به واسطه‌ی قتل شیرمحمدخان بامیزی مختارالدوله بن وزیر شاه ولی خان و طغیان عظامحمدخان پسرش بدان طرف روی نداشت. در ثانی چون قندهار را خالی و بزرگان ابدالی را اکثر از هواخواهان خود می‌دانست عزم قندهار کرد که شاید در آن سرحد عقده از کارش گشاید. لاجرم از جاده‌ی زاهو و کاکری بدان صوب رفت. پس از اطلاع اهالی آنجا از موکب او شاه پسندخان اسحاق زایی ولد رحم‌دل خان و گلستان خان و بوستان خان اچکزایی که از امرای کبار بود[ند] و به واسطه‌ی گرفتن میرعلم خان نورزایی از شاه محمود روگردان شده فرار کرده بودند، با شاه شجاع الملک متفق شدند و او را آورده بر حکومت قندهار استقرار دادند.

شاه محمود پس از استماع حکومت شاه شجاع در قندهار جمعی از دلیران را به سرکردگی شهزاده کامران و سردار پردل خان برادر وزیر فتح خان که مادرش غلجایی بود، به طرف قندهار و دفع فتنه‌ی شاه شجاع الملک نامزد نمود. و شاه شجاع پس از اطلاع با چند تن از امرای افغانه به مدافع پرداخته استقبال کرد و پردل خان از راه دوربینی صالو خان اسحاق زایی را که در خدمت شاه شجاع امیرکبیر و مختار و مشیر و ملقب به شاه پسندخان بود، به هزار لابه و تذویر با خود همداستان نمود؛ چنانکه در وقت تسویه‌ی صفوف در غایت پردلی عنان عزیمت به سمت شهزاده کامران و پردل خان معطوف نموده به ملازمت ایشان پیوست و گلستان خان و بوستان اچکزایی را نیز تاب نمانده رخت هزیمت برپستند.

لاجرم از مشاهده‌ی آن حال شاه شجاع در جنگ درنگ نکرده رشته‌ی نظام عسکرش از هم گسیخت و لشکرش تمامی پراکنیده درهم شکست و قندهار به تصرف شاهزاده کامران درآمده در کمال استقلال بر مسند حکومت آنجا حسب الامر پدر نشست و وزیر فتح خان چون در استمالت قلوب کافه‌ی انام کوشیده ساعتی نبود که از وفور فیض و فرط بذل چیزی نمی‌بخشود؛ پس تمام اهل قزلباشیه و درانی حلقه‌ی اطاعتش در گوش و غاشیه‌ی اجابت‌اش بر دوش کشیده در محافل و مجالس از محامد^۲ و مناقب‌اش تذکره می‌نمودند. بیت:

۱. نوعی جامه، نقاب، پوشش، غشا.

۲. (م) کردارهایی که موجب ستایش شود، خصلت نیکو.

سخاوت مس عیب را کیمیاست سخاوت همه دردها را دواست

و شاه محمود چون او را کافل هر امر و قابل هر کار دید، لاجرم حل و عقد امور ریاست خود را در قبضه‌ی اقتدارش گذاشته او را اختیار کلی اعطا کرد و او نیز خواهش نفس عماره را پدیدرود نموده در اخلاص‌شعاری کوشید و وزارت را از فرط بی‌خبری شاه محمود با امارت جمع نموده هر برادر را به حکومت ولایتی فرستاد و خود در رکاب شاه محمود حاضر می‌بود.

و در سنی هزار و دویست و سی و یک هجری شاه محمود از کابل به جهت قشلاق به پشاور رفت و هم از آن‌جا به سمت دیره‌جات و سند حرکت کرد و حکومت دیره و سند را به نواب اسدخان و نواب صمدخان برادران وزیر فتح‌خان تفویض نموده خود به کابل بیلاق کرد. چون عظامحمدخان پسر شیرمحمدخان حاکم کشمیر پس از کشته شدن مختارالدوله پدرش دم از خودسری زده و اطاعت شاه‌شجاع و شاه محمود نکرده در آن ولایت کمال استقلال به هم رسانیده بود^۱ و به جهت حفاظت ولایت و سد طرق قلعه‌ی مضبوطی در موضع صعب بر کنار نهر اتک ساخته جهان‌دادخان برادر خود را به حفاظت‌اش امر کرده بود. لاجرم وزیر بی‌نظیر در فکر تسخیر شهر کشمیر شد. لیکن چون کوه‌های صعب‌المسالک و رودخانه‌ی مظفرآباد و سختی قلعه و حفاظت جهان‌دادخان جمله مانع بود، چاره در آن دید که با رنجیت^۲ سنگه حاکم پنجاب طرح موافقت انداخته او را به حصه [ای] از مالیه‌ی آن‌جا راضی سازد و به مرافقت‌اش به تسخیر کشمیر پردازد. پس از راه حزم با لشکری انبوه به طرف پشاور رفته عزم رزم رنجیت سنگه را اشتها داد و از آن طرف رنجیت سنگه پس از اطلاع به آهنگ جنگ‌اش جناح استقبال گشاده و در ساحل نهر اتک تلاقی فریقین دست داد. وزیر فتح‌خان در ضمن عداوت بنای موافقت و مودت را گذاشته در ساحل نهر اتک فی‌مابین او و رنجیت سنگه ملاقات اتفاق افتاد و پس از استحکام مراسم و داد در باب تسخیر کشمیر بدین‌گونه قرارداد گذاشتند که رنجیت سنگه وزیر فتح‌خان را از راه جمو - که متعلق پنجاب است - به کشمیر راه دهد و به لشکر و مایحتاج اعانت نماید و پس از تصرف کشمیر، مالیات دیوانی آن‌جا را سه حصه نموده ثلث به رنجیت سنگه و ثلثین امنای دولت محمودی را متعلق باشد.^۳ رنجیت سنگه این عهده را پسند نموده

۱. فراموش نباید کرد که عظامحمدخان اصلاً حکومت کشمیر را چند سال قبل در اثر فرمان شاه‌شجاع دریافت کرده بود ولی شاه‌شجاع سلطنت را از دست داد و بی‌نام و نشان در لاهور می‌زیست و او با شکوه روزافزون حکمران، حنا حکمران خودمختار کشمیر بود.

احمدعلی کهزاد، در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، ص ۳۴

۲. اصل: رنجید

۳. اصل: باشند

به راه دادن او راضی شد و وزیر فتح خان بر این قرار عهد و پیمان را استوار کرده عظیمت کشمیر نمود.

عظامحمدخان اگر چه از آمدن وزیر فتح خان شنود لیکن چون عبور او را از رودخانه‌ی مظفرآباد و جنب قلعه‌ی محدث ساحل نهر اتک را که سد سدید و قلعه‌ی خداآفرید بود، محال می‌دانست و در نهایت اطمینان باکی نکرده غفلت می‌نمود؛ که ناگهان آوازه‌ی آمدن وزیر فتح خان را از راه جمو که اصلاً پیرامون خاطرش نمی‌گذشت شنود متحیر شده، با پانزده هزار کس از کشمیر به مدافعه شتافت و در جاهای صعب‌المسالک آدم‌های کاری نشاندۀ خود آماده‌ی حرب نشست و وزیر فتح خان با جمعیت شایان، عربیه: «کاللیت الجسور و التمساح السیول»

در کمال جلالت محاربه‌کنان از آن کوه‌های بلند الوندمانند گذران شده داخل جلگای کشمیر شد. نظم:

نه کوهی که رویین تنی سخت‌سر	ز روز فرومساندگی سخت‌تر
درافتد کلاه از سر مهر [و] ماه	کند ار به بسالاش گاهمی نگاه
ستاره ز اطراف پیراهن‌اش	درخشنده چون ژاله بر دامن‌اش
ز نظاره آن هراسان سپاه	چه نادار از دیدن قرض‌خواه
همان روز آن کوه را بسی درنگ	نمودند قسمت به مردان جنگ
دلیران افغان چه نخجیر کوه	دویدند بالا گروها گرو
طراقاً طراق گران سنگ‌ها	همی رفت هر سو به فرسنگ‌ها

پس از آن‌که در جلگای کشمیر هر دو لشکر مقابل یکدیگر شدند چند روز در میان ایشان محاربات بی کران واقع شد و در هر کرت فتوحات از جانب وزیر فتح خان رخ نمود. ولی نه آن قدر که به یک‌باره خلق مستأصل شده پای امیدش به گل رود. بالاخره از تهور و تدابیر وزیر فتح خان چاره بر عظامحمدخان منحصر شده، گزیری به جز اطاعت ندید. تا این‌که با چند نفر از پیشخدمتان بی اطلاع مشیران غفلتاً به اردوی وزیر فتح خان رفت. وزیر مذکور حضور او را از فتوحات غیبی دانسته او را نوازش کرده داخل کشمیر شد. پس از چند روز چنان مقرر شد که کشمیر را به وزیر گذاشته خود با عیال و مال در امان بوده به هر طرف که خواهد برود و وزیر بی نظیر حقوق محبت‌های پدرش مختارالدوله شیرمحمدخان را که باعث خلاصی او از دست شاهزاده قیصر در قندهار شده بود، مد نظر داشته او را وعده‌ی مرخصی داد و عظامحمدخان در خفیه صندوقی مشحون از لالی و جواهر مکنون در ازای آن عطوفت به وزیر داده خود با اهل و عیال فارغ‌بال از کشمیر بیرون رفت. پس از مدتی چون وزیر خواست که از درهای ثمین^۱ و جواهر سنگین‌پاره از اسباب

۱. (ث) گران بها، گران قیمت.

ترتیب [بنگرد]، پس از حضور چنان مشخص شد که جمله آبگینه‌رنگین است.^۱ لیکن چون آن وقت کار از دست و تیر از شست رفته بود، با خود گفت:

تا توانستم ندانستم چه سود

پس [وزیر فتح‌خان] سردار محمدعظیم‌خان برادر خود را پس از انتظام آن حدود به حکومت و صوبه‌داری کشمیر قایم نموده، خود از راه بارموله عزیمت کابل کرده در کمال استقلال به ملازمت شاه‌محمود رسیده به امر وزارت کمافی‌السابق اشتغال نمود و چون در حین عزیمت تسخیر کشمیر با راجه رنجیت سنگه قرار داده بود که امینی از جانب او در کشمیر نشسته ثلث مالیات آن‌جا را از قرار معاهده بازیافت نماید؛ بعد از تصرف آن نواحی چون فتح آن طرف را به نیروی بازوی ظفرپرور کرده بود، از آن تعهد سر باز زده خلاف عهد و پیمان با راجه رنجیت سنگه در میان آورده بود؛ بنابراین پس از مراجعت وزیر رنجیت سنگه با جمعیت شایان به تسخیر کشمیر و دفع محمدعظیم‌خان آهنگ جنگ نمود. محمدعظیم‌خان پس اطلاع جمعی فراهم آورده به مقابله شتافت. اگرچه لشکرش خمس عسکر رنجیت سنگه بود، لیکن پس از تلاقی فریقین متوکلاً علی‌الله به غزای هنود کمر همت بسته به میدان نبرد درآمد. نظم:

تکاور را به پیش صف برانگیخت دل‌اش از کین چه دریا کف برانگیخت
سمندش ماه نو بر خاک می‌بست کسمندش فتوح بر فترک می‌بست

پس از گیرودار و کشش و کوشش بسیار به قدرت کامله‌ی پروردگار به مصداق کریمه‌ی: «کم من فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذن‌الله والله مع الصابین» لشکر کفار شکست فاحش یافت.^۲ و به قدر شش‌هزار نفر هنود از ضرب شمشیر غازیان به وادی جهنم شتافتند.^۳ رنجیت سنگه با بقیه‌السیف سپاه نیم‌جانی به سلامت برده رخ از معرکه برتافت و سردار محمدعظیم‌خان به فتح و فیروزی اختصاص یافته اکثر اسباب سلطنت رنجیت را متصرف شده به کشمیر آمد. رنجیت سنگه را چون از تسخیر کشمیر پای عظیمت به

۱. این حیل‌ه‌ی عظامحمدخان در کتاب نوای معارک نیز آمده است.

رک: میرزا عظامحمد شکارپوری، نوای معارک، ص ۹

۲. جنگ داخلی و درگیری‌های کودکانه‌ی شاه‌زمان، همایون‌شاه، شاه‌محمود و شاه‌شجاع کشور را به خاک و خون کشید و نفرت عمومی را از دولت سدوزایی به اوج رساند؛ با این حال مؤلف این درگیری‌ها را طبیعی جلوه داده است. اما در مقابل، جنگ میان لشکر فتح‌خان و قوای رنجیت سنگه را به یک جنگ مقدس میان نیروهای خیر - اسلام - و شر - سیک و هندو - بدل ساخته و با افتخار از شش‌هزار کشته سخن گفته است. این شیوه‌ی نگاه مصداقی از گفتمان «غیریت» است که نتایج آن در قرن بیستم و بر روی اوراق تاریخ‌نگاران ناسیونالیست جاری شد و آن‌چه را که ادوارد سعید در شرق‌شناسی تاریخ «خود موجه‌بینی» خوانده است، تکمیل ساخت.

۳. اصل: شتافت

سنگ آمد، از جانب دیگر با سپاه کینه‌خواه آهنگ تسخیر پشاور کرد. وزیر فتح‌خان نیز با سپاه فراوان دل بر غزوه‌ی هنود نهاده به مقابله شتافت و در ساحل نهر اتک از آب دور در وسط تابستان در حینی که از تابش نور خورشید ماهی در بحر پریان شدی و از تاب آفتاب وحوش در بیابان ناتوان گردیدی، نظم:

آتشکده گشته کوه و کان هم تفتیده زمین و آسمان هم
مرغان چمن خزیده در شاخ در رفته چرندگان به سوراخ

عزم رزم را فی‌مابین خودها جزم کرده به ستیزش و آویزش یکدیگر مشغول گشتند. اما چون آفتاب به سمت‌الرأس رسید و از شدت حرارت اطراف و نواحی آن بقاع افروخته گردید و شعله‌ی شمع آفتاب به مثابه [ای] ملتهب شد که هر که در هوا نظر کردی چون پروانه بسوختی و هر که قدم بر زمین نهادی به صورت افروختی.

زمینی ز گوگرد بی‌آب‌تر هوایی ز دوزخ جگرتاب‌تر

تاب آفتاب در کار آمده دمار از روزگار مسلمانان برآورده از شدت عطش قیام حرب نتوانستند و اکثر ایشان به امید این‌که شاید خویش را به رودخانه‌ی اتک رسانند و آبی بر آتش عطش خود فشانند، میل به طرف رود کردند. و این معنی باعث قوی‌دستی کفار و شکست اهل اسلام شد. اگرچه زیاده از دو سه‌هزار سوار اسلام در میان کارزار باقی نمانده بود، لیکن وزیر فتح‌خان گریز و فرار را در آیین جنگ ننگ و عار دانسته با همان شرذمه‌ی قلیل به حمایت رب جلیل مردانه‌وار آهنگ نبرد کرده به استعمال تیروتنفنگ کوشید. نظم:

ز مردی در آن داوری گاه سخت پی افشرد مانند بیخ درخت
چو شسیری که آتش ز دم برزند دم مسادیان را به هم برزند

و نهایت شوخی در کمال بی‌تابی عطش به ظهور رسانید و از آن طرف رنجیت سنگه با چهل‌هزار سوار و پیاده صف نظام آراسته به توپ‌های شعله‌بار دامن بادیه از شرافشانی باروت^۲ نمونه‌ی هارویه کردند. با وجود این وزیر بی‌همال آن‌قدر استقامت ورزید که از اشتعال نایره‌ی عطش مدهوش شده درغلتید. تا یکی از ملازمان‌اش او را از روی خاک برداشته و در پیش زین اسب گذاشته به تعجیل تمام از میدان معرکه بیرون برد. در آن عرصه شکستی فاحش به لشکر افغانه رسیده جمعی از شدت عطش تلف و برخی تیر و گلوله‌ی تفنگ را هدف شده بقیه‌السیف فرار بر قرار اختیار کرده رهنورد وادی هزیمت گردیدند. و صدق این سخن که فارسان میدان تکمیل بر سبیل تمثیل ایراد کرده‌اند، درباره‌ی وزیر فتح‌خان حقیقت شد. شعر:

۱- (ش ذم یا م) گروه اندک از مردم.

۲. اصل: باروط

لیس الفرارو الیوم عاد علی الفتی اذا عرفت منه شجاعت بالامس

پس در سال دیگر که سنه‌ی هجری به هزار و دویست و دو هجری رسید، وزیر فتح‌خان باز تهیه و سامان لشکر دیده به مرافقت شاه‌محمود عزیمت لاهور نمود و راجه رنجیت سنگه نیز با لشکر و توپخانه‌ی فراوان به مقابله‌ی سپاه افغان شتافته ساحل نهر اتک را سنگر متین ساخت. وزیر فتح‌خان و شاه‌محمود چندی در مقابل رنجیت سنگه نشستند. چون سبب طغیان آب به دست آوردن محل عبور مشکل بود، لابداً فسخ عزیمت نموده از راه کوهستانات عزیمت دیره‌جات نمودند و [فتح‌خان] چندی در آن نواحی نزول مالیات سند و ملتان را از حکام آن‌جا وصول داشته و در هر ولایت برادری از خود به صوبه‌داری گذاشته خود به مرافقت شاه‌محمود لوای عزیمت به سمت کابل افراشت.

و در اواخر همان سال چون سردار محمدعظیم‌خان پس از شکست رنجیت سنگه نخوت و پندار به خود راه داده در منال دیوانی اهماال ورزید و در اجرای احکام برادر غافل گردید، لاجرم وزیر فتح‌خان برآشفته با سپاه کینه‌خواه به صوب کشمیر رو به راه آورد. سردار محمدعظیم‌خان پس از اطلاع از آهنگ برادر به مدافع‌اش کمر همت چست بر بسته معابر کوه‌ها را از استحکام سنگر از سم خیاط تنگ‌تر کرد و برادر را از آمدن به کشمیر منع کرد. وزیر مذکور چندی در برابر برادر با توپخانه و لشکر بسر برد. چون از تنگی علوفه و قحطی آذوقه نزدیک بود که وهنی^۱ به جانب وزیر فتح‌خان رخ نماید، پس از کمال حزم چاره در آن منحصر دانست که بی‌استحضار اخوان و مشورت و صوابدید رؤسای لشکر در محفه نشسته بی‌خبر به سمت سنگر برادر رفت. سردار محمدعظیم‌خان به مجرد استماع و محض اطلاع پای از سر نشناخته و به استقبال تاخته در حضور او زمین ادب را بوسه داد و عذر گناهان خواست و سر تسلیم بر خاک راه نهاد و در رکاب برادر پیاده تا معسکر خویش آمد تا وزیر او را اذن جلوس نداد، مدتی به حضور ایستاده می‌گفت؛ بیت:

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز چه شکر گویم/ات ای کارساز بنده نواز

پس وزیر فتح‌خان سپاه خود را خواسته هر دو لشکر به مرافقت یکدیگر وارد کشمیر شدند و وزیر فتح‌خان ترک مواخذه‌ی برادر گرفته حکومت آن‌جا را کمافی‌السابق به سردار محمدعظیم‌خان مفوض داشته خود پس از دو هفته درنگ در غایت حشمت و شوکت آهنگ کابل نمود و به قرار سابق مشغول کار خود شد و از کمال هوشیاری و جراری به غیر اذن شاه‌محمود و شاهزاده کامران در امور دولت خوض^۲ نموده کارها را به قرار تناسب جریان دادی. نظم:

۱- (وَه) ضعف، سستی.

۲. (خُ) در فکر فرو رفتن.

چندان شد که باز در بازوی او نسنجید کس در تـسـرازوی او
ریسود از دلـسیران تـسوانـساتـری سر زیرکان شد به دانـاتـری
به هر کار کو جست نام آوری در آن کار کردش فلک یسـاوری
نسه آن کسرد بسا مردم از مردمی کسه آیسد در انسـدیشـه آدمی
گشاده دو دستاش چو روشن درخش یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش

و شاه محمود را از حکومت به جز نامی نماند. لاجرم شاهزاده کامران پسرش که مردی بود بی‌باک و تندخوی و سفاک و از فرط تظلم چون قضای مبـرم بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل محتوم بر خرد و بزرگ ابقا نکردی.

کوهی ز بغض و شر و فساد آفریده بود وز ظلم و عجب و خشم و غضب پروریده بود

بر وزیر فتح‌خان حسد برده کینه‌اش را در دل گرفت. لیکن چون از فرط شوکت وزیر مذکور که اظهر من الشمس بود؛ در آن آوان به جز نامی کامی نداشت. مطلب را معطل به وقت گذاشت. تا این که شاه محمود وزیر فتح‌خان [را] در سنه‌ی هزار و دویست و سی و سه هجری به تسخیر هرات و تنبیه حاجی فیروزالدین برادر خود داشت و وزیر مذکور تهیه‌ی لشکر دیده‌با دوازده هزار کس روانه‌ی آن طرف شده دست جود و سخا را به حدی افراشت که سخای حاتم وجود معن را در افواه عالم ذکر می‌نمود. چنان که مشهور است که در آن سفر که طولش از شش ماه بیشتر نبود، به غیر از تن‌خواه مقرری نودوشش لک روپیه را به صیغه‌ی انعام و بخشش صرف نموده بود و هم از این جا کمال جودات او بر اهل کمال ظاهر خواهد شد. قطعه:

ای بخشش لک تو در جان آورده کان را کف تو کار به جان آورده
از رشک کف تو خون گرفته دل کان در لعل بهسانه در میان آورده

الغرض با فر فریدونی و شوکت سکندری وارد هرات شده به هر حيله که توانست حاجی فیروزالدین را با پسران‌اش بگرفت و برادران‌اش دست استیلا برآورده در تاراج و غارت کوتاهی نکرد [ند] و شاه محمود نیز چون از گرفتن برادر شنید، از عقب وزیر فتح‌خان با شاهزاده کامران روانه‌ی هرات شد. در این وقت بندگان سکندرشان صاحب‌ی‌ام امیر دوست محمدخان مغفور جنت‌مکان - که یکی از برادران کهنین وزیر فتح‌خان بود - چون تسلط و حشمت فراوان

۱. آن‌طور که ریاضی و موهن لال نوشته‌اند، هدف «رسمی» حمله به هرات تنبیه فیروزالدین نبود، بل که مقابله با تهاجم ایران به ولسوالی غوریان و دفاع از شهر هرات بود: «هنگامی که [اردوی وزیر فتح‌خان و دوست محمدخان] در قندهار فرود آمد، آن‌ها اطلاعاتی دریافت کردند مبنی بر این که عبدالوحیدخان خواهرزاده‌ی شان - که سرلشکر سپاه هرات بود - در مقابل قوای شاهزاده حسن‌علی میرزا [سرلشکر سپاه قاجار] مقاومت کرده و احتمال می‌رود که دستگیر شده باشد... وزیر فتح‌خان با عجله [لشکر] را آماده ساخت و روانه‌ی هرات شد. در این جنگ دوست محمدخان نیز وی را همراهی می‌کرد».

وزیر را مشاهده نمود، هرآینه از روی حزم و دوربینی دانست که این جراری البته باعث اشتعال نایره‌ی خشم شاهزاده کامران و شاه‌محمود خواهد شد.

که آب تیزرو زود افکند. بل

پس با خود گفت: به صلاح چنان اقرب است که در نزد برادر خود سردار محمدعظیم‌خان حاکم کشمیر رفته چندی در ظل حمایت او بیاسایم؛ تا از پرده‌ی غیب چه به ظهور آید. [دوست‌محمدخان] از نزد وزیر فتح‌خان به کابل رفت و در عرض راه شاه‌محمود را ملاقات نموده به کشمیر نزد سردار محمدعظیم‌خان برادر خود رفته مدتی در ظل رعایت او بیاسود.^۱ و وزیر فتح‌خان پس از تسخیر هرات عزم تصرف املاک آخراسان نموده در بیست‌وهشتم ذی‌الحجه‌ی سنه‌ی مذکوره از شهر برآمده عازم آن طرف شد و از طرف دولت علیه‌ی قاجاریه ذوالفقارخان سردار دامغانی به دفع او با سپاه کینه‌خواه فراوان مأمور شده در موضع کافرقلعه تلاقی بین‌الفریقین دست داد. نظم:

چه لشکر به لشکر درآورد روی مبارز برون آمد از هر دو سوی
پس یکی به دیگر درآویختند بسی خون به ناوردگاه ریختند

پس از زدوخورده افغانه بر قاجاریه دستبرد نموده ایشان را از پیش برداشتند. اما از قضای ربانی در اثنای اشتداد و جنگ گلوله‌ی تفنگ بر دهان وزیر فتح‌خان خورده خون جاری و غشی بر او طاری شده از خانه‌ی زین بر زمین مدهوش افتاد؛ تا یکی از ملازمان‌اش از خاک او را در آغوش برداشته از میدان بدر برد. اهالی لشکر چون سرکرده را بدان صورت دیدند، سرآسیمه شده در عین غلبه مغلوب شدند. اما هر دو لشکر از شکست یکدیگر بی‌خبر به منازل خود رفتند.

وزیر مذکور چون بعد از ساعتی شعور به‌هم رسانید و خود را در عین نصرت منهزم دید، متحیر شد و خواست که بار دیگر به محاربه‌ی قاجاریه پرداخته داد دل ستاند. لیکن چون سلک نظام‌اش از هم تنیده بود نتوانست. چون در آن وقت شاه‌محمود و شاهزاده کامران به قندهار رسیده بودند، پس صلاح در آن دید که در هرات رفته در ثانی با لشکر تازه به تسخیر خراسان پردازد. پس به هرات معاودت کرده باغ زاغان را - که در سمت شمالی شهر واقع است - مضرب خیام سپهراحتشام نموده شاه‌محمود و شاهزاده کامران را

۱. رشتیا برخلاف خالص بر این باور است که دوست‌محمدخان با برانگیختن خشم فیروزالدین و فتح‌خان - به دلیل گمانه‌زنی‌هایی از دست‌درازی وی به دختر فیروزالدین - از هرات فرار کرد و به دستور فتح‌خان در کشمیر محصور گشت.

ر ک: سیدقاسم رشتیا، افغانستان در قرن نوزده، ص ۳۳

بعد از آمدن ملازمت کرد و شاهزاده کامران کینه‌های گذشته را در خیال خود مجسم نموده دانست که تا وزیر فتح‌خان برپا است ما را از حکومت به جز نامی نیست. پس در خفیه با شاه محمود پدر خود اظهار شوخی و جراری او را کرده گفت؛ قطعه:

مخالف تو یکی مور بود و ماری شد برآورد از تن آن مور مارگشته دمار
مده زمان‌اش از این پیش ای ز غفلت مست که ازدها شود از مهلت تو یابد مار

و به هر صورت که توانست پدر بی‌تمیز را نیز بر استیصال آن مخلص عزیز راضی ساخت. روز دیگر که وزیر فتح‌خان به خدمت ایشان رفت، شاهزاده کامران او را معاتب^۱ ساخته به بهانه‌ی گرفتن شاهزاده ملک قاسم بن حاجی فیروزالدین و دخول حرم ایشان او را گرفت و در عوض آن خدمات شایسته از مردمی چشم پوشیده گوهر چشم‌اش را میل کشید. نظم:

در چراغ دو چشمم او زد تسیغ ناسدش کشتن چراغ دریغ
نرسش را به تسیغ گلگون کرد گوهرش را ز حقه بیرون کرد
بر سر خون و خاک می‌غلتید به که چشم نبود که خود را دید
حال خود گر به چشم خود دیدی مرگ^۲ را بر حیات بگزیدی

چون خبر حبس وزیر فتح‌خان انتشار یافت سردار پردل‌خان و شیردل‌خان و غیره برادران‌اش که در اردو بودند، سراسیمه شده همان ساعت با طایفه‌ی بارکزیایی فرار کرده به سمت قندهار شتافتند و در قلعه‌ی نادعلی - که در ساحل غربی نهر هیرمند و سمت جنوبی قلعه‌ی گرشک واقع است و زمین زرخیز خود ایشان بود - رفته سکنا گزیدند و مابقی برادران‌اش نیز پس از اطلاع باهم هم‌داستان شده به قصد دفع شاه محمود و خرابی دولت سدوزایی کوشیدند و آن‌ها بیست برادر بودند. بدان که پسران سردار پاینده‌خان مرحوم جمله بیست و یک نفر بودند که اسامی آن‌ها این است:

وزیر فتح‌خان، سردار محمدعظیم‌خان، تیمورقلی‌خان، سردار پردل‌خان، سردار شیردل‌خان، کهن‌دل‌خان، رحم‌دل‌خان، مهردل‌خان، سردار عظامحمدخان، سردار یارمحمدخان، سلطان‌محمدخان، سردار پیرمحمدخان، سعیدمحمدخان، امیر دوست‌محمدخان، سردار امیرمحمدخان، سردار محمدزمان‌خان، نواب صمدخان، نواب حیدرخان، سردار طره‌بازخان، سردار جمعه‌خان و خیرالله‌خان. ثالث اول از یک بطن بودند و مادر پنج دیگر از طایفه‌ی غلجایی، خواهر خدانظرخان مامای سیحاک هیدوخیل بود و پنج ثانی را نیز والده به الکوزایی متحد بود و دوی باقی والده از طایفه‌ی قزلباش بود و سه‌ی دیگر نیز از مادر واحده و باقی علی‌حده بودند.

۱. (مُتَ) ملامت کرده شده و سرزنش شده .

۲. اصل: مکر

چون سردار محمدعظیم خان - که برادر بااقتدار اوشان و حاکم کشمیر بود - از آن حادثه شنود پس به انتقام برادر با سپاه نامعدود از کشمیر به سمت پشاور نهضت نمود. و قبل از ورود او چون شاه شجاع الملک دید که شاه محمود و شاهزاده کامران به طرف هرات رفته اند، فرصت وقت را غنیمت دانسته از لودیانه به راه پنجاب عازم تسخیر پشاور شد و در یک فرسخی پشاور در موضع موسوم به باغ علی مردان خان فی مابین او و سردار محمدعظیم خان محاربه واقع شده قضا را شاه شجاع الملک شکست فاحش خورده از راه کوهستانات به سمت شکارپور رفت. و سردار محمدعظیم خان تمام توپخانه و اسباب سلطنت او را متصرف شده اقتدار کلی به هم رسانید. چون قبل از آن شاهزاده کامران از هرات وزیر فتح خان مکحول را برداشته به قندهار آمد و پس از انتظام آن جا با بیست هزار سپاه به قصد دفع سردار محمدعظیم خان برادر وزیر فتح خان - که در کشمیر بود - روانه ی کابل گردید و سردار محمدعظیم خان، یار محمدخان [و] امیر دوست محمدخان برادر خود را با سه چهارهزار کس به مقابله اش نامزد کرد و شاهزاده کامران از قندهار شهزاده جهانگیر را با عظامحمدخان مختار پسر شیرمحمد مختارالدوله مقدمه الجیش نموده به کابل فرستاد و ایشان رفته در کمال اطمینان کابل را مسکن نمودند. امیر دوست محمدخان که به مراقبت یارمحمدخان و سردار پیرمحمدخان جهت تصرف کابل تا به جلال آباد رسیده بود، چون از ورود شاهزاده جهانگیر و عظامحمدخان مختار به کابل شنید مرکب عظیمت اش لنگ و پای امیدش به سنگ آمد.

از فتوحات غیبی این که چون عظامحمدخان مختار را به واسطه ی اخذ حکومت کشمیر به نقاری^۱ از دولت سدوزایی خصوصاً شاه محمود حاصل شده بود، لاجرم این معنی را مقام انتقام دانسته در خفیه به جهت امیر دوست محمدخان اعلام کرد که در آمدن خود تعجیل نمای؛ زیرا که به مجرد وصول شاهزاده جهانگیر را گرفته، بعد از آن ما به استصواب یکدیگر به حکومت کابل خواهیم پرداخت و به جهت استحکام این تعهد کلام الله شریف را مهور نموده جهت او روانه ساخت. امیر دوست محمدخان سکندرشان آن را از فتوحات لایبسی و نصرت غیبی دانسته به تعجیل روانه ی آن طرف شد و عظامحمدخان مختار که به مقابله اش برآمده ده خدایداد را معسکر ساخته بود، چون از قرب امیر دوست محمدخان شنود بی سبب به کابل معاودت کرد و مقارن آن امیر دوست محمدخان داخل شهر شد. شهزاده جهانگیر از مشاهده ی آن حال سراسیمه شده با باقرخان کرت^۲ و جمعی از قزلباشیه به بالاحصار

۱. (ن) گفتگو، ستیزه، نزاع، جدال.

۲. اصل: باقرخان کرت

درآمده حصاری شد. صورت حال را بر آن منوال به شاهزاده کامران نگاشت و امیر دوست محمدخان [را] عطا محمدخان ضیافت کرده به منزل خود برد. چون مذکور شاهزاده کامران را به کوری وزیر فتح خان تحریک نموده بود، هر آینه [دوست محمدخان] در مکافات آن سردار پیرمحمدخان برادر خود را فرمود تا جهان بینش را به عوض چشم وزیر به گزلبک بیداد از حلقه برآورده، عزلت نشینش کرد. بیت:

که دیدند کو پای در خون نشرد کزان خون سرانجام کیفر نبرد

و بعد از آن در غایت اطمینان به محاصره‌ی بالاحصار و گرفتن شاهزاده جهانگیر ساعی شده برج غربی بالاحصار را به زور بازوی بلندنام نقب زن کوهستانی و به نیروی باروت بنیان کن پرانید. لیکن چون بالکلیه نغلتیده بود، در آن روز یورش فایده نکرد و شاهزاده‌ی مذکور چون خصم را چیره و دیده‌ی شاهزاده کامران را از غبار پندار تیره دید، پس از آن که زمان محاصره به چهل روز کشید و از طرف شهزاده کامران احدی به امدادش نرسید، لاعلاج شده هنگام نصف شب به مرافقت باقرخان کرت از بالاحصار برآمده از راه هنده کی به صوب قندهار در نزد شاهزاده کامران فرار کرد و امیر دوست محمدخان جمعی را به تعاقب شهزاده جهانگیر مامور نموده خود به حکومت کابل و تهیه‌ی اسباب و سامان لشکر کوشید.

و کامران و شه محمود پس از ورود شهزاده جهانگیر وزیر فتح خان مکحول را - که در سرای سردار مدت خان اسحاق زایی محبوس بود - برداشته با سی هزار لشکر نامدار جهت دفع امیر دوست محمدخان از قندهار در سده‌ی هزار و دویست و سی و چهار هجری نبوی روانه‌ی کابل گردید. در عرض راه چون از جمع آوری و مقابله پردازی بندگان سکندرشان امیر دوست محمدخان شنید که بسان شیر شرز از وفور لشکر شهزاده کامران هراسی ننموده به استقبال می‌آمد [ند]، یأسی وافر نموده با خود اندیشید که مبادا در هنگام تسویه‌ی صفوف بعضی از اکابر معروف درانی وزیر فتح خان موصوف را از قید رهانیده و به معسکر برادر رسانیده در انهدام عسکر و انهدام دولت ما سراسر به اتفاق بکوشند. پس همان بهتر و به صواب مقرون تر که وزیر بی نظیر را در سیاستگاه حاضر نموده اعیان و اکابر درانی را طوعاً و کرهاً به قتلش امر فرماییم و به هر صورتی که باشد، ایشان را در قتل وزیر و عداوت بازکزاییان همداستان نمایم؛ تا تمام طوایف درانی به واسطه‌ی این جرأت و دشمنی لاعلاجانه در خدمت ما یکدل و در عداوت امیر دوست محمدخان عاجل و در کمال خسارت بالای شان مقابل شوند.^۱ پس در حینی که منزل سیدآباد را

عسکرگاه نمود، تمامی بزرگان قوم درانی را خواسته طوعاً و کرهاً ایشان را به قتل وزیر فتح‌خان امر فرمود و آن‌ها از بیم جان لاعلاجانه به قتل‌اش رضا دادند.

ز طبع بی‌همی و خوی درشت گرفته به چندین عذاب‌اش بکشت

پس شاهزاده کامران بی‌مروت وزیر فتح‌خان را که شیر بیشه‌ی شجاعت و مرد میدان سیاست بود، در موضع سیاست حاضر ساخته و اکابر اقوام [و] طوایف زیرک و پنج‌پای^۱ از خوف شهزاده جانگزی^۲ به شهادت‌اش مبادرت نمودند و ایشان به قرار تقسیم به ضرب دشنه به خون تشنه در قطع و تفریق و تصنیف اعضای شریف‌اش - که قوام بدن را اربعه‌ی متناسبه بود - تضعیف نمودند. چنان‌که آن وزیر بی‌نظیر را مانند نیشکر بند از بند جدا کردند و آن شیر بیشه‌ی شجاعت در آن حالت از وفور غیرت آهی نکشیده بل‌که کلمه‌ی شهادت و طیبه‌ی «لا اله الا الله محمد رسول الله» بر زبان رانده هم در آن جا به درجه‌ی شهادت فایض گردیده به مرتبه‌ی اعلی رسید. «ان الله یفعل ما یرید». جمهور^۳ جماعت بخردان فرشته‌آیین متفق‌اند بر این‌که وزیر فتح‌خان خجسته‌قرین در شیوه‌ی شجاعت چنان بی‌همال بود که رستم زال^۴ در مقابله‌ی مقاتله‌اش چون زالی می‌نمود. هنگامی که دست بذل و نوال گشودی گوی سبقت از چوگان معن و حاتم ربودی. چنان‌که به تحقیق رسیده و به تصدیق پیوسته که در حین سفر هرات «صانه الله عن الافات» که عزیمت و مراجعت‌اش نه ماه هلالی طول کشید؛ اخراجات سخایش به غیر از تنخواه معروفه‌ی سپاه که محاسبان بعد از حبس وزیر فتح‌خان به فرمان شهزاده کامران در حیز تحریر درآوردند، مبلغ نودونه لک روپیه‌ی دو مثقالی شد و اهل کمال هم از این نکته جلال نوال‌اش را به خود اظهار دارند و او را از زمهری الجواد حبیب‌الله بشمارند. از شجاعت‌اش شکست قاجار به و سکه‌ها حاکمی است و زبان عدوان شاکمی؛ و از باخبری و حزم و هوش یاری‌اش شاهی و برادران و ریاست بارکزیایی دلیل ظاهر است و ناکامی کامران و خرابی دولت سدوزایی باهر. اگرچه رشته‌ی دولت منوط به تأیید حضرت داور است نه به زور بازوی نصرت‌اثر، اما به حکم آیه‌ی کریمه‌ی «لیس الانسان الا ما سعی» بنی نوع بشر را جدوجهد در کار است و به قرار سعی بشری از تدابیر ناچار طوایف درانی خصوصاً بارکزیایی از جود و عطایش مال وافر اندوخته و از ثمن سخایش شمع دولت افروختند و

۱. به گمان همان پنجوایی باشد.

۲- کاهنده‌ی حیات، همچو زهر و مانند آن، کاهنده و آسیب رساننده‌ی جان را گویند، آنچه روح و جان را بیازارد.

۳. اصل: جمهور

۴. اصل: زال

پس از شهادت‌اش خرمن عافیت را به آتش حسرت سوختند. و در اظهار تاریخ شهادت‌اش چون قطعه از نتایج طبع مؤلف مناسب داشت ایراد شد. قطعه:

شهید بی‌گنه مخدوم مطلق	که عالم را ز جودش بود رونق
فتح‌خان آن‌که در میدان هیجا ^۱	ز شمشیرش سر شیران شدی شق
سخایش کرده حاتم را به ماتم	عطایش معن را با طعن الیق
چه دست جود بگشودی به عالم	شدی کجکول سان چرخ مطبق ^۲
به عزم رزم چون برداشتی تیغ	نمودی پیل پیش‌اش کمتر از بق
پی تحریر تاریخ شهادت	ز قول هاتمام این گشت مشتق
سراز مهر خموشی گیر و می‌گو	به سیدآباد شد کشته به ناحق
اللهم نور روحه به نور فیضانک	و استر ذنوبه بستر غفرانک

بعد از آن‌که شهزاده کامران پرتزویر از شهادت وزیر بی نظیر پرداخت، عنان عزیمت را به قلع امیر دوست‌محمدخان معطوف ساخت. غافل از این‌که تظلم گناه عظیم است و عاقبت ظالم وخیم. و بندگان امیر دوست‌محمدخان چون از مرگ وزیر فتح‌خان - که در حقیقت هایلوی جان‌ستان بود - شنیدند گریبان صبر درید. اما چون تأسف و تلهف^۳ مناسب وقت نبود چنان‌که گفته‌اند:

در بلاها جزع مکن کز آن دو زبان است گوش کن از من
اولاً دوستان شوند ملول ثانیاً شادمان شوند دشمن

«بحکم‌الامور مرهونه به اوقاتها» سوگ و ماتم را موقوف به وقت معروف گذاشته به آهنگ جنگ و سامان سنگر و تسویه‌ی صفوف به مقابله‌ی دشمن از کابل برآمده قلعه‌ی قاضی را عسکرگاه نموده جمعی از جماعت جرار و پیاده‌ی خونخوار کوهستانی [را] فرمود [و آن‌ها] موضع چوکی ارغندی را که قدری تنگ و مابین دو جبل بود، سنگر متین ساخته منتظر فرصت در مکمن^۴ کمین کین بنشستند و رفته در موضع مذکور سنگر حصین نامحصور ساختند و به کمال اطمینان در تهیه‌ی اسباب حرب پرداختند. چون شهزاده کامران به منزل میدان رسید و از سنگر بستن امیر دوست‌محمدخان شنید، واپس گردیده از جاده‌ی اویازک متوجه‌ی قریه‌ی چهارآسیا شد و امیر دوست‌محمدخان نیز از موضع ارغندی کوچیده در قریه‌ی هندکی به مقابله‌ی لشکر شهزاده سکنا ورزید. روز اول که تلاقی فریقتین دست داد اگرچه با امیر دوست‌محمدخان از دوهزار سپاه علوفه‌خوار و سه‌هزار فوج ایله چاری و دو عراده توپ جلوی جمع‌آوری زیاد نبود، اما نظر به مصداق نص صریح «کم من فئه قلیله غلبت

۱. آرزم، جنگ، رزم، ستیز، نبرد.

۲. (م ب) برهم نهاده، در هم پیچیده.

۳. (ت ل ه) افسوس خوردن.

۴- (م م) کمینگاه، جای پنهان شدن

فئه کثیره باذن الله تعالی» نطق توکل بر میان چست بریسته اهل سپاهی را به نقود وافر و خلاع فاخره دلداری نمود[ه] به حرب ایشان تحریص می نمود. چون تسویه صفوف از هر دو طرف از مقابل شد، ناگاه ایشک آقاسی دلاورخان الکوزایی که از اطوار ناهنجار شهزاده کامران به غایت ملول و هراسان بود، در آن جا از سپاه ایشان روگردان شده به معه سواره و متعلقان به لشکر امیر دوست محمدخان پیوست و بدان سبب لشکر کابلی مطمئن خاطر شده جماعت شهزاده را دل شکسته. چون در آن وقت خورشید خاوری می خواست که در حجاب ظلمت شب متواری گردد، فریقین نیز دست از آهنگ جنگ برداشته علم عزیمت به صوب معسکر افراشتند.

هم در آن شب امیر دوست محمدخان از راه حزم متین عظامحمدخان ولد مختارالدوله را که در نزدش محبوس بود به صلاح اخوان طلب نموده گفتند که الحال ما را با دولت سدوزایی هیچ امیدی نماند؛ خصوصاً که حال وزیر بی نظیر را به دهره^۱ ظلم و بیداد قطع رشته‌ی حیات نمودند. اکنون با وجود مکحولی در کشتن شما لحظه‌ای تغافل نخواهد شد و به مضمون کریمه‌ی «العين بالعين ولانف بالانف والاذن بالاذن والجروح قصاص» در قطع رشته‌ی حیاتات تکاسلی وقوع نخواهد یافت. آن مسکین اگرچه به جز رضا به قضای ایزدی چاره‌ی دیگر نداشت، لیکن به فحوای «الغریق یتشبث بکل حشیش» معروض داشت که از یک قطره خون این بی دل بی گناه چه حاصل خواهید کرد. اگرچه در آن باره چاره ندارم، اما چاره به خاطر این بینوا رسیده است که کاغذی به خط برادر و دستخط خود جهت شاهزاده کامران می نگارم. شاید بدان حيله زمام دولت و ملک سلطنت را بی اشتعال نوایر قتال و جدال جهت شما به دست بیاورم. اگرچه برادران قول او را امر مزخرفات می پنداشتند،^۲ اما امیر دوست محمدخان که آئینه‌ی ضمیرش جام جهان‌نمای بود از راه حزم قتل او را موقوف به فردا گذاشت که اگر واقعه به حسب خاطرخواه وقوع یافت «فهو لمراد» و الا نه صید در دام است و تیغ در نیام.

پس عظامحمدخان مذکور که به واسطه‌ی دوستی سدوزایی محبوس و مکحول بود، رقع به خط غلام احمدخان برادر خود جهت شاهزاده کامران بدین عنوان نگاشت که این بنده‌ی مخلص به واسطه‌ی خیرخواهی شما بدین تباهی افتادم. البته اخلاص این کمینه «اظهر من الشمس و ابین من الالمس» است. اکنون آگاه باشید که سپاه و خوانین شما بالکلیه با امیر دوست محمدخان در خفیه هم‌داستان و محلف قرآن شده چنین قرار داده‌اند که فردا در هنگام

۱. (دَر یا ر) دهار: نوعی حربی دسته‌دار که دسته‌اش آهنین و سرش مانند داس است، داس، شمشیر کوچک دو دمه که سرش مانند سر سنان باریک و تیز باشد

۲. اصل: می پنداشت

گرمی هنگامه شهزاده را دستگیر نموده به خدمت می‌سپاریم. چون این عهدی است محکم و میثاقی است مبرم اکنون که هنوز وقت به دست است و تیر مراد در شست، فرصت را غنیمت شمرده به ستیز و به حکم «لا تلقوا بایدیکم الی تهلكه» تا پای داری بگریز که انهزام از عدوان سهل مطلب است و انهدام جان جهل مرکب. پس به نشانی‌های مخفیه او را تصحیح و تصدیق نموده و به امینی سپرده که در خفیه برده به شهزاده کامران در چهارآسیا بسپارد و جواب‌اش را بیاورد و در حینی که جهان را ظلمت شب گرفته و از کثرت تاریکی جهان سیاه گشته بود و شهزاده با ندیمان خود بر مائده‌ی طعام نشسته که حامل رقعہ‌ی عظامحمدخان رسیده کاغذ را سپرد. همین که سطری چند از آن خواند، ربعی و هراسی در دل شهزاده پدید آمده تدلیس عظامحمدخان را از محض خیرخواهی دانسته به سمع قبول اصغا نمود و حمرت^۱ همت‌اش کاسته بر صفرت^۲ وجلت‌اش^۳ افزود و فی‌الفور بی‌امتیاز دوست از دشمن در خفیه متعلقان خاص را بزین نمودن اسبان فرمود و هم در آن شب تار به غیر مخبری سپاه اخلاص شعار سوار شده به صوب قندهار فرار نمود.

علی‌الصباح که خوانین و متعلقین از آن بازی جانکاه آگاه گردیدند پشت دست به دندان حسرت گزیدند که آیا بازی برده را از دست خود بای دادیم و ابواب بی‌همتی را بر روی خود گشادیم! پس لاعلاجانه اسباب و بنه^۴ را برجای گذاشته علم فرار در عقب شهزاده به سمت قندهار افراشتند. پس از قطع مراحل^۵ [ی] که شهزاده در منزل شش‌گاو سبک رکاب و چشم‌اش به خواب شده بود به او پیوستند. شهزاده‌ی موصوف چون ایشان را از جمله‌ی عدوان دانسته آمدن آن‌ها را گمان نداشت از مشاهده‌ی ایشان اشک حسرت باریده پنداشت که نکته‌ی صریح «اذحاء القضاء عمی البصر» صحیح است و به نیروی تدبیر بازوی تقدیر را پیچیدن فعل^۶ [ی] قبیح. پس لاچار به سمت قندهار ایلغار کرد تا در آن‌جا تدارک و اجتماع پراکندگی سپاه نموده دفعه‌ی ثانی تلافی سابق نماید. اما در حینی که به منزل کلات غلجایی رسید، مکرراً شنید که در حین^۷ [ی] که شاهزاده‌ی موصوف به تسخیر کابل عنان عزیمت معطوف نموده سردار پردل‌خان پسر سردار پاینده‌خان مبرور جنت‌مکان با برادران و متعلقان و دسته^۸ [ی] از طایفه‌ی بارکزیایان از قلعه‌ی نادعلی به عزم تسخیر قندهار آمده نایب گل‌محمدخان فوفل‌زایی را محصور نمودند. پس از گیرودار بسیار نایب مذکور ایشان را گفت که از کوشش بی‌فایده‌ی شما چه حاصل؛ هرگاه شهزاده

۱. (حُ ر) سرخی، قرمزی، رنگ سرخ، قرمز

۲. (ص ر) زرد شدن، زردی

۳. وجل: (وَج) ترس، بیم

۴. اصل: بونه

کامران شکست خورده عنان عزیمت برتابد، بلاقصور قلعه را سپرد. متعلقان شما بی جنگ می‌نایم و لا فلا. پس از طرفین برین قرار داده سرداران از بیرون و قلعه‌گیان در درون به اطمینان گذرانیده شکست و فتح شاهزاده را گوش به آوازند. اکنون که از شکست عسکر و پراکندگی لشکر شاهزاده به خوبی خبر کردند، بیم عیان بل که ترس جان است. سزاوار آن است که به سمت دهرات عطف عنان نموده چندی آنجا اقامت گزینیم و صورت حال را ببینیم؛ اگر تقدیر موافق تدبیر نتیجه بخشید، فهوالمراد و الا نه از جاده‌ی غور به سمت هرات روییم. شاهزاده را نیز این تدبیر موافق خیال سابق افتاده به سوی دهرات رفت. پس از مدتی استقرار در آنجا چون از گرفتن سرداران قلعه‌ی قندهار را شنید و سردار کهن دل‌خان را به مرافقت شاهزاده ملک قاسم متوجه قلع خود و عازم سمت دهرات دید، عنان عزم به صوب هرات کشید. مدتی در آنجا حسب المرام حکومت کرد. چنان‌که از شاه محمود به جز نامی نماند و پس از چندی با پدر خود در باب حکومت منازعه کرد و شاه محمود که در آن وقت روز شباب‌اش به شب شیب بدل گریده بود، علاوه بر آن از تظلم پسر بد اختر روزبه‌روز می‌کاست و موت را به او راد سحری و استدعای شبانه از خداوند یگانه می‌خواست. تا این که تیر آه‌اش بر هدف آرزو رسیده در سنه‌ی هزار و دصد و چهل و چهار هجری جهان فانی را بدورد گفت.^۱ بعد از آن که از امارت‌اش بیست و چهار سال گذشته بود رخ در نقاب تراب کشید. نظم:

چنین است آیین گردنده دور که گه مهریانی کند گاه جور
نپرورد کس را که آخر نکشت که در مهر نرم است و در کین درشت

و پسرش شهزاده کامران بد اختر مدتی در حکومت هرات به کمال بی‌خبری و لهو و لعب گذرانید؛ چنان‌که مدام به نوشیدن شراب پرداختی^۲ و هم‌ا‌را صحبت با سیمین‌بران سیم اندام ساختی. آخر الامر از افراط مستی و تظلم‌اش حق سبحانه و تعالی وزیر یار محمد خان الکوزایی را که یکی از معتمدان کبارش بود بر وی گماشت؛ تا او را در خفیه هلاک نموده و انتقام وزیر بی‌نظیر از او برداشت.^۳ بیت:

بنیاد اندیشه
تاسی ۱۳۹۲

۱. اصل: کرد

۲. اصل: چنان‌که مداماً به نوشیدن شراب مدام پرداختی

۳. حکایت پدر و پسر در تاریخ سیاسی افغانستان چندین جنبه دارد؛ اما پرواضح است که این یکی اسباب سقوط دولت آن دیگری را مهیا می‌سازد. گلاتزر، گیوستوزی و بارفیلد، برای توضیح ظهور و زوال دولت‌های شهری در افغانستان از چرخه‌ی این خلدون کمک گرفته‌اند. در ابتدا قبایل ضعیف و به حاشیه‌رانده شده توسط دولت مستقر تحت فشار قرار می‌گیرند. کم‌کم قدرت مزدوران دولتی در مقابل روابط قبیله‌ای رنگ می‌بازد و قبایل تحریک شده با کمک یکدیگر دولت مستقر را ساقط می‌کنند. البته قبایل نیازی به تسخیر سراسری کشور ندارند و تنها کافی است که دولت کابل را با سقوط مواجه سازند. رهبر قبیله‌ای که کابل را تسخیر می‌کند، خود را در محیط سیاسی جدیدی بازمی‌یابد؛ ولی باز هم خویشتن را به اهداف و ارزش‌های قبیله‌ای پایبند می‌داند. اما

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کی نور چشم من به جز از کشته ندروی

و از تظلم و بیدادش جهان ایمن و عالم مطمئن گردید. شعر:

مات هسده و مات شسر کشیر و لستند کسان شسره مسطهور

و زمان حکومت پرشور و شرش زوال و انتقال پذیرفت و شاه محمود را اکثر اخلاق محمود بود. چنان که از فضایل آگاه قاضی ملا محمد سعید آخوندزاده‌ی بارکزیایی خوانچه‌زایی الملقب به خان‌ملاخان منقول است که در حینی که شاه محمود تسخیر کابل نمود و وجوه دراهم و دنانیر به اسم او مسکوک شد، مبلغ گزاف را به قرار عادت مستمری به جهت مشاهده‌ی سکه‌ی جدید برداشته به خدمت‌اش رسانیدم. در حینی که شاه موصوف در کبوترخانه تشریف داشتند رفته مبلغ را از نظرش گذرانیدم و او به گوشه‌چشمی ملتفت مشاهده‌ی دراهم و دنانیر نشده مطابق محو تماشای کبوتران زیبا بود. هرچند در دیدن دنانیر لاله و الحاح نمودم که یکی از ایشان را گرفته مشاهده کن قبول ننمود. فرمود که اخذ مبالغ باعث عزیزی وی است و این خود منافعی سخا است. زیرا که سخی را عزیزداشتن مبلغ بدنما و ذلت آن بسی زیباست. پس به سر چوبی که در دست داشت دراهم و دنانیر را مقلوب و به خود مفهوم نموده همه را به من عطا کرد. و نیز از مذکور منقول است که وقتی طالب‌العلمی از هرات از وفور تنگدستی به تنگ شده آهنگ کابل نمود، در نزد این کمینه که منصب خان‌العلمی داشتم آمده اظهار احوال و اشتیاق اموال خود را کرد. چنان که بنده را رقت آمده پس از آن که از جمع خوانین کبارین جهت مذکور بسی مبلغ حصول نمودم، شبی که در خدمت شاه بودم فرصت دیده عرض احوال طالب‌العلم را نمودم. هم در آن جا شاه بالاجاه سه بدری شال کشمیری اعلی را - که قیمت آن مبلغ فراوان می‌شد - خواسته بنده را گفت که این را به طالب‌العلم مذکور داده از طرف من بسی عذر بخواهند که شهنشاه بسی دست تنگ است. کنون این بضاعت مزجات^۱ را قبول کن و مدتی چند به رفاهیت بگذران. پس خردمندان را همین قدر کافی است فقط.^۲

پسر رهبر قبیله با گرفتن تاج و تخت دیگر بهایی به قبایل نمی‌دهد و در دنیای ارگ غرق می‌شود. سلسله‌ی سلطنت این قبیله با ریخت و پاش و تجمل‌گرایی تا آنجا پیش می‌رود که به انحطاط کشیده می‌شود. ناامنی همه‌جا را فرا می‌گیرد و سران قبایل به فکر براندازی دولت مستقر در شهر می‌شوند و این چرخه ادامه می‌یابد.

Thomas Barfield, Afghanistan: a cultural and political history, pp 82 – 84

همچنین رجوع کنید به:

Bernt Glatzer, Political organisation of Pashtun nomads and the state, p 212

۱. (م) چیز اندک و کم
۲. در گذشته چون هیچ‌کس هیچ انتظاری از حاکم نداشت، سه ویژگی حاکمان بسیار براننده می‌نمود: عدالت‌پروری، دلاوری و سخاوتمندی. به همین دلیل خالص در توصیف تک‌تک شاهان

در بیان سلطنت شاه شجاع الملک بن تیمورشاه سدوزایی

در حینى که اورنگ شاهی از فر وجود شاهزمان رونق داشت از قرارى که سابق ذکر شد، شجاعالملک به حکومت پشاور بسر مى برد. بعد از آن که در ستهى هزارودویست و شانزده هجرى از شکست و مکحولى شاهزمان شنید، جامه ی صبر به دست اضطراب درید. چون قبل از آن که هنوز شاهزمان آمده [در] قلعه ی عاشق شینوارى متوارى بود و شاه شجاعالملک عبدالکریم خان اسحاقزایى را به سردارى صد سوار جرار به جهت تخلیص شاهزمان از دست اهل شینوار روانه ی جلال آباد نموده بود. در حالى که عبدالکریم خان بى خبر رسید از سبقت نواب اسدخان و بردن شاهزمان شنید واپس گردیده صورت حال را به خدمت شه شجاع به عرض رسانید. شه شجاع را اگرچه از مکحولى برادر غم بیشتر دامنگیر حال شد، اما چون از تسلط قضا جز رضا چاره نداشت، متوکلاً على الله چاره را موقوف به وقت گذاشت. اگرچه در آن حال از دوصد نفر نوکر زیاده حاضرکاب نداشت پا بر گاه خسروى گذاشت و افسر سرورى بر سر و سکه بر زر زد و به بنای جمع آوری عسکر شد.

در آن اثنا به سمع اش رسانیدند که زردادخان فوفلزایى که سابق از این از تسلط شاهزمان فرارى و در اطراف یوسفزایى متوارى شده بود، حالا به هوای سلطنت محمودى چندی افغانه ی نامسعود را جمع کرده به قلعه ی اتک آمده از آن جا به اتفاق چهارصد سوار و پیاده ی ختک جمع نموده در قریه ی بدهبیر - که حد طوایف مهمند و پنج گروهى شهر پشاور است - آمده و در محیط

افغانى انگشت اش را بر روی دلاورى و سخاوتمندى مى فشارد. و چون از دخمه ی شاه محمود - که دست اش در کاسه ی دولت قاجار بود - چیزى برای مرده پرستى و اسطوره سازى بیرون نمى آمد، خالص ناگزیر شد از سخاوتمندى وی دم بزند. شکی در این حکم نیست که پسران تیمورشاه ابدالی باعث و بانی بیست سال جنگ داخلی در کشور بودند. دقیقاً در همان دورانى که خالص مصروف توصیف سخاوتمندى شاه محمود بود، یک قاضى پیرامون جنگ داخلی و رویدادهای پس از آن چنین نوشت: «اکثر حاضرین این محفل به چشم خود دیدند که در سالهای سابق به سبب نفاق و بی اتفاقی چه اقسام اقسام مصائب و شداید به این خطه عارض گردید که از سبب آن نفاق چه قدر نقصانها به تجار و رعایای این سلطنت لاحق گردید و علاوه بر آن چه قدر بدنامی این دولت در دول خارج مشتهر گردید؛ که ضربالمثل اقوام فرنگستان است که هر کسى که به مملکت افغانستان رود و سر خود را واپس به ملک خود رساند، مرد است».

قاضى عبدالقادر پشاورى، وعظ نامه ی امیر شیرعلی خان، ص ۱۸

خود سنگری کشیده خرابی شه شجاع را امری مسعود می شمارد و خدمت شاه محمود را طالع محمود می انگارد. لاجرم شاه شجاع به گل محمدخان و فیض طلب خان بامیزی و یار محمدخان نساقچی باشی امر نمود که با دوصد سوار و سه صد پیاده رفته و به مقابله ی زردادخان بپردازند. پس از معمولی امور عالی جاهان مزبور در موضع مذکور رسیده به آهنگ جنگ پرداختند و زردادخان تاب مقاومت نیاورده فرار کرد و عالی جاهان رسیده صورت حال را به حضور اظهار نمودند. شاه شجاع را چون در سر خیال تسخیر کابل بود و با شاه محمود آهنگ جنگ و هوای تقابل داشت، پس از جمع آوری لشکر به اعطای بخشش ها و امداد سیم و زر اکثری از عسکری شاه محمود را مرهون احسان بی کران و ممنون عطوفات فراوان نمود. مهرعلی خان اسحاق زایی میراخورباشی که از رکاب شاه زمان فراری شده در جلال آباد متوقف بود، با پنجاه سوار آهنگ دربار شاه شجاع نمود و پس از زمان قلیل سردار محمداکرم خان ولد حاجی کریم دادخان بامیزی با شصت سوار از نزد شه محمود گریخته به شاه شجاع پیوست. چنان که بدان سبب شاه مذکور و لشکریان اش قوی دل شده غلامان وجلت اش فرونشست. و بعد از آن خان محمدخان نساقچی باشی به خدمت اش آمده علی هذالقیاس اکثر مردم درانی سوار و پیاده از کابل روزمره رسیده جمع آوری نموده می شد.

لاجرم عزم به تسخیر کابل جزم شده حرم محترم خود را که صبیبه ی وزیر وفادارخان بود، مصحوب^۱ برادرش محمدصدیق خان نموده از راه یوسف زایی به سمت لاهورپندی فرستاد؛ تا از حوادث مأمون و ازین معرکه بیرون باشند. و والده ی خود را با اهالی حرم شاه زمان با چند نفر از ملازمان معتبر در پشاور گذاشت. به جهت این که هرگاه شاه زمان - که در کابل بندی ست - اگر خلاص شد به زودی با عیال یک جا شود. پس مهرعلی خان اسحاق زایی میراخور را که با پانصد سوار جرار پیش قراولی مقرر نموده که دو منزل پیش برود و دو روز بعد شاه شجاع نیز کوچیده طی منازل نموده در حینی که محال باسول عسکرگاه اش گردید، شنید که از طرف شاه محمود نیز عبدالواحدخان بارکزایی و عطاءالله خان غلزایی و بلوچ خان اچکزایی به پیش قراولی مقرر شده به جلال آباد رسیده اند و سپاهیان قراولی که در روز نخست به هم پیوستند و اعضای یکدیگر را به ضرب تیر و تبر خستند؛ قراولان مخالف تاب مقاومت نیاورده بعضی به سوی کابل فرار [کرده] و جمعی خدمت شاه شجاع اختیار نمودند.

۱. (م) همراه شده، یار، رفیق، همراه

۲. خستن: (خ ت) مجروح کردن

و شه مهرعلی خان را معطل نموده با خود یک جا کرد و در جلال آباد توقف نکرده به سوی کابل روان شد. در حینی که به منزل اشپان رسیده اردو مشغول برپا نمودن خیمه بود^۱ که ناگاه لشکر محمودی به طور ایلغار نمودار گشت. با وجود این همه پراکندگی شاه شجاع دل از کف نداده به جلدی صف آرا گشته و علم ها افراشته به قتال پرداختند. ناگاه در گرمی گیرودار خوانین قزلباشیه و درانی که از شاهزاده کامران دل نگران بودند، اکثر ایشان از صفوف شاه محمود روگردان شده به شه شجاع پیوستند و صالح محمدخان اسحاق زایی - که میراخور شاه محمود بود - در حین جنگ حجاب نام و ننگ را دریده هزیمت کنان از رود سرخاب گذشته به سمت کابل فرار نمود.

و وزیر فتح خان و شاهزاده کامران را غیرت دامنگیر شده بر جزایرچیان و پیادگان لشکر شاه شجاع که از قوم خلیل و مهمند پشاور بودند، حمله نمودند و به دفعه‌ی اول محمدخان هشت نگری و الله یارخان باجوری - که سردادان خلیل و مهمند و سرکردگان جزایرچیان بودند^۲ - کشته گردیدند. چون به واسطه‌ی این که فی مابین عسکر شاه شجاع و جزایرچیان باغ اشپان حایل بود و کمک بدیشان نمی رسید و جزایرچیان سرکردگان خود را مقتول دیدند و از کمک لشکر ایاس^۳ کامل ورزیدند، تاب مقاومت حمله های وزیر فتح خان را نیاورده گردیدند و از هزیمت ایشان انهزام در تمام لشکر شاه شجاع افتاده به اطراف رفتند و جمعی از سواران جرار شاه شجاع را که در میدان جنگ استوار ایستاده بودند، حلقه وار در میان گرفتند. اما چون خزانه و صندوق خانه در پیش روی شاه مذکور بود ایشان بدان مبتلا شدند و شاه شجاع به مضمون «تلف المال خلف الحیوه» فرصت غنیمت دانسته با پنجاه سوار از میدان معرکه خود را سالم کشیده به سوی سفیدکوه رفت و از^۴ محال تیراه عبور کرده به دره‌ی خیبر رسید. چون در راه به واسطه‌ی صعوبت قلل شامخه جبال بیست اسب او سقط شد و سی سوار دیگر باقی مانده بود، تا حین ورود به قلعه‌ی امیر محمدخان خیبری بسی صعوبت و ابتری کشیدند. هم در آن جا محمدامیرخان و یار محمدخان نساقچیباشی با جمعی از جماعت خیبری به خدمت اش رسیدند و شاه شجاع اکثر مردم خیبری را خلاع و نقود داده دلاسایی و دلبری نموده هم در آن جا چندی توقف فرمود.

در آن فرصت شهزاده کامران به^۵ پشاور رسیده چندگاه^۵ [ی] به حکومت و نظام

۱. اصل: بودند

۲. اصل: زخمی شده کشته گردیدند

۳. ناامید شدن

۴. اصل: به

۵. اصل: در

آن مملکت پرداخته در حین مراجعت عبدالواحدخان بارکزیایی را به صاحب‌کاری و خواجه محمدخان فوفلزایی را به سرداری و کل‌اختیاری محال پشاور منصوب نموده به کابل رفت. در این وقت شاه‌شجاع فرصت وقت را غنیمت دانسته با خوانین خیبری درساخته و به قدر چهار پنج‌هزار سوار پیاده‌ی خیبری را گرفته به تسخیر پشاور تاخت. چون خواجه‌محمدخان از عزیمت شاه مذکور واقف شد، بی‌توقف با جمعیت خود به مقابله‌اش پرداخت و در سرحد سنگو مقاتله‌ی طرفین برپا شد. پس از جنگ و جدال فراوان چون پیاده‌ی خیبری تاب جنگ میدان را نداشتند - زیرا که مردم کوهستان بودند - طاقت تصادم شاهین و توپ‌ها و حمله‌ی سوارها را نیاورده فراری و در دره‌ی خیبر متواری گردیدند. اما اکثر ایشان به سبب گرمی هوا و بی‌آبی خرمن هستی را بر باد فنا دادند و شاه‌شجاع نیز لاچار شده باز به دره‌ی خیبر رفت و مدت یک سال دیگر را در آنجا گذرانید.^۱ چون از تسخیر کابل و پشاور مأیوس شد، با خود گفت: چون در این‌جا عقده از کار ما نمی‌گشاید، پس عنان عزیمت به صوب قندهار تافته؛ زیرا که مردم درانی و الوس افغانی تمامی رعایا و اهل سپاه آن‌جا مخلص و هواخواه ما می‌باشند. شاید که به مشیت ایزدی و عطفوت صمدی شاهد مقصود به کام و مراد بهبود حسب‌المرام به دست آید. بیت:

به هنگام سختی مشو ناامید کز ابر سیه بارد آب سفید

بناءً علی‌هذه با دوصد سوار و سیصد پیاده کوه به کوه و گریوه به گریوه صعود و هبوط نموده به حدود وزیري نزول اجلال فرمودند و با وجود سختی‌ها از راه زاهو و غویلری به حدود تیره‌کی^۲ و طوخی رفتند. چون به واسطه‌ی وقوع جنگ‌های متعدده که با سپاه شاه‌محمود اتفاق افتاده بود خوانین غلجایی مأیوس و آزرده‌خاطر بودند، از ورود موکب شاه‌شجاع خرسند شده عالی‌جاه شکرالله‌خان نواده‌ی اخلاص‌قلی‌خان هوتکی و عالی‌جاهان فتح‌خان طوخی بارکزیایی و شهاب‌الدین‌خان شاه‌علم‌خیل طوخی با تحف و هدایا به خدمت‌اش رسیدند و پس از چندی سرکردگان آن‌ها به خدمت پادشاه استدعا نمودند که اگر صبیبه‌ی عالی‌جاه فتح‌خان مذکور را پادشاه به کنیزی قبول نماید، البته باعث افتخار این غلامان اخلاص‌شعار خواهد بود. از آن‌جا که شاه مذکور را خیال تسخیر قندهار در سر بود و آن به تقویت و معاونت الوسات و طوایف محتاج‌الیه لاجرم به جهت استحکام دوستی دختر عالی‌جاه مذکور را عقد ازدواج بست.

و بعد از وقوع این امر از آن‌جا روانه شده به سمت کوت‌شال و مستنگ

۱. اصل: گذرانیدند

۲. اصل: ترکی

با دوصد سوار رفت. چون موسم زمستان و ایام برف و باران بود زمستان را در همان جا توقف کرد. اما در آن وقت از وجوه نقدیه چیزی در خزانه موجود نبود. پس غافله را که در آن وقت از شکارپور به قندهار می‌رفت ملاقی شده از تجارین مبلغ پنجاه هزار روپیه را به طریق مساعدۀ مشروط بر این که بعد از فتح قندهار ادا خواهد شد گرفتند و پس از آن از آن جا به طرف قندهار روانه شدند. چون [شاهشجاع] به محال کوتل کوچک رسید و از تقابل و استقبال سپاه شاه محمود و کامران به سرکردگی صالح محمدخان شنید، اگرچه به همراهش از دوصد سوار جمعیت بسیار نبود، لیکن متوکلاً علی الله آهنگ جنگ نموده پس از کوشش فراوان شکست بر قراول شاه کامران افتاده و پس به قندهار شتافتند و شاهشجاع و سپاهش قوی دل شده کوچ بر کوچ به محال ارغستان - که پانزده گروهی قندهار است - رفته اقامت کرده به لشکرگیری پرداخت.

چون پیشتر از ورود شاه موصوف شاهزاده کامران آدم به هرات فرستاده از حاجی فیروز عموی خود کمک طلبیده بود و او شاهزاده ملک قاسم پسر خود را با دوهزار سوار جرار به قندهار فرستاد؛ پس از رسیدن کمک هرات با جمعیت قندهار که پنج هزار سوار می شد مجدداً به داعیه ی جنگ از شهر برآمده به دو فرسخی ارغستان رسید. چون شاهشجاع زیاده بر پانصد سوار جمعیتی نداشت، از کثرت آنها خوفمند شده با خود گفت؛ بیت:

نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن

پس از محال ارغستان در شب بی اشتعال نایره ی جنگ و استعمال توپ و تفنگ فراری شده به سمت کاکر رفت و تمام شب در عین نزول باران به کمال رنج و تعب سفر کرده خود را در اولنگ مرغه به حد عبدالرحیم خان هوتکی رسانید. بعد از خشکیدن اسباب و اثواب خرج سه روزه را برداشته به استصواب بعضی از ملازمان خیراندیش راه بوری که دارالسکن مردم کاکر است در پیش گرفتند. هم در آن جا به شهزاده قیصر و مددخان که در سابق شکست یافته و در این وقت از نهضت شاهشجاع مخبر شده به عقباش شتافته وارد حضور گردیدند. پس از مدتی درنگ در آن جا به صوابدید بعضی از امرا شهزاده قیصر و مددخان و میراخور و شادی خان اچکزایی و باقی خوانین را مقرر سمت قندهار نموده خود به صوب کابل عزم فرموده؛ لیکن چون مبلغ [ی] که کفاف خرج کند نداشتند، پس [از] چندی توقف کرده بعضی از معتمدین را چند دانه در ثمین داده به سمت دیره جات فرستاد تا فروخته مبلغ وافر بیاورد و هم از آن جا مراسلات به دستخط مبارک برای خوانین درانیه و غلامخانه و اعزهی

کابل و کوهستان در باب تخلف ورزیدن به شاه‌محمود نگاشته ارسال داشت. پس از آن‌که معتمدان مامور از امورات پرداخته مشرف حضور گردیدند، شاه مذکور از موضع بوری کاکری کوچیده کوچ بر کوچ به حد زرمست رسیدند و بعضی از سرکردگان طوایف غلجایی را دردانه چند ثمین بخشیده تا به واسطه‌ی آن مرحمت‌ها تهیه‌ی جمعیت‌ها نموده به اتفاق ایشان تقابل عسکر کابل را نمایند.

چون اعزهی قزلباشیه‌ی کابل مراسلات شاه‌شجاع را مشاهده کردند و نیز به جهت تعصب ملت از تسلط احزاب اهل سنت به تنگ بودند و بدان سبب با سنیان همواره مجادلات فراوان می‌نمودند؛ البته شاه‌محمود به جهت اغتشاش جنود آن‌ها را منع می‌نمود.^۱ بدان سبب اهل سنت را تعصب ملت دامنگیر شده در این وقت امیدوار قدوم میمنت‌لزوم شجاعی بودند. عرق حمیت را در حرکت آورده و بر شاه‌محمود - که در خفیه حمایت اهل تشیع می‌نمود - شوریده شاه‌محمود را در بالاحصار محصور و شاه‌شجاع را به حضور طلب کردند.

شاه مذکور که منتظر چنین فرصتی بود، آن را از تأییدات اقبال دانسته از زرمست به موضع التمر - که در سر لوگر واقع است - آمد. در آن‌جا عالی‌جاه رحمت‌الله‌خان فوفلزیایی و بعد عالی‌جاهان گل‌محمدخان و عظامحمدخان ولد مختارالدوله بامیزیایی بر رکاب اشرف مشرف شده عرض کردند که عالی‌جاه شیرمحمدخان مختارالدوله بامیزیایی نیز قریب است که به قدم‌بوسی برسد و عالی‌جاه مذکور نیز به زودی تمام با جمعی از اعزهی کابل به خدمت رسیده و شاه مذکور چندی در التمر به جهت فراهم‌آوری و جمع‌آوری لشکر توقف کرد. چنان‌که جمعیت سپاهش در آن زودی به سه‌هزار رسید.

در آن حین خوانین کابلی معروض داشتند که شاه‌محمود از رسیدن رایات شاهی بسی خائف شده به مصلحت جماعت عرب و حبشی - که در بالاحصار مسکون‌اند - دروازه‌ی ارگ را مسدود نموده توپ و تفنگ از بروج به سوی شهر عروج می‌دهد. چنان‌که بدان سبب شهریان را نیم‌جانی به لب رسیده است. هرگاه شاه در نهضت‌فرمایی سرعت نمایند تا آن مساکین رهایی یابند عندالله اجر عظیم خواهد بود. لاجرم شاه نیز دشمن را ناچیز دیده کوچید. بعد از زیارت مزار بابرشاه داخل شهر شده در باغ عالی‌جاه سردار مددخان نزول نمودند.^۲ چون بالاحصار مسدود و دروب قلعه به واسطه‌ی احتیاط مردم عرب و حبشی خیلی مضبوط بود، پس [شاه‌شجاع] پیادگان کوهستانی را

۱. اصل: می‌نمودند

۲. خالص بیشتر وقایع این فصل را از کتاب وقایع شاه‌شجاع گرفته‌برداری کرده است.

برای نگهبانی جابه‌جا مقرر کرد^۱ تا کسی بدر نرود. و باقی سپاه را به حفر سلامت کوچ‌ها امر نمود.^۲ اما محصورین به واسطه‌ی امیدواری کمک خیلی استواری می‌نمودند. پس از چندی خبر رسید که وزیر فتح با جمعی به خیال امداد آمده به حدود میدان رسید.

لهذا شاه‌شجاع نیز دست از محاصره بازداشته به مقابله‌ی وزیر بی‌نظیر عازم قلعه‌ی قاضی گردید. چون به قلعه‌ی مذکور با جمعیت نامحصور رسید، در روز سه‌شنبه با وزیر مذکور حرب شدید پیوست. با وجود آن‌که با وزیر جلیل‌القدر به جز جمعی قلیل نبود از وفور حمیت کمر به عزم رزم بست. چون اکثر لشکریان و سرکردگان وزیر فتح‌خان از ضرب تیر و پیکان جستند، لاجرم بعد از این‌که تا هنگام شام جنگ سخت کردند،^۳ تاب مقابله نمانده فرار بر قرار اختیار نمودند و شاه‌والاجاه با حصول فتح و نصرت و شمول خرسندی و بهجت داخل کابل شدند.

نکته: شاه‌شجاع‌الملک در واقعات احوال خود در باب گرفتاری شاه‌محمود نوشته است^۴ که باعث برهمی ایشان این شد که مردم اوپاش قزلباش چون خمرخواری و بدکرداری و سب^۵ اصحاب دین و کارهای ناصواب مبین می‌کردند و شاه‌محمود با وجود وفور جنود^۶ - که اکثر از آن قوم نامسعود بودند - به جهت مصلحت دولت تتبع هوای پادشاهی را بر تحری^۷ رضای الهی سبقت داده غور این افعال شنیعه را به خیال نمی‌آورد. نه لس (!) به مضمون کریمه‌ی «لایغیر بالقوم حتی بغیرما بانفسکم» به واسطه‌ی این‌که بر دیگران مذلت روا داشتند، به مصداق صداقت نطق «اعمالکم عمالکم» نتیجه‌ی آن را خود برداشتند.^۸ بیت:

هیچ قومی را رسوا نکرد تا دل صاحب‌دلی نامد به درد

چون محصورین از فیروزی شاهی واقف شدند از مشاهده‌ی آن حال مأیوس و خائف گردیدند. کلام‌الله شریف را وسیله‌ی عفو جرایم ساخته استدعای محو تقصیرات را از حضرت شاهی نمودند. و شاه گناه‌بخش نیز آن‌ها را بخشیده جماعت خوانین را امر فرمود که دروب بالاحصار را گشوده و شاه‌محمود را با

۱. اصل: کردند.

۲. اصل: نموده.

۳. اصل: کردند و

۴. اصل: نوشته شده است

۵- (س ب) دشنام دادن، دشنام، لعن و نفرین

۶. لشکرها

۷. (ت خ ر) جستن، حقیقت را جستجو کردن

۸. هم خالص و هم مؤلف واقعات شاه‌شجاع تلاش می‌کنند که عمل غیرانسانی چند فرد را به نام تمامی قزلباشان افغانستان ضرب بزنند. در این زمانه نیز عده‌ای در پی استفاده از این شگرد هستند و تصور می‌کنند که می‌شود یک قوم یا ملت را به یک فرد یا گروه پیوند زد.

عزت و اکرام مالاکلام از آن‌جا به بالاحصار بالا صعود دهند. روز دوم کوبه‌ی شاهی را در حرکت آورده و به بالاحصار رفته شاه‌محمود را محبوس و خود بر اریکه‌ی ایالت جلوس نمودند و پس از استقرار بر اورنگ خسروی شاهزاده حیدر پسر شاه‌زمان را به نیابت احمدخان نورزایی سردار و عظامحمدخان بامیزیایی ولد مختار و سیدالخان و غیره را با شش‌هزار سوار جرار از جماعت درانی و غلامخانه و ایل جاری به صوب دارالقرار قندهار نامزد نموده مبلغ گزاف از برای مصارف خرج یومیه و انعام نیز از خزانه‌ی عامره عطا فرمود. و ایشان پس از قطع منازل و طی مراحل به قریه‌ی جکان که دو منزل از قندهار تباعد دارد رسیدند. شاهزاده کامران و وزیر فتح‌خان تاب مقاومت نیاورده شاهزاده به سوی فراه فراری و وزیر در جبال توبه و معروف متواری گردید و شاهزاده حیدر قابض قندهار شد.

چون شاهزاده قیصر - که از تظلم شاهزاده کامران در اطراف دربه‌در می‌گشت - ورود برادر را به قندهار شنید عریضه [ای] مشعر بر انکسار و افتقار^۱ به خدمت شاه‌شجاع نگاشته استدعا نمود که غلام عقیدت‌فرجام مدتی است که از تظلم عدوان آواره‌ی هر دیارم. امیدوارم که نظر به ذره‌پروری و عطوفت‌گستری نموده ریاست قندهار را به این کمینه که پامال ادبار است مهربانی دارند. شاه مذکور از کمال ترحم رقم ریاست قندهار به نام شهزاده قیصر صدور یافت و شهزاده حیدر پس از مطالعه‌ی رقیمه‌ی خواهش به حضور پرنور شتافت. در این حین بعضی از خوانین چون شیرمحمدخان مختار و غیره معروض داشتند که چون وزیر فتح‌خان آواره و بی‌خانمان می‌گردد و در حقیقت او نیز یکی از مخلصان است؛ اگر از روی مرحمت گناه‌اش را عفو فرموده به حضورش طلب نمایند و پاره‌ی نان دربار‌ی آن عطا فرمایند، هر آینه موجب امیدواری و اطمینان این زمره‌غلامان خواهد بود. چون عرض مختارالدوله از عین اخلاص بود، قبول نموده استحضار او را به عالی‌جاه گل‌محمدخان نظام‌الملک امر فرمود.

عالی‌جاه مذکور فتح‌خان و خواجه‌محمدخان فوفلزایی را بعد از یک ماه به حضور همایون حاضر ساخت و بندگان شاهی نظر مرحمت را درباره‌ی آن‌ها مبذول داشته ایشان را به مناصب و مراتب آبایی خودها نواخت و در این وقت نمک‌حرامی عاشق شینواری که نسبت به شاه‌زمان مرعی داشته بود، به خاطر فیض مظاهرش خطور نمود و سواران جرار را جهت گرفتن عاشق شینواری امر کرد. مامورین عاشق شینواری را دستگیر و باقی اقوام را اکثر اسیر ساخته و قلعه‌های آن‌ها را خراب بل صرف تراب^۲ کرده مال و منال ایشان

۱. (ا) ت) ندار شدن، نیازمند گشتن، فقر، تهیدستی

۲. (ت) خاک زمین

را تمامی تاختند و بعد از رسیدن به درگاه شهریار^۱ عاشق شینواری را - که نمک حرام اکمل بود - به جهت پاداش عمل در دهان خمپاره نشانیده به نیروی باروت پاره پاره کرده پیرانیدند^۲ و مصاحبان^۳ اش را در زاویه‌ی زندان محبوس و بیچاره گردانید[ند]. «و فی ذلک عبرت لمن یخشی من غضب الشدید».

چون عزم و حراست ولایت کشمیر و دیره جات منظور نظر انور خورشیدآثر بود، پس رایات عالیات متوجه آن سمت شده خانه‌ی مبارکه را به سوی پشاور منصوب فرمود و پس از چند روز از شهر کابل برآمده در چمن بگرامی نزول اجلال نمود. و وزیر فتح خان چون به بازوی شجاعت و نیروی سخاوت - که اکمل ترین صفات است - خود را بر دیگران فوقیت و رجحان می داد و به واسطه‌ی غیبت و بهتان مماثل^۴ و اقران عقده از کارش نمی گشاد، عرض نمود که اکنون که پادشاه عزم سفر دارند، اگر غلام را چندی واگذارند که تدارک خود را به آهستگی دیده عن قریب به موکب فیروزی پیوندم البته از رأفت اقدس بسی خرسند خواهیم بود و پادشاه نیز قبول کرده او را چندی اذن ماندن داد. و وزیر مذکور چون پادشاه دور شد، به سمت قندهار فرار کرد. چون کوکبه‌ی شاهی به منزل چگدلیک رسید و از فرار وزیر شنید، کاغذها جهت گرفتن او به اطراف ثغورات صادر شد. چون به منزل پشاور رسید، یکی از ملازمان را جهت دریافت تحصیل مالیات و صدق و ایقان^۳ عبدالله خان روانه‌ی کشمیر کرد و همچنین به جهت مالیه و خبرگیری دیره جات نیز ملازمان را ارسال داشتند.

ناظران مذکوران هر یکی به فرامین شاهی تفاخر و مباهی نموده مالیات واجبی سرکار را با پیشکش‌های بسیار روانه‌ی دربار معدلت مدار نمودند. چون حکام مذکوره هر کدام از غلامان قدیمی و خانه‌زادان صمیمی بودند، لاجرم یکی را به خلاع فاخره نواخته مطابق سابق به سرداری ولایت خود مقرر فرمودند. از خبر وحشت‌آثر که در آن جا به سمع انور رسید، این است که^۴ چون وزیر فتح خان فرار نموده به قندهار در نزد شاهزاده قیصر رفت هر آینه به هر صورتی که توانست و دانست او را از جاده‌ی فرمانبرداری منحرف و بر وساده‌ی شهریار^۱ متوقف نموده عازم تسخیر کابل گردانیده است. چون چند روز از آن روز گذشته بود و باغ و وراغ چون پر طاوس می نمود. لاجرم از پشاور

۱. «به توپ بستن» از مجازات سنگین دربارهای منطقه بود. استفاده از توپ برای پارچه پارچه کردن یک بدن، نشانی از شدت خشم پادشاه یا امیر بود. عبدالرحمان خان از این شیوه برای ترساندن سران اقوام و سرکوب قیام‌های مردمی زیاد بهره برده است.

۲. (مُ بَ) یکسان، برابر، مساوی

۳. باور، یقین

۴. اصل: که به سمع اش رسانیدند که

عزیمت کابل و با شاهزاده قیصر و فتح‌خان عزم تقابل فرمود. چون به شهر رسید زیاده از یک شب توقف نکرده نهضت‌فرمای موضع ده‌فرنگ گردید. هم از آنجا دستخط‌های مبارک را در باب اظهار خدمت و صداقت جهت خوانین قندهار نوشت و جواب ایشان بدین صورت صادر گشت که عندالمقابله خدمت‌گذاری و اخلاص‌شعاری غلامان به ظهور خواهد پیوست. چون کوکبه‌ی شاهی به قلعه‌ی قاضی و شهزاده قیصر به موضع میدان رسید، در حینی که خورشید خاوری در پرده‌ی ظلمت شب متواری بود، عالی‌جاه فیض‌الله‌خان فوفلزایی با دسته‌ی سوار خود و سایر درانی دیگر از طرف شاهزاده قیصر - بعد از آن‌که سه ساعت از شب گذشته بود - حاضر حضور پرنور گردیدند و شاهزاده قیصر و فتح‌خان را از وقوع حادثه چنان بار دیگر تاب مقاومت نمانده فرار بر قرار اختیار نموده جاده‌ی قندهار نوردیدند و شاه‌شجاع با حصول فتح و فیروزی و وصول دولت و بهروزی مراجعت فرموده رونق‌افزای دارالسلطنه‌ی کابل جنت‌تقابل گردید.

چون عزت شاه‌زمان را فراوان می‌کرد روزی در اثنای دلبری و عطوفت‌گستری از او استدعا کرد که در، غرر^۱ و جواهر ثمین به جهت جان است. چون والی وجودت اکنون از لالی^۲ چشم محروم و دست خالی است، اگر مهربانی فرموده ظاهر نمایند که کوه نور و فخراج را - که جواهر گرانبهاوند - چه کردند؟ شاه‌زمان جواب داد که در حین [ی] که در قلعه‌ی عاشق شینواری متواری بودم، کوه نور را در درز دیواری از آن حجره مستور و فخراج را در جویباری مخفی نمودم. پس شاه‌شجاع بعضی از معتمدین درگاه را فرستاده پس از تفحص تمام و تجسس مالاکلام کوه نور را که در نزد ملایی بود و او از غایت جهل قبایله‌جات را بدان مهور می‌نمود؛ و فخراج را نیز که کدام طالب‌العلمی را پس از اغتسال^۳ و شستن رخت‌ها به دست افتاده بود، گرفته به خدمت شهریار نامدار آوردند.

و در سال دوم جلوس میمنت‌مانوس که مطابق سنه‌ی هزارودویست و بیست هجری بود، ایلچیان حیدرشاه والی بخارا و قلیچ‌خان حاکم خلم با هفت قطار اشتران نرمایه و بیست رأس اسبان و باقی نفیسه رسیده عرایض مشعر بر اخلاص و التماس دوستی و وصلت همشیره‌ی خود را با حضرت شاهی نموده بودند [ند]. شاه چون دوستی اوشان را باعث استحکام دولت می‌دانست استدعای ایشان را پذیره شده ایلچیان را با تحف فراوان روانه‌ی بخارا کرده خود عازم قندهار شد تا قانع عدوان آن دیار گردد. چون به حدود کلات غلجایی رسید و

۱. (غُ رَ) ج غُرّه: برگزیده‌ها، عالی‌ها

۲. (ل ل) لُولُو؛ مروارید

۳. (اِ تَ) سَر و تَن شستن، شستن

شهزاده قیصر و فتح‌خان از ورود کوکبه‌ی شاهی شنید[ند]، تاب مقاومت نیاورده شهزاده قیصر به سمت دهله رهسپار [شده] و فتح‌خان به سوی فراره در نزد شاهزاده کامران فرار[ی] شد و کوکبه‌ی شاهی با دبدبه‌ی نامتناهی به شهر وارد گردیده در حین استقرار شاهی در قندهار شاه‌زمان باعث و مختارالدوله شیرمحمدخان متعهد گردیده به عرض اشرف رسانیدند که شهزاده قیصر اگر از نادانی - که متقاضی صغر سن است - اغوایی به ظهور آورد، اما اکثر باعث بر آن اغوای وزیر فتح‌خان بود. اگر اکنون پادشاه عفو تقصیرات سابق نموده حکومت قندهار را باز به شهزاده قیصر عطا و لایق شمارند، من بعد اثر طغیان از او به ضمان این مخلصان ظاهر نخواهد شد.

پیشانی عفو ترا پرچین نسازد جرم ما آینه کی برهم خورد از زشتی تمثال‌ها

چون پاس خاطر بندگان شاه‌زمان بر خاطر شاهی فراوان بود بالضروره عفو جرایم شهزاده قیصر کرده او را به توسط شاه‌زمان و شیرمحمدخان طلب حضور نموده و حکومت قندهار را دوباره به او عطا فرموده خود از آن‌جا عازم دیار سند شد؛ زیرا که مالیات چندساله در نزد والیان آن نواحی باقی مانده بود. چون خبر نهضت خیریت‌اثرش به سند رسید، مصطفی‌خان ولد نصیرخان بلوچ و ملافتح‌محمد صاحب‌کار نام برده در راه به خدمت رسیده مستدعی گردیدند که بندگان به قرار قدیم معمول سکندرشان تیمورشاه مرحوم با جمعیت پنج‌هزار سوار و پیاده در رکاب نصرت‌انتساب حاضر می‌باشیم. و نیز استدعای وصلت صبیحه‌ی محمودخان برادر کلان خود را با قره‌العین شهریار شهزاده تیمور نمودند. چون عرض مذکور از وفور اخلاص بود به معرض قبول رسید و شیرینی خوری لایق که معمول مردم بلوچ و درانی است نیز به عمل آمد.

چون به منزل شال‌کوست رسید وکلای خانان سند به عذر و التماس فراوان حاضر شده استدعا نمودند که الحال مبلغ دوازده لک روپیه کلداری به خدمت سرکار می‌رسانیم؛ امید که منظور نظر فیض‌اثر گردیده عزیمت این طرف را موقوف و عنان مراجعت را به صوب قندهار معطوف [گردانند]. چرا که از تصادم و تراکم افواج بحرامواج ولایت پامال و رعایا شکسته‌حال می‌گردند. چون که این مبلغ مساوی مال‌وجهی - که چندین سال بر ذمه‌ی آن‌ها باقی بود - نبود و تعذرات ایشان از راه حيله و خدعه می‌نمود، قبول نشده ریایات عالیات مطابق سابق نهضت‌فرمای سمت سند شده به شکارپور رسیدند و بعد از چهار روز باز وکلای میران سند و خانان تالپور حضرت کلام‌الله شریف را شفیع ساخته به حضور پرنور التماس نمودند که چون مایان از غلامان قدیمی و خانه‌زادان صمیمی این دولت‌ایم اگر چیزی از مالیات واجبی چندین ساله

که اخذ آن از رعایای مساکین تصدیق شاق و تکلیف مالایطاق است، به آبروی کلام خداوند و تقدس و تبارک و تصدق سر مبارک به صیغه‌ی خیرات عفو دارند تا باقی بلاقصور به سرعت تمام به حضور رسد. لهذا شاه موصوف من جمله سی لک رویه که بر ذمه‌ی ایشان مال واجب‌ی باقی مانده بود، ده لک به عوض جلد قرآن شریف بخشیده باقی را مطالبه نمودند و نام‌بردگان نیز ممنون احسان شده بیست لک را به خزانه‌ی عامره رسانیدند.

پس از سربه‌راهی امور سند رایات عالیات به طرف دیره‌جات نهضت فرما گردید. در حین ورود به کوت متهن عالی‌جاه بهاول‌خان عباسی حاکم ملتان به ذریعه‌ی وکلای کاردان یک زنجیر فیل و چند دست باز و بیست رأس اشتران جمازه و اقمشه‌ی زری و ریشمی و چند رأس اسب مع یراق طلا و نقره و مبلغ [ی] از زر سرخ و سفید به صیغه‌ی پیشکشی روانه‌ی دربار معدلت مدار کرد. حضرت شاه نیز وکلا را به خلعت‌های فاخره ممتاز و سرفراز گردانیده رخصت انصراف فرمود و خود کوچیده به دیره‌ی غازی‌خان رفت. بعد از امضای ایام عید قربان به دیره‌ی اسماعیل‌خان رفته پس از اخذ مالیات آن‌جا رهسپار^۱ شده به محال پشاور نزول نمودند. در حین سکون آن سمت چون عبدالله‌خان الکوزایی حاکم کشمیر در ادای مال سرکار تساهل و تکاهل می‌ورزید، شیرمحمدخان مختارالدوله عرض کرد که اگر غلام را به قلع آن بدفرجام امر فرمایند که او را گرفته در انجام کارش کوشیم؛ تا باقی مفسدان را سبب تأدیب شده‌ی پا از جاده‌ی راستی نکشند. چون یک ماه از نوروز گذشته و هوای پشاور به غایت گرم بل که روزبه‌روز ازدیاد داشت، لاجرم عنان عزیمت را به صوب کابل معطوف کرده معامله‌ی کشمیر را معطل به رسیدن کابل گذاشت.

پس از طی مراحل و رسیدن به کابل تمام لشکر را سه ماهه رخصت خانه داد و خود به طرف شکرده که قریه [ای] از کوه‌دامن^۲ و موضع خوش هوا و باصفا بود، پا در رکاب نهاد و پس از گذارش مدت گرما به کابل آمده و لشکر را خواسته و عالی‌جاه شیرمحمدخان مختارالدوله را به خلاع فاخره آراسته و به حکومت کشمیر پیراسته هشت هزار سوار جرار رکابی و هشت هزار نفر ایل‌ی جاری را با مذکور مامور نموده روانه‌ی کشمیر کرد. مقارن آن به خاطر فیض مظاهرش رسید که اگر موسم زمستان در پشاور قشلاق شود؛ چرا که در آن ناحیه تقویت مختارالدوله البته سهل‌تر بوده کویف اخبار کشمیر نیز به زودی به حضور خواهد رسید. پس از دارالسلطنه‌ی کابل رهسپار محال پشاور

۱. اصل: رهسپار

۲. اصل: کوه‌دامن

شد. اما عبدالله‌خان از استماع توجه مختار شیرمحمدخان سنگرهای متین در جنب دریای مظفرآباد بسته خود در شهر کشمیر نشست. شیرمحمدخان مختار به عنایت کردگار یورش بر سنگرهای ایشان برده مرت^۱ بعد آخری همه را به بازوی فتح‌نما گرفت و پس از آن با وجود برف و باران فراوان از گریوه‌ها صعود و هبوط نموده به شهر کشمیر رسید. عبدالله‌خان با لشکر و جمعیت فراوان پیش آمده جنگ سخت درپیوست. پس از گیرودار بسیار لشکر عبدالله‌خان درهم شکست و عبدالله‌خان فرار کرده به قلعه‌ی دیگر حصاری و متواری شده در آن‌جا به عارضه‌ی درد گلو به عالم جاودانی پیوست و کشمیر به حیز تسخیر شیرمحمدخان درآمد. از دربار شاهی رقم نیابت کشمیر به نام عطامحمدخان پسر ارشدش به معه خلعت فرستاد [و] شیرمحمدخان به حضور خواسته^۲ شد.

[شاه‌شجاع] چون خبر وحشت‌آثر گرفتن قندهار را شنید که شهزاده کامران به معاونت شاهزاده ملک‌قاسم، وزیر فتح‌خان و دیگر خوانین درانی از همراه عزم تسخیر قندهار نموده و با لشکر شاهزاده قیصر حرب نموده فایق شده قندهار را متصرف و در اریکه‌ی ایالت‌اش متوقف گردیده است، پس در خواستن^۳ شیرمحمدخان استعجال نموده بی‌درنگ روانه‌ی کابل شد. در حین ورود از شهر گذشته به قریه‌ی ده‌فرنگ چندی منزل کرد تا جمع‌آوری لشکر به خواهش اول شده به قندهار شتابد و هم از آن‌جا سردار احمدخان نورزایی را به پیش‌قراولی با جمعیت دسته‌های سوار مقرر نمود که دو منزل از اردوی معلی پیشرو باشد و نیز از محال غزنین محمداکرم‌خان بامیزایی امین‌الملک را با سردار غفورخان فوفلزایی با پنج‌هزار سوار دیگر جهت تقویت سردار احمدخان که در قره‌باغ بود ارسال فرمود. چون شاهزاده کامران از اجتماع لشکر و ازدحام بی‌پایان شاه‌شجاع شنید، تاب مقابله را در خود ندیده و بلا‌تکاسل فرار[ی] گردیده در قلعه‌ی همراه قرار گزید.

و شاه‌شجاع را از استماع این خبر بهجت‌آثر گل آرزو در تبسم آمده در رفتن استعجال ورزید. در حین ورود به قندهار شهزاده قیصر به خدمت فیض‌مرتب رسیده جبهه‌سای خاک آستان گردید و هم در آن‌جا عالی‌جاه محمداکرم‌خان بامیزایی امین‌الملک عرض کرد که وزیر فتح‌خان بعد از شکست شاهزاده کامران در موضع گرشک سرگردان می‌گردد و حال باز امید سرفرازی را از

۱. (م ر) یک بار، یک دفعه

۲. اصل: خاسته

۳. اصل: خاستن

عطوفات شاهنشاهی دارد. اگر از کرم عمیم^۱ و لطف قدیم عفو جرایم دریاره‌ی او تصمیم گردد، هر آینه باعث امیدواری دیگران خواهد بود. و شاه‌شجاع عرض او را که از محض اخلاص بود به سمع قبول اصغا نمود و محمداکرم‌خان مذکور را چندی رخصت داده به گرشک فرستاد تا رفته وزیر مومی‌البیه را بیاورد. و او رفته وزیر مذکور را حضور پرنور نمود. و پس از چندی توقف در قندهار شهزاده محمدیونس پسر شاه‌زمان را به نیابت سردار میرعلم‌خان نورزایی - که برادرزاده‌ی سردار احمدخان بود - حاکم قندهار نموده خود عزیمت دارالسور و شکارپور فرمود.

در اثنای راه از عرایض خوانین کابل انتباه گردید که شاه‌محمود به توسط میرواعظ از شهر فرار کرده به سمت فراه رفته است^۲ و شاهزادگان مذکورین پس از سه روز به دست آمدند. پس بندگان سکندرشان اعظم‌خان پیش خدمت را به عهده‌ی مستحفظی شهزادگان و قلعه‌داری بالاحصار کابل فرستاده خود عازم شکارپور گشت. چون بندگان شاه‌زمان همیشه استدعای آن می‌نمود که شهزاده قیصر را حکومت قندهار بدهد، شاه‌شجاع قبول نکرده او را ملازم رکاب می‌داشت. چون الحاح و لابه‌ی^۳ شاه‌زمان از سرحد امکان تجاوز کرد، لاجرم بنا بر خاطر داشت او شهزاده قیصر را حکومت کابل داده فرستاد و از آن طرف چون مختارالدوله شیرمحمدخان حسب‌الامر قضا[ی] جریان عطا محمدخان پسر خود را حاکم کشمیر نموده خود عازم رکاب همایون گشت. در حین ورود شهزاده قیصر به کابل با مختار مذکور ملاقات دست داد و شیرمحمدخان بنا بر تخم حسدی که از تقرب محمداکرم‌خان امین‌الملک ولد حاجی کریم‌دادخان بامیزی در مزرعه‌ی دل می‌کاشت، به هر صورت که توانست شهزاده قیصر را به اغوای شاه‌شجاع گماشت و به صلاح همدیگر خوجه محمدخان فوفلزایی را با جمعی از خوانین دیگر به تسخیر محال پشاور مامور داشت و گلستان‌خان اچکزایی حاکم پشاور چون از آمدن خوجه محمدخان فوفلزایی شنید، حرم محترم شاه‌ی را به خیبر فرستاده از تسلط عدوان ایمن کرده صورت حال را به دربار شاهی نگاشت.

در حینی که پادشاه به دیره‌ی غازی‌خان بود، از اغوای شهزاده قیصر و شیرمحمدخان و فرار[ی] شدن وزیر فتح‌خان از اردوی معلی شنید؛ فی‌الفور عازم پشاور گردید. پس از چندی خود را به قریه‌ی متنی - که ده گروهی پشاور و محال مهمند است - رسانید. از شنیدن ورود موکب مسعود خوجه محمدخان و

۱. غ م) تمام، کامل

۲. اصل: رفت

۳. (ب) عجز، نیاز، التماس، زاری

یحیاخان بامیزایی و فیض‌الله‌خان چکچکی که وارد الکای^۱ پشاور شده بودند، تاب اقامت را در خود ندیده مرحله‌پیمای بادیه‌ی فرار و ملحق به مختار شدند و مختار مذکور که به رفاقت شهزاده آمده در دوآبه بود، می‌خواست که از دوآبه عبور کرده به پشاور داخل گردد؛ لیکن چون نراد تقدیر مخالف تدبیر کعبتین باخت^۲ نتوانست. هنوز در آن مکان بودند که خوجه‌محمدخان با غیر[ه] فراریان به او پیوستند و در شب صحبت‌خان فوفلزایی با غلامخانه‌ی پشاور و اربابان خلیل و مهمند از آن‌ها فرار کرده به شاه‌شجاع پیوسته مورد الطاف شاهی شدند.

روز دوم شاه‌شجاع به شهر پشاور درآمده و توقف ناکرده در کنار دریا بر گذر شاه‌عالم منزل کرد. چون فی‌مابین عسکرین مخالفین دو دریای میت حایل بود که عبور از هر یکی بسی دشوار می‌نمود، لاجرم شش روز در ساحل توقف کرده در روز جمعه شاهزاده قیصر و شیرمحمدخان از گذر شب قدر گذر کرده به حد طایفه‌ی خلیل منزل گزیدند. از این طرف بندگان شاهی از گذر شاه‌عالم عبور کرده در برابر کوت جعفرخان نزول اجلال نمودند و فردا هر دو صفوف تیاری نموده به قتال پرداختند و در لمحہ سر فدای یکدیگر ساختند و از هر دو سو مبارزان نامدار از ضرب شمشیر آبدار عرصه‌ی کارزار را رشک صحن گلزار^۳ ساختند. چنان‌که خوجه‌محمدخان فوفلزایی از طرف مخالف با چند نفر دیگر به هر طرف که می‌تاختند، به ضرب تیغ بی‌دریغ اکثری از پا می‌انداختند. بل که بعضی از افواج شاهی را که از قوم خلیل و مهمند و غلامخانه‌ی پشاور بودند از پیش برداشته فراری ساختند که به جز اکرم‌خان امین‌الملک و اعظم‌خان نساقچی‌باشی و مددخان اسحاق‌زایی و غفورخان فوفلزایی که با دسته‌های^۴ خود ایستاده بودند، احدی دیگر در میدان نمایان نماند.

در این وقت خوجه‌محمدخان بر علم شاهی حمله‌ور گردیده نزدیک بود که تباهی رخ نماید که نمک‌حرامی کار خود را کرده یکی از پیشخدمتان - یعنی قاضی ملاشیرمحمد دولت‌شاهی - او را هدف گلوله کرده از پاش درانداخت. و از آن طرف که مختارالدوله شیرمحمدخان با برادران به جنگ سردار مددخان و اعظم‌خان پرداخت، ایشان نیز پای ثبات افشرد شیرمحمدخان را به ضرب گلوله مقتول و حاجی پیراحمدخان برادرش را مغلول کرده او را نیز به شمشیر

۱. الکا (أ)، (مغولی، ا) پرگنه و زمین و ملک، وطن و ناحیت. در آذربایجان امروز اولکه گویند

۲. اصل: نتوانستند

۳. اصل: گلزار

۴. اصل: دسته‌های

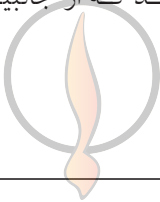
تیز و دهره‌ی خونریز کشتند.^۱ لهذا شهزاده قیصر را از مشاهده‌ی آن کارزار اختیار قرار نمانده به صوب کابل فرار کرد. و کوبه‌ی شاهی مراجعت نموده در پشاور استقرار گزید. اگرچه تسخیر کشمیر پیشنهاد خاطر شاه بی‌نظیر بود، اما به خیال آن‌که مبادا شاهزاده قیصر در کابل رفته به اغوای مفسدین فساد دیگر برپا کند، توجه به سمت کابل فرمود. در حین ورود به کابل شهزاده قیصر را - که به سمت کوهستان فرار کرده بود - دلاسا کرده آورد.

از سوانح حیرت‌افزا این‌که به سمع انورش رسید که وزیر فتح‌خان که سابق از دیره‌ی غازی‌خان فرار کرده به قندهار رفته بود، میرعلم‌خان نورزایی بنا بر خیرخواهی دولت و قرابت [ی] که با او داشت نام‌برده را دلاسا نموده در نزد خود نگاه داشت. و او بعد از چندی خدمات شایسته [رو] به خدمت شهزاده یونس کرده خود را خیرخواه درگاه برآورد. حتا که شهزاده میرعلم‌خان از نیابت بی‌دخل کرده فتح‌خان را صاحب کار ساخت و وزیر مذکور بعد از چندی شاه‌محمود را در خفیه از فراه طلب داشته به قندهار آورده و میرعلم‌خان به صوب معروف فرار کرده در کابل به رکاب نصرت‌انتساب شاهی پیوست و شاه‌محمود تهیه‌ی کار را دیده عزم تسخیر کابل کرده است.

هر آینه شاه‌شجاع بی‌تحمل و درنگ لشکر را جمع ساخته به آهنگ قندهار و جنگ شاه‌محمود روانه شد. در حینی که به باغ بپرو - که در شرقی قلعه‌ی کلات است - نزول کرد شنید که شاه‌محمود نیز با جماعت خود به پل سنگین که دو فرسخ تباعد داشت رسید. هم در آن شب نورمحمدخان فوفلزایی بادوزایی با دیگر خوانین و دسته‌های خود از شاه‌محمود روگردان شده به شاه‌شجاع پیوست و شاه‌محمود و فتح‌خان را از مشاهده‌ی آن حال سلک جمعیت از هم گسست و فراری شده به فراه رفت [ند] تا از تعاقب شاه‌شجاع رستند. و شاه‌شجاع چندی را در قندهار به آرامی گذرانیده؛ چون مقدمه‌ی تسخیر کشمیر از عظامحمدخان منظور ضمیر بیضا [ی] نظیرش بود، پس شهزاده یوسف را - که یکی از خردترین پسران شاه‌زمان بود - به حکومت قندهار فایض فرموده و اعظم‌خان نساقچی‌باشی را به نیابت‌اش و میرعلم‌خان نورزایی را به معاضدت مامور نموده به کابل رفت و از آن‌جا به محال پشاور شتافته ارقام جهان‌مطاع به اسم اربابان آن اضلاع صدور یافت که تهیه‌ی نفری و سامان ایل‌ه‌ی جاری خودها را به قرار مقرری کرده به خدمت برسند.

در حین ورود به پشاور عرایض بهاول‌خان عباسی حاکم بهاول و مظفرخان سدوزایی ناظم ملتان رسید مشعر بر این‌که دو [تن از] سفیران کمپنی «ایست‌اندیای انگریز» مسما به الفنستن بهادر و استرجی بهادر به

خیال ملاقات شاهی وارد این نواحی شده عنایات نامتناهی سرفراز خواهند شد. و پادشاه که در صدد تسخیر کشمیر بود، شهزاده منصور را به مرافقت محمد اکرم خان امین الملک و سردار مددخان اسحاق زایی و غیره خوانین غلامخانه و درانی با دوازده هزار سوار جرار مامور مهم کشمیر نموده خود به دولتخانه‌ی پشاور مراجعت کرد.^۱ از حدوث ادبار این که پس از چندی مسموع شد که در احمدشاهی فی مابین اعظم خان و میر علم خان نقاضت^۲ رخ نموده؛ حتا که میر علم خان با هواخواهان شاه محمود ساخته و شاه محمود و وزیر فتح خان را از فراه خواسته قندهار را به او سپرد. لاجرم اعظم خان و شهزاده یوسف را طاقت نمانده فراری شده در پشاور به خدمت شهریار پیوستند. هم در این اثنا خبر ورود سفیران انگریز به قلعه‌ی کوهات رسید. پس بعضی از ملازمان خدمتکار سلیقه‌شعار را به مهمانداری ایشان معه خرج فراوان مامور آن طرف نمودند تا ایشان را به عزت تمام حاضر سلام سازند.^۳ پس از ورود سفیران و گذراندن پیشکش‌های شایان فراوان از قبیل فیلان به معه هودج طلا و پالکی^۴ سایباندار اعلا و تفنگ‌ها و تفنگچه‌های شش میله‌ی بی‌همتا و ساعت‌ها و دوربین‌ها و آینه‌های جهان‌نما و اجناس و اقمشه‌ی پشمی و ریشمی^۵، بوقلمون لندنی و چراغدان‌های الماس ساز و ظروف و اوائی رومی و چینی طلاکار و جارهای درخت‌ها، آثار دیگر اسباب بی‌شمار - که خیال از نظیرش معذور و خامه از تحریرش مقصور است - از جانب پادشاه کیوان‌بارگاه انگلند به عزت مالاکلام ایشان را ضیافت تمام کردند. پس از چندی ایشان تقاضای عهدنامه کردند که از جانب مسطور و ممهور گردید که نقل عبارت‌اش این است:



۱. اصل: کرده

۲. دشمنی، ضدیت، عناد، مخالفت

بنیاد اندیشه

۳. الفتنستن در بخش آداب سفارت و باریابی چنین می‌نویسد: «شیوه‌ی باریابی که - به روایت وزیران - بر سفیران ازبک، تاتار و حتا بر برادر شاه اعمال می‌شد، برای ما اندکی نامعقول بود: سفیری که قرار است به شاه معرفی گردد، توسط دو افسر - که بازوهای‌اش را محکم گرفته‌اند - آورده می‌شود. همین که چشم‌اش به شاه - که در منظری بلند نشسته - بیافتد، باید فاصله‌ی معینی را دوان‌دوان پیش رود. پس بایستد و شاه را دعا کند. پس دوباره بدود و باز هم دعا کند. پس از یک دویدن دیگر، شاه صدا می‌کند: «گت سن» یعنی «دور شو» پس سفیر نگویند باید دوان‌دوان از دربار بیرون رود و دیگر شاه را نبیند تا آن‌که به صفت یکی از حاضران خصوصی به نزدیک اعلی‌حضرت فراخوانده شود».

مونت استوارت الفتنستن، افغانان، صص ۶۵ و ۶۶

۴. اصل: پالگی. کجاوه‌ی بی‌سقف

۵. (ش) ریشمینه، ابریشمین

نقل عهدنامه

از آن جا که سبب ظهور تمهیدات عنوان موافقت و مرافقت از طرف قوم فرانسه با سرکار پادشاه ایران به اراده‌ی تسلط بر افغانستان و بعد از آن در ممالک هندوستان که محکوم دولت انگریز است، لاجرم امیر بانظام و فراست و کیاست ارتسام مستر الفنستن صاحب بهادر به جهت این معنی که به اتفاق و استصواب کارگزاران عالی حضرت سکندر مرتبت دار احشمت جمشید خلدیم شاه شجاع الملک پادشاه کابل و قندهار طرح انداخته باعث حراست ممالک هر دو سرکار عالم مدار گردند تا از تغلب و تسلط متخیله‌ی دولت فرانسه و قاجار ایمن و مطمئن باشند. از طرف جناب جلالت و اقبال مآب اربکه‌آرای قوت و اقتدار و ساده‌پیرای قدرت و اعتبار محرم حقایق ملت مسیحیه و مشیر خاص دولت انگلیسیه لارده متو گورنر جنرال بهادر مالک و مختار امور مالی و ملکی و عساکر متعلقه‌ی ممالک فصیح‌المسالک سرکار انگریز واقع دیار هند، یعنی ایست‌اندیا کمپنی به دربار پادشاه ممدوح مأمور و به سعادت تلثیم عتبه‌ی عالییه فایض حضور شده، عهدنامه نوشته از طرفین بر آن قرار دادند و آن چند شرط بود:

شرط اول: این که هرگاه طایفه‌ی قاجاریه به مرافقت عساکر دولت فرانسه که در مخالفت دولت درانییه متفق شده‌اند، هوای املاک شرقی را نمایند شاه شجاع از در مخالفت درآمده حتی المقدور در مجادلت آن‌ها کوشیده و نان و جان را دریغ نداشته سد راه ایشان شود تا به خیال تسخیر املاک متصرفه‌ی دولت انگلیس به دیار هندوستان نروند.

شرط ثانی: هرگاه شاه شجاع در ممانعت ایشان به تصدیق کوشد، لیکن از قلت آذوقه و ذلت لشکر متکفل نتواند شد کارکنان دولت انگلیس را تقویت آن لازم و مددکاری مالی و عسکری واجب است.

شرط ثالث: این که فی مابین این دو دولتی همیشه به قرار معهود شرایط دوستی و همواره عهود یگانگی برقرار بوده، یکی متعرض ملک دیگری نگردد و

۱. (ت) بوسیدن

۲. اصل: نرود

پادشاه نیز احدی را در ولایت خود از کسان دولت فرانسه راه ندهد فقط.^۱
و به همین قرار به مهر و دستخط از طرفین راسخ شده قرارداد گذاشتند.^۲
اما لشکری که به تسخیر خط کشمیر مامور شده بود، با وجود سنگرهای
متین مخالفین بیم نکرده و همه را فتح کرده تا حدود کتانی و بلباسه متصرف
شدند.

قضا را در شبی بر سر کدام سخنی مددخان را با اکرم خان نقاضتی
خاطر پیدا شده به ملالت ماضی کشید و بدان سبب سردار مددخان با
جمعیت خود با مخالفان همداستان شد و از نیروی کج‌بازی تقدیر اکرم خان
را سلک تدبیر از دست رفته فوراً فراری شده از دریای مظفرآباد به صد مذلت
و خواری عبور کرده در پشاور به سلام شهریاری فایض شد. و هم از عرایضات
خیرخواهان املاک کابل به وضوح پیوست که شاه محمود که از قندهار آمده
کابل را متصرف شد، اکنون به خیال تسخیر پشاور و قلع دولت شاهی از کابل
حرکت کرده روانه‌ی آن طرف است. اگرچه از استماع هجوم ادبار از هر طرف
شاه شجاع روی دولت را خیره و شقاوت و ادبار را چیره می‌دید؛ اما بنا بر
مصلحت وقت هراسی به خود راه نداده در تهیه‌ی لشکر و مدافعه‌ی شاه محمود
رهسپار گشت. چون اکثر اسباب شاهی در سفر کشمیر به تباهی رسیده بود،
پس فراوان خرج نمود تا تلافی مافات شد.^۳ چون خبر رسیدن شاه محمود
به منزل باریک‌آب رسید لاچار شده مستر الفنسطن بهادر و استرجی بهادر را -
که سفیران دولت انگریز بودند - اگرچه فرصتی که دل برای ادای مراتب ضابطه
مواحدت و رابطه‌ی رأفت می‌خواست میسر نگشت، بعد از اعطای خلایع فاخره
و اشیای نفیسه‌ی لایقه به صیغه‌ی سوغات ایشان را به معه‌ی حرم محترم
رخصت کردند که تا قلعه‌ی اتک باهم یک‌جا باشند و بعد بروند. چون خبر

۱. برای خواندن متن کامل این قرارداد رجوع کنید به:

عتیق‌الله نایب‌خیل، قراردادهای افغانستان، صص ۱۱ تا ۱۴

بنیاد اندیشه

همچنین:

Correspondence relating to Persia and Afghanistan, pp 313 & 314

۲. معاهده‌ی پشاور اولین قراردادی بود که میان یک پادشاه افغانی و یک دولت غربی به امضا رسید.
«پیمان بر ضد ناپلئون بود. این معاهده در سال ۱۸۰۹ بین شاه‌شجاع و الفنسطن عقد شد. مورخین
معاصر این تصمیم را که علیه یک دشمن خیالی و مشترک - فرانسه و ایران - بود، بی‌نتیجه
ارزیابی کردند».

امین صیقل، افغانستان معاصر، پی‌نوشت، ص ۹۴

۳. خالص وقایع را با در نظر داشت جهت‌گیری مشخص در کتاب وقایع شاه‌شجاع نگاشته است.
چنین نبوده که هر بار میان دو تن از سرداران شاه‌شجاع منازعتی رخ داده و لشکر روگردان شده
باشد. شاه‌شجاع به وضوح در بسیاری از جنگ‌های داخلی و مذاکرات صلح با وزیر فتح‌خان
شکست می‌خورد. البته کابل در میان شاه‌محمود و شاه‌شجاع چندین بار دست‌به‌دست می‌شود
تا این‌که شاه‌محمود - از ۱۸۰۹ - برای مدت نه سال صاحب تاج و تخت می‌گردد.

عبور آن‌ها به سلامتی از قلعه‌ی اتک رسید، پس شاه نیز از باغ علی‌مردان کوچیده و از منزل [ی] که عالی‌جاه اعظم‌خان نساقچی‌باشی و سردار مددخان را به معه چهارهزار سوار پیش‌قراول کرده امر کرد که در عرصه‌ی سه چهار یوم خود را به باغ نمله برسانند که بر مدعی پیش‌دست شوند. پس از منزل علی‌بغان اعظم‌خان عریضه نوشت که سردار مدت‌خان به واسطه‌ی خیانت مقدمه‌ی کشمیر هراس بسیار دارد. بل که بارها دانسته‌ام که با مخالفان سازش دارد. پادشاه نیز پس از آگاهی هرچند مددخان را از رفتن سابق منع کرد و خود تعجیل کرد؛ اما مددخان در خفیه جهت شاه‌محمود نوشت که فردا صبح خود را حکماً در نمله برسانند. و شاه‌محمود میرعلم‌خان نورزایی را - که در نزدش محبوس بود - در سمت شرقی جگدלק کشته عازم مقصد شد. چنان‌که آن محل اکنون به میرعلم کشته مسما است.

چون شاه از خدعه‌ی سردار مددخان دانست، اکرم‌خان امین‌الملک را از علی‌بغان فرستاد که به سرعت تمام خود را به مددخان ملحق نماید^۱ و او را به فریب نگذارد و خود نیز که از علی‌بغان به چهارباغ رسید از خرابی و پراکندگی مقدمه هراسیده کوچ کرده عازم نمله شد. و محمداکرم‌خان و غفورخان هنوز وارد نمله نگردیده بودند [ند] که سردار احمدخان نورزایی از آمدن ایشان آگاه شده به معه چهارهزار سوار رو به هنزیمت نهاده داخل لشکر شاه‌محمود شد. بنا بر آن محمداکرم‌خان را که در حین رسیدن به نمله بر وزیر فتح‌خان مقابل شد، با وجود جمعی قلیل دل‌شکسته از روی حمیت ذاتی که شکست را بر خود در جنگ ننگ می‌دانست، تفنگ دوميله را که از تحایف دولت انگریز جدید پدید آمده بود بر وزیر فتح‌خان بسته بگشاد. اما چون یکی از مخلصان‌اش خود را سپر او کرد کارگر نیفتاد. بعد یکی از ملازمان وزیر - عبدالواحدخان محمدزایی - بر مقتل‌اش تفنگی زد که جان داد.

چشم پوشید ز بیداد سپهر

و غفورخان فوفلزایی نیز دستگیر شده به قتل رسید و خود را از قید حیات رها نید. در این وقت شاه شجاع نیز با جمعی که از عقب تازان بود،^۲ با اعظم‌خان نساقچی به میدان هیجا به مقابل شهزاده کامران و وزیر فتح‌خان وارد گردید. در حینی که تمام سوار بعضی کشته و برخی فراری گشته بودند [ند] و اعظم‌خان صلاح فرار را از میدان کارزار که مناسب وقت بود، عرض نموده گفت؛ بیت:

مزن بر سپاهی ز خود بیشتر / که نتوان زدن مشت بر بیشتر

بندگان سکندرشان نیز چون کار را از دست و تیر را از شست رفته [دید]،

۱. اصل: نمایند

۲. اصل: که از عقب با جمعی که از عقب تازان بود

لااعلاجانه فرار بر قرار گزیده مرحله پیمای دامنه‌ی سفیدکوه گردید و مددخان از نزدش مفارقت نموده در لالپور رفت و به سلام شاه محمود نیامد و شب‌درمیان خود را به چوره - که قلعه‌ی خیبر است - رسانید. فردایش از آنجا رخت عزیمت به محال پشاور کشید. چون حرارت هوا به حدی مفرط بود که عین‌الثور را دل بر دلیران نبرد سوختی و جدی را از مشاهده‌ی اسد رخ افروختی؛ بیت:

بس که هوا ز آتش خور گرم شد روهینا^۱ موم صفت نرم شد

روزی چند توقف کرده اگرچه اربابان پشاور و اشغور و خلیل و مهمند و خیبر متکفل انحصار دره‌ی خیبر شدند، فایده نکرده به صلاح بعضی از مخلصان به صوب قندهار عطف عنان نمود. از قضا^[۱] آسمانی و اتفاق ربانی در آن روز به حدی باران مفرط بارید که نه‌ری که فی‌مابین قریه‌ی بده بیرومتنی واقع است، از بسیاری سیلاب کوهسپاری^۲ از عبور عاری بود. اما شاه‌شجاع توکل کرده اسب را در آن آب انداخت. چون به مناصفه‌ی نهر رسید، آب وفور نموده از قاش زین درگذشت و اسب به هزار خواری و شنواری بر ساحل تاخت و سواران باقی را از عبور آن آب همان روز منع ساخت. و شاه‌شجاع آن روز و شب را به تنهایی گذرانیده؛ روز دوم که لشکریان‌اش بدو ملحق شدند از آنجا کوچ کرده به کوهات رفتند و از آنجا از راه کرم و زرمت به قندهار رفتند. [شاه‌شجاع] چون به منزل تازی رسید نورمحمدخان فوفلزایی - که با اعظم‌خان نقاضت باطنی داشت - در هنگام تاریکی شب به عزم سرگوشی نزدیک‌اش رفته از طرف عقب در میان هر دو شانهای اعظم‌خان چنان خنجری زد که دردم هلاک‌اش ساخت و خود به جهت منزوی شدن به سمت جبال تاخت. بندگان شاهی نعلش او را بعد از تأسف و تلهف به معه اخراجات چهارهزار رویه به صوب غزنین فرستاده که دفن‌اش کنند؛ خود عازم قندهار شد.

چون از ورود قندهار خبر به احمدشاهی رسید، شهزاده ایوب بن تیمورشاه که به نیابت نواب اسدخان برادر وزیر فتح‌خان حاکم قندهار [شده بود] به مرافقت شهزاده یونس بن شاه‌زمان عزم تقابل شاه‌شجاع نمود و عندالمقابله شهزاده یونس از ایشان روگردان شده به خدمت شاه‌شجاع رسید. لاجرم از وجود آن حال شهزاده ایوب و نواب اسدخان را تاب مقاومت نمانده فرار دشت ادبار گردیدند. و شاه‌شجاع بی‌اشتعال نوایر جدال به حکومت قندهار سکنا ورزید و به تهیه‌ی گرفتن سپاه و جمع‌آوری خدام کینه‌خواه کوشید و بعد از آن‌که به حسب تقدیر قادر قدیر و تأثیر فلک پرتزویر پس از آگاهی این تباهی شاه‌محمود با وفور جنود به منزل جکان رسید و شاه‌شجاع بی‌هراسانه

۱. روهنی: شمشیر، شمشیر جوهردار

۲. شاید منظور کوهساری باشد

با جمعیت تمام عازم نبردگاه گردید. پس از جد و جهد و کوشش فراوان گلستان‌خان اچکزایی - که از مخلصان و سرداران نامی شاه‌شجاع بود - کشته و سالوخان اسحاق‌زایی که معتمد شاه‌شجاع و به شاه‌پسندخان ملقب بود، با هفت‌صد سوار خود نمک‌حرامی نموده به لشکر محمودشاه ملحق گشت. از مشاهده‌ی آن حال شاه‌شجاع و ملازمان و اتباع‌اش را نیروی تقابل و زور تقاتل نمانده به صوب ارغستان فرار و از جاده‌ی زاهو و غویلری به دیرجات استقرار کرد. و به قرار خواهش رنجیت سنگه^۱ به محال سائی‌وال جهت ملاقات رنجیت رفت و رنجیت مذکور در خدمت‌اش حاضر شده تحف و هدایای دلکش پیشکش کرد. چون حرم محترم‌اش در موضع راولپندی بود، لاجرم از آن‌جا به راولپندی نزول نمود. بعد از چندی جمعی از خوانین محترم درانی چون یحیایان بامیزایی و بلوچ‌خان اچکزایی و دلاساخان اسحاق‌زایی که از شاه‌محمود دلگران بودند، یک‌یک به معه هزار سوار به خدمت‌اش رسیدند. در آن اثنا چون غلام‌احمدخان ولد مختارالدوله شیرمحمدخان که از اطوار ناهنجار برادر خود - عظامحمدخان ناظم کشمیر - آزرده و دلگیر شده و آمده در محال یوسف‌زایی چندی می‌بود؛ چون از ورود شاه‌شجاع شنود به سلام آمده عرض نمود که اگر والد ماجدم نمک‌حرامی کرد با وجود دولت به سزای خود رسید. الحال قبله‌ی عالم به کشتن و حبس‌ام اختیار دارد. اما به حکم نص صریح «و لا تذروا وازره وزیر اخری» یکی را به گناه دیگری گرفتن ممنوع بل که غیرمشروع است؛ باقی مختارید. چون مذکور از گناه بری بود، هر آئینه بندگان شاهی جرم‌اش را بخشوده و او باعث بر آن شد که پادشاه پشاور را به حیطة‌ی تسخیر درآورد. در باب قلت لشکر موازی هزار سوار و چندصد پیاده از کشمیر از نزد عظامحمدخان برادر خود خواست.

پس شاه‌شجاع نیز دلگرم شده به اتفاق عازم پشاور که ناظم‌اش محمدعظیم‌خان برادر وزیر فتح‌خان بود گشت. در حین عبور از رود اتک گذر سالم‌[ی] یافتند که تمامی اسباب و بنه^۲ بی‌خطر گذشت و به موضع نوشهر منزل‌گزین گشت و محمدعظیم‌خان به معه پردل‌خان برادرش و غیره سامان و لشکر در پیرپایی - که از نوشهر سه کروه تباعد دارد - فرود آمده مستعد جنگ نشستند. چون هر کسی که از طرف ایشان می‌آمد از وفور انعام شاهی صرفه می‌یستند، از این جهت اکثر لشکریان محمدعظیم‌خان فرار[ی] شده به شاه‌شجاع پیوستند. از مشاهده‌ی آن محمدعظیم‌خان را تاب حرب نمانده مآرب و داخل کابل شده شاه‌شجاع از الطاف قادر جز و کل غالب شد.

۱. اصل: رنجید سینک

۲. اصل: بونه

و چندی در محال پشاور به کمال آرامی گذرانید. چنان که موسم گرما را به غایت دلگرمی بسر برد. در حینی که خسرو انجم سپاه از خانه‌ی خود برآمده به تیروکمان پرداخت و دستبرد میدان را خالی دیده از نهایت دستبرد نامیه را پامال ساخت. در ثانی محمدعظیم خان حسب الامر شاه محمود به معه جمعیت خوانین درانی و معیت غلامخانه قاصد شاه شجاع و عازم تسخیر پشاور شده وارد جمرود گردید. شاه مذکور نیز با جمعیت خود به مقابله اش پرداخته به منزل تهکال به مقابل دشمن بدسگال منزل گزید. فردایش که بازار گیرودار گرم و دل در سینه‌ی دلاوران از خوف جان چون موم نرم گشت، شاه شجاع - که اکثر لشکریان اش پیاده بود - جمعی از راجلان^۱ را میان راه در مغاک‌ها پنهان و منتظر فرصت فرمان نمود. در آن وقت محمدعظیم خان چون شیر شزره^۲ که بر خیل رمه تازد از وفور ایشان نهرا سیده بر آن‌ها تاخت. اگرچه از تدبیر شاهی و گلوله باران پیادگان مخفی سیصد سوارش تلف شد، لیکن از کمال حمیت آن را نادیده پنداشته به ضرب تیغ بی دریغ اکثری را از پا در انداخت. چنان که عالی جاه بهادرخان اشغری که بهادر عصر و سردار زمهری پیادگان بود از ضرب تیغ اش رهسپار سرای آخرت گشت. لاجرم از سوانح این واقعه که افتادن سپه سالار بود، مابقی لشکر را تاب مقابله نمانده فرار اختیار کردند و شاه شجاع نیز چون سرکرده را سرافکنده و پیاده و سوار را پراکنده دید، ناچار رضا به قضا داده به سمت قلعه‌ی اتک مرحله پیمای بادیه‌ی فرار گردیده به راولپندی رفت.

هم در آن جا جهان دادخان برادر عظامحمدخان بامیزی و سمندر خان بامیزی و نورمحمدخان فوفلزایی و موسی خان الکوزایی به معه جمعی کثیر بدو پیوستند. پس شاه مذکور را باز خیال تسخیر پشاور در سر افتاده به عزم آن از راولپندی به حسن ابدال آمد. چون بنای لشکرگیری را گذاشت، جهان دادخان عرض کرد که حاجت ندارد؛ زیرا که جمعیت غلامخانه تا به سه هزار کس که هر کدام خود را جان فشان مخلص می شمرد می رسد. امید قوی است که به توفیق ایزدی و اقبال سرمدی بر عدو مظفر گردیم. پس بر آن قرار داده با همان جمعیت از رود اتک عبور کرده به موضع بده بیر رسیدند. از آن طرف محمدعظیم خان و عظامحمدخان برادرش با فوج آراسته مقابله کردند. در گرمی کارزار اگرچه عظامحمدخان گلوله‌ی آتشین به دهن خورده به عالم بقا شتافت؛ اما از غایت شجاعت تغییری به حال سردار محمدعظیم خان راه نیافت و تا به شام از هر دو سو بازار گیرودار رواج داشت

۱. راجل: پیاده

۲. ش ز) خشمناک، زورمند، تند و تیز

و از طرف شاه‌شجاع موسی‌خان الکوزایی گلوله‌ی کاری خورده‌ی لوی عزم به وادی فنا افراشت. شاه‌شجاع چون جمعیت خود را قلیل و سرکردگان را از مرض بی‌وفایی علیل دید، لاعلاجانه مراجعت کرده به مزار شیخ رحم‌کار شتافت و از آن‌جا سوار شده و از نهر اتک عبور کرده به سمت راولپندی رفته چندی آرام یافت و یک سال کامل را در آن‌جا به خواهش دل گذرانیده با خود گفتی:

گر ابرو بود حادثات باکی نیست زیان نمی‌رسد الماس را ز سودن‌ها

در این وقت بعضی از خوانین که از شاه‌محمود آزرده بودند و به خدمت [شاه‌شجاع] رسیدند، تمامی را مورد انعام گردانید. چنان‌که یک‌هزار سوار به رکاب‌اش جمع شد و عظامحمدخان بامیزایی حاکم کشمیر نیز جمعی از سواره و پیاده را به سرکردگی دیوان نندرام معتمد خود روانه‌ی حضور کرد. چون جمعیت‌اش به دوونیم‌هزار سوار و پیاده رسید، ثالثاً خیال تسخیر پشاور به خواطرش خطور کرده عازم آن‌جا شد و از آن طرف محمدعظیم‌خان به مقابله برخاسته اقدام جنگ کرد. در موضع پخه^۱ تلاقی فریقین دست داد. در اول مرحله که قراولان هر دو لشکر به هم خوردند و مصطفی‌خان نام ملازم سردار محمدعظیم‌خان که به معه چهارصد سوار به پیش‌قراولی آمده بود، گلوله خورده مرد و متعلقان‌اش فراری گردیدند. لاجرم سردار محمدعظیم‌خان را نیز تاب مقاومت نمانده از راه کوهات و بنگش به صوب کابل فرار کرد و شاه‌شجاع در کمال استقلال به محال پشاور رفته به حکومت پرداخت.

بعد از تقرر یک ماه شهزاده حیدر برادرزاده‌ی خود را [به] نیابت عظامحمدخان مامور قلع نواب‌جبارخان که حاکم دیره‌جات بود کرد و مامورین پس از رسیدن آن‌جا به دیره‌غازی‌خان رفته بنای مقاتله را با نواب مذکور گذاشتند. و بعد از جنگ شهزاده حیدر شکست خورده به پشاور آمد. چون اسبان اردو لاغر بودند لاجرم حسب‌التقاضای معتمدان تماماً اسبان سپاه رکابی و لشکری را موافق تقسیم به قریه‌جات خلیل و مهمند و دوآبه و غیره جهات پشاور جهت چرا مقرر کرد و اکثری از خوانین نیز بنا بر ملاقات اهل و عیال رخصت خواسته به اطراف رفتند. چون خوانین و سپاه مخلص همه به اطراف منتشر شدند عظامحمدخان مختار که می‌خواست خود متصدی امر سلطنت گردد، در خفیه به ذریعه‌ی جهان‌دادخان برادر خود و نندرام هندو و سمندرخان بامیزایی و نورمحمدخان فوفلزایی نفاق‌پیشه تمام سپاه را دیده متمنی آن شدند که به بهانه‌ی سان^۲ لشکر خود را یک‌جا کرده و پادشاه را گرفته در قلعه‌ی اتک محبوس سازند و خود کعبتین اقبال را حسب‌المرام بازند. پس بر این

۱. در واقعات پخته آمده است

ر ک: واقعات شاه‌شجاع، ص ۶۰

۲. مارش، مشق، رژه

عهد و موافقت متین کرده بنای سان را گذاشتند. چون مقدمه‌ی کابل منظور نظر شاهی بود، حکم بر حضور سان نموده؛ ایشان عرض کردند که دسته‌دسته را به تدریج دیدن باعث تصدیع^۱ ملازمان شاهی [خواهد] شد. باید که سان کل از نظر انور بگذرد. هنور حکم منظور سان کل صدور نیافته بود که ایشان دفعته^۲ و غفلتاً با تمام لشکر بدگهر خود که مستعد به نمک‌حرامی و منتظر حصول بدسرانجامی بودند، به دولخانه‌ی بالاحصار به بهانه‌ی ادای سان پیاده و سوار داخل دربار شده اطراف شاه را نگین آسا محصور کردند و شاه‌شجاع را گرفته جهان‌دادخان او را به قلعه‌ی اتک برده در آنجا محبوس کرد و پس از چندی توقف او را به کشمیر بردند.

پس از چندی شاه‌محمود وزیر فتح‌خان را با سپاه فراوان به عزم تسخیر کشمیر فرستاد. و وزیر فتح‌خان چون جاده‌ی مظفرآباد را به غایت صعب‌المسالك می‌دانست عازم پنجاب شده و با رنجیت سنگه صلح و اتفاق نموده از راه بمیر و توشه‌میدان عازم کشمیر شده وارد شیبیان گشت و عظامحمدخان نیز با لشکر آراسته به مقابله رفت. پس از گيرودار لشکر عظامحمدخان شکست خورده و به شهر درآمده و به میدان شیرگر و تپه‌مالو سنگر متین بست.^۳ و وزیر فتح‌خان قدامت نموده آن حدود را به معه شهر کشمیر گرفت و شاه‌شجاع را به محکم^۴ چند معتمد رنجیت سنگه سپرد و او شاه مذکور را در لاهور به حضور رنجیت سنگه برد. و رنجیت پس از اعزاز و اکرام مالاکلام حویلی ساده‌ی سیکه نام را جهت سکنا و مقام‌اش مقرر فرمودند و اهل حرم‌اش قبل از آن در حویلی دیگر جا داده بودند. چنان‌که رفتن و آمدن فی‌مابین ایشان را مانع می‌شدند.

و در فردای ورود رنجیت سنگه آدم فرستاده گوه‌ر کوه نور را - که الماس گرانبها بود - از شه تقاضا نمود. شاه‌شجاع در جواب فرمود که اکنون آن لالی موزون به حضور نیست. البته بعد از استحکام روابط دوستی به حضور خواهد رسید. چون چند روز به تواتر استدعا کرد و همان جواب سابق را یافت، رنجیت سنگه از دونه طبعی آهنگ سختی در ایصال آب و نان که باعث حیوه‌ی جان است کرد. و قریب یک ماه همین سختی گذاشت و پس از آن از راه دوستی درآمده اظهار کرد که آن‌چه وجه نقد که به کار پادشاه باشد بفرمایید که به معه سراهای خواسته داده شود. چون شاه مذکور به غایت دست‌تنگ بودند، تقاضای وجه را کردند و رنجیت مبلغ پنجاه‌هزار روپیه نانک‌شاهی را به

۱. (ت) مزاحم شدن، دردسر دادن

۲. اصل: بستند

۳. مورد وثوق و اطمینان

۴. رسانیدن

قرار قسط رسانید و مطابق سابق استدعای کوه نور را به حضور نمود. پادشاه گفت که تا وقتی وثیقه [ای] مشتمل بر صداقت و اتفاق فی مابین نگاشته و به عهد میثاق موکد نگردد^۱ وصول کوه نور صورت نخواهد یافت و لمعاناش از حجاب غیاب نخواهد تافت. رنجیت چون حصول کوه نور را محصور به عهدنامه دید، لاجرم از در خدعه درآمده عهدنامه [ای] مزورانه به حسب خواهش شاه نوشته به قسم غلیظه^۲ خود چون بابا نانک و کتاباش گزنت او را مؤکد کرده، عهد کرد که تا مادام الحیات در تردد و اتحاد سر مویی تخالف و فساد نکرده^۳ و به قرار میعاد الی یوم التناد^۴ مطیع و منقاد باشم. پادشاه چون تحالیفش را مستحکم و از صدق دل می دانست، کوه نور را خواسته به رنجیت مذکور سپرد و او بسی خرسند شده پهره را که بر شاه مقرر بود موقوف کرد.^۵ چنان که شاه مذکور بعد از دو روز به ملاقات حرم محترم رفت. و چندی بدان صورت گذرانید تا این که پادشاه را به کاغذروی^۶ سردار محمدعظیم خان حاکم کشمیر ملوم نمودند و ملا شیرمحمد معتمد او را بدین تهمت گرفته نزد رنجیت سنگه فرستادند و او ملای مذکور را بدین تهمت حبس شدید کرد. و بعد از چندی رنجیت سنگه به عزم رزم فتح خان عازم پشاور گردید و پادشاه را با وجود اشتداد مرض خناق^۷ طوعاً و کراهاً با خود برد. چون به منزل روتاس رسیدند و فتح خان از پشاور عازم دیره جات گردید، رنجیت سنگه مراجعت به لاهور کرده شاه شجاع را به دست رام سنگه داده در پندی گذاشت. و بعد از چندی رام سنگه و کرک سنگه تمام اسباب صندوقخانه و فراشخانه را در خفیه بردند و خزانه را نیز چور نمودند. چون پادشاه سبب آن را از ایشان پرسید، ایشان عذرهای آورده به لطایف الحیل گذرانید [ند]. پادشاه با خود گفت؛ بیت:

عذر بلتر ز گناه اش نگرید

عذرخواهی کندم بعد از قتل

پس پادشاه را به پهره و چوکی در لاهور برده سرایی به جهت سکونت اش

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

۱. اصل: گردد

۲. سخت

۳. اصل: کرده

۴. روز قیامت

۵. خالص از وعده های دیگری که رنجیت سنگه به شاه شجاع داده بود یادی نکرده است: «اقرار نمود که تمامی علاقه جات کوت کمالیه و ختک و سیال و کلامور را به پادشاه دادم... و قدر لشکر که بندگان پادشاه خواسته باشند جهت تسخیر ولایت افغانستان و تعذیر و هدایت مردم شریر بلاعذر اهمال همراه می کنم».

منسوب به شاه شجاع، واقعات شاه شجاع، ص ۶۸

۶. فرستادن نامه یا نامه نگاری

۷. یعنی نفس زدن یا در چیزی فروبردن یا در هر دو فتور افتد به سبب حدوث آفتی در حلق

محمد ارزانی (محمد اکبر)، میزان الطب، ص ۶۹

معین کردند و پهره‌ها بر آن گماشتند و پادشاه را در این صورت آزرده‌گی وافر رخ نمود. چنان‌که خود در وقایع خود می‌نگارد که در آن وقت هر روز از فرط ملامت جامه را در بر چاک می‌کردم و پنجه از آزرده‌گی بر دل غمناک می‌زد؛ چرا که از گردش فلک کج‌رفتار عرصه‌ی روزگار بر من تنگ و پای رفتارم از هر سو لنگ شد. چون به جز فرار چاره ندیدم البته آن را پسندیدم. اما با بستی و گرفتاری عیالم پا بسته و گرفتارم؛^۱ زیرا که ترک ایشان منافعی شیوه‌ی غیرت و حمیت بود؛ خصوصاً در دست کفار غدار. پس لاعلاج شده اول در تهیه‌ی کشیدن عیال شدم و چنان کردم که در خفیه در بیرون شهر گادی‌ها را مقرر آن امر نمودم و به ذریعه‌ی زنان غربای^۲ هنود که در حرم تردد داشتند، بعضی از معتمدان را که به جهت آن کار مقرر بود امر شد که چهار مرتبه اهل حرم را ده نفر تغییر لباس نموده مثل زنان هنود ساخته گاهی به بهانه‌ی سیر صحرا و دمی به عذر شنای دریا - به قرار[ی] که مأمول^۳ آن قوم بود - برآوردند و در گادی‌هایی که منتظر آن فرصت بودند نشانیده به صوب لودیانه - که آن را به جهت دوستی با دولت انگریز جای خود می‌دانستم - امر بردن فرمودیم فقط.

و شاه مذکور در نوبت پنجم شاهزاده تیمور را می‌خواست که به لودیانه فرستد که رنجیت سنگه مخبر شده او را گرفت و از او استفسار احوال عیال را کرده شهزاده‌ی مذکور از صداقت جبلی صورت حال را به راستی باز نمود. رنجیت چون تحقیق کرد، یک زن را از حرم شاهی به حرمسرا نیافت. خیلی تعجب کرد و بر پادشاه پهره را سخت نمود. چون پادشاه عیال خود را از چنگ ایشان رها دید سجده‌ی شکر کرد. و به حدی پهره بر او سخت شد و گردش پهره‌ها را نشانید و جهت سربراهی و نگاهداشت چهارهزار نفر مامور و مقرر بودند و بیست‌وهشت نفر تمام شب مشعل به دست دور شاه می‌گشتند و هر روز یک کراهی تیل را به حضور پادشاه سرخ کرده موکلان می‌گفتند که جواهر گرانبها بدهید و الا نه در این روغن به عذاب الیم کشته خواهید شد. و نیز به سمع‌اش می‌رسانیدند که رنجیت قفس آهنی ساخته است تا پادشاه را در آن انداخته در حضر و سفر به حضور دارد و در مأكولات نیز به غایت شدت و سهل‌انگاری می‌کردند و پادشاه از مشاهده‌ی آن صورت مرگ را بر آن زندگی رجحان داده به ختم «رب نجنی من القوم الظالمین» که مجرب بود پرداختند.

هنوز آن ختم تمام نشده بود که صورت تخلیص وجود گرفت. یعنی در

۱. اصل: کرد

۲. (غ ز) جمع غریب

۳. (م) آرزو

تحت دالانی که پادشاه محبوس بود میر ابوالحسن خان و دیگر پیشخدمتان شاه جا داشتند و آن‌ها نصف را سوراخ نموده به هر تزویر که توانستند به بیت‌الخلاء راه کردند. پس پادشاه تدبیر اندیشید که در حین رفتن یکی از پیشخدمتان خود را - که مخلص و از قوم ربکا و به حاجی شاه‌رجب مسما بود - لباس‌های شاهی را پوشانید و به خوابگاه خود مقرر کرده تعلیم فرمود که از قواعد حرکات معتاد ما سر موئی تجاوز نکند^۱ و همچنین دو نفر پیشخدمت و فراش را فرموده شده که با مذکور در گذراندن خوانچه‌ی نان و وضو و نماز شاهانه سلوک مرعی دارند. چون ایشان قبول نموده به گفتار «سمعنا و اطعنا» لب گشودند، پس شاه مطمئن خاطر شده و تغییر لباس نموده خود را به طرز فقرا به خاکستر آغشته و از موها دستاری ساخته بر سر پیچید و در گردن مهره‌های فقیرانه و تسبیح درویشانه انداخته عصای تکیه‌دار در دست و نعلین چوبی در پا با دو نفر معتمد خود مسما به میر ابوالحسن خان و میر ابوطالب خان که آن‌ها نیز خود را به صورت بالک‌ها آراسته بودند، به شکل پیر و مرشد که کسی ایشان را نشناخت از کوچه و بازار گذشته خود را بدرروآب^۲ - که در آن وقت آب نداشت - رسانیده به هزار جرثقیل بیرون انداختند و با معتمدان خود که بیشتر در بیرون بدرروآب منتظر فرصت بودند، یک‌جا [شده] و از دریای راوی بعد از خرج مبلغ کثیر عبور کرده به سیالکوت رسیدند و در هفت روز خود را به شهر راجویر رسانیدند و هم از آن‌جا به موضع کشتوار رفت.

راجه تیغ سنگه پادشاه آن‌جا چون از آمدن شاه‌شجاع استماع نمود، خود را با ملازمان به هزار خرسندی به استقبال رسانید و خیرات‌ها و نثارهای وافر کرده از وفور عزت پالکی را که پادشاه در آن نشسته بود، به دست خود برداشته ساعتی طویل بر دوش خود گرفته برد و آن‌چه لازمه‌ی ضیافت بود از قبیل مشروبات و مأكولات و سایر مایحتاج بجا آورد و آن‌چه لازمه‌ی اساس شاهی بود به قدر طاقت بشری مهیا نمود. چون پادشاه چندی در آن‌جا به کمال رفاهیت گذرانید، به فحوای آیه‌ی کریمه‌ی «خلق الانسان هلوعا» خیال تسخیر کشمیر به خواطرش خطور کرد و در آن باب با راجه‌ی مذکور مشورت حضور نمود. راجه به مجرد استماع این خبر خرسند شده در تهیه‌ی سامان لشکر کوشید. چون به مبلغ احتیاج بود و پادشاه مبلغ یک لک ونیم روپیه را در لاهور در خفیه نزد تجارین معتبرین گذاشته بود؛ پس معتمدین را به معه حجت‌های آن‌ها به لاهور فرستاد. پس از اخذ مبلغ، رنجیت بر آن مطلع شده تماماً را

۱. اصل: نکنند.

۲. آب بدررفت، آبرو قلعه، فاضلاب

متصرف شد. از استماع این خبر شاه‌شجاع را بسی آزرده‌گی رخ داد. اما راجع تیغ سنگه او را دلدهی نموده آن‌چه مبلغ نقد و حلی^۱ و زیوری که داشته همه را گذاخته به اسم سامی شاهی مسکوک ساخته، به سپاه علوفه و مشاھر داد و به قدر سه‌هزار سوار و پیاده جمع آورده بعد از شش منزل به حدود کشمیر رسیدند.

و سردار محمدعظم‌خان پس از استماع عزم شاه‌شجاع سنگرهای متین بر رأس جبل زرین - که جاده از آن گذشته بود - بست و خود به فراغ بال در کشمیر نشست. شاه‌شجاع پس از ورود آن‌جا پیادگان [را] بر سنگر حکم یورش فرمود و آن‌ها تاخته دو سنگر متین را که در حقیقت حصن حصین بود [ند] و هزار جزایرچی آن [ها] را محافظت می‌نمود [ند] گشودند و باقی پیادگان تاب نیاورده سنگرها را گذاشته فراری شدند. محمدعظیم‌خان پس از شنیدن این خبر با جمعیت و لشکر خود به مقابله شتافته در موضع ساکام - که تا شهر شش میل تباعد دارد - فرود آمد و شاه‌شجاع نیز کوچیده به تباعد سه کروهی محمدعظیم‌خان منزل کرد. که به قدرت خالق منان آن‌چنان برف و باران شد که سه شبانه‌روز از هم نگسست. لاجرم مردم هندوستان و اکثر سپاه - که از ایشان بود - تاب سرما نیاورده و آذوقه که از عقب روزمره می‌رسید نیز با^۲ وفور برف و انسداد راه به مردم سپاه نرسید؛ بل که اکثری از سپاهیان از وفور سرما و قلت نان افسرده و بی‌جان شدند.

چون تقدیر باتدبیر لاف مساوات نداشت، شاه مذکور همت بر مراجعت گماشت و با الوف^۳ کلفت و صنوف مشقت که بسیاری از لشکریان را دست‌وپا از شدت سرما ریختند، خود را به محال کشتوار به خانه‌ی راجه تیغ سنگه رسانیدند و بعد از چندی به عزم محال لودیانه از آن‌جا روان شد و در راه از صعود گریوه‌های سخت و هبوط مغاک‌های مملو از برف سنویه‌ی شدید موفوره^۴ کشیده به تبت رسید. و بعد آن‌جا از راه بشیر به لودیانه رفت و عیال و حرم‌ها را ملاقات کرد. فردایش جنرال لونی اختر بهادر با پیشکش‌ها به پیش‌اش آمده پس از انقضای مدت دو ماه جناب مری صاحب بهادر به خدمت رسیده، آن‌چه لازمه‌ی مهمانداری بود بجا آورده و مدت دو سال در آن‌جا به خرسندی گذرانیده در سنه‌ی هزار و دویست و سی و چهار هجری بعد از مکحولی وزیر فتح‌خان، عریضه [ای] از سردار محمدعظیم‌خان به معه قرآن شریف مههور بدین صورت رسید که الحال از دشمنی میان و شهزاده کامران

۱. (ح' ل' ی) ج خلی: پیرایه‌ها و زیورها، گردن‌بند

۲. اصل: به باعث

۳. (ا) هزارها

۴. (م' ر) مؤنث موفور، به معنی فراوان و سخت بسیار

واقف شدید. [اعلی حضرت شاه شجاع] هرگاه از لودیانه به ولایت افغانستان نهضت فرما شوند هر آینه در مرافقت و معاونت آن والا جاه مالی و جانی دریغ نخواهد شد. پادشاه نیز بدان امیدوار گشته در جواب نوشت که من به پشاور می آیم. شما نیز از کشمیر به پشاور بیایید که به اتفاق در خرابی خصم بکوشیم.

پس در سامان رفتن کوشیده چون به واسطه‌ی رنجیت سنگه به پشاور راه نبود، از راه دیره جات عزم آن سمت نمود. چون به دیره‌ی غازی خان رسید، معلوم شد که نواب محمدزمان خان پسر نواب اسدخان نواده‌ی سردار سرفرازخان که حاکم آن جا بود، بعد از مکحولی وزیر فتح خان معزول و به حکم شاه محمود سردار سمندر خان بامیزی به جایش منصوب گردیده بود. و [وی] از ورود شاه شجاع بد برده با جمعیت خود به مقاتله برخاسته جنگ سخت در پیوست. آخر هزیمت یافته فرارا نزد حافظ محمدخان حاکم لیه رفت و پادشاه دیره را مسخر کرده در گرفتن لشکر و توپخانه ساعی شد. چنان که دوهزار سوار و دو ضرب توپ پیدا کرد. مکرراً خبر رسید که سمندر خان باز تهیه‌ی لشکر کرده عازم جنگ است. پادشاه با لشکر نوآموز به حرب‌اش اقدام کرده با وجود حمله‌های مکرر سمندر را از پیش برداشته به صوب قندهار فرار کرد.

در این وقت که خبر پادشاه منتشر شد، اکثر به درگاه‌اش رجوع کردند؛ چنان که سردار سربلندخان بن وزیر فتح خان و سردار پردل خان و سردار مددخان از قندهار آمده به معه هفت صد سوار به خدمت‌اش پیوستند و پادشاه باز نواب محمدزمان خان را حاکم دیره خود عازم پشاور گردید و در آن جا خبر رسید که سردار محمدعظیم خان به حدود چچ و هزاره رسید [است]. چون قبل از ورود، برادران‌اش شهزاده ایوب را به پادشاهی برداشته بودند، در حین ورود شاه شجاع فرار کرده به یوسف‌زایی رفت و در حینی که محمدعظیم خان به محال پشاور رسید، شهزاده‌ی مذکور نزدش رفته استدعا کرد که بنده به محض اسم شاهی خرسندم؛ نه شاه شجاع که خیال‌های دیگر دارد. چون این سخن موافق طبع سردار محمدعظیم خان بود، فی الفور او را با خود به پشاور برده جالس سریر نمود. در حین ورود شاه شجاع به پشاور نقص عهد سابق نموده به جنگ‌اش مبادرت نمود و شاه شجاع از پشاور به صوب تهکال کوچ کرد و سردار محمدعظیم خان ولی میراخور خود را - که مرد [ی] جرار بود - به معه چند بیرق سوار به تعاقب نامزد کرد و در حینی که پادشاه در باغ علی مردان نهضت داشت، جنگ برپا کرد و پادشاه نیز چون از دست‌اندازی

اطلاع یافت لاعلاجانه به میدان حرب شتافت. قضا را گلوله‌ی توپی بر کمر ولی میراخور خورده از مرکب هستی پیاده [و] به دارالقرار شتافت و پیادگان شاهی دل قوی شده [به] محاربه [ای] سخت درپیوستند. چون هنوز باروت^۱ و گلوله تقسیم نشده بود؛ در این وقت دبه‌های باروت را از کم‌فرستی در میدان ریخته هر کس حصه می‌برد.^۲ قضا را فتیله‌ی پراتش کدام سپاهی به دماغ باروت توده رسیده درگرفت؛ چنان‌که دوصد نفر را کشته [شده] و جمعی بی‌دست‌وپا گردید[ند]. لاجرم از حدوث آن حال و سنج آن حادثه‌ی پرمالال تمامی فوج فرار و شاه‌شجاع نیز بی‌قرار و اختیار شده به سوی دره‌ی خیبر گریخت و از بی‌طالعی خود بسی اشک ندامت ریخت.

در این وقت عریضه‌ی شهزاده تیمور از موضع شکارپور رسید که البته به هر صورت باشد خود را بدین طرف بکشید که دولت رام و زمان به کام است. لهذا بعد از سکونت دو ماهه در محال پشاور و خیبر از راه کوهات و بنکش به دیره‌ی غازی‌خان رسیده، از آن‌جا به شکارپور رفت. و به امیران سند و حیدرآباد و غیره در باب اتحاد به کلام‌الله شریف سوگند [خورده] و آن‌ها را با خود یک‌دل کرد. و مدت یک سال کامل را در آن‌جا به آرامی گذرانیده در گرفتن سپاه و سامان توپ و تفنگ به عزیمت تسخیر کابل و آهنگ جنگ کوشید. چنان‌که بعد از سان که محسوب شد، پنج‌هزار و چندی از پیاده مسلح یراق‌دار و ده ضرب توپ مع اسبان و اسباب و کله و باروت از نظر گذشت. در این وقت میران سند به قرار فرموده‌ی خواجه حافظ علیه‌الرحمه:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجزه عروس هزار داماد است

از عهد خود عدول و از مواثیق نکول^۳ کرده به سردار محمدعظیم‌خان نگاشتند که به هر صورت باشد خود را تا قندهار برسانید و از آن‌جا تا رسیدن به محال سند آن‌چه مخارج باشد ما می‌دهیم. محمدعظیم‌خان که مترصد آن بود، آن را از فتوحات غیبی دانسته به قندهار آمد و مدت سه ماه کامل را در آن‌جا گذرانیده بعد از آن عازم محال سند گردید. چون به محال بلوچیه رسید و از این طرف لشکریان سند همه جمعیت کامل کرده از دریای سند عبور نمودند و محمدعظیم‌خان نیز از جاده‌ی بولان برآمده داخل محال کچه‌ی گردید و شاه‌شجاع چون از سندیان خلاف عهد و محمدعظیم‌خان را با جمعی فراوان و لشکری شایان در کمال جهد دید، دست تصرف را از مقابله‌ی ایشان کوتاه دیده از دریای سند عبور کرده به صوب لودیانه رفت. و بعد از حضور مزار فیض‌آثار خواجه معین‌الدین چشتی و خیرات و

۱. اصل: بارود

۲. اصل: می‌بردند

۳. (ن) برگردیدن و روگرداندن از چیزی

مبرات فراوان و نمایان وارد لودیانه گشتند. و بعد از چندی باز لشکرآرایی و بخت‌آزمایی نموده با لشکر فراوان و عسکری شایان به قندهار لشکر کشید. اما چون در دفتر لوح محفوظ او را از باده‌ی آرزو محظوظ ننوشته بودند، کوشش صرفه و جد و جهدش نتیجه نبخشیده با حال خسته و لشکری شکسته مراجعت کرد. چنان‌که بعد از این عن‌قرب از رقم خجسته‌قلم دریافت خواهد شد. بیت:

ز قدرت ملک‌العرش یک نشان این است که کارها به خلاف مراد می‌آید

چنان‌که خود در واقعات نوشته است که البته مبرهن است که جدوجهد که به میزان حوصله‌ی بشریت ننگند و ترددی که به حوصله‌ی قدرت هیچ ذی‌دولتی نسجد، از ابتدای جلوس میمنت‌مأنوس این کمینه تا حال به سرمایه‌ی اندک و بسیار باربار به اقتضای حصول مأمول پسند و اختیار نموده دقیقه از دقایق فنون جهانبانی و ملک‌گشایی و شمه از شرایط لشکرآرایی فرو نگذاشته بل که در هیچ‌وقت و هیچ‌حال از خرابی جان و مال بیم و خیالی نداشته، به امید حصول کام و وصول مرام رنج و زحمت و خواری و مشقت را بسی بر خود آسان می‌انگاشتم. لیکن چه توان کرد که کلید خزینه‌ی آمال در حقیقت در قبضه‌ی قدرت و ارادت داور بی‌همال است؛ نه موکول به وفور مال یا مشحون به کثرت عون‌الرجال. با وجود این باز هم از الطاف خالق ذوالجلال امید داشت که عن‌قرب از لطف عام و رأفت مالاکلام شربت کام و شهد مرام در مذاق این بنده مستهام^۱ فروریزد. «ان‌الله علی کل شی قدیر هو نعم‌المولی و نعم‌النصیر».

اگرچه از خیال لشکرکشی و ملک‌گیری لحظه و لمحہ آرام نداشت، اما به حکم «قیدالماء اشد من قیدالحديد» مدت هفت سال کامل در لودیانه به رفاهیت گذرانید؛ تا این‌که در سنه‌ی هزارودو و صد و چهل و هفت هجری هوای ملک‌گیری به دماغ‌اش متصاعد گردید و کاغذی به جهت میر مرادعلی خان والی حیدرآباد سند - که دم از خلوصیت و خصوصیت با پادشاه می‌زد - به طریق تعهدنامه نگاشت و در ضمن آن گرفتن املاک افغانستان و عزم جزم آن را مرقوم داشت. میر مذکور از مشاهده‌ی مراسله بسی مسرور شده تشریف قدوم میمنت‌لزم شاه‌ی را مترصد شد. شاه‌شجاع چون اقوال و احوال میر خجسته‌خصال را از فرط اخلاص می‌دانست، پس در سنه‌ی مذکور به استرضای صاحبان دولت انگریز در تاریخ ششم شهر رمضان سنه‌ی هزارودو و صد و چهل و هشت هجری، فرس عزم را مهمیز زده از لودیانه برآمد و با وجود دست خالی و کیسه‌ی تهی جمع‌آوری عسکر و فراهمی اسباب و سامان را به خوبی کرده روانه‌ی سمت

سند شد.

رنجیت سنگه چون از آهنگ شاه‌شجاع به طرف افغانستان شنید برخلاف مافات سلسله‌جنبان اتحاد و تمهید گردیده می‌عبدالصمد نام جواهر فروش کشمیر را به حضور شاه ارسال داشت و خواهش نمود که اگر پادشاه قطع نظر از زمان ماضی با من بنای اتحاد گذارد. و به جهت تأکید آن وثیقه نیز فی‌مابین موثق به تحایف غلیظه و موکید به مواثیق شدیده بنگارند. عوض صلح هر آینه مبلغ یک لک روپیه‌ی نانک‌شاهی - که مساوی روپیه‌ی کلدار است - تسلیم دربار شاهی خواهد شد.^۱ شاه‌شجاع را نیز چون عزم سفر در پیش و احتیاج به مبلغ پیش بود، اختیار مصالحه‌ی مذکور نموده و به جهت تأکید دوستی عالی‌جاه عبدالشکورخان اسحاق‌زایی را که مختار کارش بود، به معه وثیقه به ملاقات رنجیت سنگه مأمور فرمود و خود بعد از قطع مراحل با عسکر دریامقابل پس از چندی به ساحل دریای سند رسید. چون دریا تلاطم بسیار داشت به زحمت تمام عبور نموده و میران سند هر یک به سلام فایض شده و در خور حوصله به قرار معمول خودها سلامانه از نظر انور گذرانیدند و مورد انعام باهره^۲ و خلاع فاخره خودها را گردانیدند.

هم در آن اثنا به ایشان چنان مقرر شد که مبلغ چهل و هشت هزار روپیه را در دو قسط به کارکنان جهانیان برسانند و پس از چندی ملا عبدالشکور اسحاق‌زایی با رای کشنچند وکیل رنجیت سنگه [و] با تحایف موفور و مبلغ موعود به حضور رسید و پادشاه او را نواخته به حفاظت عیال در محال لودیانه مأمور نمود. و وکلای سند به خیال فاسدی که داشتند در ادای مبلغ به قرار قسطها تکاسلی و تهاون^۳ می‌ورزیدند. هرچند پادشاه از نقش جبین ایشان صورت حال را دیده از ارتکاب آن عمل شنیعه منع می‌نمود. لیکن چون از

۱. در سال ۱۸۳۲ م (۱۲۴۹ هـ) به سردار دوست محمدخان اطلاع رسید که شاه‌شجاع باز به لشکرکشی پرداخته و می‌خواهد بر قندهار حمله کند. حقیقت این است که شاه‌شجاع پس از آن‌که در سال ۱۸۱۶ م (۱۲۳۲ هـ) خود را به انگلیس تسلیم نمود و در سال ۱۸۱۸ م (۱۲۳۴ هـ) به مشوره‌ی انگلیس از همکاری با برادران فتح‌خان انکار ورزید و به اقدامات مستقلانه در دیره‌جات و سند پرداخت و در سال ۱۸۲۰ م (۱۲۳۶ هـ) از کامیابی خود به مقابل برادران فتح‌خان مایوس و دوباره به لودیانه مراجعت کرد. درین وقت به تشویق انگلیس که می‌خواست در هند شمالی نفوذ خود را قائم کند، با رنجیت سنگه و مهاراجه‌ی پتیاله داخل اقدامات جدید شده، به سند رفت و از میران سند ۲۸ لک روپیه حاصل کرد و در شکارپور و سکهر مشغول ترتیبات عسکری شد. رنجیت سنگه که می‌خواست به واسطه‌ی مشغول ساختن برادران قندهاری و حتا دوست محمدخان به جنگ شاه‌شجاع، کار پشاور را یک‌طرفه کند، به این لشکرکشی شاه‌شجاع امداد نمود و معاهده‌ای که شاه‌شجاع را در صورت کامیابی متحد دایمی زمامدار سیک می‌ساخت و واگذاری پشاور و دیره‌جات را به رنجیت تصویب می‌نمود با او عقد کرد.

سیدقاسم رشتیا، افغانستان در قرن نوزده، ص ۷۰

۲- درخشنده

۳. (ت و) خوار و سبک شمردن، خفیف پنداشتن

خبث طینت در خیال ایشان تصرف کامل نموده بود^۱ نشنودند. چون موسم گرما بود و رفتن قندهار نیز پس از انقضای صیف^۲ انسب می نمود و لشکر بسیار شده مبلغ خزانه به مشاخره‌ی ایشان که فی مابین یک لک روپیه بود اکتفا نمی نمود و قسط نیز وصول نشد لاجرم به معاضلات^۳ سردار سمندر خان بامیزی و محمدشریف خان ضبط بیگی مبلغ نود هزار روپیه‌ی کلدار از ساهوکاران محال شکارپور به موجب تفریق به طریق قرض اخذ کرد[ند] و میران سند با وجود نرسانیدن قسطها در هر قضیه پرخاش و ضیقت معاش مرعی می داشتند.^۴ تا این که در اثنای این خبر رسید که عالی جاه نظام الملک که در اخلاص شعاری شاه طاق و در خدمت گذاری او یگانه‌ی آفاق بود، پدرود جهان فانی و آهنگ دار جاودانی نمود. لهذا شاه شجاع در وفات اش تأسف و در مردن اش تلهف وافر فرمود؛ زیرا که بارها نقد اخلاص اش را کامل عیار دیده بود.

و میران سند پس از مردن میر مرادعلی خان مومی الیه در شرارت و خبث باطن زیاده افزودند. چنان که اکثر مردم هندی و غیره را که از اطراف و اکناف به جهت نوکری و چاکری می آمدند در عرض راه ایشان را عریان، بل که بعضی را بی جان می کردند. تا رفته رفته سخن به جایی رسید که احدی از عملجات و لشکریان از تظلم ایشان داخل شکارپور نمی توانست گردید. پس پادشاه را از مشاهده‌ی آن حال نایره‌ی غضب در اشتعال آمده با خود گفت؛ بیت:

نکویی خوش تر است اما نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان

در این صورت البته سزادادن این متمردان یقیناً^۵ پس حکم عالی نافذ شد که احدی را از سندیان داخل دیار شکارپور نگذارند و نیز عالی جاه سمندر خان بامیزی را به معه یک هزار سوار جرار و چند رساله و پیادگان به حسنی و روهیله مقرر فرمود که رفته قلعه‌ی بهکر را - که ایشان مستحکم ساخته بودند - محصور و مفتوح سازد و درخت حیات آن‌ها را از بیخ و بر اندازد. عالی جاه

بنیاد اندیشه

۱. (ص) تابستان

۲. ممکن است معضلات باشد به معنی سختی‌ها و دشواری‌ها

۳. در اردوی مخالفان شاه شجاع و مدافعان قندهار نیز اوضاع چندان خوب نبود. برادران قندهاری برای مقابله با شاه شجاع از دوست محمدخان حاکم کابل کمک خواستند؛ اما دوست محمدخان به برادران اش اعتماد نداشت. در آخرین مورد آن‌ها در شورای اعتمادسازی‌ای که دوست محمدخان راه اندازی کرده بود نیز حضور نیافتند. هراس دوست محمدخان بیشتر از جانب برادران اش بود تا شاه شجاع: «دوست محمدخان» در نامه‌ای به شدت طعنه‌وار، به شاه شجاع نوشت که برادران قندهاری اش افراد بدطینتی‌اند و درکی از شأن و جایگاه امپراتوری ندارند. او برای روشن شدن هرچه بیشتر موضوع [منازعه]، آن‌ها را تأدیب کرده و به راه راست هدایت خواهد کرد و وی - [شاه شجاع] - را با کمال افتخار به کابل خواهد آورد.

Charles Masson, Narrative of various journeys, Vol 3, pp 259 & 260

۴. (آ) در خورت، سزاوارتر

مذکور حسب الامر معمول داشته ایشان را در قلعه‌ی مزبوره محصور نمود و یورش برده قلعه را به حیطه‌ی تصرف درآورد^۱ و از جمله‌ی اشیای غنیمت چهار ضرب توپ کوه‌کوب بود که همواره ایشان در دادن آن تهاون می نمودند. و از نوید این فتح بلند شاه‌شجاع بسی مسرور و خرسند شده سران سپاه منصوره را هر یک فراخور حال به مناصب عالییه و خلایع فاخره محترم و ارجمند کرد. بعد از آن قضیه میران سند از کرده‌ی خودها - که بسی ناپسند اولوالالباب بود - نادم و پشیمان شده میر نورمحمدخان و میر محمدنصیرخان ولدان نظام‌الملک را ذریعه‌ی عفو ذنایم^۲ و وسیله‌ی محو جرایم خودها ساخته به حضور پرنور شتافتند. چون خدمت نظام‌الملک مرحوم منظور نظر شاه بود، بدان صورت تمامی ایشان عفو جرایم یافتند و مبلغ چهار لک روپیه را قبول و بر خود لازم داشتند. چنان‌که در آن چند روز رسانیده خودها را از صدمات غضبات شاهنشاهی رهانیدند.

پس از انجام امور سند عزم قندهار را جزم نموده در غره‌ی شهر ذیقعه‌ی سنه‌ی هزار و دویست و چهل و نه هجری رایات عالیات بدان طرف در حرکت آمدند. چون از توجه شاه‌شجاع مردم آگاه گردیند گروه بلوچ و درانی که منتظر آن فرصت بودند جوق جوق و فوج فوج می رسیدند. چنان‌که شاه‌شجاع در وقایع خود نگاشته است که در آن وقت لشکری فیروزی اثر به صورتی بسیار شد که هرگاه وقتی اتفاقاً بر قناتی یار و دیاری در عرض راه منزل و قرار می گزیدند، از وفور نوشیدن میاه^۳ به طرفه‌العینی از عمق آن لب تر نمی کردند. بندگان ما چون در آن افواج دریاامواج نظر می فرمود، به خواطر فیض مظاهرش خطوط نمی نمود که سبحان الله کدام صاحب افسر و تاج را یارای این‌که در مقابل این بحر موج استقامت ورزد [هست]. اما در آخر پیس از هزیمت از قندهار معلوم شد که رشته‌ی فتح و ظفر منوط به تأیید حضرت داور است نه به زور و سعی بنی‌بشر. چنان‌که در آخر معامله بازی برده رفت از دست و بازوی قوت خودبه‌خود از شانه شکست. پس دانستم که غرور نتیجه‌ی خرابی بخشید.

مر او را رسد کبریا و منی *بنیاد الدینیه* *که ملک‌اش قدیم است و ذات‌اش غنی*

من‌المناسب در تاریخ نگارستان مرقوم است که چون سلطان الپ ارسلان را تمامی ایران مسخر شد، با سپاه فراوان عزم تسخیر خراسان^۴ نمود. بعد از محاصره‌ی قلعه‌ی مروشاه جهان^۵، در حین‌ی که یوسف نام کوتوال را به

۱. اصل: درآوردند

۲. شاید ذمایم به معنای نکوهیده‌ها باشد

۳. ج ماء آب‌ها

۴. در تاریخ نگارستان ماوراءالنهر آمده است

۵. در تاریخ نگارستان قلعه‌ی رزم آمده است

حضورش آوردند پادشاه چون از او سوال احوال می نمود و در جواب درشتی می کرد. غافل از این که

سخن به که با صاحب تاخت بگویند سخته نگویند سخت

لهذا حکم بر سیاست اش رفت. یوسف کوتوال چون جان شیرین را در معرض فنا دید، خنجری که در موزه پنهان داشت از موزه کشیده و به قصد هلاک سلطان دوان گردید. چون متعلقان و غلامان - که به صدها در اطراف سلطان بودند - قاصد او شدند، سلطان ایشان را منع کرده فرمود که کار این بی ادب را من خود بسازم. پس سه چوبه تیر که به معه کمان حضور داشت به جانب یوسف مذکور انداخت. قضا را یکی کارگر نیفتاده یوسف خود را با خنجر آخته نزدیک ساخته از سنوح^۱ آن ادبار غلامان و متعلقان را طاقت نمانده فرار کردند. پادشاه نیز به غایت هراسیده با تحاشی خود را از سر تخت به زیر انداخت. لیکن چون اجل اش فرارسیده بود دامن اش به گوشه‌ی تخت آویخته سرنگون شد و یوسف مذکور رسیده خنجری چندش زده فرار کرد. قضا را فراشی که در دروازه میخ کوب به دست ایستاده بود، میخ کوب را چنان بر سرش زد که مغزش پراکنده شد. و پادشاه که قدری رمق داشت حاضران را گفت که در تمام عمر تکبر نکرده‌ام مگر امروز دو دفعه خودبینی نموده‌ام. یکی آن که در حین نماز پیشین بر سر پشته برآمدم و بر عسکرگاه خود نظر افگندم؛ به خیالم خطور کرد که با وجود این عسکر جرار و لشکر بسیار بار دیگر احدی را با من تاب مقابله و نیروی مقاتله نیست. دوم آن که غلامان را از گرفتن یوسف منع کرده بر قوت دست خود اعتماد کردم تا عاقبت از وخامت آن جان شیرینم بر باد رفت. این را گفته جان به حق تسلیم کرد.

دو اندرز فرمود بر روی آب^۲

مرا پیر دانای مرشد شهاب

دوم آن که با خویش خودبین مباش^۳

یکی آن که با خلق بدبین مباش

الغرض پادشاه - [شاه شجاع] - مذکور در مدت یک ماه مطابق سلخ ذیحجه‌ی سنه‌ی مذکوره به بند ذاکر^۴ - که تا قندهار یک فرسخ فاصله دارد - رسیدند. در آن اثنای روز در وقت باز عیام پاینده خان نام ولد سردار مددخان اسحاق زایی که در شجاعت طاق و در خودبینی و نخوت شهره‌ی آفاق بود، قریب به سرپرده‌ی شاهی با یکی از خوانین مکالمه‌ی درشت آغازیده بلا تعطل دست به قامه‌ی شمشیر برده و آیه نکرد. لهذا در اول از وفور غضب پادشاه حکم بر قتل آن بی ادب کرد. لیکن چون تمامی خوانین درانی و بلوچیه درصدد شفاعت شدند، چندی او را محبوس زندان و پس از آن اخراج اوطان اش

۱. (س) پیدا شدن، هویدا شدن، پدید آمدن

۲. اصل: با رای و آب

۳. رجوع کنید به: قاضی احمد غفاری کاشانی، تاریخ نگارستان، صص ۱۴۰ و ۱۴۱

۴. اصل: ذاکر

نمود.

کسی که بی ادب افتد سزای او این است

در حینی که موضع بند ذاکر^۱ مخیم اقبال عزوجلّال گردید؛ هنگام نماز پیشین جمعی وافر از پیشتازان سرداران قندهار به بند مذکور آمده سیاهی خود را نمودند و به هنگام نماز شام به جا و مقام خود رفتند. علی الصبح شاه شجاع با تیپ‌های^۲ آراسته و صفوف پیراسته از آن‌جا کوچیده و بنه را در میان گرفته آمده در قلعه‌ی نادرشاه سکنا گزید. فردایش که قندهاریان به جنگ اقدام نمودند،^۳ لشکر پادشاهی را ایشان قالب بی‌جان می‌نمودند. بر ایشان تاختند و از شهر نیز از دو طرف سوار برآمده به جنگ ایشان پرداختند و تا هنگام شام فی‌مابین از کشته‌ها پشته‌ها ساختند و بعد هر کسی به منازل خود رفت^۴ و بعد از آن قندهاریان در قلعه متواری شده آهنگ جنگ میدان نکردند و شاه شجاع هر روز از محال مزار شیرسرخ سوار شده در چمن قریب قندهار می‌آمد و جماعت سوار و پلتن را به حفر سلامت کوچ‌ها و سنگر پیش‌بردن امر می‌کرد تا قریب دو ماه کامل بر این وتیره^۵ گذشت.

بعد از آن پادشاه امر کرد که دو سنگر متین را که قندهاریان در بیرون شهر یکی در حد حضرت جی و دیگری در حد باغ مهردل‌خان دارند، یورش برده از دست ایشان بردارند. پس سپاهیان یورش برده اگرچه اکثر کشته گردیدند، سنگرها را به طرفه‌العینی تصرف نمودند و بعد از چندی سران سپاه مشورت نموده به عرض پادشاه رسانیدند که اگر پادشاه فرمان یورش بدهد که میان در حین تاریکی شب در وقتی که ایشان بی‌خبر باشند، بر قلعه به نیروی نردبان تاخته قلعه را به حیطه‌ی تصرف درآوریم. پادشاه هرچند سعی کرد که ایشان را از یورش بردن شب منع کند، فایده نکرد؛ بل که ایشان همچنان در گفتار خود اصرار داشتند. پس لاعلاج شده حکم یورش نمود. چون حجاب ظلمت شب بگستردند، فوج‌ها از هر طرف قلعه رفته منتظر فرصت نشستند. تا این‌که به قرار معمول توپ ثانی زده شد و ایشان بر قلعه تاخت آوردند. چون قلعه‌گیان را بعضی از آدمیان، آگاه یورش کرده ایشان منتظر فرصت نشسته بودند، بر ایشان گلوله‌های آتشین باریدن گرفتند و بازار گیرودار گرم شد که ناگاه سفیده‌ی صبح دمیده جهان روشن و ایشان دست نبرد آختند. سران سپاه شاه شجاع را از مشاهده‌ی آن حال دست تسلط از تصرف قلعه کوتاه شده، با

۱. اصل: داهکرد

۲. واحدی نظامی، پایین‌تر از لشکر و شامل چند هنگ

۳. اصل: ننمودند

۴. اصل: رفتند

۵. طریقه، راه و روش

حال تباه به سمت سنگرهای خود تاختند و اکثری [از] ایشان کشته و خسته گردیدند. از جمله کشتگان یکی محمدرضاخان برادرزاده‌ی سردار سمندرخان بامیزی بود که هنوز از بهار شباب تمتع وافر و کامل حاصل نکرده بود و شاه‌شجاع را از سnoch آن حادثه آزدگی بسیار رخ نمود. اما چه سود.

با قضا بر نمی‌توان آمد با قدر در نمی‌توان آویخت

غرض بعد از چند یوم که از یورش گذشت خوانین غلجایی عرض نمودند که امیر دوست‌محمدخان والی کابل به عزم تخلیص برادران از کابل با لشکری فراوان عازم قندهار است. چنان‌که عن‌قریب به مدد خواهد رسید. چون بعد از چندی قریب رسیدن امیر دوست‌محمدخان متحقق شد، شاه‌شجاع پس از مشورت با سران سپاه اول بر آن قرار داد که در حدود بالاکرز^۱ - که در سمت شرقی قندهار است - به مقابل غنیم^۲ رفته با امیر دوست‌محمدخان جنگ میدان نماید. ثانیاً به جهت این‌که قلعه‌ی قندهار در عقب و لشکر خونخوار کابلی در مقابل بوده جنگ دو طرف لشکر ما را «اشغل من ذات‌النحین» خواهد کرد، آن موضع را ناپسند کرده موضع باغ عباس‌آباد را - که در طرف غربی احمدشاهی است - به جهت نزول لشکر بدین جهت که محصورین و کمکین در یک طرف باشند خوش نموده از قلعه‌ی نادری کوچیده به عباس‌آباد رفتند و سنگرها را گذاشتند.

چون امیر دوست‌محمدخان رسیده در مقابل دروازه‌ی شکارپور منزل کرد، دو روز فی‌مابین مورچل جنگی بود. در روز سیوم امیر دوست‌محمدخان چون دید که لشکر شاهی به جنگ اقدام نمی‌نماید،^۳ در حین نماز ظهر لشکر را به جنگ تحریض کرد. پس از آن‌که بازار گیرودار گرم شد، کابلیان تاب مقاومت نیاورده توسن گریز را مهمیز زدند و لشکریان شاه‌شجاع از مشاهده‌ی آن حال بسی خرسند و خوشحال گردیدند. اما از شکستن یک ضرب توپ که از ناقابلی و کرم روی توپچی ترقید، تماماً بسی آزرده‌خاطر گردیدند؛ زیرا که آن را به فال بد گرفتند. و مقابله‌ی دویم در یوم سه‌شنبه بیست‌ودویم شهر صفرالمظفر سنه‌ی مذکوره واقع شد. اگرچه آن روز را شاه‌شجاع نحس اکبر دانسته گاهی در آن روز به آهنگ جنگ و امر دیگر نمی‌پرداخت، اما لاعلاجانه به جهت دفع غنیم عزم رزم ساخت و سپاه کینه‌خواه از هر دو طرف به مقابل یکدیگر تاختند و سرهای یکدیگر را چون گوی به میدان انداختند. تا این‌که لشکر کابل و قندهار شکست خورده اکثر از قلعه‌ی قندهار گذشتند. قضا را در اثنای آن حال لشکر قندهار و کابل را غیرت مال دام‌گیر شده بنا بر تحریض

۱. در واقعات تنها کرز آمده است

۲. (غ) دشمن

۳. اصل: نمی‌نمایند

و ترغیب امیر دوست محمدخان واپس گردیده سینه‌های خود را هدف گلوله‌ی توپ و تفنگ نموده آهنگ جنگ کردند و از قضای ربانی به یک دفعه لشکر پادشاهی شکست فاحش خورده فرار برقرار اختیار کردند. در اثنای فرار کمبل نام فرنگی که جنرال^۱ پلتن‌های شاه‌شجاع بود، به دست عسکریان امیر دوست محمدخان اسیر گردید^۲ و شاه‌شجاع هرچند چوب یاساق^۳ پیش روی مردم سپاه به طوع و اکراه گذاشت، چون کار از دست و دست از کار رفته بود فایده نبخشود. پس با خود گفت: در این جا ایستادن خود را به دست خود هلاک کردن است.^۴ و به فحوای کریمه‌ی «لا تلقوا بایدیکم الی التهلکت» همان به که عنان عزیمت به صوب هرات معطوف داریم تا در آن جا کار را ساخته در ثانی قدم به تسخیر قندهار گذاریم.

پس با صد سوار آهنگ فرار کرد و علی‌الصباح از دریای هیرمند عبور نموده فردایش در موضع دوسنگ - که مسکن طوایف اسحاق‌زاییان است - رسید و از آن جا پس از اخذ علوفه روانه [شده و] به موضع کده رفت و باز از آن جا به قلعه‌ی لاش و جوین نقل نمود و کاغذی مشتمل بر سوانحات خود نزد شهزاده کامران به هرات فرستاد و شهزاده‌ی موصوف حاجی فیروزخان خواهجه‌سرا را که با او محرم بود، ارسال داشته گفت که هرات خانه‌ی خود شماست در هر وقت که تشریف می‌آورید^۵ بسم الله. اما اگر چندی آمده در قلعه‌ی فراه سکونت ورزید بهتر خواهد بود.^۶ و شاه‌شجاع قریب دو ماه را که در جوین بسر برد، اکثری از خان‌زادگان درانی چون محمدحلیم خان ولد میر علم خان نورزایی به معه عم و برادران و محمدعظیم خان ولد نورمحمدخان فوفلزایی و سیف‌الدین خان ولد یحیایان فوفلزایی بامیزی و آقاجان خان پسر مهرعلی خان میراخور اسحاق‌زایی و غلام‌بنی خان ولد علم خان علی‌زایی و

۱. اصل: جنرل

۲. این شخص مسلمان شده به نام شیر احمدخان مدت‌ها در خدمت امیر دوست محمدخان و امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمان خان باقی مانده و ادب تنظیم عسکری افغان سهم بزرگی گرفت.

تأسیس ۱۳۹۲

سیدقاسم رشتیا، افغانستان در قرن نوزده، پ ص ۷۴

۳. تدبیر امور لشکر و ترتیب صفوف، قوانین جنگیزی، یاسا

۴. برای مطالعه‌ی مفصل جنگ قندهار و درایت دوست محمدخان و شجاعت وزیراکبرخان به کتاب ذیل مراجعه کنید:

Mohan Lal, Life of the Amir Dostmohammed khan, Vol 1, pp 160 - 162

۵. اصل: می‌آورند

۶. به نظر می‌رسد تعارفی که در واقعات شاه‌شجاع ذکر آن آمده، دروغ‌پردازی‌ای بیش نباشد. بیلو چنین می‌نویسد: «شاه‌شجاع پس از شکست، با از دست دادن جمع عظیمی از نیروهایش، به سمت هرات روانه شد. برادرزاده‌اش کامران اما درهای شهر را بر روی وی بست و این سدزایی ناامید مجبور شد که از راه‌اش بازگشته و به سیستان برود».

H. W. Bellew, The races of Afghanistan, p 38

غیره به سلام شاه‌شجاع رسیدند.

و پس از آن به جهت خواهش شاهزاده کامران به صوب فراه عطف عنان نمود. چون شاه‌شجاع به خیال لشکرکشی و فراهم آوردن سپاه ساعی بود تا انتقام از عدوان برآرد و مردم بدسگال همه به خیال این که به جهت بی‌خبری شهزاده کامران هرات از وجود والی خالی است، اگر بندگان سکندرشان شهر هرات را نخست از تسلط شهزاده کامران - که به غایت سهل و آسان است - برآرند^۱ و بعد از آن عنان عزیمت به قلع عدوان گذارد، بسی مرغوب و خیلی خوب خواهد بود. و نوشته‌جات قایم‌مقام نیز به توسط خسرومیرزا پسرش پی‌درپی به جهت صالوخان اسحاق‌زایی می‌رسید که شاه‌شجاع را ترغیب نمایند که به مشهد مقدس بیاید. انشاءالله تعالی در این جا حسب‌المرام او معمول خواهد شد. بنابراین صالوخان در این معنی بسی شایق بوده بارها به تکرارها می‌گفت که رفتن مشهد بسی مناسب است.

شاه‌شجاع چون دید که خوانین درانی و ایماق جمله اتفاق دارند که هرات از دست شهزاده کامران گرفته شود و عرایض پنهانی و مکالمات لسانی خوانین اویماق و درانی هرات که مکرراً به حضور می‌رسید موبد آن حال و مصدق آن مقال بود. اما به خواطر گذرانید که مبادا این دشمنان دوست‌روی در باطن مکاری اندیشند که موجب خرابی بنیان دولت شه‌کامران شود و نیز امری چنین، نهایت ناپسندیده است که جهانیان خواهند گفت که چون کمند تسلط شاه‌شجاع حلقه‌ی گردن دشمن نگردید، علم سطوت^۲ از غایت ذنات^۳ در گرفتن ملک برادرزاده‌ی خود افراشت؛ چراکه یارای تسخیر ملک بیگانه نداشت. و این شیوه بسی مذموم است و به غایت شوم. بهتر آن است که از این خیال‌های فاسد که عاقبت‌اش وخیم است گذشته از راه ریگستان سیستان و از جاده‌ی کچه‌ی و املاک بلوچستان رفته باز به لودیانه علم استقرار افرازیم. شاید که به نیروی دوستان قدیم - که عبارت به دولت انگریز است - بنیان دولت عدوان را براندازیم.

پس فی‌الفور از راه بگوا روانه شده در عرصه‌ی چهارده یوم به موضع منکوچر که از مضافات بلوچستان است رسید و از آن جا رفته به موضع کلات منزل گزید و محراب‌خان بلوچ از آمدن شاه مخبر شد با تحف و هدایا حاضرخدمت گردید. در این اثنا خبر رسید که سردار رحم‌دل خان محمدزایی برادر اعیانی سردار قندهار به معه پانصد سوار برآمده تعاقب شاه را مترصد است [و] عن‌قرب است که بر مرام فایق گردد. محراب‌خان بلوچ را چون

۱. اصل: برآرد

۲. (سَطَوَ) حمله، تاخت و تاز، هجوم، یورش

۳. فرومایه شدن، پست و ذلیل شدن، پستی، فرومایگی، پست‌فطرتی

شاه شجاع به خانه‌اش پناه برده بود، از وفور ننگ آهنگ جنگ سردار مزبور و نگاهداشت پادشاه را منظور داشت و سردار رحم‌دل خان از شنیدن آن بی‌نیل مرام به صوب قندهار برگشت. و پادشاه چندی در آن‌جا بسر برده از آن‌جا به موضع بهاک که قریب به خانه‌ی سردار سمندر خان بامیزی بود رفت. چون سردار مذکور بسی علیل بود، پس از چندی ندای «یا ایتها النفس مطمئنه ارجعی الی ربک» را شنوده عزم سفر آخرت نمود و پادشاه را از مردن او غم دیگر افزود.

بعد از تجهیز و تکفین سردار مزبور از راه سند و جلمیر به تاریخ هفتم ذی‌قعدة الحرام سنه‌ی هزار و دویست و پنجاه هجری روانه‌ی شهر لودیانه گردید و مدتی در آن‌جا به آرامی گذرانید و بعد از چندی باز خیال محال سلطنت به خواطرش خطور کرد. چنان‌که خود در واقعات نوشته است، بر ضمایر اصحاب بینش مبرهن است که سلاطین باتمکین را از این‌گونه حوادث بسی رخ نموده است و اکثری از ایشان از سفله‌پروری روزگار تعب بسیار کشیده‌اند. بندگان ما را نیز از هزیمت لشکر و سفله‌نوازی سپهر اخضر و رنج سفر چندان باک و خطر نبود و نیست. اما از نتیجه‌ی غمناک بل‌که سینه چاکیم که از غایت جد و نهایت جهد گلبین امید را زینت افروز گلستان جهان ساختیم و تماشایش نکردیم و نشئه و نمایش ندیدیم. اعنی^۱ هر قدر که زحمت و مشقت در جمع‌آوری عسکر و سامان لشکر به کار بردیم که در حین کار و هنگام کارزار به کار آید، فایده نکرد. خیر به هر صورت باز هم ابواب فیوضات ربانی و عنایات سبحانی باز است و دست امید این نیازمند به جانب کبریایی دراز.

هرگز مکن عنان امید از کفایت رها
بسازش به بسند بر کرم یاری خدا
گسر آرزوی بنده سبایل کند عطا

تا جان سوار اسب تن است ای شجاع‌شاه
صد بار اگر دلت شکند چرخ دون پرست
از مالک مملوک و ملایک بعید نیست

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۲

۱. یعنی، در تفسیر و توضیح مطلبی گفته می‌شود

آمدن فوج انگریز به مراقت شاهشجاع به افغانستان

پس از تقرر چهار سال کامل در محال لودیانه^۱ ملکه‌ی انگلستان در صدد تسخیر افغانستان شده، لاجرم بدان سبب لرد آکلند^۲ بهادر را - که گورنر جنرال کمپنی هندوستان بود - به دوستی شاهشجاع امر فرمود^۳ و او مستر ویلیم مکناتن را که سفیر بهادر بود لرد لشکر [کرده] و به معاونت شاهشجاع مقرر آن سفر نمود و او آمده به توسط رنجیت سنگه فی مابین سه دولت - که عبارت از انگلیس و سنگه و افغانستان باشد - عهدنامه [ای] جدید مشتمل بر چند شروط نگاشت که نقل اش است:

یکی آن که دولت انگلیس به مراقت شاهشجاع به کابل رفته ولایت آبا و اجداد [ایش] را جهت او استرداد نماید.

دوم آن که آن چه ممالک متعلقه‌ی این روی آب و آن روی سند است که در تصرف رنجیت سنگه است، صوبه‌ی کشمیر و پشاور معه مضافات اش و دیره‌ها، صوبه‌ی ملتان و نواحی اش متعلق رنجیت سنگه است که احدی را در آن باره دخلی نیست. و شاه موصوف بعد از گرفتن کابل و قندهار سالیانه اسبان جوان و اجناس نفیسه‌ی خاصه‌ی آن جا را فراوان و میوه‌ی شایان را به صیغه‌ی تحفه نزد رنجیت سنگه بفرستد و رنجیت نیز از ارسال تحایف، اجناس اعلی هندی چون شالات کشمیری و لنگی‌های زری و کمخاب‌ها و

بنیاد اندیشه

۱. اصل: انکلند

۲. «در ۱۸۳۵ لرد آکلند توسط حکومت ویگ به فرمانداری کل هند منصوب شد و دوست محمدخان به وی پیام تبریکی فرستاد... در سال بعد، سر الکساندر برنس برای انجام یک مأموریت اقتصادی وارد کابل شد. اما [بلافاصله] مأموریت اش سیاسی شد... پس از ورود برنس به کابل، [ویتکوویچ] گماشته‌ی روسیه نیز به آن جا آمد... دوست محمدخان متوجه رقابت میان روسیه و انگلیس بود... [سرانجام] دوستی با انگلیس را به هدف حفظ هرات [از حمله‌ی ایران] و [آزادسازی] پشاور [از جنگ رنجیت سنگه] ترجیح داد... اما لرد آکلند به برنس نوشت که دوست محمدخان باید به کلی از تصاحب پشاور بگذرد».

P. F. Walker, A short account of Afghanistan, pp 23 & 24

جواب برنس، دوست محمدخان را به شدت رنجاند و او را به روسیه نزدیک کرد. خروج هیأت انگلیسی از کابل و ناکامی پروژه‌ی برنس، حکومت ویگ را در حمله‌ی نظامی به افغانستان مصمم ساخت.

غیره را سال به سال به قرار احتیاج به حضور شاه شجاع کوتاهی نکند. ثالثاً آن که آن چه از مبالغ به طریق غنیمت از بعضی خانه زادگان درانی و غیره شاه را حاصل و به خزانه اش واصل شود، به قرار تقسیم برادری نصف آن شاه را و نیمه ی آن رنجیت سنگه را باشد.

رابعاً مبلغ دولک رویه ی کلدار و پنج هزار سوار مسلمان را از محال پشاور رنجیت سنگه سالیانه به جهت امداد شاه شجاع ارسال دارد.^۱ آن چه ممالک سند است، همه شاه مذکور را نسل بعد نسل مقرر است. و خامساً این که شاه در افغانستان حکومت نموده هرگاه واقعه [ای] از طرف مغرب رو نماید، در صدد دفع آن شود و هرگاه به وجود تنها مرتکب دفع آن نمی تواند شد، از دولت انگلیس و رنجیت سنگه کمک طلبیده به هر صورت [که] باشد دفع آن فتنه نمایند.^۲

و به این قرار وثیقه نگاشته و بر آن تعهد کامل دانسته [شد] و پس از آن شاه شجاع به مرافقت افواج بحرامواج انگریز به سرکردگی مستر ویلیم مکناتن صاحب بهادر کوچ نموده در تاریخ بیست و سیم شهر شعبان المعظم سنه ی هزار و دویست و پنجاه و پنج وارد محال شکارپور گردیدند.

پس از مشاهده ی تحایف رنجیت سنگه و پیشکش ها [ی] نواب بهاول خان عباسی از قسم اسبان تازی و اشتراک مهاری^۳ و موازی سی ضرب شهنک به معه اشتراک حامل آن ها، دو ضرب توپ کوه کوب جلوی و مبلغ نقد و اجناس زری و ابریشمی و باقی نفایس عرایس انتظام که معمول قدیم آباء و اجداد آن ها بود، صاحبان عالی شأن استجارت^۴ ادای سلامی سپاه انگلیس که از سمت کلکته و بمبئی ملحق رکاب نصرت انتساب شاه ی شده بودند خواستند. بعد از آن افواج بحرامواج خود را به حسب ضابطه ی معمول خود آراستند و سلامی ادا کردند. شاه شجاع از مشاهده ی آن حال آن قدر مسرور و خوشحال گردید که گویا هفت اقلیم در تحت تصرفش درآمد. پس افسران سپاه را پشمینه و سپاهیان را نقدینه اکرام و انعام فرمود و پس از آن از میران سند خواهش وجه را نمودند. ایشان چون به خیال فاسد سابق هایم بودند؛ نخست عزم رزم نمودند. اما چون دیدند که افواج دولت انگلیس به سان تلاطم امواج بی کنار و تراکم

۱. اصل: دارند

۲- این معاهده ی سه جانبه - که در سال ۱۸۳۸ منعقد شد - هجده ماده دارد. برای مطالعه ی کامل آن رجوع کنید به:

عتیق الله نایب خیل، قراردادهای افغانستان، ص ۱۵

۳. (م) افسار، چوبی که در بینی شتر کنند و ریسمان بر آن بندند

۴. (ع ی) عروس

۵. (ا ت ر) زنهار خواستن

ابری بهار از دو سو یعنی از سمت بحر و بر به حد و مر^۱ رسیدند، لاجرم از بیم در زوایای شعاف^۲ تسلیم آرمیدند و مبلغ بیست و هشت لک روپیه را به قرار معمول به حضور رسانیدند.

پس صاحبان والاشان به موجب تقرر مبلغ پانزده لک روپیه را به رنجیت سنگه و به مبلغ سیزده لک روپیه را به شاه جم جاه دادند. بعد از آن دولتین متفقین از آنجا به عزم قندهار کوچیدند و بعد از قطع منازل به حدود کدنی - که تا شهر احمدشاهی سی کروه مفاصله دارد - رسیدند. سرداران قندهار با سپاه پیاده و سوار جرار به هوای کارزار به مقابله شتافتند در قلعه‌ی فتح‌الله‌خان که قریب بود منزل نمودند. هم در آن روز کدو خان مهمند که یکی از سواران نامی جرار سرداران قندهار بود، یک زنجیر فیل ولیم جی مکناتن صاحب بهادر را از چراگاه گرفته برد. هم در آن شب حاجی‌خان کاکری - که از خوانین سرداران تفوق و برتری داشت - از موافقت ایشان پا کشیده و با جمعیت خود به حضور شاهی رسیده معروض داشت که سرداران [ی] که دیروز اشتها را شبیخون را کردند، در شب به همان بهانه سوار شده به شهر مراجعت نمودند و از آنجا کوچ و عیال خود را برداشته به سمت ایران فرار نمودند.

فردایش افواج متفقه از آنجا کوچیده به قنات فتح‌الله‌خان که منزل سرداران بود نزول نمودند. و در تاریخ دوازدهم شهر صفر المظفر یوم یکشنبه سنی هزار و دویست و پنجاه و پنج هجری خارج شهر قندهار را مخیم خیام سپهر احتشام کردند. روز دیگر شاه شجاع با مکناتن صاحب و مصاحبان^۳ در ارگ شهر رفته توطن کردند.^۴ و شاه شجاع بی‌رضای صاحبان به امری از امور خوض^۵ نکردی و همواره تلافیات ایشان را به خواطر آوردی و به حسب رضای آنها در اهتمام رعیت و انجام سپاه آن ملک می‌کوشید. پس حاجی دوست محمد خان نام اسحاق‌زایی ولد سردار مددخان را از گرمسیر طلب داشته عاطفت وافر بر او گماشت و از تمام خوانین این دو نفر حاجی را بسی تکریم می‌کرد. یکی حاجی دوست محمد اسحاق‌زایی مذکور و دیگری حاجی تاج محمد کاکری مشهور به حاجی‌خان.

و صاحبان انگریز باز در قندهار مکرراً فی مابین خودها و شاه شجاع عهدنامه‌ی جدیدی مبنی بر شروط [ی] چند قلمی داشتند که مضمون آن این

۱. (م) شمار، تعداد، اندازه، بار

۲. ج شَعْفَه: به معنی سر کوه و سر هر چیزی

۳. «مردم» فریاد می‌کشیدند؛ موسیقی می‌نواختند و شادیانه می‌زدند؛ چهره‌ی جمعیت تابان و بشاش و هیجان‌زده به نظر می‌رسید... مردم با فریاد می‌گفتند: ای فرزند تیمورشاه خوش آمدی؛ در جست‌وجوی تو بودیم که از ما محافظت کنی؛ قندهار را از چنگ بارکزیایی‌ها رها ساز»

John William Kaye, History of the war in Afghanistan, Vol 1, p 423

۴. به فکر فرورفتن و در امری اندیشیدن

است:

نخست: این که یک نفر ایلچی دولت انگریز به خدمت شاه شجاع مقررأ همیشه باشد و از طرف پادشاه نیز ایلچی به حضور صاحبان باشد تا در صورت مناسب مصالح امور را بپردازد.

دویم: این که شاه شجاع احدی را از اهل فرنگ در سلک نوکران و خدام خود منسلک^۱ نسازد. بل که بی اطلاع و رضای [دولت انگریز] صاحبان عالی شأن [دولت های فرنگ] را داخل ملک نگذارد.

سوم: این که فوج منظم [ی] که صاحبان انگریز سرکرده و سردار آن - [یعنی شاه شجاع] - باشند؛ تا هر خدمت [ی] را که جانبین بپسندند^۲ به عمل آرد. لیکن عدد سرداران و صاحبان انگریز زیاده از پنجاه نفر نباشد. و شاه شجاع مشاهره ی فوج مذکور را به قرار تقرر از خزانه ی معموره مؤدی^۳ سازد.

چهارم: این که در خصوص امر تجارت هر تدبیری که در رأی صاحبان انگریز برای رفاه مردم تجار قرار پذیرد به عمل آرد. فقط

و ترقیم این عهدنامه فی مابین دولتین به تاریخ هفتم ماه می سنه ی ۱۸۳۹ مسیحی مطابق بیست و دوم شهر صفر المظفر سنه ی ۱۲۵۵ هجری ظهور پذیرفت.^۴

در این اثنا واقعه [ای] عجیب و سانحه [ای] غریب رخ نمود که باعث یأس کلی طوایف مسلمان خصوصاً اهل افغان شد و آن چنان که روزی دختری باکره از نجبای شهری به سمت قریه جات می رفت؛ ناگاه یکی از سپاهیان گوره - که از نشاء باده مست بود - آن مستوره را به جبر و زبردستی گرفته در حفر قناتی برد و به مهرش ماهر شده مهرش برداشت و از گریه و فغان آن دختر کسانی که در جاده رهسپار بودند، متنبه شده پس از وقوف بر آن اقوام اش را آگاه کردند و پدرش جمعی کثیر و جمعی غفیر فراهم آورده از دربار شاهی داد طلبید.^۵ اگرچه شاه شجاع که در حقیقت اختیاری نداشت و صاحبان عالی شأن معذرت فراوان خواستند، اما چون حدوث این سانحه ی غریبه و سnoch این حادثه ی عجیبه در تمام طوایف مسلمان - خصوصاً در اهل افغان که بیشتر شجاع و غیور اند - نهایت مکروه و غیرشایان بود، اگرچه به حسب ظاهر از بیم خاموش اما در حقیقت از وفور غیرت تمامی خوانین درانی مدهوش بل که

۱. درآینده و داخل شده در چیزی

۲. اصل: بپسندد

۳. پرداخت کننده، تأدیه کننده

۴. برای مطالعه ی اصل پیمان ۸ ماده ای قندهار، به منبع قبلی رجوع کنید

۵. احتمالاً جمعی بوده

۶. اصل: طلبیدند

خون حمیت آن‌ها در جوش شد و با هم گفتند که چون در اول ورود این شاه همچنین حادثه [ای] ناسزا [رخ داده] به ناموس ما چه خواهد گذشت. ظاهراً معلوم شد که پادشاه [را] جز نام اختیاری نیست و از ناصیه‌ی احوال تمام خوانین درانی خصوصاً حاجی دوست محمدخان اسحاق‌زایی و حاجی خان کاکری نیز آثار رنجیدگی و ندامت خوب معلوم بود. لاکن ظاهررداری را از دست نداده به هر صورت می‌گذرانیدند.

پس از کوچ افواج بحرامواج به قصد تسخیر کابل در اثنای راه از حرکات ناصواب آن‌ها به شاه جم‌جاه معین شد که آزرده‌گی خوانین درانی نخست از سبب دختر مذکور است و ثانی به جهت این‌که در سابق که حاجی خان به خدمت رسید، امید آن داشت که به رتبه‌ی وزارت ممتاز و به مختارکاری افغانستان سرفراز گردد [اما] میسر نشد. در تاریخ یازدهم شهر ربیع‌الثانی سنه‌ی ۱۲۵۵ هجری شهزاده فتح‌جنگ را حاکم قندهار کرده سردار محمدعطاخان پسر سردار سمندر خان بامیزایی [را] به نیابت‌اش مأمور فرموده پادشاه با صاحبان انگریز و فوج پرستیز عازم کابل گردیدند. و حاجی دوست محمدخان اسحاق‌زایی و حاجی خان کاکری و محمدتقی خان وکیل و نورالدین خان ولد یحیایان بامیزایی و اکثری [از] خوانین درانی سوای سکندر خان بامیزایی به بهانه و اعتذار عدم تهیه‌ی اسباب سفر، چند یوم رخصت حاصل نموده در قندهار ماندند و بعد از قطع منازل در هفدهم شهر ربیع‌الثانی سنه‌ی مزبوره سپاه انگریزی به غزنین رسیدند.

و در روز نخست چون صاحبان عالی‌شان در اطراف و جوانب حصار غزنین گردیدند، با هم گفتند که شاید ماجور لیج صاحب و ماجور تاد صاحب نقشه‌ی غزنین را غلط و غیر از این نمط قلمی داشته بودند؛ و الا نه توپ‌های قلعه‌شکن را در قندهار نمی‌گذاشتیم. و بعد در حدود مزار علی‌لالا و پشت مناره‌ها فرود آمده منزل گزیدند. فردایش که صاحبان عالی‌شان در فکر تسخیر قلعه بودند، خبر رسید که مهتر موسی نام غلجایی که متوطن محال زرمست است، با جمعیت دوازده‌هزار کس از راه جبال به عزم قتال می‌آید و محمدافضل خان پسر امیر دوست محمدخان نیز معه دوهزار سوار به فاصله‌ی دو گروه آماده‌ی کارزار نشسته است. شاه شجاع بلا تأمل فوج پیاده‌ی حضوری را معه چند ضرب توپ جلوی به مقابله‌ی آن‌ها فرستاد و پس از تقابل فریقین غازیان شکست فاحش خورده به قلال جبال رخت هزیمت بردند. در شب دوم در ساعت دو بجه - که عبارت از دو ساعت بعد از نصفه شب بوده باشد - ولیم جی مکناتن صاحب بهادر نزد پادشاه آمده خبر داد که بعد از دو ساعت

نقب پریده حصار غزنین مفتوح خواهد شد.^۱ باید که پادشاه نیز به جهت تماشای بر گریوه زیارت بهلول صاحب صعود نموده منتظر باشند. پس پادشاه فی الفور با چند نفر از خواص به مسکن معهود رفت و به مجرد ورودش از یک طرف توپ‌های انگلیسی سر و از طرف دیگر نقب مذکور درگرفت و دروازه‌ی بهلول^۲ از صدمه باروت پریده با خاک یکسان شد. چنان‌که حمید شاعر کشمیری گوید:

به نساگه شد از قلعه آتش بلند رسانید دودش به گردون کمند
ز خاک آن چنان آتش شعله‌س چو نثار جهنم برآورد سر
چو دیوار آن قلعه از بن بکند به گردون کشید و به هامون فکند
بلند آن چنان آتش و دود شد که مریخ ز اصحاب اخدود شد
چو آتش ز شادی برافروخت شاه بفرمود تا حمله سازد سپاه

و عساکر انگریزی تماماً داخل شهر شده دست به غارت و تاراج گشودند و اجناس شهر را به غارت بردند. البته هر که را ساغر عمرش لبریز باده‌ی اجل شده بود کشتند^۳ و مابقی را اسیر کرده از ذکور و اناث در زندان بسر می‌بردند.^۴

سردار غلام حیدرخان ولد امیر دوست‌محمدخان که حاکم غزنین بود، از حدوث آن حادثه می‌خواست که به نیروی کمند خود را از برج ملک‌محمدخان به زیر افکند؛ اما از قدرت یزدانی از آن افکندن توهم نموده به رضای خود مهیای قضای ربانی شد. تا او نیز پس از لمحّه [ای] به معه اهل و عیال اسیر سرینجه‌ی تقدیر و مورد عذاب و نکال^۵ گردید.^۶ چنان‌که حمید شاعر گوید:

۱- «پس از بررسی ساحه به این نتیجه رسیدند که... ظاهراً تنها نقطه‌ی قابل ملاحظه [برای نفوذ به داخل شهر غزنی] دروازه‌ی کابل است. جاده‌ای [که به سمت این دروازه کشیده شده] باز است و پل سنگی ساخته شده بر روی خندق [دور شهر] هنوز سالم است... [در همان زمان] عبدالرشیدخان خواهرزاده‌ی دوست‌محمدخان، از وی ناامید شده و به شاه‌شجاع می‌پیوندد. [او که مدتی در غزنی بسر برده] برای اظهار وفاداری، خدمه‌اش را به همراه یک سرانجینز [انگلیسی] برای جمع‌آوری اطلاعات به ساحه‌ی موردنظر می‌فرستد. آن‌ها گزارش می‌دهند که... برخلاف سایر دروازه‌های شهر غزنی که با سنگ مسدود شده‌اند، دروازه‌ی کابل هنوز باز است».

H. M. Durand, The first Afghan war, p 174

۲. در بسیاری از کتاب‌ها دروازه‌ی کابل آمده است

۳. اصل: مردند.

۴. «در بیست و سوم جولای غزنی سقوط کرد. کشته‌های لشکر فاتح ۱۷ نفر بود. ۱۶۵ تن نیز زخمی شدند؛ به شمول سرتیپ سیل و ۱۷ مأمور دیگر. از طرف افغان‌ها، ۵۱۴ تن کشته شدند که تنها ۱۰۰ تن‌شان از سواره‌نظام بودند. به شمول غلام‌حیدرخان ۱۶۰۰ نفر نیز اسیر شدند. به همراه ۱۰۰۰ اسب، ۳۰۰ شتر و انبار وسیعی از آذوقه که به دست آمد».

Major General Augustus Abbott, The Afghan war 1838 – 1842, p 102

۵. (ن) آزار، اذیت، شکنجه، عقوبت

۶. چپ و راست هر گوشه افگند تیغ
فراوان بکشت از سپاه فرنگ

چنان پخته شد بسته از چرم خام فلک گفت شهبازی آمد به دام

و او را نزد شجاع‌الملک بردند. پس از تهدید و توییح به ذریعه‌ی صاحبان از خون او درگذشته او را به لشکر انگریز سپرده یاقوت‌خان خواجه‌سرا را به معه دیگران به حفاظت او با عیال‌اش فرمان شد. و محمدافضل‌خان را از سnoch این حادثه تاب نمانده به سوی پدر که با لشکر در موضع ارغندی تقرر داشت رفت و صورت حال را به درستی گفت. پس امیر دوست‌محمدخان نواب جبارخان برادر خود را در ظاهر به جهت بند و بست اهل و عیال و در باطن به خیال گرفتن احوال در نزد شاه‌شجاع و صاحبان روان کرد. نواب مذکوره پس از مکالمات موفوره از صاحبان مزبوره چنین جواب یافت که امیر دوست‌محمدخان با عیال خود در هندوستان برود که هر آینه از دولت انگلیس مبلغ یک‌لک روپیه سالیانه خواهد یافت.^۱ نواب مذکور از آن‌جا به خدمت امیر دوست‌محمدخان رفته او را آگاه ساخت و نیز از جماعت لشکری خود بسی بی‌وفایی و نمک‌حرامی مشاهده نمود. چنان‌که خان‌شیرین‌خان قزلباش جوانشیر ظاهراً از امیر دوست‌محمدخان دست کشیده او را غارت کردند و نیز در اردو دست‌اندازی وافر کرده اجناس و قماشات را ظاهراً می‌ربودند. لاجرم امیر بی‌نظیر سراسیمه گردیده باروتخانه‌ی خود را آتش زده با اهل و عیال به سمت ترکستان فرار کرده به پادشاه بخارا پناه برد.^۲ چنان‌که بیاید انشاءالله تعالی.

و خوانین درانی به قرار[ی] که مذکور شد که به عذر تهیه‌ی سامان لشکر در قندهار مانده بودند و نمی‌آمدند. چون از فتح غزنین شنیدند سریع‌السير شده خودها را پیشتر از ورود کابل رسانیدند و شاه‌شجاع و صاحبان به اتفاق جمعیت وافر را به سرکردگی کپتان اوترم صاحب و حاجی‌خان کاکری به

در آن حرب آن تیزتک پابه‌پا بشد زخمناک و در آمد ز پا
به دست یلان زنده در بند شد دل شاه از این مژده خرسند شد
روان طبل شاهی نوازنده گشت رخ شاه چو خورشید تابنده گشت
محمدغلام غلامی، جنگنامه، صص ۶۰ و ۶۱ بنیاد اندیشه

۱- جبارخان ماموریت داشت تا به شاه‌شجاع بفهماند که دوست‌محمدخان حاضر است به حیث وزیر دربار وی خدمت کند؛ یعنی طبق روال گذشته پادشاهی از سدوزایی و وزارت از بارکزیایی. اما دولت انگلیس این پیشنهاد را رد می‌کند.

ر ک: میرمحمدصدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۹۴

۲. شاه [شجاع] به موجب مشوره‌ی وزیر و افسران باتدبیر، پیش هر یکی از سرداران لشکر امیر مخفی معتمدان خود فرستاده به تحریص و ترغیب با خود ساخت. تا آن‌که به وقت شب هر یکی از افسران و فوج امیر برخاسته نزد شاه حاضر و به یافتن بدرهای زر و فرامین منصب و جاگیر کامیاب مدعای خاطر گشتند... شخصی از خیرخواهان امیر را خبردار کرد که در این‌جا چه نشسته‌ای فوجی انبوه و قشونی باشکوه بر سرت رسیده، اگر امشب از این‌جا نمیری، فردا کشته یا اسیر گردی. امیر بر تنهایی خود بگریست و لختی سر فرو برده به خود اندیشید.

منشی عبدالکریم، محاربه‌ی کابل و قندهار، ص ۲۸

تعاقب امیر دوست‌محمدخان فرستادند. چون حاجی‌خان در گرفتن‌اش تهاون ورزید، لاجرم پس از چندی بی‌نیل مرام واپس گردید و کپتان اوترن مذکور در حین شرفیابی حضور صورت حال حاجی مزبور را به تصدیق مذکور کرد. چون شاه‌شجاع به اتفاق صاحبان و سپاه انگلیس به تاریخ غره‌ی شهر جمادی‌الثانی سنه‌ی مذکوره داخل شهر کابل گردید، پیوسته به ملاحظه‌ی سان لشکر کابل و نظم رعیت کوشیدی و بر وفق رضای صاحبان انگلیس آن‌چنان رفتی که سر‌مویی در آن میان نگنجیدی و عالی‌حضرت میرزا حیدرعلی‌خان لشکرنویس را به تجویز کلنل^۱ کلاد مارتین دید صاحب بهادر مقرر کرد که بر سبیل وکالت و رازداری همیشه با صاحبان عالی‌شان رفت‌وآمد داشته باشد و او نیز به نهجی^۲ فی‌مابین دولتین سخن را ادا می‌نمود که جانبین رضامند بوده باعث ازدیاد رأفت می‌شد. چون از عقب رسیدن خوانین قندهار و تکاسل نمودن حاجی‌خان کاکری در گرفتن امیر دوست‌محمدخان متیقن شاه‌شجاع شد، لهذا حاجی‌خان مذکور و حاجی دوست‌محمدخان اسحاق‌زایی را با نایب امیر بارکزایی و ملا رشید بارکزایی و آقای حسین فارسی‌زبان - که هر سه معتمد و مشیر امیر دوست‌محمدخان بودند - با چند نفر دیگر از خوانین کابل گرفته محبوس ساخت.

از آن جمله حاجی دوست‌محمدخان اسحاق‌زایی به واسطه‌ی عارضه‌[ای] که داشت، در محبس فوت شده خود را از حبس جهان فانی آزاد ساخت. بعد از آن حاجی‌خان کاکری را از زندان مطلق‌العنان نمودند. چون شهزاده تیمور ولد ارشدش به مرافقت کلنل کلاد مارتین وید صاحب بهادر از جاده‌ی پنجاب به پشاور به راه خیبر آمدند و عبدالشکورخان اسحاق‌زایی که مدت سی سال در لودیانه مختارکار پادشاه بود هم‌رکاب شهزاده نیز به کابل رسید، به مجرد ورود پادشاه او را به صلاح صاحبان انگلیس به خلعت فاخره نواخته وزیر و نایب‌الحکومت‌اش ساخت و بعد از چندی سردار محمدزمان‌خان ولد نواب اسدخان با پسر و برادران و سردار محمدعثمان ولد نواب صمدخان و پسران سردار امیر محمدخان برادرزاده‌های امیر دوست‌محمدخان آمده به عزت و اعتبار خود برقرار ماندند و صاحبان در حق ایشان بسیار تلافیات مرعی داشتند. اگرچه پادشاه را عزت طایفه‌ی بارکزایی بسیار ناگوار می‌نمود، اما در ظاهر بنا بر خاطر صاحبان هیچ نگفت و نشنفت. غرض پس از تقرر چهار ماه هلالی متوالی که از تسلط خزان تنه‌ی درخت از بار و برگ خالی و به واسطه‌ی برف هوا قطره‌ی بار لالی گردید؛ در تاریخ بیست‌وچهارم شهر شعبان سنه‌ی مذکوره

۱. اصل: کلونل

۲. (ن) طریق واضح، روال، رویه، طرز، طور، گونه

زمستان را به اتفاق در جلال آباد قشلاق نمودند و شهزاده تیمور به حکومت کابل، به نیابت عبدالشکورخان و کارکنی الکساندر برنس در کابل ماندند. چون پادشاه و صاحبان در نمله منزل گزیدند، شهزاده محمداکبر - که پسر ارشد شاه و خواهرزاده‌ی امیر دوست محمدخان بود - به واسطه‌ی مرض صعب راه آخرت پیش گرفت. از این جهت پادشاه را باغ نمله داغ سینه شد و تابوت‌اش را به لمغان فرستاده و در جوار مزار فیض آثار مهترلک مدفون‌اش کردند و خود به طرف جلال آباد رفتند. پس از تقرر آن‌جا چون سیدهاشم حاکم محال کنر که دست‌نشان امیر دوست محمدخان بود، در این وقت به سلام ترسیده سرکشی نمود. پس چیزی فوج انگریزی معه چند ضرب توپ و یک صد سوار عبدالله خان اچکزایی به کمان افسری جارج مکرگر صاحب بهادر به اخراج سیدهاشم و نصب سیدبهاءالدین خان مامور شد. سیدهاشم مذکور در قلعه بشد. حصار و متواری گردید و چند روزی به کمال مردانگی در آن‌جا پایداری ورزید. پس صاحبان خواستند که دروازه‌ی قلعه‌اش به سان دروازه‌ی غزنین منقوب^۱ و منکوب سازند. پس از دردادن نقب اگرچه یورش بردند، اما کاری نتوانستند؛ زیرا که در عقب دروازه دیواری مستحکم بی‌اندازه‌ی دیگر انگیخته بودند. چون باران به شدت می‌بارید و نیز به یورش بردن دست‌شان به کاری نرسید، لاعلاج صاحبان واپس به خیمه‌گاه گردید[ند]. سیدهاشم مذکور از وفور هراس فرصت را غنیمت شمرده و از قلعه برآمده به سواری جاله فراری شد و کمان افسر مذکور سیدبهاءالدین را به جایش منصوب نموده خود به جلال آباد مراجعت کرد.

عبدالعزیزخان جبارخیل غلجایی که یکی از معتبران امیر دوست محمدخان بود - بل‌که همشیره‌اش در عقد نکاح امیر بود - در سابق از پادشاه و صاحبان استمالت یافته به سلام آمد. ثانیاً بی‌سبب مخوف گردیده به موضع سفیدکوه رفت و هر لحظه توجهات به جهت این بود که دید که پادشاه را از سلطنت به جز نامی نیست^۲ و در حقیقت پادشاه ملک دولت انگلیس است. پس به سبب تعصب ملت خود را کشید و عزلت ورزید. هرچند تسلی و دلدهی نمودندش فایده نبخشید. پس صلاح دولتمن متفق بر آن قرار گرفت که قلعه‌جات او در هرجا باشد منهدم گردد. چنان‌که در جوکان که در حدود سفیدکوه است، قلعه[ی] متین داشت که سر به کنگره‌ی فلک مینا می‌افراشت و عامل محال غلجایی را خرابی آن متعذر^۳ و تباهی آن متعسر^۴ می‌نمود. لاجرم چیزی فوج

۱. (م) سوراخ شده، میان تهی و کنده

۲. اصل: است

۳. (م) تَعَذَّرَ (غیرممکن، دشوار، کسی که عذر و بهانه می‌آورد)

۴. (م) تَعَسَّرَ (سخت و دشوار)

مقرر شد تا قلعه‌ی مذکور را منهدم ساختند و از زیان‌اش پرداختند. چون رعایای احزاب خوگیانی که در سمت جنوبی جلال‌آباد مسکون‌اند تمرّد ورزیده، در ادای مالیات دیوانی تکاهل و تساهل می‌ورزیدند، نیز فوج انگلیس به کمان افسری کانلی صاحب بهادر تقرر یافته قبل از ورود طوایف مزبور قبول ادای مال دیوانی واجبی کرده چیزی تخفیف خواش نمودند. چنان‌که هزار و دو بیست روپیه تخفیف یافتند. راه خیبر و جلال‌آباد که تا کابل از تسلط قطاع‌الطریقان که متردد منفرد را می‌نمود، با خانان غلجایی و کلانان آن‌جا^۱ به وجه احسن بندوبست یافته، بعد از این احدی از مترددین در تردد باس و هراسی نداشت.

پس از آن شاه‌شجاع به عزم زیارت فیض‌مرتبض مهترلک علیه‌السلام که مرقد مبارک‌اش در لمغان است روانه شد. میرزا ابراهیم‌خان منشی‌باشی سرکار که حاکم تاجیکیه‌ی لمغان بود چون از عزیمت شاه شنود، سیروسات پادشاه و ضیافات سپاه را به خوبی گذرانید و [شاه] پس از وصول مرام از زیارت مراجعت به جلال‌آباد نمود. به اتفاق صاحبان انگلیس به کابل معاودت نمود و در تاریخ سلخ شهر صفرالمظفر سنه‌ی ۱۲۵۶ داخل کابل شدند. چون صاحبان انگلیس در حین آمدن از قندهار موضع دلان‌رباط را - که در موضع غربی چشمه‌ی مقرر واقع است - پسندیده خیال تعمیر قلعه‌[ای] در آن‌جا داشتند. پس شهزاده تیمور را با فوج انگریزی مقرر آن طرف کردند. و شهزاده‌ی مذکور چند ماهی در آن‌جا گذرانیده مراجعت نمود. در آن اثنا بعضی از مردم خیرخواه به سمع شاه‌شجاع رسانیدند که بازار زنان فاحشه به غایت گرم است؛ چنان‌که هر فاسقی را خیالی فاسد باشد مبلغ‌[ی] چند صرف آن کار می‌نماید و زنان محسنه خود را به لباس ملوکانه و آرایش دلربایانه آراسته و به خانه‌ی هر فاسقی بی‌باکانه می‌روند و ایشان نیز چون هنوز اشتها را گرم می‌یابند حالی فطیر آرزو می‌بندند. البته این معنی موجب ازدیاد فساد شده عوام را به جهت تعصب ملت به غیرت خواهد آورد.

گر این سبیل را ره نیندد کسی خرابی بدید آید از وی بسی

شاه‌شجاع نیز از آن سخن هراسیده و این معنی را به طریق رمز و ایما به ویلیم مکناتن صاحب بهادر بیان فرمود و او در جواب گفت: هرگاه مردم سپاه را از این عمل ممانعت کرده شود، البته مبتلای چندین امراض جدید می‌شوند. شاه را چون پاس خاطر ایشان بسی مرعی بود دیگر در آن باب مبادرت ننمود. تا هنگامی که ملا عبدالشکور اسحاق‌زایی کل اختیار بود، عدم اختیار پادشاه از کاردانی او اظهار نمی‌نمود. چنان‌که زمانی در باب تسعیر غله یا دیگر تکلیفات شاقه در شهر منادی می‌کردند. شخصی که به

واسطه‌ی آشنایی الکساندر برنس سر از اطاعت می‌پیچید، عبدالشکورخان بنا بر ظاهرداری او را زجر می‌کرد. لاجرم می‌گفتند که اگر پادشاه اختیار نداشته باشد ملا عبدالشکورخان چرا مدهنه بکند. پس چون چپراسی^۱ برنس می‌آمد، ملا عبدالشکور عذر آورده می‌گفت که متعلق شما را نشناختم. غرض در ایام وزارت او به واسطه‌ی این مصلحت‌کاری‌ها و پرده‌داری‌ها بود که مردم به پادشاه اعتماد داشتند.

خداترس را بر رعیت گمار که معمار ملک است پرهیزگار

و مکناتن صاحب و الکساندر برنس نظر بر مآل^۲ کار نکرده از ملا عبدالشکور بدان سببات آزرده‌خاطر بوده او را معزول و محمدعثمان‌خان ولد وزیر وفادارخان را به جایش منصوب کردند؛ چراکه به حسب رغبت صاحبان عمل می‌کرد نه شه‌شجاع. در این حین خبر رسید که امیر دوست‌محمدخان از بخارا رهایی یافته به خلم آمده از آن‌جا به استمداد مردم ازبک بر سر بامیان مقدمه آورده است. چون از آن‌جا شکست خورده به کوهستان رفت و میرمسجدی‌خان سید صحیح‌النسب به خیال غزا محرک آمدن امیر دوست‌محمدخان شد. چون شاه‌شجاع از این قضیه آگاه شد شهزاده تیمور پسر خود را با سوار درانی به رفاقت الکساندر برنس صاحب بهادر و جنرال شل صاحب بهادر به معه فوج مامور کوهستان کردند و ایشان رفته در موضع خواجه خضری - که در جنب چاریکار است - [سنگر گرفتند]. و چون^۳ میرمسجدی‌خان بهادر بود جنگ برد و سید مذکور از وفور غیرت با پنجاه نفر الوسی مسلح به جنگ توپ و تفنگ ایستاد. چنان‌که از وفور توپ زدن که به اذن جنرال مذکور بود، یک ضلع قلعه را قلع کردند و بعد از آن لشکر را حکم یورش داد. میر مذکور چون دید که کار از دست شد؛ اما چون حاصل زندگی نام نیک و مردانگی است چنان‌که گویند فی‌المثل:

گر یک دمی باشی به عالم مرد باش

دست همت به واسطه‌ی غیرت دین از آستین جلادت باید کشید که حاصل زندگی‌اش نام غازی بردن است و حاصل مردن‌اش نام شهید. پس با تیغ‌های آخته به هر دو طرف رخنه [کرده] «انالله و انا الیه راجعون» گویان ایستادند و داد مردانگی دادند. به صورتی که هر سپاهی که مسلح به سوی رخنه می‌تاختند، از ضرب شمشیر ایشان سر به باد داده به یکدیگر می‌افتادند. چنان‌که نزدیک که از وفور لاش کشتگان به جهت صعود قلعه نردبانی آماده

۱. چپراس (چ) چپراس؛ چپ و راست: آن است که از آهن و غیره ساخته به سربند نصب کنند، نشان، علامت

۲. (م) عاقبت، سرانجام، حاصل، نتیجه

۳. موضع

گردد و کانلی صاحب بهادرخان نیز از آن صدمات به تواتر شربت مرمرک نوشیده روزنامه‌ی حیات‌اش طی شد. جنرال مذکور چون گرفتن قلعه را به جهت مردانگی میرمسجدی‌خان از خیر امکان دور دید فوج را از قلعه خواسته حکم ترک مداخلت قلعه و امر مراجعت داد و هم در آن شب میرمسجدی‌خان که لایق تحاسین فراوان بود، قلعه را گذاشته به درد (!) امیر دوست‌محمدخان آمده در بیرون بنای جنگ را گذاشت با انگلیسان. در نخست فوج هندی را به مقابله‌اش امر کردند. سردار محمدافضل‌خان چون شیر شرز تاخته اکثر ایشان را به ضرب تیغ آخته از پا درانداخت^۱ و بقیه‌السیف راه فرار پیش گرفته خود را از آن صدمات خلاص ساختند. و بعد از آن چون فوج انگریزی مامور آن طرف شد، لاعلاج آن طرف را گذاشته به سوی دیگر رفت.

صاحبان انگلیس مقید نموده بودند که هر کس امیر دوست‌محمدخان را کشته سرش را بیارد هر آینه دو لک روپیه‌ی کلدار بدو به صیغه‌ی انعام داده خواهد شد. چون امیر به سمت دیگر ملاذی^۲ نیافت، لاعلاجانه با دو نفر سوار به خدمت مکناتن هنگام شام شتافت^۳ و مکناتن صاحب او را نهایت تعظیم کرده مهربانی کرد. اگرچه در نخست گفت: سلام شاه را باید کرد لیکن چون به واسطه‌ی حمیت فطری امیر مذکور ابا کرد، مکناتن نیز او را معاف داشت و به حسب مرضای او عمل کرد و بعد از آن عیال‌اش را از غزنین خواسته او را با عیال به طرف هندوستان فرستادند^۴ و عیال‌اش را در لودیانه در سراهای شاهی و خودش را به سوی کلکته راهی کرده در سالی دو لک روپیه‌ی کلدار به جهت اخراجات‌اش مقرر گشت.

از آن جهت در کابل شاه‌شجاع را در نظر اصحاب بصر اعتباری نماند و عزت‌اش چنان دامن افشاند که گویا از آسمان بر زمین. در این اثنا شهزاده فتح‌جنگ حاکم قندهار به جهت بعضی از سخنان از میجر لیچ صاحب بهادر رنجیده حسب‌الطلب شاه‌شجاع به کابل آمده شهزاده صفدرجنگ برادر عینی او به جایش مقرر گشت. در سال دوم که باز هوا بردبرد پوشیده و به قطره‌ی باری کوشید، ثانیاً شهزاده تیمور را به حکومت کابل مامور نموده خود با صاحبان انگلیس به جلال‌آباد قشلاق کرد و تا زمان سکونت آن‌جا حادثه [ای]

۱. اصل: درانداختند

۲. پناهگاه، جای امن

۳. دلیل اصلی تسلیم شدن دوست‌محمدخان هنوز هم چندان مشخص نیست.

۴. کنل شل که در جنگ کوهستان با میر مسجدی‌خان جنگید، مأموریت یافت تا امیر را به هندوستان انتقال دهد: «به تعقیب این پالیسی، هنگ چهل و چهارم ملکه تحت قیادت کنل شلتون ولایات را ترک کردند و به سوی جلال‌آباد رفتند. لشکر یکم اروپایی بنگال را به عوض خود گماشتند که خودشان بتوانند دوست‌محمدخان و خانواده‌اش را تا لودیانه همراهی کنند».

رخ داد. یکر طایفه‌ی سنکوخیل که در جنب احزاب شینواری مسکون‌اند، چند رمه‌ی گوسفندان ایشان - یعنی شینواری‌ها - را به جهت دشمنی خانگی که از قدیم داشتند غارت کردند. از این جهت فوجی از سپاه انگریزی و جمعی از سواره‌ی جانباز شاهی به تنبیه طایفه‌ی سنکوخیل مامور آن طرف شد[ند]. چون ایشان در مضایق جبال متواری شده به خودداری می‌کوشیدند، قلعه‌جات ایشان را سوخته و منهدم ساخته مراجعت کردند.

از سوانح غریبه‌ی حیرت‌افزا که در این ولا رخ نمود این بود که روزی مکریگر صاحب بهادر سه قطعه کاغذ را مبنی بر مهر و دستخط شاه^۱ به این مضمون آورد که هر کدام به جهت سرکردگان کوهستان نوشته شده بود؛ تا ایشان بنیاد فساد و بنای عناد و جهاد با انگریز گذارند. شاه چون دید که آن نوشته‌جات سراسر جعل است، اما چون به مهر و دستخط خودش بود حیران شد. بعد میرزا ابراهیم منشی‌باشی را خواسته از صورت حال استفسار کرد. موصوف پس از تفکر پی به حقیقت کار برده عرض کرد که هر سه کاغذ را کدام مفسدی گرفته حروف‌اش از راه تحریف از روی کاغذ حک نموده عبارتی دیگر که بانی فساد باشد ثبت فرموده است. چون کیفیت این جعل به پادشاه معلوم شد خرسند شده، مکریگر صاحب را خواست و آثار و علامات نوشته‌ی اول را که هنوز به غور کامل از روی کاغذ هویدا بود نشان داد و او را آگاه فرمود و او نیز بر کماهی حال رسیده سوءظن‌اش رفع شد. و شاه مذکور به صاحبان گفت که احسان‌های پیاپی شما که در حق طوایف بارکزیایی وقوع می‌یابد، البته تمامی ایشان به ازدیاد فساد خواهند پرداخت و از این نوع کاغذات جعلی بسی خواهند ساخت و این جمله نتیجه‌ی نصب وزارت نظام‌الدوله است. خصوصاً در این وقت که با جبارخان و محمدعثمان‌خان و نواب محمدزمان‌خان و امثال آن‌ها یک جهت دارد. و میرزاامام و بردی‌خان و مستوفی عبدالرزاق‌خان و میرزااحدخان و نائب امیر بارکزیایی را کاردار خود کرده است. هرگاه اختیار می‌داشتیم احدی را از بارکزیایان خصوصاً از اولاد سردار پاینده محمدخان زنده نمی‌گذاشتیم و شما اگرچه با بارکزیایان مضمون:

عدو را به احسان تو گردن بیند

عمل کرده‌اید، غلط است. بل که چنین صحیح است که عدو را به شمشیر گردن بزن. باقی مختارید.^۲ و آن‌ها چون پرورش آن طایفه‌ی شجاع [را] منظور بود، به جواب شاه شجاع نپرداختند و بعد از آن شاه را شوق زیارت مزار فیض آثار مهترلک علیه‌السلام دامنگیر و زیارت والده‌ی ماجده و نور باصره خاطرپذیر شده رفت. پس از مراجعت آن‌جا چون نظام‌الدوله همی خواست

۱. اصل: شان

۲. اصل: مختارند

که جز خودش دیگری در سرکار پادشاهی و صاحبان انگلیس اعتمادی داشته باشد، پس خرابی کار میرزا ابراهیم منشی را که در حضوری شاهی اعتبار بسیار داشت، موجب فتوح کار خود دانسته با وجود [ی] که تاجیکیه لمغان را به اجاره به او داده بودند، بی وجه ضبط کرد. هرچند منشی مذکور دعوای اجاره‌ی آن سمت را [کرد] فایده [ی] نرسانید و پادشاه نیز بنا بر خواهش صاحبان چیزی گفته نمی توانست. از این جهت تمامی خوانین و خدام از او مأیوس شده و دانستند که زمان سلطنت اش به انجام رسیده است.

و شاه شجاع پس از معاودت از لمغان به عرصه‌ی قریبی به مرافقت صاحبان عالی‌شان به کابل مراجعت کرد. در حین ورود آن‌جا شهزاده محمدتیمور را به حسب استرضای صاحبان به حکومت قندهار مأمور نمود و حرم محترم خود را که از لودیانه خواسته بود نیز در این وقت که مطابق شهر ربیع‌الثانی سنه‌ی هزار و دویست و پنجاه و هفت هجری بود، به کابل رسیدند. چون که نظام‌الدوله محمد عثمان‌خان ولد وزیر وفادارخان اختیار خود را کامل و وزارت را مستقل یافت، پس از روی خودبینی و استکبار با ضعار و کبار رفتار ناهموار گذاشت. چنان‌که اکثر موجب خوانین درانی و غیره را منقوض داشت. بعضی از خوانین درانی که خود را مخلص خیرخواه، بل خادم بلاشتباه می‌دانست [ند]، بارها به خدمت پادشاه معروض داشتند که موجب غلام نرسیده است فایده نداشت. تا روزی صمدخان فوفلزی مطابقی سابق عرض کرد. چون دربار عام بود، پادشاه لاعلاجاً به نظام‌الدوله گفت: چه می‌گوید؟ مذکور در جواب گفت: خلاف عرض می‌نماید. صمدخان مبادرت کرده گفت: البته خودت دروغگو هستی که با دشمنان پادشاه دوستی می‌کنی و تمام دولتخواهان قدیم مخلص از دست تو جگرخون‌اند. همچنان چندی از مکالمات فحش آمیز وحشت‌انگیز فی‌مابین ردوبدل کردند. شاه چون گستاخی ایشان را دید، از دربار برخاست. و نظام‌الدوله بی‌تاب شده استغاثه به خدمت مکناتن صاحب برده گفت:

الیوم در دربار عام همچنین سخنان درشت بدسرانجام شنیدم. هرگاه بازخواست نشود، فردا جواب دیگران را چه گوئیم و از کردار زشت و گفتار درشت ایشان مأمنی و ملاذی در کجا جویم. پس مکناتن رقعہ به خدمت شاه شجاع نگاشت که صمدخان مرد هرزه‌ی گستاخی است و به هیچ صورت لایق حضور دربار پادشاهی را ندارد. البته من بعد او را اخراج‌البلد نموده از حضورش معذور سازند. پادشاه که سخن صاحبان را چون حکم آسمانی می‌دانست، طوعاً و کرهاً او را مخلوع و از حضورش ممنوع کرد و این سخن نیز باعث خرابی پادشاه و ناامیدی مردم رعیت و سپاه گردید و از فساد و نظام‌الدوله آخر الامر کار به

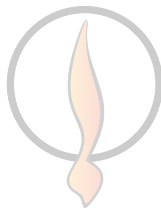
جایی رسید که پادشاه یک فلوس^۱ از مالیه‌ی ملک به کس داده نمی‌توانست و اوقاف مزار فیض‌آثار عاشقان و عارفان را که از زمان سابق تا آن وقت کسی آن را موقوف نکرده بود، شاه از عدم اختیار نتوانست که بجا دارد و به مصارفش آرد. هرگاه احدی استغاثه به خدمت شاه کردی، شاه به جز حرف «امر می‌شود» به جهت عدم اختیار بر زبان نیاوردی. چون می‌دانست که حکم من به جایی نمی‌رسد اما پرده روی کار باقی باشد.

در حینی که شهزاده تیمور مامور حکومت قندهار گردید، نظام‌الدوله پسر خود عباس‌خان نام را با مذکور هم‌رکاب ساخته به صوب قندهار فرستاد و بدون اجازه‌ی پادشاه کاغذی به ذریعه‌ی مکناتن صاحب بهادر بر میجر لارنس صاحب بهادر نوشته گرفته، حل و عقد امور قندهار را به پای پسر خود کرد. چنان‌که شهزاده تیمور را بدون گرفتن سه‌هزار روپیه ماهانه‌ی خود در ملک دخلی نداشت. شاه‌شجاع پس از اطلاع، گزارش را به مکناتن صاحب نگاشت که هرگاه شهزاده را در امور قندهار دخلی نباشد، بودنش در آن‌جا چه فایده دارد. صاحب مذکور را که حمایت خاطر نظام‌الدوله منظور بود، تأویلاتی بی‌حاصل چند نمود. نظام‌الدوله چون دید که مکناتن صاحب پاس خاطر را دارد، روزی گفت‌اش که خوانین ملکی این سرزمین هزارها روپیه را عبث می‌خورند؛ هرگاه تنقیص مواجب ایشان نیز کرده شود هر آینه فواید کلی در آن ضمن متصور است. مکناتن که از احوال آن ملک وقوفی کامل نداشت، تدلیس نظام‌الدوله را به سمع قبول اصغا نموده، ندانست:

بداندیش تست آن و خونخوار خلق که نفع تو جوید در آزار خلق

پس نظام‌الدوله نخست طلب مبلغ چهل هزار روپیه را از غلجایی - که ایشان همه‌ساله از خودکاشته‌ی خودها عوض مواجب تهانه‌داری و غیره مجری می‌بردند - نمود. ایشان جواب دادند که تنخواه مذکوره را پادشاه سلف به ما عوض محافظت طرق و غرامت اموال تجارین و غیره که به سرقت تلف شود، مقرر نموده‌اند. نظام‌الدوله اعتذار آن‌ها را کمتر شنیده در استرداد مبلغ موصوف سعی و آن سخن دولتین متفقین را باعث تباهی شد. از این جهت که چون سرکردگان احزاب غلجایی از فتنه‌ی انگریزی نظام‌الدوله بر کماهی واقف شدند، شبانگاه به هیأت مجموعی از شهر کابل برآمده به مأوای خود رفتند و در تحریک فتنه و فساد کوشیده جاده‌ها را باعث انسداد شدند. چنان‌که افواج انگریز که به سرکردگی جارج مکریگر به سوی جلال‌آباد می‌رفتند، چون به منزل خرد کابل - که از شهر کابل نه گروه متعارف مسافت دارد - رسیدند، طایفه‌ی غلجایی سد راه شده از طرفین مقابله و مقاتله سختی برپا شد. در آخر

به صورت درست فوج انگلیس گذشته به جلال آباد رفتند. لاجرم نظام الدوله‌ی بی‌نظام حاکم سابق غلجایی را عزل کرده، پسر هفت‌ساله‌ی خود را به جایش نصب [نمود]. این معنی زیاده بر طبیعت ایشان ناگوار آمد.



ابتدای اختلال کار حکومت شاه شجاع و انگریز در کابل

در این اثنا نظام الدوله به رهنمونی خود کاغذی به مکناتن نزد شاه به این مضمون آورد که پنج نفر از خوانین درانی را که منشأ ازدیاد فسادند؛ چون غلام احمد خان ولد شیر محمد خان بامیزی الملقب به مختار الدوله و عبدالله خان اچکزایی و محمد عطا خان ولد سردار سمندر خان بامیزی و سردار سکندر خان عم او و سردار عبدالسلام خان پسر محمد اکرم خان امین الملک از شهر کابل برآمده به هر طرف بخواهند بروند. پادشاه چون در ایشان به جز خدمت‌گزاری^۱ و اخلاص شعاری نمیدید مضطرب شده، اما چون پاس خاطر صاحبان بسی داشت، لاعلاجانه همت بر اخراج البلد خوانین مذکوره گماشت. خوانین مذکوره بعد از استماع این حادثه پریشان و سراسیمه گردیده به پادشاه عرض کردند که ما هر یک در کابل فراخور حال، مال و عیال داریم. اکنون آن‌ها را گذاشته راه کدام سو برداریم. پادشاه به جهت رضای صاحبان گوش بر اعتذار ایشان نگماشته و آن را ناشنیده انگاشته، چیزی نگفت. و فرمان جدید لارده مکناتن رسیده که اخراجین مذکورین زیاده از سه روز در شهر توقف نکنند و الا نه بازخواست خواهند شد^۲ و نیز به جز پشاور به سوی دیگر اجازه‌ی رفتن را ندارند و نروند. لهذا خوانین دانستند که ما را بر سبیل تقید به هندوستان می‌فرستند. چون از حمایت شاه شجاع بالکل مأیوس گردیدند، لاجرم از بیم جان و حفظ نساء و صبیان فی‌مابین خودها به حکم «الغریق یتشبث بکل حشیش» کنکاش کردند که آیا چه کنیم تا از ایشان بلای ناگهان و صدمت جان‌ستان برهیم. قضا را هم در آن شب شخصی چند قطعه کاغذی را به این مضمون تحریر نموده به خانه‌ی خوانین^۳ مذکوره یک‌ایکان انداخته رفت. صبح چون کاغذها را دیدند که در آن نوشته است که فکری به حال خود بکنید که فردا به صدمات الیمه و آفات عظیمه مقید شده به طرف هندوستان خواهید^۴

۱. اصل: خدمت‌گذاری

۲. و الا نه مورد بازخواست خواهد شد

۳. اصل: خوانیان

۴. اصل: خواهد

رفت. چون بدین مضمون رقعات را به حرم میر حاجی و حافظ جی پسران میرواعظ و امین‌الله‌خان لوگری^۱ نیز انداخته بودند و ایشان پس از اطلاع بر مضمون رقعہ ہر چند حامل آن را بیشتر جستند، کمتر یافتند؛ کہ گویا جنی این عمل را کردہ بود. نی نی خطا کردم بل کہ فرشتہ این امر را بہ فرمان قادر مطلق از کتم عدم بہ ظہور آوردہ بود. پس همان روز از سراسیمگی بی‌تاب شدہ یکدیگر را دیدہ بر این قرارداد گذاشتند کہ با ایشان فردا غذا می‌کنیم تا از پردہی غیب چہ بہ ظہور آید. و بر این متفق شدہ بہ مواثیق موکدہ تملک جستند و با ہم گفتند:

یا با مراد بر سر گردون نہیم پای یا مردوار بر سر ہمت کنیم سر

علی‌الصباح کہ تاریخ روز ہفدہم شہر رمضان المبارک سنہی ہزار و صد و پنجاہ و ہشت ہجری بود، ہنگامہی^۲ برپا کردند و ہر کہ را یافتند زدند و گرفتند و کشتند. بل کہ دست‌اندازی وافر نمودند. شاہ‌شجاع از این حادثہ مضطرب گردیدہ، ہر چند نساقچیان و جارچیان را بہ جہت اطفای نیرہی شرارت امر نمود، چون فساد و اغتشاش کلی رخ نمودہ بود، فایدہ [ای] بر آن مترتب نشد. چون در احضار خوانین مفسد فرمان داد، ایشان نیز سر باز زدند و مجموعاً جواب دادند کہ ما را زیادہ بر این طاقت استکبار و استغناء نظام‌الدولہ نیست. الحال کار از دست رفتہ است. پس پادشاہ در ثانی فوج تلنگہ و حضوری رکابی خود را بہ معہ شہزادہ فتح‌جنگ و چند ضرب توپ را بہ جہت مخلصی الکساندر [برنس] صاحب و پراکندگی جمعیت غازیان فرستادہ جواب نمود کہ بہ ہر صورت باشد خود را از میان شہر کشیدہ یا بہ بالاحصار بیایید یا بہ چہاونی خود را بکشید. اما چون الکساندر برنس را اجل گریبان گیر بود، سخن را بہ سمع قبول اصفا نمود و فوجی را کہ از تلنگہ و ہندوستانی بہ مرافقت شہزادہ رفتہ بودند، غازیان بر ایشان تاختہ قریب ہفت صد نفر از ایشان را مجروح و مقتول نمودہ، مابقی بہ ہمراہی شہزادہ فراراً بہ بالاحصار شتافتند.

و شاہ‌شجاع میرزا ابراہیم‌خان متشی^۳ را در چہاونی نزد مکناتن صاحب فرستادہ، اعلام کرد کہ چون اول اغتشاش است و کار یاغیان رونقی نیافتہ است، لازم کہ فوج را کلیہ حکم بدهید کہ از چہار طرف داخل شہر گردد تا جمعیت ایشان [را] پراکندہ سازد. مکناتن صاحب کہ از خواب غفلت مست بود، یک پلتن تلنگہ و ہشت ضرب فی‌الفور در بالاحصار بہ جہت خاطر جمعیتی حضرت خاقانی فرستاد کہ مقیم بالاحصار باشند. پادشاہ جواب

۱. اصل: لہوگردی

۲. اصل: ہنگامہی بلوا

داد که جمعیت ما در بالا حصار کامل است. تشویش ما از جهت تشویر^۱ شهر است؛ زیرا که گفته‌اند:

سرچشمه باید گرفتن به بیل چه بر شد نشاید گذشتن به پیل

مکناتن جواب فرستاد: کارها نیکو شود لیکن به صبر^۲ هم در این اثنا جماعت مردانه‌ی غازیان کمر همت را بسته و [آیه‌ی] کریمه‌ی «والله یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کانهم بنیان مرصوص» را ورد زبان ساخته بر خانه‌ی الکساندر برنس که در میان شهر بود تاختند و اموال‌اش را به غارت برده، او^۳ را که به جهت متواری شدن فراری بود، گرفته به تیغ بی‌دریغ پاره‌پاره ساخته و خانه‌اش را به غارت داده، پس از آن آتش زده، بعد به تاراج خزانه‌ی دولتی که در جنب خانه‌ی الکساندر برنس و تحویل جانسین فرنگی بود پرداختند.^۴ و به طرفه‌العینی آن را نیز خوان یغما ساخته، فقرا و غربا از حصول‌اش علم استظهار افراختند. و خوانین درست‌آیین متفق‌ه‌ی مذکوره که عبارت از عبدالله‌خان اچکزایی و امین‌الله‌خان لوگری و سردار عبدالسلام‌خان بامیزایی و سردار سکندرخان بامیزایی و غیره، در ثانی به خیال این افتادند که کار سترگ چنین را که پیشه ساختیم، البته بی‌وجود پادشاه صورت استحکام ندارد؛ پس به اتفاق به پادشاهی محمدزمان‌خان اذعان کردند و بنا بر تأکید مواعید تجالیف شدید تمسک جستند.

پس از قتل الکساندر برنس و غارت خزانه جانسین، بر قلعه‌ی نشان‌خان که مابین ده‌افغانان و باغ شاه بوده حمله آوردند. چون صاحبان گدام قلعه‌ی مذکوره را خریده برای سکونت آراسته بودند، [به] جنگ در پیوستند. اما چون غازیان تهورنشان پای جلالت افشردند، ایشان تاب مقاتله نیاوردند. اکثر ایشان

۱. (ت) آشوب، اضطراب

۲. چنین نیست. قیام در ۲ نوامبر رخ داد. در حالی که مکناتن تقریباً دوازده روز پیش از آن به برنس درباره‌ی وقوع شورش در پایتخت هشدار داده بود: «سفیر مکناتن در ۲۰ اکتبر ۱۸۴۱ عیسوی بر اساس راپورت کاپتان تریور - با این پیام که در کابل آغاز شورش در بین اهالی محسوس است - به الکساندر برنس ارسال داشت که از حیث ارتباط وظیفه در این زمینه داخل اقدامات فوری گردد. مگر برنس در جواب تحریر نمود که کپتان تریور سهوی را مرتکب شده و در کابل چون سابق امنیت برپاست و حاجت تشویش نخواهد بود. مگر تریور در این موضوع ثانیاً نزد مکناتن به طور اختصار اظهار داشت که تعداد کافی از بزرگان قوم غلجایی با احساسات خشونت‌آمیزی کابل را ترک کرده‌اند».

لیدی سیل، شیخون افغان، ص ۲۴۴

۳. اصل: خود

۴- مسلماً خطر [شورش افغان‌ها] به گوش برنس رسیده بود؛ به ویژه توسط یک افغان صاحب نام و نشان به نام تاج‌محمد. چندین شب [پیش از شورش] وی شخصاً به دیدار الکساندر برنس رفت تا او را با افرادش راهی کند. اما بیزاری از بازنشستگی به همراه بی‌باوری به خبرهایی که دریافت می‌کرد، [سرانجام او را به کام مرگ کشاند].

کشته بقیه السیف خود را به استظهار مردم چنداول چهاونی رسانیدند و آنچه غله و اسباب زمستانی که در آنجا بود به تصرف غازیان درآمد. تریور صاحب که یوم اول در برج وزیر فتح خان جا داشت، چون واقعه‌ی کشتن برنس و تاراج خزانه را مشاهده کرد، سواران جانباز شاهی را که کارش به دست او بود، حافظ خود ساخته از مکناتن صاحب خواهش پلتن حمایتی کرد. چون از آن طرف جوابی نرسید، لهذا غازیان ازدحام فراوان کرده نزدیک بود که دستگیرش سازند که ناگاه مردمان محله‌ی اندرابی صاحب مذکور را در غایت بی‌آبی رسانیدند.^۱

و در یوم پنج‌شنبه بیست و یکم شهر مذکور، غازیان تهورنشان به سرکردگی نایب امین‌الله خان لوگری و عبدالله خان اچکزایی با هم مصلحت کردند که چون ایشان - که عبارت از انگلستان باشد - گدام خود را در چهاونی ندارند، بل که جمله را در قلعه‌ی جعفرخان و قلعه‌ی شریف انداخته، هرگاه گدام مذکور تلف گردد لابداً جمعی از جوعان^۲ و برخی از ضرب گلوله‌ی جانستان مستأصل خواهند شد. پس به اتفاق به انهدام آن دو قلعه اخذ و تاراج گدام - یعنی آذوقه - تاختند و به لحظه [ای] آن را تاراج و کالعدم ساختند و قلعه را آتش زدند و پس از آن به گرفتن قلعه‌ی شریف که متصل چهاونی بود پرداختند. چون انسین وارن انگلیس با یک صد و پنجاه تن از فوج پنجم مبدی حارس قلعه بود و دفع غازیان افاغنه را درخور حوصله‌ی خود ندید، بدان رضا داد که قلعه را گذاشته نیم‌جانی به سلامت برد. در این وقت کپتان سوین با دویست تن از فوج چهل و چهارم از چهاونی به عزم استمداد انسین وارن برآمد. در حین رسیدن به باغ شاه هدف گلوله‌ی غازیان شده، چشم‌اش از رصاص^۳ تباه شد و اکثر صاحب‌منصبان او مقتول گردیده، بقیه السیف راه هزیمت پیمودند.

در حین نماز عصر باز انسین کارن به امداد انسین وارن با یک کمپنی پلتن و یک دسته فوج رساله‌نظام از چهاونی برآمده، هنوز قریب نرسیده بود که غازیان بر ایشان از گلوله‌های جانستان تگرگ مرگ باریده، هشت نفر سرکرده را مقتول و پانزده کس را مجروح نموده تا به چهاونی دوانیدند. خود

۱. روز دوم لشکر انگلیس تلاش کرد تا خود را جمع کرده و به قائله پایان بخشد. کپتان پاتن در نامه‌ای به جنرال نات فرماندار قندهار چنین نوشت: «خدمت جناب عالی عرض کنم که بر اساس هدایت سرگرد الفنتسن فرماندهی ارشد در افغانستان، از شما خواسته شده است که فوراً یگان‌های تحت فرمان‌تان را از قندهار به هندوستان بازگردانید تا از آنجا به کابل حرکت کنند... از شما درخواست می‌شود که برای افزایش قوا، یگانی از توپخانه‌ی صحرایی شاه‌شجاع و همچنین نیمی از هنگ سواره‌نظام را با خود همراه سازید».

به ستیز قلعه کوشیده نقب را چون موشان به پای قلعه رسانیدند. در این وقت کپتان پوید سیورسات‌چی نزدیک سردار سپاه یعنی مکناتن صاحب آمده خروشید که اگر این قلعه تسلیم دشمن شود، البته مبلغ یک‌لک روپیه تلف گردد. این نیز سهل است دشوارتر این که ما را افزون‌تر از دو روزه آذوقه در سنگر نیست و نیز آن قوت را نداریم که از جای دیگر آذوقه را جمع کرده بیاریم. مکناتن نیز هراسان‌انسین وارن را اعلام کرد که چندان که توانی به حراست قلعه بکوش که امشب لشکریان به امداد می‌رسند. انسین وارن اعلام کرد که غازیان افغانه اکنون در زیر یکی از بروج قلعه نقب می‌زنند و مردم ما نیز چنان مضطرب شده‌اند که اکثری از بیم جان خود را از باره به زیر انداخته به سنگر می‌گریزند. امشب اگر به ما کمک نرسد کار از دست و تیر از شست خواهد رفت.

اما چون شش ساعت از شب مذکور گذشت، مکناتن با افسران مصلحت و مشورت کرده بر این صورت قرار گذاشتند که امشب لازم که جمعی را به امداد قلعه‌ی شریف بفرستیم تا گدام از دست نرود. و نیز افغانه عادت آن را ندارند که در شب ترک خواب نموده به حراست قلعه و صعوبت محصورین بکوشند.^۱ پس از روی جزم کپتان جان را جاسوس فرستادند تا از اعمال افغانه خبری آرد. پس از لمحّه کپتان مذکور احوال آورده بیان کرد که گروهی از افغانه اجماع کرده از بهر یورش مصلحت می‌نمایند. از این جهت صاحبان انگلیس از ارسال کمک تقاعدی کردند تا سفیده‌ی صبح دمید. و غازیان تهوریان یورش بر قلعه برده، گرفتند و دروازه را آتش زدند. انسین وارن از راه دیگر که از بهر فرار ساخته بودند، با فوج خود گریخت.

از این فتح نمایان به سبب برهمی آذوقه‌ی فراوان در آن فصل زمستان در سپاه انگلیس ضعف و نقصان و مهمه‌ی بی‌پایان واقع شد و افغانه چون سد سدید ایستاده، به حمل و نقل آن غله‌ها پرداختند و صاحبان انگلیس هم از بیم جان و صعوبت جوع و هم از غیرت نام‌وننگ عظیم دل‌تنگ شده، لغتننت ایری مصلحت در یورش بردن به قلعه‌ی محمدشرف دیده، افسران بالکل این رأی را پسندیدند^۲ و به اتفاق میجر^۳ سوین را با فوج ششم پیاده‌ی هندی مأمور یورش ساختند تا شاید غله‌ی باقی مانده به دست آید. اما سرکرده‌ی مذکور به خلاف معمول که پیشرو سپاه باشد، در سایه‌ی دیواری متواری شده می‌رفت. سردار سپاه چون این حالت را مشاهده کرد، دانست که کاری از دست این چنین بی‌دل نخواهد آمد؛ [پس] سپاه را امر مراجعت کرد.

۱. اصل: بکوشد

۲. اصل: نپسندیدند

۳. اصل: ماجار

روز دیگر گردون انسیین بند را با صد تن از فوج پیاده‌ی چهل و چهارم شاهی و دلین صاحب را نیز با صد تن از فوج پنجم پیاده‌ی هندی و استدر را با صد تن از فوج سی و هفتم پیاده‌ی هندی به یورش قلعه فرمان داد و بر این سرکردگان کرن فیدیس جنرال مقرر کرد. و آن‌ها توپ را بر قلعه‌ی محمدشریف بسته دیوارش را از صدمت آن پست نمودند. آن‌گاه یورش برده قلعه را به دست آوردند و همچنین پیشرفت نموده، نصفه‌ی باغ شاه را متصرف شدند. و از طرف دیگر سواران افغانه به سرکردگی عبدالله‌خان اچکزایی بر باغ شاه یورش برده کپتن تگری را با جزایرچیان از باغ خارج کردند و جمع کثیری را مقتول نمودند و مردم قزلباش محله که تا آن زمان بر کرانه بوده، به هیچ کس غرض نداشتند؛ در این وقت چون افغانه را خیره دیدند به معاونت‌شان کوشیدند و باز یورش برده، باغ شاه و قلعه‌ی شریف را گرفتند و انگلیسان را داخل سنگر کرده محصور نمودند.

و در تاریخ بیست و هفتم شهر رمضان یوم سه‌شنبه‌ی سنه‌ی مزبوره چون آذوقه‌ی لشکر بالکلی تمام شده بود، وزیرمختار مکناتن صاحب کس به طلب سرتیپ شلتان که در باغ بالاحصار بود فرستاده، او را خواست تا چیزی غله اگر داشته باشد بیاورد. و سردار مذکور با یک عراده توپ و یک پلتن فوج چهل و چهارم شاهی انگریزی و تمام فوج ششم شاه‌شجاع‌الملک مقداری از آرد و گندم را برداشته به سنگر رفت و پس از ورودش به چهاونی مردم لشکری از بیان‌اش بسی خائف شدند. چه که می‌گفت سپاه انگلیس را با جماعت گنه‌خواه افغانه روی مقابله و نیروی مقاتله نیست. خاص اکنون که فصل زمستان در پیش است و صدمت جوعان پیش. عن قریب است که احدی از جماعت لشکر انگلیس زنده مراجعت نتواند. چاره جز آن نیست که اکنون [که] فرصت است از کابل برآمده، خود را به جلال‌آباد رسانیم. فقط لارد مکناتن و افسران سپاه جواب دادند که مخیل این خیال را بخردان مفتون بل که معنون خوانند. چه سنگری را که به هزار زحمت ساخته و به جهت حفاظت خود پرداخته‌ایم، گذاشتن و علم مراجعت به سمت دیگر در این عدوان فراوان افراشتن، شرر اخگر را خرد انگاشتن و رخت در رهگذار سیل داشتن است. بهتر آن است که خود را در همین جا متواری نموده تا رسیدن موسم نوروز در آن حصار شویم. لشکریان چون آن سخنان پریشان و اختلاف محاوره فی مابین ایشان شنیدند، بیم و هراسی در دل ایشان افتاده مرگ را بر آن عمر رجحان می‌دادند؛ زیرا که می‌دانستند که در چهاونی از دو روز اضافه‌تر آذوقه نداریم.^۱

۱. «در ۱۳ نوامبر» هراس انگلیسیان بیشتر از پیوستن وزیر اکبرخان به اردوی مردم و به دست گرفتن رهبری جهاد - که پیش از این در اختیار محمدزمان‌خان پسرکاکایش بود - نشأت می‌گرفت: «گزارش‌های رسیده از تمامی قرارگاه‌های مجاور نشان از آن داشت که شورش مردمی فراگیر شده

در این وقت افاغنه هجوم آورده برج ریکاباشی را - که از چهاونسی یک تیر پرنباب بعید بود - گرفتند و از آن‌جا به سوی چهاونسی گلوله باریدند. وزیرمختار حکم بر یورش برج ریکاباشی کرد. کلنل مکزل با فوج چهل و چهارم خود و مرافقت لفتننت برد از فوج ششم شاهی با گروهی از سپاه اروپا و هندی به آن طرف یورش بردند. و کپتان بلو با جمعی بیشتر بدان خیال رفته بود. افاغنه‌ی نصرت‌شعار چون آن اطوار ناهنجار را مشاهده کردند، تاخته و مابین هر دو لشکر را گرفته کپتان بلو را محصور ساختند و به تیغ تیز اکثر ایشان را از پا درآنداختند. سرتیپ شلتان از مشاهده‌ی آن حال آتش غیرت زبانه کشیده، با جماعت خود بر افاغنه حمله‌ور شد.^۱ افاغنه از روی جلدات دو دفعه ایشان را پس نشانند و بر جماعت محصورین لفتننت برد آتش گلوله افشانند. در حمله‌ی سیم سرتیپ غیرت نموده به سختی تمام خود را به محصورین رساند. لیکن وقتی ایشان را از تیغ افاغنه رهاند که از آن جماعت کلی جز لفتننت برد و یک تن از سپاهیان تهورنشان او کسی دیگر زنده نمانده بود. گویند آن دو نفر داد مردی و مردانگی داده بودند چنان‌که سی نفر از شجاعان افاغنه را به درجه‌ی شهادت رسانیده بودند و از سپاه انگلیس دوصد نفر کشته گردید. اما در این گیرودار قلعه‌ی ریکاباشی و قلعه‌ی ذوالفقار به معه دو قلعه‌ی دیگر، به معه چیزی غله که در آن بود، به تصرف انگریزان درآمد و [آن‌ها] خرسند شده تا هنگام شام نیم^۲ آن گندم را به سنگر نقل کردند. لیکن چون شهنشاه زرین‌افسر نور روی در حجاب ظلمت «واللیل اذا غسق» نهفت، دلیران افاغنه جدران آن دو قلعه را به نیروی نقب پیرانیده استرداد نمودند و سپاه انگلیسیه را از آن جلدات رعب و هراس افزودند.

دفعه‌ی دیگر جنگ به تپه‌ی بی‌مارو - که در اصل آن را تپه‌ی بی‌بی ماهرو تلفظ می‌توان کرد - بود. تفصیل این اجمال آن‌که در تاریخ بیست و چهارم شهر رمضان المبارک سنه‌ی مذکوره که سواران انگریزی به اطراف چهاونسی سیرکنان می‌گردیدند، سواران غازیان هنگام نماز عصر بر ایشان تاختند و سرپشته [را] - که بر چهاونسی ایشان مشرف بود - گرفتند و رساله‌نظام را از چهاونسی به دفع ایشان امر کردند. چون پسران عبدالله‌خان اچکزایی - محمدعمرخان و محمدصدیق‌خان - در آن‌جا شنیدند، تاب ایشان نیاورده مراجعت کردند. دفعه‌ی دیگر باز بر پشته‌ی بی‌مارو جنگ [درگرفت]. چنان‌که قبل از

و اکبرخان بدنام پسر دوست‌محمدخان به زودی رهبری شورشیان را به دست گرفته و الهام‌بخش آشوب‌های جدیدی در میان افغان‌ها خواهد شد.

William E. Steel, Campaigns in Afghanistan, pp 149 & 150

۱. اصل: شدند.

۲. اصل: نیمه.

حدوث آن سانحه مردم پیاده‌ی کوهستانی در خیال آمادگی حرب فردا بر رأس پشته‌ی مذکوره رفته سنگر ساختند. و فردایش جماعت کثیری از غازیان به خیال غزا بر پشته‌ی بی‌مارو صعود کردند. سپاه انگلیس نیز از چهاونی خارج صف کشیده، محیای قتال ایستادند. و رساله‌های نظام را با دو عراده توپ به سرکردگی لفتننت و الگر بر پشته صعود دادند. ایشان چون به هزار زحمت بر پشته برآمدند و توپ می‌زدند، پیادگان مذکور پیش‌پیش خزیده خود را به جایی رسانیدند که گلوله‌ی ایشان به توپچی‌ها می‌رسید. اما گلوله‌ی توپ بر ایشان نمی‌نشست. تا آخر از صدمت ایشان توپچی‌ها بی‌جان شدند. در این وقت عبدالله خان اچکزایی که شیر بیشه‌ی شجاعت بود و شهادت را از خدا به اوراد سحری مسألت می‌نمود، با جماعت دلیر[ی] که هر یک چون شیرزه و مار گرزه^۱ بود، «نصر من الله و فتح قریب» گویان بر ایشان تاختند و توپ‌ها^۲ را زیر کرده سواران رساله‌ی انگلیس را پیش انداختند. اما حیف که در اثنای گیرودار عبدالله خان شجاعت‌شعار شربت شهادت چشید. در جوار رحمت کردگار آرامید و در سوگ‌اش تمام اهل مسلمان خصوصاً طوایف افغان گریبان حسرت دیدند. هرگاه خان مذکور را دست اجل گریبان‌گیر نشدی، امید بود که چهاونی انگریزان همان یوم به تصرف غازیان درآمدی. و بعد از آن سپاه انگلیس را تاب مقاتله‌ی میدان و نیروی مقابله‌ی عیان نمانده، در چهاونی حصاری شدند و با اهل افغانه بنای صلح را گذاشتند.

و در تاریخ شانزدهم شهر شوال وزیر محمداکبرخان پسر امیر دوست‌محمدخان که از بخارا رهایی یافته در تاشقرغان می‌بود، خبر بلوا [را] شنیده داخل شهر کابل شد. چنان‌که در وقایع‌بنندگان امیر دوست‌محمدخان ثبت خواهد شد انشاءالله تعالی.

و شاه‌شجاع در بالا حصار بوده، انگلیسان در چهاونی بسر برده با افغانه بنای تودد و ارسال و رسل و رسایل را گذاشتند. چون مکنا تن بدلی شده می‌خواست به هندوستان مراجعت کند، برای شاه‌شجاع نوشت که الحال بودن ما و شما در کابل مناسب نیست؛ هرگاه شما با ما به هندوستان می‌روید^۳ سالی چهارلک روپیه از کمپنی خواهید یافت. پادشاه در جواب گفت که اگر پایبند ناموس و عیال نمی‌بودم با شما به هندوستان می‌رفتم؛ اما حال نمی‌توانم. چنان‌که گویند؛ بیت:

ای گرفتار پای بند عیال دیگر آسودگی میند خیال

بهتر آن است که شما نیز از خود غافل نباشید. و هم [شاه‌شجاع] در

۱. (گَ زَ / ز) مار زهردار

۲. اصل: توپ‌ها

۳. اصل: می‌روند

بالاحصار بسر می‌برد. پس از چندی چون از کشته شدن مکناتن شنید، بغایت آزرده شد. بعد از آن‌که عساکر انگریز به سرکردگی پاتنجر صاحب که او را بعد از قتل مکناتن لارد کرده بودند، از قلت آذوقه عازم جلال‌آباد شدند و در عرض راه از وفور برودت برف و جمعیت غازیان کلهم مقتول گردیدند - چنان‌که در واقعات امیر دوست‌محمدخان و محمداکبرخان بیاید - اهالی کابل ازدحامی کردند تا بالاحصار را نیز به صورت چهاونی متصرف کردند. در این وقت شاه‌شجاع چون دولت زبردست انگلیس را بدان‌صورت پراکنده دید، ناچار شده به حکم: زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

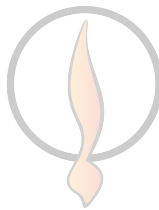
مایل دوستی امین‌الله‌خان لوگری گردید. ناچار بنا بر انطفای نوایر بلوا که اکثری او را عین انگریز می‌دانستند، شهزاده شهپور پسر خود را که بسی عزیز داشتی به جهت استحکام تودد به خانه‌ی امین‌الله‌خان فرستاد و او را به مواعید زر و خلعت و جاه و رتبت خوشدل نموده، جماعت درانی و فارسی را به توسط او از خود ساخت. و فی‌مابین تعهد کردند که پادشاه مبلغ دولک رویه پخته را به محمدزمان‌خان به صیغه‌ی انعام بدهد. محمدزمان‌خان نخست سر باز زد که من خلیفه‌ام نه راشی.^۱ امین‌الله‌خان جواب داد که اکنون که پادشاه اسلام پیدا شد، خلافت برطرف شد. وزارت نیز رتبه‌ای بلند و پایه‌ای ارجمند است. می‌توانم که از برایت حصول نمایم. پس محمدزمان‌خان ناچار بدان راضی شد. پس در تاریخ هفتم ذیحجه‌ی سنه‌ی ۱۲۵۷ هجری شهزاده‌ی مذکور با نایب امین‌الله‌خان و نواب محمدزمان‌خان و سایر خوانین غلجایی و کوهستانی و قزلباش در بالاحصار به سلام شاه رفتند و به خلایق فاخته سرافراز شدند و زمره به سلام می‌آمدند.

وزیر محمداکبرخان - که در آن وقت در جلال‌آباد بود^۲ - چون از صلح و گرویدن خوانین با شاه‌شجاع شنود، بسی آزرده‌خاطر شده در خفیه جهت سرکردگان کابلی نوشت؛ هرگاه پادشاه از صداقت به تقویت اسلام و تخریب کفار راضی باشد، او را به قلع جماعت انگلیسان که در جلال‌آباد باقی‌اند برانگیزند تا قلع ماده شود. بنابراین هر روز مردمان حضرت فرقان را بر سر گرفته، صلوات و تکبیرگویان معروض می‌داشتند که البته باید که پادشاه اسلام عازم جلال‌آباد شود تا بقیه‌ی انگلیسان از افغانستان برطرف گردند. پادشاه چون

۱. رشوه‌دهنده

۲- وزیر اکبرخان بر اساس «پیمان غازیان افغان با بریتانیه در ۱۱ دسامبر ۱۸۴۱» باید خودش شخصاً لشکر انگلیس را برای خروج از افغانستان تا جلال‌آباد همراهی می‌کرد. برای مطالعه‌ی شرح مفصل خروج نیروهای انگلیس در جنوری ۱۸۴۲ و تباهی این نیروها در جنگ جلال‌آباد رجوع کنید به:

از نمک حلالی به خرابی دولتی انگلیس رضا نبود، به لیت و لعل گذرانیده می‌گفت که اگر محمداکبرخان از تسخیر جلال‌آباد عاجز آمد، اولاً ایشان را به نصیحت از افغانستان بدر خواهم ساخت. هرگاه نشد، به آهنگ جنگ مبادرت نموده طوعاً و کرهاً هر آینه ایشان را از ملک خود بدر خواهم ساخت. چون جماعت مسلمین به مراجعت محمداکبرخان راضی نبودند، استدعا کردند که اگر با وجود محمداکبرخان کاغذی به جهت صاحبان انگلیس بفرستند بهتر است.



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

در بیان کشته شدن شاه شجاع

شاه شجاع به حسب استرضای ایشان کاغذی به صحابت سردار عنایت‌الله خان بامیزی و در ثانی به معرفت دین محمدخان پیشخدمت خاص ظاهراً به صورت وکالت و باطناً برای استمالت جهت صاحبان فرستاد. مبرهن این که از جلال‌آباد کوچیده بروند. مضموناً این که از خلاف عهد طوایف بارکزیایی خصوصاً محمد اکبرخان متنبه شده به تدلیس ایشان فریفته نگردند^۱ تا چون مکناتن به هوای اتحادش سر به باد فنا ندهند.^۲ گویند مقصودش از ارسال رسل و رسایل که تا دو ماه هلالی متوالی امتداد پذیرفت، جز این نبود که شاید در این مدت مدید فوج دیگر[ی] از هندوستان به استمداد ایشان برسد. چنان که نوشته جات مکگریگور بهادر حاکم جلال‌آباد مصداق این مقال است.

اهل کابل چون این چنین دیدند که پادشاه مذکور به لیت و لعل می‌گذرانند، با هم گفتند که به اقوال روی‌اندودش که می‌گوید به عزم غزا به جلال‌آباد می‌روم، فریفته نشوید که در حقیقت خودش عین فرنگی است. و اکثر مردم کابل در ازای شجع سکه‌اش که این فرد بود:

سکه زد بر سیم‌وزر روشن‌تر از خورشید و ماه
نور چشم در دران شه شجاع‌الملک شاه
این بیت را مناسب الحال یافتند:



۱. اصل: نگردید.

۲. پس از انجام چند ملاقات ناکام میان هیأت انگلیسی و هیأت افغانی، سرانجام در ۲۳ دسامبر هیأت انگلیسی با حضور مکناتن، لارنس، تریور و مکنزی و هیأت افغانی با حضور وزیر اکبرخان، سلطان احمدخان، دوست محمدخان، محمدشاه‌خان و غلام‌محمدالدین‌خان با هم دیدار می‌کنند: «به کنایه به اکبرخان گفته شد که در نشست تنها یک فرد خاص حضور می‌یابد؛ به این‌ها باید گفته شود که نشست را ترک کنند. او پاسخ داد که هیچ مشکلی نیست. مشخص بود که همه‌ی آن‌ها در تکمیل نقشه‌ی وی دست دارند. صحبت‌های [اکبرخان] هنوز تمام نشده بود که هیأت انگلیسی مورد حمله قرار گرفت... تریور، لارنس و مکنزی [در حال فرار بودند که] تریور از اسپاش به زمین می‌افتد و درجا [توسط افغان‌ها] قطعه‌قطعه می‌شود... در حالی که بقیه شتابان در حال فرار بودند، لارنس سرش را برگرداند و نماینده‌ی سیاسی را دید که با اکبرخان گلاویز شده، «با چهره‌ای آمیخته از ترس و وحشت و حیرت». ناگهان صدای شلیک یک تفنگچه به گوش می‌رسد و دیگر هرگز چشم هیچ انگلیسی‌ای به زنده یا مرده‌ی مکناتن نمی‌افتد».

سکه زد بر سیم و طلا شه شجاع ارمینی نور چشم لارد برنس خاک پای کمپنی^۱

اما به حکم دروازه‌ی شهر را می‌توان بست، نتوان دهن مخالفان بست، قول اشعار را اعتبار نیست. پس اهالی کابل میر حاجی پسر میر واعظ مرحوم را مقدم نموده در عقب‌اش ازدحامی گماشته و علم‌ها برافراشته و مصاحف مزارات را برداشته، فوج‌فوج با فقیران مست‌خوی و جوق‌جوق با صوفیان الحق‌گوی از کابل به عزم غزا به سمت جلال‌آباد بیرون شدند. شاه‌شجاع چون آن حالت را دید، با خود گفت که هرگاه من در این عزم با ایشان مرافقت ننمایم، بلوای عام و ازدحام^۲ تمام به قلع‌ام برپا خواهند داشت؛ پس لاچار با ایشان هم‌داستان باید شد. لاچار عازم سمت جلال‌آباد و غزای کفار شد و شهزاده فتح‌جنگ را با فوجی قراول مقرر نمود [و] مرخص کرد؛ چنان‌که رفته در ده خداداد منزل گزید. و پادشاه نیز لغایت بیست‌ودوم شهر صفرالمظفر سنه‌ی ۱۲۵۷ روز سه‌شنبه با دبدبه‌ی شاهی و سامان صاحب‌کلاهی از بالاحصار راهی شده، در موضع سیاه‌سنگ منزل‌گزین شد. به خیال این‌که در عرصه‌ی یک ماه خود را به جلال‌آباد می‌رسانیم. شاید در همین مدت فوجی از انگلیسان از هندوستان به استمداد ایشان برسد.

چنان‌که در واقعات‌اش مسطور است و اثبات این قول را... (!) به بردن جواهر نموده است. چنان‌که تحریر نموده‌اند که آن‌چه از جواهر عمده‌ی اعلی و از نگینات قیمتی گرانها - که قیمت آن پنجاه‌لک روپیه می‌شد - آن‌چه داشتند از صندوقخانه انتخاب کرده با خود برداشتند. والله اعلم.

و در سیاه‌سنگ دربار عام نموده شهزاده شهپور را به حضور طلب نموده، او را به حکومت سرفراز و نصرالله‌خان پسر نایب امین‌الله‌خان را به نیابت‌اش ممتاز نموده رخصت شهر فرمود و خود در هنگام نماز شام به جهت سرانجامی امورات واجبی در محفه‌ای نشسته به بالاحصار رفت. در حین تداخل به مستحفظین درب بالاحصار کابل امر نمود که شهزاده شهپور علی‌الصباح به سمت اردو می‌رود؛ باید حاضر و ناظر باشید. بعد از رونق افزایی شبستان شاهی از زبان محرم‌ان خاص حضور مشهور شد که همه‌شب شاه را بی‌قراری عارض بود. چنان‌که تمام شب به حرکت گذرانیده از خواجه‌سرایان استفسار پاس لیل می‌نمودند و در آغاز وقت صبح کاذب و بنای صبح صادق دو رکعت نماز سنت فجر را در آن‌جا ادا نموده، رکعتین فرض را به صدق موقوف برسیدن اردو گذاشت تا در خیمه ادا نمود. پس به قرار سابق در پالکی نشسته کهاران^۳ را مکرراً در مشی به سرعت اشارت می‌کردند. در حین آمدن‌اش به بالاحصار

۱. اصل: لمپنی

۲. اصل: ازدحام

۳. (ک) قومی از هند که پالکی یا تخت و امثال آن را بردارد، و فارسیان به تشدید استعمال نمایند.

شجاع الدوله خان پسر نواب محمدزمان خان را کدام مدبر بداختر خبر داده بود که پادشاه امشب مخفیاً در بالاحصار رفته است. علی الصبح لابداً به عسکرگاه خواهد خرامید. شجاع الدوله خان مذکور با جمعی از ملازمان خود آماده ی قتل اش شده، تمام شب را در خارج بالاحصار منتظر فرصت کار نشست. تا این که به حکم:

چون قضا از چرخ برافراخت سر عافان گردند جمله کور و کر

هنگام صبحگاه پالکی شاه در کمین آن ها - که در نیمه ی راه بالاحصار و منزلگاه بود - رسید. شجاع الدوله و متعلقات اش یکدفعه بر جبان اش گلوله باران کردند. شاه نامدار از وقوع این حادثه جان شکار با جسم افگار و چشم خونبار بی اختیار از پالکی برآمده رو به فرار نهاد و بقیه ی کهاران نیز پراکندند. شجاع الدوله خان را از اقدام آن کار بزرگ و وقوع آن حادثه ی سترگ طاقت دوان و نیروی قیام و آرزوی انجام نمانده، خواست که بی نیل مقصود مراجعت نماید. در آن اثنا جعفرخان نام مرادخانی که یکی از ملازمان اش بود، عنان اش گرفته گفت: اکنون در این بیشه جز این شکار زخم خورده متنفسی^۱ نیست؛ اندیشه ات از چیست؟ برگرد و به انجام کارش پردازد و بیشه ی سابق را از خیال میانداز که خردمندان گویند:

دشمن چه به دست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آن است که امان اش ندهی

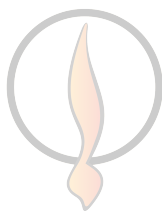
شجاع الدوله خان از گفته اش مستظهر شده، با شمشیر آخته به سوی پالکی تاخت. چون شاه را ندید، نظر تجسس به هر سوی انداخت. تا این که در جنب نهری او را از ضرب گلوله های آتشین قرابین^۲ و تفنگ خسته و افکنده دیدند. برگشته به شمشیر چند پدارالبقایش رسانیدند و بعضی از جواهرات تاج و غیره را گرفته رفتند. شهنوارخان نام پیشخدمت که از تصادم گلوله باران عدوان از بیم جان خود را از حضورش قدری دور کرده مستور بود، پس از لمحّه [ای] آمده، چون میدان را از غبار اغیار خالی و جیوب شاه را پر از جواهر و لآلی دید، هر دو کیسه اش را بریده عازم بالاحصار گردید و از کم حوصلگی آن نقود گرانبها را به جهت لحاظ نفس اماره در درز دیواری مستور کرد. تا از بی نصیبی اش نصیب دیگران شد و این حادثه ی عظیمه در یوم چهارشنبه بیست و سیم شهر مزبوره سانج شد. چنان که در تاریخ فوت اش غلام محمد نام درویش ملقب به شاه جی نواسه ی باقرشاه فقیه بیتی چنین گفته است:

۱- زنده جان، نفس کش

۲. فرانسوی: کارابین، نوعی تفنگ لوله کوتاه سرپر

طرفه‌تر نقشه به کابل شد	خارج از مرکز تعقل شد
سلطنت زیب شه‌شجاع‌الملک	مستوکل علمی‌التوکل شد
بسامدادان پی غزا بیرون	با تنسی چند بی‌تأمل شد
در ره‌اش از قضای ری‌انسی	قاتل‌اش با کسان مقابل شد
آن سکندر منش فراطون‌عقل	بند در مطرح تغافل شد
از قضا و قدر به سمع همه	چون که پنهان خطاب اقتل شد
پس چنان دست جور بگشودند	که بیرون از حد تحمل شد
تن سیمین و جسم نازک شاه	از دم تیغ پاره چون گل شد
رفت ازین ملک دین به خلد برین	صاحب حشمت و تجمل شد
موی سر بس که کنده‌اند حرم	پیر سراسر، سر از سنبل شد
از پی جمع ماده تاریخ	صورت عقل محو بالکل شد
هاتفم گفت آه و ناله برار	شمع دولت به صبحدم گل شد

شاه‌شجاع‌الملک پادشاه حلیم، بردبار [و] با عزم بود. تمام عمرش به لشکرکشی گذشت. چنان‌که در مدت شاهی سی جنگ عیان با عدوان کرده است. چون قضای ربانی بران بود، در اکثر شکست خورده و با وجود آن از عزم خود دست برد نداشتی و همیشه همت بر قلع و قمع اعدا گماشتی. چنان‌که مذکور شد، طبع شعر به خوبی داشت. دیوان‌اش که مشحون به شعر آبدار رنگین و الفاظ سلیس نمکین است، تا حال در هندوستان و ایران و افغانستان متداول است و از مطالعه‌اش اکثر مبتدیان را براعت الفاظ حاصل.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

تتمه‌ی واقعات افغانستان

بعد از آن‌که از عمر شریف شاه‌شجاع شصت و پنج سال گذشت، اسیر شست نکال گشت و هم در آن روز چون این خبر وحشت‌آور به سمع شهزاده شهپور رسید، روز روشن در نظرش شب دیجور گردیده، ناچار به استحکام قلعه‌داری کوشید. شهزاده فتح‌جنگ که در موضع ده خداداد در خیمه بود، چون این خبر قیامت‌آثر شنود، به رهنمونی غلام‌حیدرخان پسر محمدخان بیات در قلعه‌اش پناهیید. محمودخان از خبث باطن خواست که او را به نواب محمدزمان‌خان مغلولاً بسپارد. به ملاحظه‌ی آن حال، شاه‌زمان و شهزاده حیدر خواستند که شهزاده شهپور را بر تخت نشانند و خطبه به نام او خوانند؛ اما مذکور ابا نموده گفت که در این وقت ما را اتفاق منظور است نه نفاق. نخست رهایی برادر انسب است نه علویت منصب. پس به توسط نایب‌امین‌الله‌خان و تحریک خوجه خان‌جی جمعی از سواره و پیاده را ارسال داشتند. آن‌ها^۱ آهنگ قلعه‌ی محمودخان نموده، شهزاده فتح‌جنگ را از چنگ آن‌ها رهاییده به بالاحصار رسانیدند.

فردایش امین‌الله‌خان به اتفاق میر حاجی و خوانین قزلباش و درانی به^۲ بالاحصار آمده، نسبت به بزرگسالی شهزاده فتح‌جنگ را بی‌درنگ بر تخت شاهی نشانده مبارکباد گفتند. و پس از چند روز شهزاده‌ی مذکور از تمام خوانین خواهش عهد و پیمان و میثاق را با ایمان نمود. اکثری ایشان عهد و پیمان کردند؛ مگر بعضی که سمت هواخواهی نواب محمدزمان‌خان را داشتند، سر اطاعت پیچیدند و شهزاده‌ی مذکور تمامی متعهدان را به نقود و آفره و خلاع فاخره سرافراخت و بین‌الاقربان ایشان را بنواخت.

پس از چندی امین‌الله‌خان به توسط شهزاده به اتفاق سایر خوانین^۳ به قلع محمدزمان‌خان برخاستند.^۴ با وجودی که به قوت ظاهری بر محمدزمان‌خان مذکور مضاعف بودند، اما چون در روز مقابله و هنگام مقاتله امین‌الله‌خان، میر حاجی صاحب را از هواخواهان نواب زمان‌خان می‌دانست، نظربند نموده عازم

۱. اصل: تا

۲. اصل: در

۳. اصل: خوانیان

۴. اصل: برخاستند

حرب شد. همین که مردم کابلی و کوهستانی از نظر بندی میر حاجی شنیدند، ترک محمدزمان خان کرده به خانه‌ی^۱ نایب تاختند و به یک لحظه خانه‌اش تاراج و عمارات‌اش را خراب ساختند. امین‌الله خان مذکور به یک لحظه در عین غلبه مغلوب شده نیم‌جانی را غنیمت دانسته از شهر فرار و در بالاحصار قرار اختیار کرد. چون بعد از وقوع این واقعه صلاح نایب امین‌الله خان و شهزاده‌ها بر قلعه‌داری مصمم شد، لاجرم به جهت حفظ اطراف و جوانب و حصول آمد غله و سایر مایحتاج شهزاده شهپور را با لشکر و خوانین^[ی] که در آن‌جا حاضر بود^[ند]، به قلعه‌ی بینی حصار روانه نمود تا در استحکام قلعه‌ی مذکور کوشیده، به مقابله‌ی اعدا و ارسال غله‌ها پردازد. شهزاده شهپور با جماعت حضور رفته در قلعه‌ی مذکور نشست و در به روی خود بست. محمدزمان خان پس از استماع این سخنان، روز دوم با سوار و جمعیت خود و بعضی از جماعت غلجایی در خفیه از شهر برآمده از راه چهاردهی از عقب کوه در تاریکی شب خود را به اطراف قلعه‌ی بینی حصار رسانید.

فردایش از طرفین جنگ سخت در پیوست. در اثنای گیرودار سردار عبدالسلام خان ولد اکرم خان بامیزی به محمدزمان خان ملحق شده، بدان سبب لشکر شهزاده شکست خورده سلک جمعیت‌اش از هم گسست و داخل بالاحصار شده، در به روی مخالفان بست. بار دیگر به جنگ میدان اقدام نکرده منتظر استمداد عساکر انگلیسان نشست و به توسط نایب امین‌الله خان منتظر شده، سینه‌ی عدوان را به پیکان جانستان می‌خست^۲. تا این‌که محمداکبرخان از دست ملازمان تیر خورده به کابل آمد. چون مخالفت نایب امین‌الله خان و نواب محمدزمان خان را دید، به هر حيله که توانست و دانست امین‌الله خان را به معرفت محمدشاه خان غلجایی بابکریل از بالاحصار کشیده نزد خود آورد^۳. و شهزاده فتح جنگ از رفتن نایب مذکور بسی هراسید.

در این وقت میرزا ابراهیم خان منشی‌باشی و میرزا حیدر غلجایی لشکرنویس - که خدمتکاران باعتبار و محرمان باوقار شاه‌شجاع بودند - شهزاده را تسلی داده گفتند که هیچ وسوسه به خواطر راه ندهید که تمام سکنه‌ی بالاحصار و خوانین درانی با افواج هندوستانی در جانسپاری و اخلاص‌شعاری راسخ دم و ثابت قدم‌اند. پیش بردن کار را ما متکلف‌ایم. پس درویش محمدخان ولد حاجی هاشم خان عرب را با سایر سرکردگان حبشی حاضر شاه والجاه و بر اقوال خود گواه ساخت. لاجرم شهزاده از گفته‌اش قوی‌دل شده، با خوانین درانی چون سردار عنایت‌الله خان و عظیم گل خان عرض بیگی و سردار سکندر خان

۱. اصل: خوانه

۲. (خ ت) مجروح کردن

۳. اصل: آورید

بامیزی و صمدخان بادوزایی و محمد عمرخان بامیزی و دیگر خوانین کابلی چون خواجه خوانجی معروف به شیخ مزار و میر آفتاب، تا عرصه‌ی چهل روز نگاه‌داری کردند و بر برج عقابین - که به بالابرج مشهور است - که اهالی محمدزمان‌خان و محمد اکبرخان یورش می‌آوردند، بسی جنگ‌ها کردند و تمام کار قلعه‌داری و مکالمه‌ی با اعدا را کلاً به قول میرزایان مذکور موقوف داشتی و به جز استرضای آن‌ها قدم به کاری نگذاشتی.

در این مدت به صلاح میرزایان موصوف مراسلات را به کرات و مرات جهت جنرال پالک به جلال‌آباد فرستاده، استدعای حرکت‌شان را به کابل می‌نمود. از آن طرف نیز همین جواب می‌رسید که عن‌قرب حرکت خواهیم کرد. چون از طرف جلال‌آباد انگلیسان حرکت نکردند و زمان محاصره به طول انجامید و مخالفان در محاصره چیره گشتند و در قورخانه‌ی بالاحصار باروت نماند و چون خبر اتمام باروت شهرت یافت، مردم مخالف شهری قدغن کردند که کسی جرأت بردن یک مثقال باروت ندارد.^۱ مگر یک نفر منشی هندو که به معرفت خواجه خوانجی مخفیاً قدری باروت می‌رسانید.^۲ شهریان آگاه گشته او را زیر تیغ بی‌دریغ گرفته تا اسلام نیاورد رهایی نیافت. و بعد از آن باروت به حدی مفقود گردید که اگر در بالاحصار کسی مثقال‌اش را به صد رویه خواستی، وجود نداشت. با وجود آن میرزا ابراهیم‌خان منشی و میرزا حیدرخان انواع حيله‌ها به کار برده باروت را از شهر خواسته، از راه برج‌ها بالا بردی.

بالاخره چون از تأکید مخالفان باروت عديم‌الوجود گردید، نواب شجاعت‌علی‌خان ابن نواب نجیب‌الدوله که از نوکران هندی شهزاده و [به] منصب دیوان‌بینگی ممتاز بود، تعهد ساختن باروت نمود. در نفس (!) بالاحصار شوره‌ی قلمی ساخته و ذغال انداخته، اندک اجرای کار فرمود. در تدارک بسیار ساختن بود که سردار محمد اکبرخان به تضاعد حاجی علی‌خانی نام نقب‌زن در تحت شاه‌برج غربی قلعه‌ی بالاحصار مشهور به برج بحنجو نقب بنیان‌برده پرانید. چنان‌که برج مذکور با خاک یکسان گردید و شهزاده فتح‌جنگ با جماعت عرب و حبشی خود را بدان‌جا رسانیده، در کمال تهور سد راه یورش مخالفان شده دیواری از سنگ و گل به لحظه برآوردند و پس از آن به ضمانت نایب امین‌الله‌خان لوگری و محمدشاه‌خان غلجایی، با سردار محمد اکبرخان بنای صلح را گذاشت و او را به وزارت خود برگماشت و هم بر این عهد و پیمان کرده، بساط نزاع را از میان برداشت و دروب قلعه را گشوده به قبضه‌ی

۱. اصل: نماند.

۲. ابن منشی هندی، همان موهن لال معروف و کارگزار دولت انگلیس در افغانستان بوده؛ کسی که کتاب «زندگی دوست محمدخان» را نگاشته است.

ایشان سپردند.

روزی چند وزیر محمداکبرخان به منصب وزارت پرداخته امر او لشکری را مطیع و منقاد کرده، در آن حین خطی را که شهزاده از روی حادثت^۱ من جهت طلب استمداد به جنرال پالک به جلال‌آباد می‌فرستاده، به دست وزیر محمداکبرخان افتاده آن را تمسک خود ساخت و به جزای آن شهزاده را گرفته در زندان انداخت.

آن را که چنان کند چنین آید پیش

و اموال و اسباب‌اش را تاراج نموده، آن‌چه جواهر و غیره توانست از مذکور وصول نمود و شهزاده با بعضی از بالاحصاریان فرصت یافته از محبس فرار کرده، در محله‌ی چنداول رفته چندی مخفی شدند. و بعد از چندی سرفرازخان برادر نایب امین‌الله‌خان لوگری و خواجه خان‌جی ملقب به شیخ مزار به توسط میرزا حیدرعلی‌خان و میرزا ابراهیم‌خان اسباب مایحتاج سرب‌راه کرده، او را از جاده‌ی کرکچه یا دیگر راه که غیرمفهوم [بود] به جلال‌آباد در نزد جنرال پالک [و] مکررگر انگلیس [ی] حاکم جلال‌آباد بردند. و پس از آن‌که لشکر بمبئی به امداد مقرر شده از راه قندهار به کابل آمد و از طرف هندوستان نیز لشکری به کمک از جاده‌ی جلال‌آباد آمدند، جنرال پالک مذکور به اتفاق ایشان شهزاده فتح‌جنگ را برداشته به کابل برد و در تاریخ هژدهم شعبان سال هزارودویست و پنجاه و هشت هجری داخل کابل شدند.^۲

هم در آن‌جا جنرال پالک و جارج مکررگر به وساطت میرزا حیدرعلی‌خان لشکرنویس خواهش کردند که از خوانین درانی یکی را به وزارت او منصوب سازند تا انتظام سپاه و رعیت به خوبی کرده شود. لاجرم به صلاح و صوابدید خان‌شیرین‌خان بن امیر اصلان‌خان جوانشیر و باقی خوانین قزلباشیه که از امیر دوست‌محمدخان گردیده به سلام آمده بودند، غلام‌محمدخان ولد

۱. جوانی

۲. لشکرکشی دوم ارتش انگلیس صرفاً برای اعاده‌ی اخیشت بود. نیروهای انگلیسی به دعوت کسی وارد کابل نشدند. آن‌ها از همان اوایل ۱۸۴۲ در پی فرصت برای گرفتن انتقام بودند. البته در این یورش خاندان شاه‌شجاع و قزلباش‌هایی که از دوست‌محمدخان دل خوشی نداشتند، راه انگلیسی‌ها را هموار ساختند. به هر حال نتیجه‌ی این حمله چیزی نبود جز نابودی کابل و بازارها و اماکن تاریخی‌اش: «بالاحصار دور از دسترس جنرال پالک بود؛ چون سران قاطعانه تأکید می‌کردند که شهزاده‌ی سدوزایی باید سیما و منظر شاهانه‌ی پدران‌اش را حفظ کند... آقای کی از روی سادگی گفت پالک مصمم است که بازار بزرگ - [چارچته] - را تخریب کند. برای این‌که هیچ دلیلی برای ناتمام گذاشتن [انتقام] قتل یک مأمور سیاسی باقی نماند، باید این نمایش در برابر نگاه‌های خیره و گستاخ افغان‌ها انجام شود. جنرال نات اما مایل بود که از [تخریب] بازار بگذرند. او می‌پنداشت که تخریب بازار عمومی حرکتی غیرضروری و ستمگرانه است و [تصویری] ناشایست از انگلیس بجا می‌گذارد».

مختارالدوله شیرمحمدخان بامیزی را که مرد[ی] هوشیار بود، خلعت فاخر پوشانیده به وزارت برداشتند.

چون مسموع شد که مردم کوهستانی به سرکردگی نایب امین‌الله‌خان لوگری در چاره‌کار ازدحامی انگیخته اند،^۱ لهذا انگلیسان چند پلتن و فوجی سوار را به سرکردگی شهزاده شهپور بن شه‌شجاع‌الملک مأمور قلع امین‌الله‌خان کردند و ایشان رفته پس از پراکندگی غازیان، محال استالف را - که از قراء کوهدامن است - آتش زدند^۲ و خواستند که شهزاده شهپور را به حکومت کوهستان نصب کنند که خبر رسید که چون شهزاده فتح‌جنگ از آهنگ انگلیسان به هندوستان آگاه شد، از تخت‌نشینی و حکومت کابل استعفا خواسته عازم هند است. از این سبب شهزاده شهپور نیز با انگلیسان از کوهستان مراجعت کابل کرد. پس از ورود [به] آن‌جا چون دید که شهزاده فتح‌جنگ را عزم هند جزم است و به ترغیب صاحبان انگلیس به تخت‌وتاج موروثی نمی‌پردازد مگر به صورتی که اگر صاحبان انگلیس مبلغ پنج‌لک روپیه‌ی کلدار و چهار پلتن نظام به مذکور بدهد؛ و الا نه با خزانه‌ی خالی و شکم گرسنه از دست‌ام چه آید.

شروع در غرض کان به انتها نرسد مزار بار به از کردن است ناکردن

و این سخن را صاحبان انگلیس قبول نکردند و شاهزاده‌ها با حرم‌های خود به مرافقت انگلیسان روانه‌ی هندوستان شدند و شهزاده شاهپور به ترغیب بعضی از امرا نزد جارج مکریگر و جنرال پالک رفته، گفت که والد بزرگوارم از عهد شباب تا زمان پیری به خیال تسخیر افغانستان لشکرکشی داشتند تا عاقبت سر در سر آن سودا گذاشتند. الحال مناسب نمی‌پندارم که ولایت موروثی بی‌سبب از دست بگذارم. لهذا صاحبان انگریز سخن او را پسندیده، جان شکسپیر را فرمود[ند] تا رفته شاهزاده شهپور را در بالاحصار جالس سریر نمود[ه] و غلام‌احمدخان را به وزارت و خان‌شیرین‌خان را به امارت مقرر کرده [و خود] به اردو رود.^۳

و شهزاده‌ی مذکور چندی در کابل بسر برده تا این‌که شنید، وزیر محمداکبرخان بن امیر دوست‌محمدخان - که از آمدن انگلیسان به تاشقرغان رفته بود - بعد از رفتن انگلیسان عازم کابل است، لهذا شهزاده حیدر بن

۱. اصل: است

۲. در ۲۶ سپتامبر دو دسته، یکی از پایگاه جنرال نات و دیگری از پایگاه ما به همراه نیروی نهم ارتش سلطنتی، نیروی چهل‌ویکم ارتش سلطنتی و یک دسته از نیروهای زرهی سواره‌نظام سوم زیر امر سرگرد ارتش جنرال مک‌کاسکیل، به هدف نابودسازی استالف و چاریکار به کوهستان یورش بردند.

Lieutenant Edward William Bray, Journal of the Afghan war in 1842, p 86

۳. اصل: رفت

شه‌زمان [۱] با لشکر شایان به حکومت بامیان فرستاد تا سد راه وزیر محمداکبرخان شود. غلام‌احمدخان وزیر چون دید که حکومت سدوزایی در تنزل است و دولت بارکزایی در تجمل، پس در این وقت با بعضی از خوانین قزلباشیه‌ی کابل چون محمدرضاخان پسر باقرخان مرادخانی و قربان‌علی‌خان باغ‌علی‌مردانی و میرزا امام‌وردی خان‌منشی و میرزا عبدالرزاق خان مستوفی در خفیه درساخته، به اتفاق ایشان کاغذی به جهت وزیر محمداکبرخان نگاشته ارسال داشتند که در آمدن سرعت کن که ما جمله از شمایم و وزیر مذکور مستظهر شده به بامیان آمد. بعد از مقابله تمام سپاه شهزاده به وزیر پیوستند و شهزاده لاعلاجانه با اسب و قمچی^۱ به کابل رفت.

پس از ورودش اکثر خیرخواهان به شهزاده شهپور گفتند که چون مخلصان صمیمی و غم‌خواران قدیمی چهره‌ی خود را به ناخن جفا خراشیدند و محاسن را با ستره‌ی نمک‌حرامی تراشیدند، همان بهتر که هنوز می‌توانیم عیال خود را به لودیانه رسانیم و همان وظیفه‌ی دولت انگلیس غنیمت دانیم. پس به تضاعد و نیروی سرفرازخان برادر نایب و عظیم‌گل‌خان بامیزایی عرض‌بیگی و عبدالمجیدخان مامایی فوفل‌زایی، اهل و عیال را برداشته از جاده‌ی کرکچه به جلال‌آباد رفتند. در عرض راه جماعت جبارخیل که ساکن اسارک بودند، اموال ایشان را غارت نمودند و شهزاده‌ها را گرفته عظیم‌گل‌خان به وساطت، دوستان غلجایی حرم و شهزاده‌ها را از چنگ ایشان رهناید [۲] به جلال‌آباد نزد محمدعثمان‌خان نظام‌الدوله که هنوز حاکم آن‌جا بود رسانید. و به اتفاق او و میان‌عبدالرحمان روانه‌ی پشاور شدند و عیال‌ها و حرم را عزیزخان جبارخیل در جاله^۲ نشانده به عزت تمام به پشاور آورد، به شهزاده‌ها رساند و از آن‌جا به لودیانه شتافتند و از دولت انگلیس تنخواه به قدر کفاف یافتند و به همان قدر قانع شده، توجه دل از خیال محال ریاست برتافتند.^۳

۱- (ق) تازیانه، شلاق

۲- قطعاتی از چوب و تخته که به مشک‌های پیرا بنادند و در آب اندازند و روی آن نشسته از آب عبور کند

۳. سال‌ها پس از پایان جنگ اول افغان - انگلیس، آرگایل متصدی امور وزارت هند در کابینه‌ی گلدستن پیرامون دلایل وقوع این جنگ چنین نوشت: «چهل سال پیش ازین ما در ماورای سرحدات هند به یک جنگ ناحق اقدام کردیم و به آزادی ملتی تعرض کردیم و خون مردمانی را ریختیم که کوچکترین دلیلی برای مناقشه با ایشان در دست نداشتیم».

دیوک آف آرگایل، مسأله‌ی افغان، ص ۳

گریگوریان پس از اشاره به پیامدهای ناگواری که سیاست‌های امپریالیستی انگلیس در افغانستان داشت، چند نتیجه‌ی - به باور وی - مثبت این جنگ‌ها را نیز بیان کرده است: «رقابت آنگلو - روسیه به حفظ حاکمیت افغان‌ها بر افغانستان شمالی و ولایت هرات کمک کرد... [این جنگ‌ها] عمیقاً به ناسیونالیسم افغانی و شعور سیاسی افغان‌ها کمک می‌کرد و به آرزوی افغان‌ها جهت دفاع از کشورشان پشت‌گرمی می‌داد».

شوکت شاه‌ی دهان اژدر است شمع را درمی‌کشید آخر کلاه

و تا حال که سنه‌ی هجری رسیده، بعضی از اولاد شه‌شجاع‌الملک در قید حیات در لودیانه‌اند و برخی اسیر سرپنجه‌ی ممات تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون.

تنبیه: مؤلف گوید که ناظران این اخبار و سامعان این اسمار را مشهود آن‌که چون ما را به قرار طاقت بشری و به قدر باخبری اکیال احوال هر سلطنت به تدریج منظور است، تا وقایع هر ریاست معلوم مطالعه‌کنندگان باکیاست گردد و بدایع هر حکومت مفهوم خوانندگان بافراست؛

تسارخ جهان که قصه اهل زما درج است در او وقایع خرد و کلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کد قسدمات فسلان و قد استول فلان

پس بقیه‌ی گزارش شه‌محمود و شهزاده کامران که در هرات و آن صفحات، بعد از شکست از امیر دوست‌محمدخان رفته حکمرانی کرده‌اند و مرقوم قلم مشکین‌رقم نگردیده، لهذا الحال صورت احوال ایشان مفصل قلمی خواهد شد. «و علیه‌التکلان».

چون در سنه‌ی هزارودویست‌وسی و پنج بود،^۱ فتح‌علی‌شاه قاجار شجاع‌السلطنه حسن‌علی میرزا را به تاخت‌وتاز محال خراسان با لشکر شایان فرستاد و مذکور رفته در حدود هرات ترکتازی بسیار کرد. پس شه‌محمود عبدالصمدخان افغان را به صورت سفیر در طهران در نزد فتح‌علی‌شاه با تحف و هدایا ارسال کرد و صورت اطاعت پیش آورد. فتح‌علی‌شاه نیز به همان قدر اکتفا نموده شجاع‌السلطنه را واپس خواست. و شه‌محمود پنج شش سال دیگر با پسر در کمال آرامی بسر برد. تا این‌که در هزارودویست و چهل و یک هجری شه‌محمود با پسرش کامران که حکمران مستقل شده بود و اعتنایی به پدر نمی‌کرد، نقاری رخ نمود و کامران شجاع‌السلطنه را که در خراسان بود، به امداد خود ترغیب کرد و شجاع‌السلطنه به کمک کامران رفته پدرش را مضمحل و او را در امور ریاست مستقل کرده و ارغون میرزا پسر خود را در هرات گذاشته معاودت کرد و شه‌محمود در گوشه‌[ای] منزوی^۲ شیده بسر می‌برد. تا این‌که در سنه‌ی هزارودو و صد و چهل و چهار هجری به اجل طبیعی در هرات درگذشت. چنان‌که قبل از این قلمی داشته‌ایم.

و بعد از او کامران پسرش به حکومت هرات پرداخت. چون محمدعطاخان الکوزایی برادر سردار عبدالله‌خان حاکم کشمیر در وبای عام^۳ [ی] که به تمام افغانستان رخ نموده بود، در سنه‌ی ۱۲۴۴ درگذشت، پس شهزاده کامران یارمحمدخان پسر سردار عبدالله‌خان حاکم کشمیر را - که برادرزاده‌ی او بود - به جایش

و ارتان گریگوریان، ظهور افغانستان نوین، ص ۱۳۶

۱. اصل: از طرف فتح‌علی‌شاه

امیرالامرا کرده، چون یارمحمدخان مذکور مردی بود شجاع و سخاوت‌شعار، شهزاده کامران اخلاق‌اش را پسندیده منصب وزارت را بدو عطا کرد. تا این‌که در سنی هزارودویست و چهل و هشت هجری شه‌شجاع آمده در قندهار از امیر دوست‌محمدخان شکست خورد و از آن‌جا از جاده‌ی کده به قلعه‌ی لاش و جوین پناه آورد. شهزاده کامران حاجی فیروزخان خواجه‌سرا را که محرم‌اش بود، در نزد عم خود با تحف ارسال کرده اعلام کرد که هرات نیز خانه‌ی خود شماست؛ اما اگر چندی در موضع فراه به فرج و سرور کوشید خوب خواهد بود. چنان‌که در وقایع شه‌شجاع ضبط شد.

در سال دیگر که سنی ۴۹ شد، نواب ولیعهد عباس میرزا از طرف فتح‌علی‌شاه مأمور به تسخیر خراسان شد. و ولیعهد مذکور محمدشاه را - که در آن وقت به محمد میرزا مشهور بود - با لشکری بسیار به تسخیر هرات ارسال نمود. مذکور رفته هرات را محصور نمود. چون کامران میرزا استعداد قلعه‌بندی را در خود نمی‌دید، لاجرم وزیر یارمحمدخان را به جهت صلح در مشهد نزد عباس میرزا پدرش فرستاد. عباس میرزا به مجرد رسیدن وزیر، یارمحمدخان را در زنجیر کشید که حکماً هرات را به ما بسپار. وزیر مذکور هر چند عذرهای شایسته کرد، فایده نکرد و کامران به قلعه‌داری تمام کوشید. تا این‌که عباس میرزا به مرض صعب مبتلا گردیده عازم دارالخلافه‌ی طهران شد و محمدمیرزا پسر خود را نیز از هرات خواست و محمد میرزا دست از محاصره‌ی هرات کشیده، حسب‌الامر نزد پدر شتافت. چون او را به غایت مریض یافت، وزیر یارمحمدخان را خلعت پوشانیده به طرف هرات رخصت کرد.

و کامران از آمدن وزیر بشاشت نموده بسی خرسند شده و سه چهار سال به خرمی گذراند. تا این‌که در سنی ۱۲۵۲ به مرافقت وزیر لشکر بر سیستان کشید و سه‌کوه و خچنور را به معه دیگر مضافات آن حدود تاخته، با اساری نامعدود و عنایم نامحصور مراجعت هرات کرد. در سال دیگر شه‌کامران به خیال تسخیر قندهار با لشکر روانه شد و از فراه گذشته بکوا را منزل نمود و سرداران قندهار نیز به مقابله‌اش بدر شده، ساحل نهر هیرمند را معسکر کردند. و بهارخان پیشخدمت [را] با جمعی از سواران جرار به ورشیر ارسال کرد[ند]. و بعد از اطلاع، کامران چند هزار سوار را به سرکردگی نایب دوستو الکوزایی یعقوب به قلعه بهار فرستاد و نایب مذکور [دست به] چپاول زده در نصف نهار بر بهار ریخت و به ملازمان‌اش آویخت و از دستبردش بهار صورت خزان در خود مشاهده کرده، نزد سرداران گریخت. چون مرضای وزیر یارمحمدخان به تسخیر قندهار نبود، کامران میرزا نیز به همین قدر اکتفا

کرده به تسخیر لاش و جوین نهضت نمود و در قلعه‌ی لاش مدت چهار ماه سالوخان را محصور کرد.

تا این که خبر آوردند که محمدشاه که بعد از فوت فتح‌علی‌شاه جدش پادشاه ممالک فسیح‌الارضاء ایران شده است، با لشکر بی‌مر به عزم تسخیر هرات رهسپار است. لهذا کامران و وزیر فسخ آن عزیمت نموده، لاش را گذاشتند و جاده‌ی هرات را برداشتند. قصه کوتاه که لشکر ایرانی در مدت چهارده ماه هلالی^۱ بر قلعه‌ی هرات از مردانگی سپاه افغان دست نیافتند و در نوزدهم جمادی‌الآخر سنه‌ی هزار و دویست و پنجاه و چهار هجری از هرات بی‌نیل مرام به جانب طهران شتافتند.^۲ بعد از رفتن لشکر قاجار چون هرات بالکلیه خراب گردیده بود، و پاتنجر^۳ فرنگی انگلیس که در آن جا بود مرمت نمی‌نمود. مع هذا با شیرمحمدخان برادر وزیر روزی خشم نموده، او را به شتم سبک کرد. لهذا وزیر به مرافقت کامران کاغذی شکوه‌آمیز از ظلم‌اش به جهت صاحبان انگلیس - که در قندهار بودند - نگاشتند و دیگری را در بدلی پاتنجر طلب داشتند. لاجرم پاتنجر مذکور را صاحبان انگلیس از کار هرات موقوف نموده، تات را به هرات فرستادند و بنای تعمیر و مرمت هرات را نهادند.

وزیر مذکور نیز بعد از آمدن او فرصت یافته گفت که هر کسی که از رعایای هراتی به جهت طلب تقاوی^۴ نزد شما آید و مبلغ [ی] را طلب نماید، شما باید که حجت ازو گرفته مبلغ بدهید که در سال دیگر تماماً مبلغ شما به حدی گرفته می‌شود که حبه و دیناری نخواهد سوخت. و تات مذکور نیز که بی‌شعور بود، هر که هرچه می‌خواست حجت گرفته پول را بدو تسلیم می‌نمود. تا بدین صورت پنج شش لک روپیه سرکار انگلیس تکلف شد. چون کامران کاروبار را بلکه به دست وزیر یارمحمدخان داد و از او به جز نامی باقی نمانده، شب و روز به شرب مدام می‌پرداخت و امردان کور سرین را هم خوابه می‌ساخت، وزیر بودن انگلیس را در هرات باعث برانگیختن کامران و مایه‌ی اغتشاش فراوان می‌دانست، به هر صورت او را عذر خواسته از شهر

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۲

۱. در جاهای دیگر نه ماه آمده است
۲. در این یورش سخت و دشمن‌شکن، پس از ساعت‌ها ستیز و رزم پیگیر، بدبختانه گلوله‌ی توپی از اردوی ایران گذشته بر سر و گردن آن فرماندهی شجاع و دلیر - ولی‌خان - فرونشست و آن سردار دلاور و جنگاور را به خاک هلاک افکند. به دنبال مرگ وی، چند تن دیگر از سرداران و فرماندهان محمدشاه، پس از جنگ‌های بی‌امان شربت شهادت را نوشیدند و این جا و آن جا جمعی از سپاهیان ناگزیر به عقب‌نشینی پرداختند.

ناصر نجمی، فاتح هرات، ص ۲۰

۳. الدرد پاتنجر یکی از فرماندهان توپخانه‌ی لشکر انگلیس بود که به دستور این کشور وارد هرات شد و در هنگام محاصره به هراتیان آموزش‌های نظامی و دفاعی داد.

۴. پیش‌پرداخت دادن به کارگر یا کشاورز، پول یا بذری که مالک به زارع بدهد و بعد از برداشت محصول پس بگیرد

بدر کرد.

و بعد از آن در خرابی کامران فتنه‌ها را سر [داد] تا این که کامران نیز از جلال‌اش ستوهیده^۱ با پسران و غلام‌خانه‌ی خود در هزار و دویست و پنجاه و شش هجری در حینی که وزیر به باغ کارته بیرون شهر بود، به قلعه‌ی اختیارالدین بالا رفته تخته‌ی پل را کشید و عازم جنگ گردید. وزیر یارمحمدخان با لشکر فراوان داخل شهر شده نخست بخوخان بارکزیایی را به صورت معرکه و نصیحت نزدش فرستاد. چون کامران گردن طوع ننهاد، وزیر سپاه را حکم محاصره داد. بعد از پنجاه روز برج شرقی قلعه‌ی اختیارالدین را به نقب ببراند و کامران را از مشاهده‌ی آن طاقت استقامت نماند. وزیر پسران‌اش را به صیغه‌ی یرغمال فرود آورده حبس کرد و بعد از آن او را نیز به بهانه‌ی جاگیر به کوه‌سان ارسال کرده، در آن‌جا سردار تاج و دادو الکوزایی به تحریک وزیر رفته، کامران را در سنی مذکوره روانه‌ی دیار عدم ساختند و در روضه مدفون‌اش. مدت حکومت‌اش دوازده سال بود.

گویند کامران مذکور مردی بود خرداندام، آبله‌روی، سفاک طبع [و] ظالم خوی از بیدادش بسی یاد می‌کنند و ما از جمله به دو سه اکتفا نمودیم و قلمی فرمودیم. یکی این که گویند که در حین حکومت قندهار در جوف لیل سوار شده، در بازار شکارپور می‌ایستاد؛ هر کسی که عروسی را به خانه‌ی داماد می‌برد،^۲ گردانیده به خانه‌ی خود و بعد از انجام امر به خانه‌ی دامادش می‌فرستاد. از این جهت تمامی رعا را از او فغان به فلک رسید. چنان که تا حال همان کوچه را کافردهنه می‌گویند. دوم این که گویند کامران اکثر به شکار آهو پرداختی و در دشت‌ها رفته دد و دام را صید ساختی. روزی تازیان‌اش رویاهی را به غار درآوردند و رویاه بعد از لمحله خودبه‌خود از غار بدر آمده گرفتاری را بر غار رجحان داده، کامران دانست که در این سری است. پس بیل‌داران را آورده به کندن غار امر کرد. بعد از ساعتی از آن غار مردی را کشیدند که می‌گفت از هیبت سواران کامران در این غار پنهان شده بودم و پادشاه او را در حبس شدید انداخته، معلوم شد که مرد متمولی از زمهری تجارین بود که از شکنجه‌ی کامران خود را پنهان می‌داشت. تا این که قضا و قدر رویاه را به هویدا کردن‌اش برگماشت. بعد از آن مبلغ پنجاه هزار روپیه از او گرفت.

گساو رست از شکنجه قصاب شد به صحرا ز دیده‌ها نایاب

شیر از ضرب پنجه کردش خرد از اجل هر کس این چنین جان برد

و از چنین عمل‌های ناشایسته و تکلم نابایسته سپاه و رعیت را از خود بیگانه ساخت. بل که از شومی خود دولت سدوزایی را که نودوشش سال طول

۱- خسته و درمانده‌شده، به تنگ آمده

۲. اصل: می‌برد

کشید، از پا در انداخت. «ان الله لا یغیر بالقوم حتی لا یغیروا بانفسهم». و بعد از او مدت یازده سال یارمحمدخان به حکومت هرات پرداخت و چهار سال دیگر پسرش سعیدمحمدخان حاکم هرات بود. تا به تحریک عیسی‌خان بردرانی و غیره امرا شاهزاده محمدیوسف را آورده به حکومت هرات برداشتند و او سعیدمحمدخان را در هزارودویست و هفتادویک هجری مقتول نمود. تفصیل آن‌که وزیر مذکور بعد از قتل شهزاده کامران به حکومت هرات پرداخته، اکثر امرای الکوزایی را از قندهار خواسته به مناصب ارجمند نواخت. چنان‌که چوپان‌ها و دهاقین را بیگلریگی و قوللرآقاسی^۱ ساخت. در سال دیگر به عزم تنبیه اهالی غور با سپاه پرزور رفت و آن مضافات را تا حدود کرز و تیزلی - که از حدود زمینداور است - تاخته مراجعت کرد. در سال دیگر به عزم تنبیه کریم‌دادخان هزاره که دم از استقلال می‌زد روانه شد. بعد از اخذ مالیات دیوانی او را در ثانی حاکم آن‌جا کرده به هرات آمد و بعد از انقضای موسم زمستان با لشکر شایان به عزم تسخیر میمنه روانه شد. لیکن به جهت بعضی سخنان واپس به هرات آمد. و در سال دیگر میرهاشم‌خان الکوزایی بیگلریگی را باز با لشکر و ساز برای گرفتن میمنه و قلع حکمت‌خان فرستاد. خان مذکور رفته بعد از گیرودار، مالیات دیوانی بر حکمت‌خان مذکور گذاشته و پسرش را به صیغه‌ی یرعمال برداشته با خود آورد. و وزیر او را مورد احسان کرد.

تا این‌که به سمع‌اش رسید که سالار قاجار - که از طرف دولت بهییه‌ی ایران به حکومت مشهد مقدس مأمور بود - چون از آن‌جا شاهزاده همزه میرزا برادر محمدشاه به حکومت مشهد [و] طوس سرفراز شد، سالار [را] از این معنی خوش نیامده به مرو رفت و با ترکمانان آن‌جا^۲ ساخته، در زمستان فرصت یافته با سواران ترکمانیه عازم تسخیر مشهد شد و بعد از محاصره شهر را گرفته شاهزاده را در ارگ محصور نمود و وزیر یارمحمدخان را به امداد خود خواند. چون الحاح از حد گذشت، لهذا وزیر مذکور با سپاه موفور به بهانه‌ی معاونت سالار روانه‌ی مشهد شد. بعد از رسیدن بدو گروهی از شهر از عرض راه گشته نزد شهزاده به کمک رفت و سالار از این سخن حیران شده به حرب‌اش ایستاده، وزیر مذکور چون در کار شاهزاده نقصان و فتور دید، او را با سپاه و توپخانه به هرات آورد و علوفه و مایحتاج در محال کوه‌سان و غوریان مقرر داشته، تا انقضای مدت زمستان او را به خوبی چلانند.

بعد از آن‌که بهار شد و از طرف طهران کمک رسید، شهزاده نیز با سپاه عازم تسخیر مشهد شد و وزیر را در عوض آن خدمات موازی چهار عدد توپ

۱. رئیس غلامان

۲. اصل: آن‌جایی

کوه‌کوب با لقب ظهیرالدوله عطا کرده رخصت انصراف ارزانی داشت و وزیر [را] بدان سبب با دولت قاجاریه بنای دوستی استحکام پذیرفت. مدت دو سه سال دیگر در هرات به آرامی حکومت کرد. تا این‌که به سمع‌اش رسید که احمدخان برادر صالوخان اسحاق‌زایی همواره سر طغیان دارد و با سرداران قندهار بنای مراوده گذاشته، ایشان را به تسخیر لاش و جوین - که از مضافات هرات است - می‌گمارد. بل‌که سردار شیرعلی‌خان پسر سردار مهردل‌خان را آورده در لاش جا داده است و سرداران نیز به ادعای جنگ وزیر لشکر کشیده به گرشک رسیده‌اند.^۱ و سردار محمدصدیق‌خان بن سردار کهن‌دل‌خان با لشکر شایان آمده، قلعه‌ی خچنور را که از مضافات سیستان است گرفت. لاجرم با سپاه نصرت‌پناه به مقابله راهی شده، در عرض راه به سرداران قندهار نوشت که دشمنی شما با ما صلاح نیست؛ زیرا که هر دو دشمن سدوزایی‌ایم. مگر این‌که این جمله از فتن^۲ احمدخان لاشی لاسی است؛ پس ما را تنبیه وی ضرور است و گرفتن قلعه‌ی لاش اهم‌ترین امور.

هم از آن جا به قلع احمدخان و گرفتن لاش تلاش کرد و در مدت یک روز لاش را از احمدخان گرفت و سردار شیرعلی‌خان را رخصت قندهار داد. و چون وزیر مذکور هنوز در عرض روانه شدن لاش به واسطه‌ی خوردن خیار و دوغ قدری مریض شده بود، در این وقت مرض اشتداد کرد. به جلدی تمام جره‌سوار به صوب هرات ایلغار کرد و اردو را به سرکردگی سعیدمحمدخان^۳ پسر خود گذاشت. تا این‌که در موضع مشهور به رباط میرحله وزیر مذکور مرحله‌ی زندگی را طی کرد و فرس حیات را پی. و این واقعه در سلخ شعبان سنه‌ی هزارودویست و شصت و هفت هجری رخ نمود. نعش او را برداشته به هرات آوردند و در جنب مزار جامی مدفون ساختند.

[یارمحمدخان] یازده سال حکومت هرات به استقلال پراخت. مردی با عزم بود و در جوادگی گوی سبقت از امثال می‌ربود. لحاظ قوم‌داری را به حدی داشت که اگر از جمله سربازان‌اش کسی می‌مرد، خود وزیر نزد ورثه‌اش رفته بعد از فاتحه خلعت شال کشمیر و غیره داده مراجعت می‌کرد. در بخشش از بس که دست داشت، چون غلام‌بچه خلعت را نزد کسی می‌برد، مذکور می‌گفت که البته بهیود کرده و الا نه مرا دیروز خلعت گرانمایه داده است. باز این را در ازای کدام خدمت آورده.

بعد از او پسرش سعیدمحمدخان به حمایت نواب مادر خود به حکومت

۱. اصل: است

۲. اصل: فتن‌ها؛ جمع فتنه

۳. اصل: سیدمحمدخان

پرداخت^۱ و مذکور در سخا به حدی افراط می‌کرد که از پدر درگذشت. مال خطیری را به حقیری که مستحق دو روپیه انعام نبودی عطا نمودی. بل که اداهای مجنونانه از او بسی سرزدی. چنان‌که وقتی با مادر خود که در قلعه‌ی اختیارالدین بود، خشم نموده و برآمده توپ‌ها را بر حصار قلعه بسته توپچیان را به زدن امر کرد و بی‌سبب رخن‌ها در آن حصار انداخته و خود از زدن‌اش خرمی‌ها^۲ کرده، مادر را شتم می‌داد. «سبحان‌الله من هذه الخرافات». گویند روزی در دیوان عام نشست گریه‌[ای] را دید که بر سر دیواری می‌خرامید. به یک دفعه از خنده به قهقهه مدهوش شده گفت که اگر این گریه گاوی گردد، برین دیوار چه خواهد کرد. از این جهت تمامی خوانین درانی از او مأیوس شده، دو سه بار سرداران قندهار[ی] را به قلع‌اش ترغیب کردند و ایشان آمده کاری از پیش نبردند.

تا این‌که نایب عیسی‌خان بردرانی در خفیه شهزاده محمدیوسف پسر شهزاده ملک‌قاسم بن حاجی فیروزالدین را که در مشهد بود، طلب نموده در شب سه‌شنبه سیم محرم الحرام هزارودویست و هفتاد و دو هجری آمده، با صد سوار به شهر هرات درآمد و نقاره به اسم خود نواخت. خوانین و امراء الکوزایی که اکثر از شراب ریحانی مست افتاده بودند، چون آوازه‌ی نقاره را شنودند، دست از پا نشناخته در زوایای موت خود را مستور ساختند. و با وجودی که لک‌ها مبلغ از دولت وزیر خورده بودند، یکی به جنگ اقدام نکرد. مگر حاجی خیرالله‌خان که به محاربه به پیش آمده زخم گران برداشت و علم عزم جهان فانی افراشت. فردایش سعیدمحمدخان را گرفته به قتل رسانیدند. تمام امرای الکوزایی را گرفته بر تل و من از ایشان طلا و نقره ستانیدند.

چون دولت بهییه‌ی قاجاریه را این سخن مسموع شد، به حمایت برخاسته لهذا ناصرالدین‌شاه عموی خود نواب حسام‌السلطنه سلطان‌مراد میرزا را که حاکم خراسان بود، با ایلخانی و سپاه جرار و توپخانه به گرفتن هرات ارسال کرد. بعد از رسیدن، شهزاده محمدیوسف و نایب عیسی‌خان را در هرات محصور

بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۱. یارمحمدخان و فرزندش سعیدمحمدخان هر دو در واقع کارگزار دولت ایران در هرات بودند. البته یارمحمدخان در سال‌های نخست حکومت‌اش، تحت‌الحمایه‌ی انگلیس‌ها و دوست محمدخان بود. اما کم‌کم به دولت قاجار نزدیک شد. سعیدمحمدخان که اصلاً به حکم ناصرالدین‌شاه جانشین پدر شد: «یوم پنج‌شنبه دهم شهر رمضان را طلوع آفتاب وارد ساق سلیمان شدیم و چادر زدیم... و بعد کل صاحب‌منصب از سرتیپ و سرهنگ و سواره‌ی تیموری و هزاره و افغان را خواستیم و حرف زدیم و نقش ظهیرالدوله - یارمحمدخان - در میان بود... بعد سردار سعیدمحمدخان را آوردیم در جای ظهیرالدوله، شمشیر او را به کمر این بستیم. جمیعاً در برابر سعیدمحمدخان ایستاده، فاتحه‌ی افغانی خواندیم».

قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، سه سفرنامه، ص ۳۰

۲. اصل: خورمی‌ها

کردند و مدت [ی] مدید به محاصره کوشیدند. در این بین نایب عیسی خان بردرانی رسولان به قندهار فرستاده، به خدمت امیر بی نظیر ارسال کرده او را به امداد ترغیب می کرد. بندگان امیر صاحب بدان سخن اعتنا نمی کرد [ند] تا این که نایب عیسی خان از سوء سلوک شهزاده محمدیوسف به تنگ آمده، او را گرفته نزد حسام السلطنه فرستاد و حسام السلطنه او را در عوض خون سعیدمحمدخان به قتل رسانید.^۱ و بعد از آن که زمان محاصره به غایت طول کشید و قحط و غلا در شهر پدید آمد و از هیچ طرف امدادی نرسید، پس نایب عیسی خان لاجار شد از در صلح درآمده شهر را به دولت قاجاریه سپرد و لشکر ایرانی داخل شهر شده، آنچه خواستند کردند. و نایب عیسی خان بردرانی را به تحریک شهزاده روزی که در اردو به سلام می رفت، مردی به بهانه ی سخن پیش آمده به ضرب گلوله از پا درآورد. و این وقت مطابق بود با زمانی که بندگان امیر دوست محمدخان بعد از وفات سردار کهن دل خان از کابل آمده، قندهار را مسخر کرد [ند].

و [دوست محمدخان] سردار سلطان احمدخان بن سردار محمدعظیم خان را با محمدعلم خان بن سردار رحم دل خان به جهت بعضی سخنان از قندهار بیرون کرد و ایشان از دگر اطراف مأیوس گردیده، روی التجا به درگاه دولت قاجاریه آورده، در نزد ناصرالدین شاه قاجار به طهران رفتند و سردار سلطان علی خان نیز بدان امید وارد طهران شد. چون دولت بهییه ی انگلیس را مرضانه بود که دولت قاجاریه املاک افغانه را متصرف شوند؛ خصوصاً دارالنصره ی هرات را که خوبترین مقام و قلعه بدان استحکام است و دولت انگلیس در حین بودن کامران و وزیر یارمحمدخان به توسط تات انگلیس بسی مال و دولت در مرمت آن ولایت مصرف^۲ کرده اند؛ چنان که انفا^۳ مذکور شد.

پس به واسطه ی وزیرمختار خودشان که در طهران بود، با ناصرالدین شاه در آن باب گفت و گو نمودند که چون فی مابین دول اروپایی مقرر است که احدی از دولت ها به ممالک افغانستان غرض نکنند، پس شما چرا هرات را تصرف کردید. باید که به قرار معاهده، هرات را به افغانه واگذارید و دست از تصرف آن ملک بردارید. ناصرالدین شاه به جهت این که آبا و اجدادش به هوس تسخیر آن حصن حصین، آرزوی فتح آن قلعه ی خداآفرین را در دل می داشتند، اعتنایی به سخن وزیرمختار انگلیس نکرده، بالاخره دولت انگلیس سفیر خود را از طهران

۱. چنین نیست. قتل محمدیوسف پس از امضای معاهده ی پاریس - میان انگلیس و ایران (۱۸۵۷) - و پایان محاصره ی شهر هرات انجام شد؛ آن هم نه به دست حسام السلطنه بل که توسط خانواده ی یارمحمدخان.

۲. اصل: مصروف

۳. (آن فن) هم اکنون، دیگر بار

خواسته چند سفاین حربی را از جاده‌ی بحر هند به بندر ابوشهر درآوردند و پس از مقابله و مقاتله دو سه قلاع مستحکم ایشان را گرفته، لاجرم دولت قاجاریه دشمنی دولت انگلیس را مصلحت ندانسته از تسخیر هرات گذشته، هرات را به سردار سلطان‌احمدخان و سردار محمدعلم‌خان و سلطان‌علی‌خان بن سردار کهن‌دل‌خان و پسران وزیر یارمحمدخان داد که املاک را به شراکت فی‌مابین خودها قسمت نمایند. اما حکومت شهر از سردار سلطان‌احمدخان باشد. مابقی پسند کرده عازم هرات شدند؛ به جز سردار محمدعلم‌خان که حکومت شهر را به سلطان‌احمدخان نپسندید و از عرض راه روانه‌ی طهران گردید. تا این‌که در موضع مسما به الهاک جمعی از قطاع‌الطریق به سردار مذکور دچار شده، به ضرب گلوله‌اش هلاک و روانه‌ی بهشت پاک نمودند و این واقعه در هفدهم شهر شوال‌المکرم سنه‌ی ۱۲۷۳ بود.

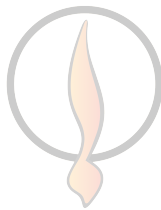
و سردار سلطان‌احمدخان در سلخ شهر رمضان‌المبارک سنه‌ی ۱۲۷۳ به هرات رسید و بعد از رسیدن‌اش لشکر ایران هرات را گذاشته روانه‌ی مشهد شدند. و سردار سلطان‌احمدخان در شهر نشسته خطبه و سکه را به نام ناصرالدین‌شاه بلند ادا گردانید و بعد از چندی سردار سلطان‌علی‌خان و پسران وزیر یارمحمدخان را در حکومت دخل نداده، از شهر بیرون کرد. و ایشان به طرف قندهار شتافته از دولت امیر صاحب‌خداگان امیر دوست‌محمدخان مرسومات لایق یافتند. و سردار سلطان‌احمدخان از طرف دولت قاجاریه به لقب سرکار و پسرش شهنوازخان به لقب امیر پنجی نامدار و سرافراز شده، مدت شش سال در کمال ددبیه و استقلال به حکومت هرات بسر برد. تا این‌که در آخر از دست‌اندازی سردار محمدشرف‌خان که به غورات کرد، بد برده عازم تسخیر فراه که در دست سیف‌الله نام وکیل پسر امیر دوست‌محمدخان بود شد.^۱ به مجرد وصول آن قلعه‌ی متین را فتح نمود. چون به معاضدت پسرش سکندرخان آن فتح نمایان شده بود، در بدیهه خواند:

بنای فریدون سکندر گرفت

و به همان قدر اکتفا کرده مراجعت به هرات نمود. و حکومت فراه را به سردار میرافضل‌خان بن سردار پردل‌خان - که به واسطه‌ی بعضی سخنان از نزد

۱. ...چاپار از شهر فره رسید و عریضه‌ی سیف‌الله‌خان وکیل را... به حضور بندگان اقدس آورد. مضمون عریضه آن‌که: فدای حضور مبارکات شوم. سردار سلطان‌احمدخان پسر سردار محمدعظیم‌خان که حاکم دارالسلطنه‌ی هرات است، لشکرهای فراوان به تسخیر شهر فره فرستاده و می‌خواهد که فره و گرشک را از تصرف دولت خداداد سرکار والا برآورده، به تصرف خود درآورد... چون عریضه در جلال‌آباد در عین صبحت و خرسندی به حضور سرکار امجد اقدس - دوست‌محمدخان - رسید... عیش همه به غم مبدل شد و شادی به غم و غصه عوض گردید. سرکار والا درباره‌ی سردار سلطان‌احمدخان دعای بد کردند و نفرین نمودند.

امیر دوست محمدخان آزاده خاطر شده، با سردار غلام محی الدین خان بن سردار کهن دل خان به هرات آمده بود - عطا نمود. بدان سبب امیر دوست محمدخان جنت مکان با لشکر شایان به عزم تنبیه او در سندهی هزارودویست و هفتادونه لشکر کشیده هرات را گرفت و تمامی افغانستان را مسخر کرد. چنان که بیاید انشاء الله تعالی. اگر چه بایستی که حکومت سردار سلطان احمدخان در جز حکومت محمدزایی داخل می کردم، لیکن چون سلطنت جزیی بود در ذیل وقایع هرات ثبت شد. «الحمد لله رب العالمین».



خاتمه

این است وقایع افغانه که ذکر شد و مابقی وقایع محمدزایی را مجلد دیگر است که به اصطلاح انگریز مادرن هستری است؛ یعنی تاریخ جدید. سلطان محمدخان متخلص به خالص می‌گوید که اگرچه در این وقت خریدار کمال کسی نیست، لیکن جهت یادگار و خیر باقی مدت مدیدی از عمر عزیز به تألیف‌اش و مبلغ کذا از نقد به چاپ کردن‌اش خرج نمودم. اگرچه چنین همت خصوص در چنین کارها از افغانه بعید می‌نماید؛ لیکن:

اسب تسازی اگرچه بسد تازد لاشه خر خویشتن نپندارد

لمصنّفه

چو هستی را بقائی و درنگی نباشد خوش بود نقشی به سنگی

هو

به عون‌الله و منه و حسن توفیقه

تمام شد تاریخ سلطانی که مشتمل است بر احوالات افغانه. حسب‌الفرمایش مؤلف عالی‌جاه رفیع جایگاه عمده‌الاعاظم و الاعالی نتیجه‌الافاخم و الاهالی فخرالانامی وحیدالزمانی جناب اشرف‌الحاج سلطان محمدخان بارکزایی در بندر معموره بمبئی در کارخانه‌ی محمدی به حلیه‌ی طبع درآمد. به خط اقل‌الکتاب میرزا محمدعلی شیرازی الشهیر به کشکول روز جمعه چهاردهم شوال‌المکرم سنه‌ی ۱۲۹۸ هجری.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

منابع

فارسی:

- ابن خلکان، احمد بن محمد، وفيات الاعیان، ترجمه‌ی احمد بن محمد بن عثمان بن علی بن احمد الشجاع السنجری، ارومیه: دانشگاه ارومیه، ۱۳۸۰
- ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمه‌ی دکتر محمدعلی موحد، تهران: نشر آگه، ۱۳۷۶
- الفنستون، مونت استوارت، افغانان، ترجمه‌ی آصف فکرت، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶
- اعتضادالسلطنه، علی‌قلی میرزا، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، تصحیح میرهاشم محدث، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۶
- افغانی، سیدجمال‌الدین، تاریخ افغانستان، ترجمه‌ی داوود عطایی قندهاری، مشهد: مشاور توس، ۱۳۸۸
- اسپیر، پرسپوال، تاریخ هند، همایون صنعتی‌زاده، تهران: ادیان، ۱۳۸۷
- ارزانی، محمد اکبر، میزان‌الطب، لکهنو: نولکشور، ۱۳۰۱ ق
- احمدوف، بوری احمدویچ، تاریخ بلخ، ترجمه‌ی سیدابراهیم قیصاری، کابل: سعید، ۱۳۹۲
- استرآبادی، محمدمهدی، جهانگشای نادری، واشنگتن: کتابخانه‌ی کانگرس، ۱۹۸۳
- افسر سویدنی، زندگی‌نامه‌ی میرویس کندهار، ترجمه‌ی دکتر لعل‌زاد، لندن: نشر اینترنتی، ۲۰۱۲
- اسفزاری، معین‌الدین محمد زمچئی، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، تصحیح سید محمدکاظم امام، تهران: انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۸
- آرونوا، م. ر - اشرافیان، ک. ز. دولت نادرشاه افشار، ترجمه‌ی حمید مؤمنی، تهران: شبگیر، ۱۳۷۴
- آخون درویزه، تذکره‌الابرار والاشرار، پیشاور: اسلامی کتابخانه، بی‌تاریخ
- آصف، محمدهاشم، رستم‌التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۲
- آرگایل، دیوک آف، مسأله‌ی افغان، ترجمه‌ی میر محمدصدیق فرهنگ، کابل: مدیریت نشرات داخلی، ۱۳۳۷

- بیلیو، هنری والتر، پژوهشی درباره‌ی قوم‌شناسی افغانستان، ترجمه‌ی دکتر لعل‌زاد، کابل: سعید، ۱۳۹۱
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ بلعمی، دهلی: نولکشور، ۱۸۷۴
- بدوانی، عبدالقادر، منتخب‌التواریخ، تصحیح مولوی احمدعلی صاحب، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰
- بابر، ظهیرالدین محمد، بابرنامه، عبدالرحیم خان خانان، بمبئی: ملک‌الکتاب، ۱۳۰۸ ق
- بلگرامی، مرتضی حسین، حدیقه‌الاقالیم، لکهنو: نولکشور، ۱۲۹۶ ق
- پیرس، ادوارد الیسس، عروج بارکزیایی‌ها، ترجمه‌ی عبدالرحمان پژواک و محمدعثمان صدقی، کابل: انجمن تاریخ، ۱۳۳۳
- پشاور، قاضی عبدالقادر، وعظنامه‌ی امیر شیرعلی‌خان، کابل: مطبعه‌ی دولتی، ۱۲۹۲ ق
- تهرانی، محمدشفیع، تاریخ نادرشاهی، به اهتمام رضا شعبانی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹
- جامی، محمود حسینی، تاریخ احمدشاهی، تصحیح دکتر غلام‌حسین زرگری‌نژاد، تهران: انتشارات دانشگاه، ۱۳۸۴
- جوزجانی، منہاج‌الدین عثمان‌بن‌سراج‌الدین، طبقات ناصری، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی، کابل: انجمن تاریخ، ۱۳۴۲
- حبیبی، عبدالحی، تاریخ افغانستان در عصر گورکانیان هند، کندهاز: د اطلاعات او کلتور ریاست، ۱۳۸۹
- حسینی، محمدخلیل مرعشی، مجمع‌التواریخ، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران: اقبال، ۱۳۲۸
- حسینی، امام‌الدین، تاریخ درانیان، ترجمه‌ی سیدحسین شیرازی، تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، ۱۳۷۹
- خلیلی، خلیل‌الله، آثار هرات، تهران: عرفان، ۱۳۸۳
- خوافی، میرزا یعقوب‌علی، پادشاهان متأخر افغانستان، تهران: عرفان، ۱۳۹۰
- دوراند (دیورند)، هنری مورتیمر، نادرشاه، ترجمه‌ی سید عبدالرضا بلادی، شیراز: نوید شیراز، ۱۳۸۲
- روا، اولیور، افغانستان، اسلام و نوگرایی، ترجمه‌ی ابوالحسن سروقد‌مقدم، مشهد: معاونت فرهنگی، ۱۳۶۹
- ریاضی، محمدیوسف، کلیات ریاضی، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۲۰
- رشتیا، سیدقاسم، افغانستان در قرن نوزده، کابل: بنگاه انتشارات میوند، ۱۳۷۷
- زین‌کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸

- زعفرانلو، قدرت‌الله روشنی، سه سفرنامه، تهران: توس، ۱۳۵۴
- سیسلی، دیودور، ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، ترجمه و حواشی از حمید بی‌کس شورکایی و اسماعیل سنگاری، تهران: جامی، ۱۳۸۵
- شیرمحمدخان، تواریخ خورشیدجهان، لاهور: مطبعه اسلامی، ۱۳۱۱ ق
- شمیسا، دکتر سیروس، شاهبازی در ادبیات فارسی، تهران: فردوس، ۱۳۸۱
- شکارپوری، میرزا عطاءمحمد نوای معارک، کابل: انجمن تاریخ، ۱۳۳۱
- صیقل، امین، افغانستان معاصر، ترجمه‌ی محمدنعیم مجددی، کابل: سعید، ۱۳۹۴
- طرقی، محمد توکلی، تجدد بومی و بازاندیشی تاریخ، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۸۱
- عظیمی، محمدعظیم، جغرافیای انسانی افغانستان، تهران: علم و دانش، ۱۳۹۱
- علامی، ابوالفضل، اکبرنامه، لکهنو: نولکشور، ۱۳۳۱ ق
- علامی، ابوالفضل بن مبارک، آیین اکبری، دهلی: مطبعه‌ی اسماعیلی، ۱۲۷۲ ق
- عبدالرحمان خان، تاج‌التاریخ، کابل: بنگاه انتشارات میوند، ۱۳۹۳
- غلامی، محمدغلام، جنگنامه، کابل: مطبعه‌ی دولتی، ۱۳۳۶
- غبار، غلام‌محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران: عرفان، ۱۳۹۰
- فرهنگ، میر محمدصدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، تصحیح کاظم کاظمی، تهران: عرفان، ۱۳۸۵
- فرشته، محمدقاسم، تاریخ فرشته، دهلی: نولکشور، ۱۹۰۵
- فیگیلسنگ، ولیم، افغانستان امروزی، دکتر لعل‌زاد، کابل: سعید، ۱۳۹۱
- فوفلزایی، عزیزالدین وکیلی، تاریخ تیمورشاهی، کابل: انجمن تاریخ، ۱۳۳۳
- فوفلزایی، عزیزالدین وکیلی، دره‌الزمان فی تاریخ شاه‌زمان، کابل: انجمن تاریخ، ۱۳۳۷
- فلور، دکتر ولیم، اشرف افغان بر تختگاه اصفهان، ترجمه‌ی دکتر ابوالقاسم سری، تهران: توس، ۱۳۶۷
- فریر، ژوسف پیری، تاریخ افغان‌ها، ترجمه‌ی دکتر لعل‌زاد، کابل: سعید، ۱۳۹۱
- قزوینی، ابوالحسن بن ابراهیم، فواید‌الصفویه، به تصحیح دکتر مریم میراحمدی، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷
- کروسینسکی، تادوز یودا، سفرنامه‌ی کروسینسکی، عبدالرزاق دنبلی مفتون، تصحیح مریم میراحمدی، تهران: نشر اینترنتی، ۱۳۶۲
- کرون، پاتریشیا، تاریخ اندیشه‌ی سیاسی در اسلام، ترجمه‌ی دکتر مسعود جعفری، تهران: سخن، ۱۳۸۹
- کهزاد، احمدعلی، در زوایای تاریخ معاصر افغانستان، کابل: کتابخانه‌ی دانش، ۱۳۷۶

کاشانی، قاضی احمد غفاری، تاریخ نگارستان، مصحح مرتضا مدرس گیلانی، تهران: فرهنگ، ۱۴۰۴ ق،

گلبدن بانو، گلبدن‌نامه، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۳
گیلانتنز، پطرس دی سرکیس، سقوط اصفهان، محمد مهریار، اصفهان: گل‌ها، ۱۳۷۱

گریگوریان، وارتان، ظهور افغانستان نوین، ترجمه‌ی علی عالمی کرمانی، تهران: عرفان، ۱۳۸۸

لمتون، آن کاترین سواين فورد، مالک و زارع در ایران، ترجمه‌ی منوچهر امیری، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۹۳

لاکهارت، لارنس، انقراض سلسله‌ی صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه‌ی مصطفی قلی‌عماد، تهران: مروارید، ۱۳۶۴

لاکهارت، لارنس، نادرشاه، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، تهران: چاپخانه‌ی شرق، ۱۳۳۱

لایق، سلیمان، مختصری درباره‌ی قبایل پشتون، کابل: مجله‌ی آریانا، ۱۳۶۵
لیدی سیل، شبیخون افغان، ترجمه‌ی میرعبدالرشید بی‌غم، کابل: ریاست دارالتألیف وزارت معارف، ۱۳۲۹

مجهول‌المولف، حدودالعالم من‌المشرق والمغرب، ترجمه‌ی میرحسین‌شاه، تهران: دانشگاه الزهراء، ۱۳۷۲

مجهول‌المولف، تاریخ سیستان، به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، کابل: انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۶۶

محمدعلی‌خان، افغانستان، لاهور: مفید عام پریس، ۱۳۰۶ ق
مسعودی، ابوالحسن علی‌بن‌حسین، مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴

مستوفی، محمدمحسن زبده‌التواریخ، به کوشش بهروز گودرزی، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۵
منتسب به شاه‌شجاع‌الملک، واقعات شاه‌شجاع، کابل: بنگاه انتشارات میوند، ۱۳۹۱

منشی عبدالکریم، محاربه‌ی کابل و قندهار، کابل: مطبعه‌ی مصطفی محمدخان، ۱۲۶۷ ق

نامه‌ی احمدشاه بابا به نام سلطان مصطفی ثالث عثمانی، تعلیق و تحشیه غلام جیلانی جلالی، کابل: مطبعه‌ی دولتی، ۱۳۴۶

نایب‌خیل، عتیق‌الله، قراردادهای افغانستان، کابل: بنگاه انتشارات میوند، ۱۳۸۷
نجمی، ناصر، فاتح هرات، تهران: گلشائی، ۱۳۶۸

همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۶
 هزاره، ملا فیض محمد کاتب، نژادنامه‌ی افغان، تحشیه حاج کاظم یزدانی، قم: مؤسسه‌ی مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۳۷۲
 هزاره، ملا فیض محمد کاتب، سراج‌التواریخ، به کوشش محمدابراهیم شریعتی، تهران: عرفان، ۱۳۹۳
 هروی، سیف بن محمد بن یعقوب، تاریخ‌نامه‌ی هرات، تصحیح غلام‌رضا طباطبایی مجد، تهران: اساطیر، ۱۳۸۳
 یعقوب، احمد بن ابی، تاریخ یعقوبی، ترجمه‌ی ابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴

پشتو:

سروانی، عباس، شیرشاهی تاریخ، د دکتور دولت محمد ژبانره، کابل: پشتو تولنه، ۱۳۵۴

English:

Abbott, Major General Augustus, The Afghan war 1838 – 1842, London: Richard Bentley and Son, 1879

Burnes, Sir Alexander, Cabool: personal narrative, London: John Murray, 1843

Barfield, Thomas, Afghanistan: a cultural and political history, New jersey: Princeton university press, 2010

Bellew, H. W. The Races of Afghanistan, Culcutta: Thacker and Co, 1880

Bray, Lieutenant Edward William, Journal of the Afghan war in 1842, London: Nelson and Co, 1865

Correspondence relating to Persia and Afghanistan, London: J. Harrison & Son, 1839

Durand, H. M. The first Afghan war, London: Longsman, Green and Co, 1879

Eyre, Sir Vincent, The Kabul insurrection of 1841-42, London: WM. H. Allen & Co, 1879

Glatzer, Bernt, Political organisation of Pashtun nomads and the state, New york: Wartin's press, 1983

Gleig. M. A, Rev. G. R. Sale's brigade in Afghanistan, London: John Murray, 1879

Kaye, John William, History of the war in Afghanistan, London: Rechar Bentley, 1851, Vol 1

Kaye, John William, History of the war in Afghanistan, London: Rechar Bentley, 1851, Vol 2

Lal, Mohan, Life of the Amir Dostmohammed khan, London: Longman, 1846

Military operations in Afghanistan, London: T. R. Harrison, 1843

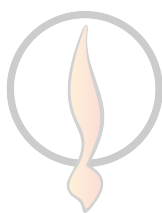
Masson, Charles, Narrative of various journeys, , London: Rechar Bentley, 1844

Morris, Mowbray, First Afghan war, London: Sampson low, Marston, Searle & Rivington, 1878

Steel, William E. Campaigns in Afghanistan, Dublin: William Curry, Jun. and Company, 1843

Stocqueler, J. H. Memoirs and correspondence of Sir William Nott, London: Hurst and Blackett, 1854

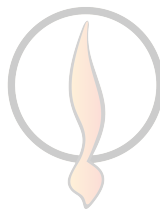
Walker, P. F. A short account of Afghanistan, London: Griffith and Farran, 1881



فهرست اعلام

۱

- آرگایل ۳۳۸.۳۲۶
 آگره ۸۰.۷۸.۷۷.۷۵.۷۴.۷۳.۷۲.۷۱.۶۸.۶۷.۶۶.۶۴.۶۱.۶۰.۵۷.۵۵.۵۳
 آمو ۱۹۶.۱۵۴.۱۴۵
 ابراهیم بن سلطان سکندر لودهی ۵۵۷
 ابن خلدون ۲۴۸
 ابوسعید میهنه ۱۹۲.۱۹۱
 احمدجام ۱۹۲
 احمدخان نورزایی ۲۶۹.۲۶۲.۲۵۷.۲۳۱.۲۲۹.۲۲۵.۲۲۴.۲۲۲.۲۱۹.۲۱۲.۲۱۱.۲۰۶.۲۰۴
 احمدشاه بابا ۱۴.۱۰
 احمدوف ۳۳۸.۱۰۸
 احمدویچ احمدوف ۱۰۸
 ادوارد سعید ۲۳۶
 ارزگان ۸۸
 ارغون میرزا ۳۲۷
 اسپیر ۳۳۸.۱۹۲.۱۸۱.۷۰.۵۲
 استالف ۳۲۵
 استرآباد ۲۱۶.۱۶۹.۱۱۶.۳۳
 استرآبادی ۳۳۸.۱۳۴.۱۲۷.۱۲۶.۱۲۱.۱۰۹.۴۳
 اسحاق زایی ۲۱۸.۲۱۷.۲۱۱.۲۰۸.۲۰۳.۱۹۸.۱۹۵.۱۹۰.۱۸۸.۱۷۷.۱۶۹.۱۶۲.۱۶۱.۱۵۴.۸۷.۸۳
 ۲۹۵.۲۹۳.۲۸۹.۲۸۸.۲۸۵.۲۸۲.۲۷۱.۲۶۶.۲۶۴.۲۵۲.۲۵۱.۲۵۰.۲۴۳.۲۳۳.۲۲۹.۲۲۱
 ۳۳۲.۳۰۰.۲۹۸
 اسرایلی ۴۱.۳۹
 اسفراین ۱۴۱
 اسفزاری ۳۳۸.۳۱



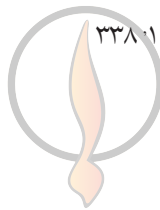
بنیاد اندیشه
 تأسیس ۱۳۹۴

- اسلام ۷۰۴:۳۳۰۳۴:۳۳۰۳۵:۳۹۰۴۰:۴۱:۴۲:۴۳:۴۴:۴۶:۴۷:۵۴:۵۵:۵۹:۶۶:۶۷:۷۶:۷۵:۱۷۸:۱۷۹:۱۸۰:۱۸۱:۱۸۶:۱۹۰:۱۹۲:۲۰۱:۲۲۶:۲۳۶:۲۳۷:۲۳۸:۳۳۹:۳۴۰
- اشترخانیان ۱۶۶:۱۰۸
- اصفهان ۱۰۵:۱۰۸:۱۱۰:۱۱۱:۱۱۲:۱۱۳:۱۱۵:۱۱۶:۱۱۷:۱۱۸:۱۲۱:۱۲۲:۱۲۴:۱۲۸:۱۲۹:۱۴۰:۱۴۵:۳۴۱
- اصلان خان ۲۰۹:۲۱۲:۳۲۴
- اعتضاد السلطنه ۲۰:۳۲:۳۶:۳۷:۱۶۸:۱۸۸:۳۳۸
- اعتضاد السلطنه بن عباس میرزای قاجار ۱۸۸
- اعراب ۳۰:۳۳:۳۸:۴۱:۴۳:۴۷:۱۱۸:۱۲۲:۲۱۴
- افاغنه ۱۹:۲۰:۲۶:۳۰:۳۲:۳۵:۳۶:۴۲:۴۳:۴۴:۴۵:۴۶:۴۷:۴۸:۴۹:۵۲:۵۳:۵۸:۶۳:۶۴:۶۶:۶۸:۷۸:۷۹:۸۰:۸۱:۸۲:۸۳:۸۴:۸۷:۸۹:۹۱:۹۷:۱۰۲:۱۰۵:۱۰۶:۱۰۸:۱۱۰:۱۱۱:۱۱۲:۱۱۳:۱۱۴:۱۱۵:۱۱۶:۱۱۷:۱۱۸:۱۱۹:۱۲۰:۱۲۱:۱۲۲:۱۲۳:۱۲۹:۱۳۰:۱۳۲:۱۳۳:۱۳۴:۱۳۵:۱۳۸:۱۳۹:۱۴۱:۱۴۲:۱۴۳:۱۴۵:۱۴۶:۱۴۷:۱۴۸:۱۴۹:۱۵۰:۱۵۱:۱۵۲:۱۵۳:۱۵۴:۱۵۵:۱۵۶:۱۵۷:۱۵۸:۱۶۰:۱۶۵:۱۶۶:۱۶۷:۱۶۸:۱۸۹:۱۹۲:۱۹۶:۱۹۹:۲۰۰:۲۰۲:۲۲۵:۲۲۶:۲۲۷:۲۳۳:۲۳۷:۲۴۰:۳۱۰:۳۱۱:۳۱۲:۳۱۳:۳۱۴:۳۳۴:۳۳۷:۳۴۱
- افغان ۱۵۰:۲۲۴
- افغانستان ۴:۷۰:۷۰۴:۱۱۰:۱۱۱:۱۳۰:۱۴۰:۱۵۰:۲۰:۲۸:۳۳:۳۰:۳۱:۳۲:۳۳:۳۵:۳۶:۴۱:۴۲:۴۴:۶۱:۷۰:۸۴:۸۹:۹۳:۹۹:۱۰۸:۱۱۱:۱۲۹:۱۶۲:۱۷۱:۱۸۱:۱۸۴:۱۸۹:۱۹۰:۱۹۴:۱۹۷:۱۹۸:۲۰۱:۲۰۶:۲۱۰:۲۱۶:۲۱۷:۲۲۱:۲۲۳:۲۲۴:۲۲۵:۲۲۶:۲۳۱:۲۳۴:۲۴۰:۲۴۸:۲۵۰:۲۵۶:۲۶۸:۲۷۵:۲۷۹:۲۸۱:۲۸۲:۲۸۸:۲۹۱:۲۹۲:۲۹۵:۲۹۷:۳۱۰:۳۱۵:۳۱۶:۳۲۰:۳۲۱:۳۲۳:۳۲۵:۳۲۶:۳۲۷:۳۳۴:۳۳۵:۳۳۶:۳۳۸:۳۳۹:۳۴۰:۳۴۱
- افغان ها ۱۲:۲۹:۳۶:۳۷:۴۱:۴۲:۴۳:۴۴:۴۷:۵۸:۵۹:۷۰:۸۸:۱۱۲:۱۱۳:۱۲۲:۱۵۹:۱۶۰:۱۶۶:۱۸۶:۲۲۲:۲۹۶:۳۰۹:۳۱۳:۳۱۷:۳۲۴:۳۲۶:۳۴۰
- اکبرنامه ۴۷:۵۷:۶۷:۳۴۰
- الفنستن ۲۲۱:۲۶۵:۲۶۶:۲۶۷:۲۶۸:۳۱۰
- الفنستون ۳۰:۳۱:۴۱:۱۶۶:۱۹۵:۲۲۱:۳۳۸
- الکساندر برنس ۱۸۶:۲۹۱:۲۹۹:۳۰۱:۳۰۸:۳۰۹
- الکوزایی ۹۶:۱۰۰:۱۳۶:۱۴۰:۱۴۱:۱۴۴:۱۴۵:۱۴۶:۱۵۷:۱۵۹:۱۶۲:۱۸۱:۱۹۲:۱۹۶:۲۰۶:۲۰۷:۲۰۹:۲۲۰:۲۲۸:۲۴۱:۲۴۶:۲۴۸:۲۶۱:۲۷۲:۲۷۳:۳۲۷:۳۲۸:۳۳۰:۳۳۱:۳۳۳
- الله یار خان باجوری ۲۵۲
- امان الله شاه ۸۸:۹
- امپراتور عثمانی ۱۶۸
- امیر دوست محمد خان ۱۸۶:۲۳۹:۲۴۱:۲۴۲:۲۴۳:۲۴۵:۲۴۶:۲۸۷:۲۸۸:۲۹۵:۲۹۶:۲۹۷:۲۹۸:۲۹۹:۳۰۱:۳۰۲:۳۱۴:۳۱۵:۳۲۴:۳۲۵:۳۲۷:۳۲۸:۳۳۴:۳۳۵:۳۳۶
- امیر عبدالرحمان خان ۱۹۰
- امین الله خان ۸:۳۰۹:۳۱۰:۳۱۵:۳۱۸:۳۲۱:۳۲۲:۳۲۳:۳۲۴:۳۲۵
- امین الله خان لوگری ۸:۳۰۹:۳۱۰:۳۱۵:۳۲۳:۳۲۴:۳۲۵

اهل سنت و جماعت ۲۲۴۰۲۹
اورگنج ۲۱۶
اوزبک ۱۹۶۰۱۹۵
اولیور ۳۳۹۰۱۹۰
ایتالیا ۲۶
ایران ۸۸۰۵۹۰۴۳۰۴۲۰۴۱۰۳۶۰۱۲
ایرلندیان ۴۱

ب

بادغیس ۱۵۴۰۱۳۹
باربک شاهها ۵۱
بارفیلد ۲۴۸
بارکزیان ۳۰۳۰۲۴۷۰۲۴۳۰۱۴۰۱۰
باقرخان کرت ۲۴۳۰۲۴۲
باقرشاه فقیه ۳۱۹
بالامرغاب ۱۳۹
بامیان ۳۲۶۰۳۰۱۰۲۳۰۰۲۲۷۰۲۲۵۰۲۲۴۰۲۰۸۰۱۹۶
بخارا ۳۱۴۰۳۰۱۰۲۹۷۰۲۵۹۰۲۱۶۰۲۱۵۰۲۰۷۰۱۹۷۰۱۹۶۰۱۹۵۰۱۸۳۰۱۰۵
برامینیان ۴۱
بریتانیا ۲۱۹
بسطام ۱۶۹۰۱۱۹
بصره ۳۴۰۳۳
بلخ ۳۳۸۰۱۹۷۰۱۹۶۰۱۹۵۰۱۸۳۰۱۶۶۰۱۰۸۰۳۴۰۳۰
بلعمی ۳۳۹۰۳۴
بمبئی ۳۳۹۰۳۳۷۰۳۲۴۰۲۹۲۰۲۲۱۰۲۶
بنگاله ۱۸۱۰۸۰۰۷۹۰۶۹۰۶۷۰۶۶۰۶۵۰۶۴۰۶۲
بهاولپور ۱۹۵۰۱۶۶
بهاولخان ۲۹۲۰۲۶۵۰۲۶۱۰۱۹۵
بهمنیها ۵۱
بیگلریگی ۳۳۱۰۲۲۶۰۱۳۷۰۱۰۶۰۱۰۵۰۱۰۱۰۱۰۰۰۹۹۰۹۸۰۹۷۰۹۶۰۹۵۰۹۴۰۹۳۰۹۲۰۹۰۰۸۹۰۸۵



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

پ

پاتریشیا ۳۴۰۰۶۶
پانیت ۱۸۱۰۱۸۰۰۱۷۸۰۸۰۰۵۸
پشاور ۲۰۴۰۲۰۰۰۱۹۹۰۱۹۸۰۱۹۵۰۱۹۳۰۱۹۲۰۱۷۴۰۱۷۲۰۱۷۱۰۱۷۰۰۱۶۴۰۱۶۳۰۱۶۲۰۸۱۰۷۵۰۴۵
۲۵۱۰۲۵۰۰۲۴۲۰۲۳۷۰۲۳۴۰۲۳۳۰۲۳۲۰۲۳۱۰۲۳۰۰۲۲۹۰۲۲۱۰۲۱۹۰۲۱۲۰۲۱۱۰۲۰۷۰۲۰۵
۲۸۰۰۲۷۹۰۲۷۵۰۲۷۳۰۲۷۲۰۲۷۱۰۲۷۰۰۲۶۸۰۲۶۶۰۲۶۵۰۲۶۴۰۲۶۳۰۲۶۱۰۲۵۸۰۲۵۳۰۲۵۲

۳۲۶۰۳۰۷۰۲۹۸۰۲۹۲۰۲۹۱۰۲۸۲
 پشتونخوا ۴۴۰۳۳
 پشتونستان خواهان ۱۰۸
 پشتون ها ۸۸۰۵۹۰۴۳۰۴۲۰۴۱۰۳۶۰۱۲
 پشتون های سنی ۹۳
 پنجاب ۲۹۸۰۲۷۴۰۲۴۲۰۲۳۴۰۲۱۷۰۲۱۱۰۲۰۸۰۲۰۶۰۱۹۲۰۱۸۴۰۱۷۱۰۱۶۴۰۸۰۷۹۰۷۸۰۷۷۰۷۵۰۷۴

ت

تاجیک ها ۲۲۴۰۳۰
 تاریخنامه ی هرات ۳۴۲۰۳۱
 تاریخ احمدشاهی ۳۳۹۰۱۸۵۰۱۷۵۰۱۶۶۰۱۶۴۰۱۶۳۰۱۶۱۰۳۱
 تاریخ فرشته ۱۰۴۰۹۰۸۹۰۷۹۰۷۷۰۷۵۰۶۹۰۶۵۰۵۹۰۵۵۰۵۴۰۵۱۰۴۸۰۴۶۰۴۴۰۴۳۰۴۲۰۳۶۰۳۵۰۳۳۰۲۵
 ۳۴۰
 تاریخ یعقوبی ۳۴۲۰۳۳
 تاشقرغان ۳۲۵۰۳۱۴۰۱۹۷
 تالپور ۲۶۰
 ترکستان ۲۹۷۰۱۹۶۰۳۱۰۲۸۰۱۸
 ترواها ۴۱
 تغلیس ۹۹
 تیمورشاه ۱۰۷۰۱۰۳۰۱۴۰۱۵۰۲۵۰۱۶۷۰۱۷۱۰۱۸۳۰۱۸۷۰۱۸۸۰۱۸۹۰۱۹۰۰۱۹۱۰۱۹۲۰۱۹۳۰۱۹۴۰۱۹۶۰
 ۲۹۳۰۲۷۰۰۲۶۰۰۲۵۰۰۲۲۱۰۲۱۷۰۲۰۴۰۲۰۲۰۲۰۱۰۲۰۰۰۱۹۹۰۱۹۸۰۱۹۷

ج

جبارخیل ۳۲۶۰۲۹۹
 جلال آباد ۳۰۵۰۳۰۲۰۳۰۰۰۲۹۹۰۲۵۲۰۲۵۱۰۲۵۰۰۲۴۲۰۲۳۲۰۲۲۰۰۲۱۹۰۲۱۲۰۲۰۰۰۱۶۳۰۴۵۰۴۴
 ۳۳۵۰۳۲۶۰۳۲۴۰۳۲۳۰۳۱۸۰۳۱۷۰۳۱۶۰۳۱۵۰۳۱۲۰۳۰۶
 جنرال پالک ۳۲۵۰۳۲۴۰۳۲۳
 جنرال مک کاسکیل ۳۲۵
 جنرال نات ۳۲۵۰۳۲۴۰۳۱۰
 جنگنامه ۳۴۰۰۲۹۷
 جوین ۳۳۲۰۳۲۹۰۳۲۸۰۲۸۸



بنیاد اندیشه
 تاسیس ۱۳۹۴

چ

چاریکار ۳۲۵۰۳۰۱

ح

حافظ الملک خان ۱۷۸

حبیب‌الله کلکانی ۱۴۱۰
حبیبی ۳۳۹۰۶۱۰۶۰۰۴۲
حسن سور افغان ۵۹۰۷
حسین صفوی ۹۹
حسینی ۳۳۹۰۱۸۵۰۱۷۸۰۱۷۵۰۱۶۶۰۱۶۳۰۱۱۲۰۱۰۷۰۳۱
حضرت عثمان بن عفان ۳۳

خ

خان شیرین خان ۳۲۵۰۳۲۴۰۲۹۷
خراسان ۱۵۹۰۱۵۲۰۱۴۷۰۱۴۶۰۱۳۷۰۱۱۹۰۱۱۵۰۱۰۹۰۱۰۷۰۸۹۰۷۷۰۶۷۰۴۲۰۴۱۰۳۴۰۳۳۰۳۱۰۳۰
۳۳۳۰۳۲۸۰۳۲۷۰۲۸۴۰۲۴۰۰۲۲۶۰۲۱۶۰۲۱۵۰۲۱۴۰۲۱۱۰۲۱۰۰۱۹۵۰۱۹۱۰۱۶۸۰۱۶۶۰۱۶۰
خواجه خوانجی ۳۲۳
خواجه عبدالله انصاری ۲۳۰۰۱۹۲
خواف ۱۶۹۰۱۴۲۰۱۴۱۰۱۴۰
خوافی ۳۳۹۰۳۳۵
خوانچه زایی ۲۴۹۰۲۲۱۰۲۵
خوجه خانجی ۳۲۱

د

داعش ۱۰
درانیان ۳۳۹۰۲۰۴۰۱۹۸۰۱۹۳۰۱۹۲۰۱۸۵۰۱۷۸۰۱۶۶۰۱۶۵
دکتور دولت محمد ژبارنه ۳۴۲
دلاور خان اسحاق زایی ۱۹۰
دهراوت ۲۴۸۰۲۲۷۰۱۳۰
دهلی ۱۷۱۰۱۷۰۰۱۶۵۰۱۶۴۰۱۰۴۰۹۰۰۸۹۰۸۰۰۷۹۰۷۸۰۷۷۰۵۹۰۵۷۰۵۶۰۵۵۰۵۳۰۵۲۰۵۱۰۵۰۰۴۹۰۴۶
۳۴۰۰۳۳۹۰۲۰۶۰۱۸۱۰۱۷۹۰۱۷۶۰۱۷۵۰۱۷۴۰۱۷۲
دوست محمد خان ۲۸۷۰۲۸۳۰۲۸۲۰۲۴۶۰۲۴۵۰۲۴۳۰۲۴۲۰۲۴۱۰۲۴۰۰۲۳۹۰۱۹۷۰۱۸۶۰۱۰۸۰۱۰۴۰۱۰۰
۳۲۴۰۳۲۳۰۳۱۷۰۳۱۵۰۳۱۴۰۳۱۳۰۳۰۲۰۳۰۱۰۲۹۹۰۲۹۸۰۲۹۷۰۲۹۶۰۲۹۵۰۲۹۳۰۲۹۱۰۲۸۸
۳۳۶۰۳۳۵۰۳۳۴۰۳۳۳۰۳۲۸۰۳۲۷۰۳۲۵
دولت اسلامی ۱۷۰
دولت افغان ۲۱۶۰۱۹۰
دیودورس ۲۶

ذ

ذوالفقار خان ۱۸۶۰۱۶۰۰۱۵۹۰۱۵۳۰۱۵۲۰۱۵۰۰۱۴۹۰۱۴۸۰۱۴۷۰۱۴۶۰۱۴۵۰۱۴۴۰۱۴۱۰۱۲۷۰۱۲۶
۲۴۰

ر

راجگان ۱۶۴، ۱۷۱

راولپندی ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳

رنجیت سنگه ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳

رود سرخاب ۲۵۲

روسیه ۱۰، ۲۹۱، ۳۲۶

رومیان ۴۱

ز

زرتشتیان ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲

زردکوه ۱۲۴

زرین کوب ۱۹۲، ۳۳۹

زعفرانلو ۳۳۳، ۳۴۰

زواهر ۲۴

ژ

ژنده پیل ۱۹۱، ۱۹۲

ژوسف پیری فریر ۲۲۲

س

سادات ۳۰، ۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۳

سبزوار ۱۱۹، ۱۶۹، ۲۱۶

سراج التواریخ ۱۰، ۱۴

سرزمین افغانان ۳۱

سعید محمدخان ۲۴۱، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴

سلطان احمدخان ۱۰، ۱۴، ۱۱۸، ۳۱۷، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶

سلطان سنجر ۱۹۲

سلطان محمدخان ۱۰، ۱۴

سلطان مصطفی ثالث عثمانی ۳۱، ۱۷۰، ۳۴۱

سمندر خان ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۷

سنگان ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۱

سنی ۹۳، ۱۲۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱

سهارنپور ۱۷۲

سیدالخان ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۹، ۱۵۳، ۲۲۵، ۲۵۷

سید جمال الدین افغانی ۴۱، ۱۹۴

سید قاسم رشتیا ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۸۲، ۲۸۸

سیستان ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۴۱

سیسلی ۲۶، ۳۴۰

سیف اللہ خان ۳۳۵

ش

شاہ اشرف بن عبدالعزیز ۱۱۵۷

شاہرخ میرزا ۱۸۸

شاهزمان ۲۲۱۰۲۲۰۲۱۹۲۱۶۲۱۵۲۱۳۲۱۲۲۱۱۲۰۸۲۰۷۲۰۶۲۰۵۲۰۴۲۰۳۲۰۲۱۵۰۷
۳۴۰۳۳۱۲۷۰۲۶۵۲۶۳۲۶۰۲۵۹۲۵۷۲۵۱۲۵۰۲۳۶۲۲۸۲۲۷

شاه زمان بن تیمورشاه ۲۰۲۷

شاہ شجاع ۱۴۱۰

شاه طهماسب ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۱، ۱۴۵

شاه محمود ۲۰۷۰۲۰۶۰۱۲۸۰۱۲۷۰۱۲۴۰۱۲۳۰۱۱۵۰۱۱۴۰۱۱۳۰۱۱۲۰۱۱۱۰۱۱۰۰۱۰۸۰۶۷۰۶۴۰۱۵۷
۰۲۵۰۰۲۴۴۰۲۳۳۰۲۳۲۰۲۳۱۰۲۳۰۰۲۱۹۰۲۱۸۰۲۱۷۰۲۱۶۰۲۱۵۰۲۱۴۰۲۱۳۰۲۱۲۰۲۱۱۰۲۱۰

٢٤٧ ٢٤٨ ٢٤٩ ٢٥٠ ٢٥١ ٢٥٢ ٢٥٣ ٢٥٤ ٢٥٥ ٢٥٦ ٢٥٧ ٢٥٨ ٢٥٩ ٢٦٠ ٢٦١ ٢٦٢ ٢٦٣ ٢٦٤ ٢٦٥ ٢٦٦ ٢٦٧ ٢٦٨ ٢٦٩ ٢٧٠ ٢٧١ ٢٧٢ ٢٧٣ ٢٧٤ ٢٧٥ ٢٧٦ ٢٧٧ ٢٧٨ ٢٧٩ ٢٨٠ ٢٨١ ٢٨٢ ٢٨٣ ٢٨٤ ٢٨٥ ٢٨٦ ٢٨٧ ٢٨٨ ٢٨٩ ٢٩٠ ٢٩١ ٢٩٢ ٢٩٣ ٢٩٤ ٢٩٥ ٢٩٦ ٢٩٧ ٢٩٨ ٢٩٩ ٣٠٠ ٣٠١ ٣٠٢ ٣٠٣ ٣٠٤ ٣٠٥ ٣٠٦ ٣٠٧ ٣٠٨ ٣٠٩ ٣١٠ ٣١١ ٣١٢ ٣١٣ ٣١٤ ٣١٥ ٣١٦ ٣١٧ ٣١٨ ٣١٩ ٣٢٠ ٣٢١ ٣٢٢ ٣٢٣ ٣٢٤ ٣٢٥ ٣٢٦ ٣٢٧ ٣٢٨ ٣٢٩ ٣٣٠ ٣٣١ ٣٣٢ ٣٣٣ ٣٣٤ ٣٣٥ ٣٣٦ ٣٣٧ ٣٣٨ ٣٣٩ ٣٤٠ ٣٤١ ٣٤٢ ٣٤٣ ٣٤٤ ٣٤٥ ٣٤٦ ٣٤٧ ٣٤٨ ٣٤٩ ٣٥٠ ٣٥١ ٣٥٢ ٣٥٣ ٣٥٤ ٣٥٥ ٣٥٦ ٣٥٧ ٣٥٨ ٣٥٩ ٣٦٠ ٣٦١ ٣٦٢ ٣٦٣ ٣٦٤ ٣٦٥ ٣٦٦ ٣٦٧ ٣٦٨ ٣٦٩ ٣٧٠ ٣٧١ ٣٧٢ ٣٧٣ ٣٧٤ ٣٧٥ ٣٧٦ ٣٧٧ ٣٧٨ ٣٧٩ ٣٨٠ ٣٨١ ٣٨٢ ٣٨٣ ٣٨٤ ٣٨٥ ٣٨٦ ٣٨٧ ٣٨٨ ٣٨٩ ٣٩٠ ٣٩١ ٣٩٢ ٣٩٣ ٣٩٤ ٣٩٥ ٣٩٦ ٣٩٧ ٣٩٨ ٣٩٩ ٤٠٠ ٤٠١ ٤٠٢ ٤٠٣ ٤٠٤ ٤٠٥ ٤٠٦ ٤٠٧ ٤٠٨ ٤٠٩ ٤١٠ ٤١١ ٤١٢ ٤١٣ ٤١٤ ٤١٥ ٤١٦ ٤١٧ ٤١٨ ٤١٩ ٤٢٠ ٤٢١ ٤٢٢ ٤٢٣ ٤٢٤ ٤٢٥ ٤٢٦ ٤٢٧ ٤٢٨ ٤٢٩ ٤٣٠ ٤٣١ ٤٣٢ ٤٣٣ ٤٣٤ ٤٣٥ ٤٣٦ ٤٣٧ ٤٣٨ ٤٣٩ ٤٤٠ ٤٤١ ٤٤٢ ٤٤٣ ٤٤٤ ٤٤٥ ٤٤٦ ٤٤٧ ٤٤٨ ٤٤٩ ٤٥٠ ٤٥١ ٤٥٢ ٤٥٣ ٤٥٤ ٤٥٥ ٤٥٦ ٤٥٧ ٤٥٨ ٤٥٩ ٤٦٠ ٤٦١ ٤٦٢ ٤٦٣ ٤٦٤ ٤٦٥ ٤٦٦ ٤٦٧ ٤٦٨ ٤٦٩ ٤٧٠ ٤٧١ ٤٧٢ ٤٧٣ ٤٧٤ ٤٧٥ ٤٧٦ ٤٧٧ ٤٧٨ ٤٧٩ ٤٨٠ ٤٨١ ٤٨٢ ٤٨٣ ٤٨٤ ٤٨٥ ٤٨٦ ٤٨٧ ٤٨٨ ٤٨٩ ٤٩٠ ٤٩١ ٤٩٢ ٤٩٣ ٤٩٤ ٤٩٥ ٤٩٦ ٤٩٧ ٤٩٨ ٤٩٩ ٥٠٠ ٥٠١ ٥٠٢ ٥٠٣ ٥٠٤ ٥٠٥ ٥٠٦ ٥٠٧ ٥٠٨ ٥٠٩ ٥١٠ ٥١١ ٥١٢ ٥١٣ ٥١٤ ٥١٥ ٥١٦ ٥١٧ ٥١٨ ٥١٩ ٥٢٠ ٥٢١ ٥٢٢ ٥٢٣ ٥٢٤ ٥٢٥ ٥٢٦ ٥٢٧ ٥٢٨ ٥٢٩ ٥٣٠ ٥٣١ ٥٣٢ ٥٣٣ ٥٣٤ ٥٣٥ ٥٣٦ ٥٣٧ ٥٣٨ ٥٣٩ ٥٤٠ ٥٤١ ٥٤٢ ٥٤٣ ٥٤٤ ٥٤٥ ٥٤٦ ٥٤٧ ٥٤٨ ٥٤٩ ٥٥٠ ٥٥١ ٥٥٢ ٥٥٣ ٥٥٤ ٥٥٥ ٥٥٦ ٥٥٧ ٥٥٨ ٥٥٩ ٥٦٠ ٥٦١ ٥٦٢ ٥٦٣ ٥٦٤ ٥٦٥ ٥٦٦ ٥٦٧ ٥٦٨ ٥٦٩ ٥٧٠ ٥٧١ ٥٧٢ ٥٧٣ ٥٧٤ ٥٧٥ ٥٧٦ ٥٧٧ ٥٧٨ ٥٧٩ ٥٨٠ ٥٨١ ٥٨٢ ٥٨٣ ٥٨٤ ٥٨٥ ٥٨٦ ٥٨٧ ٥٨٨ ٥٨٩ ٥٩٠ ٥٩١ ٥٩٢ ٥٩٣ ٥٩٤ ٥٩٥ ٥٩٦ ٥٩٧ ٥٩٨ ٥٩٩ ٦٠٠ ٦٠١ ٦٠٢ ٦٠٣ ٦٠٤ ٦٠٥ ٦٠٦ ٦٠٧ ٦٠٨ ٦٠٩ ٦١٠ ٦١١ ٦١٢ ٦١٣ ٦١٤ ٦١٥ ٦١٦ ٦١٧ ٦١٨ ٦١٩ ٦٢٠ ٦٢١ ٦٢٢ ٦٢٣ ٦٢٤ ٦٢٥ ٦٢٦ ٦٢٧ ٦٢٨ ٦٢٩ ٦٣٠ ٦٣١ ٦٣٢ ٦٣٣ ٦٣٤ ٦٣٥ ٦٣٦ ٦٣٧ ٦٣٨ ٦٣٩ ٦٤٠ ٦٤١ ٦٤٢ ٦٤٣ ٦٤٤ ٦٤٥ ٦٤٦ ٦٤٧ ٦٤٨ ٦٤٩ ٦٥٠ ٦٥١ ٦٥٢ ٦٥٣ ٦٥٤ ٦٥٥ ٦٥٦ ٦٥٧ ٦٥٨ ٦٥٩ ٦٦٠ ٦٦١ ٦٦٢ ٦٦٣ ٦٦٤ ٦٦٥ ٦٦٦ ٦٦٧ ٦٦٨ ٦٦٩ ٦٧٠ ٦٧١ ٦٧٢ ٦٧٣ ٦٧٤ ٦٧٥ ٦٧٦ ٦٧٧ ٦٧٨ ٦٧٩ ٦٨٠ ٦٨١ ٦٨٢ ٦٨٣ ٦٨٤ ٦٨٥ ٦٨٦ ٦٨٧ ٦٨٨ ٦٨٩ ٦٩٠ ٦٩١ ٦٩٢ ٦٩٣ ٦٩٤ ٦٩٥ ٦٩٦ ٦٩٧ ٦٩٨ ٦٩٩ ٧٠٠ ٧٠١ ٧٠٢ ٧٠٣ ٧٠٤ ٧٠٥ ٧٠٦ ٧٠٧ ٧٠٨ ٧٠٩ ٧١٠ ٧١١ ٧١٢ ٧١٣ ٧١٤ ٧١٥ ٧١٦ ٧١٧ ٧١٨ ٧١٩ ٧٢٠ ٧٢١ ٧٢٢ ٧٢٣ ٧٢٤ ٧٢٥ ٧٢٦ ٧٢٧ ٧٢٨ ٧٢٩ ٧٣٠ ٧٣١ ٧٣٢ ٧٣٣ ٧٣٤ ٧٣٥ ٧٣٦ ٧٣٧ ٧٣٨ ٧٣٩ ٧٤٠ ٧٤١ ٧٤٢ ٧٤٣ ٧٤٤ ٧٤٥ ٧٤٦ ٧٤٧ ٧٤٨ ٧٤٩ ٧٥٠ ٧٥١ ٧٥٢ ٧٥٣ ٧٥٤ ٧٥٥ ٧٥٦ ٧٥٧ ٧٥٨ ٧٥٩ ٧٦٠ ٧٦١ ٧٦٢ ٧٦٣ ٧٦٤ ٧٦٥ ٧٦٦ ٧٦٧ ٧٦٨ ٧٦٩ ٧٧٠ ٧٧١ ٧٧٢ ٧٧٣ ٧٧٤ ٧٧٥ ٧٧٦ ٧٧٧ ٧٧٨ ٧٧٩ ٧٨٠ ٧٨١ ٧٨٢ ٧٨٣ ٧٨٤ ٧٨٥ ٧٨٦ ٧٨٧ ٧٨٨ ٧٨٩ ٧٩٠ ٧٩١ ٧٩٢ ٧٩٣ ٧٩٤ ٧٩٥ ٧٩٦ ٧٩٧ ٧٩٨ ٧٩٩ ٨٠٠ ٨٠١ ٨٠٢ ٨٠٣ ٨٠٤ ٨٠٥ ٨٠٦ ٨٠٧ ٨٠٨ ٨٠٩ ٨١٠ ٨١١ ٨١٢ ٨١٣ ٨١٤ ٨١٥ ٨١٦ ٨١٧ ٨١٨ ٨١٩ ٨٢٠ ٨٢١ ٨٢٢ ٨٢٣ ٨٢٤ ٨٢٥ ٨٢٦ ٨٢٧ ٨٢٨ ٨٢٩ ٨٣٠ ٨٣١

٢٧٢ ٢٧١ ٢٧٠ ٢٦٩ ٢٦٨ ٢٦٦ ٢٦٥ ٢٦٣ ٢٥٧ ٢٥٦ ٢٥٥ ٢٥٤ ٢٥٣ ٢٥٢ ٢٥١ ٢٥٠

२५१, २५६, २५३

شاهمرادیگ ۲۱۶

شجاع الدولہ خان ۳۱۹

شریعت ۲۰۱، ۱۹۲، ۴۲

شهنواز خان ۱۴۱۰

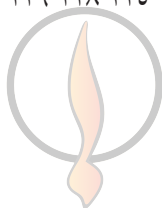
شيخ الاسلام ١٥٦، ١٩٢

شیر علی خان ابن سردار مہر دل خان ۲۵

شیر محمد خان ۲۶۱-۲۶۰-۲۵۷-۲۵۵-۲۲۵-۲۳۴-۲۳۳-۲۲۹-۲۲۸-۲۲۵-۲۲۴-۲۲۰-۲۰۳-۸۷-۳۹-۳۶
۳۴۰-۳۲۹-۳۲۵-۳۰۷-۲۷۱-۲۶۴-۲۶۳-۲۶۲

شيعه گری ۱۱۲

ص



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

صابر شاه کابلې ۱۶۱

صالح محمد خان ۲۵۴، ۲۵۲

صالح محمد خان شنید ۲۵۴

صفوی ۱۲

صفویان ۱۶۶۰۹۳۰۷۲

صفویه ۳۰، ۷۸، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۱.

३९१, १९२, १३८, १२९, १२३

صلاح میرزایان ۳۲۳

صمد خان بادوزایی ۳۲۳

ضی

b

طالب ۲۲۵۰۱۹۶۰۱۹۴۰۲۷۰۱۰
طره بازخان ۲۴۱۰۲۱۶۰۲۱۱۰۲۱۰۱۷۰
طره بازخان ۲۱۱
طهران ۳۳۵۰۳۳۴۰۳۳۱۰۳۲۹۰۳۲۸۰۳۲۷۰۲۱۶۰۲۱۴۰۲۰۷۰۲۰۶۰۱۲۰۰۱۱۶۰۱۱۵۰۲۰
طوس ۳۳۱۰۱۶۹۰۱۶۷

ظ

ظهر الدين محمد ٣٣٩٠٥٧٠٤٧

3

عباس میرزای قاجار ۱۸۸
عبدالخالق خان ۱۹۰
عبدالرحمان خان ۱۳۰۱۴۰۲۵۰۸۸۰۱۹۰۲۵۸۰۲۸۸۰۳۴۰
عبدالشکورخان ۲۸۲۰۲۹۸۰۲۹۹۰۳۰۱
عبدالعزیز هوتکی غلجایی ۱۱۵۷
عبدالغفورخان محمدزایی ۲۵
عبدالله خان ۰۸۰۱۳۷۰۱۳۸۰۱۴۰۱۴۱۰۱۶۵۰۲۰۳۰۲۰۴۰۲۰۷۰۲۲۰۲۲۸۰۲۵۸۰۲۶۱۰۲۶۲۰۲۹۹
۳۰۷۰۳۰۹۰۳۱۰۳۱۲۰۳۱۳۰۳۱۴۰۳۲۷
عبدالله خان الکوزایی ۲۶۱۰۲۲۸۰۲۲۰۰۲۰۷
عبدالواحدخان ۲۶۶۰۲۵۱۰۲۵۳۰۲۶۹
عثمان بن عفان ۳۳
عثمان بن علی بن احمد الشجاع السنجری ۳۳۸
عراق عجم ۳۴
عرب ۳۵۰۳۸۰۳۹۰۴۱۰۵۹۰۱۶۶۰۲۱۴۰۲۱۵۰۲۵۵۰۳۲۲۰۳۲۳
عزیزالدین محمد عالمگیر ثانی ۱۷۴
عطاءمحمدخان ۱۷۸۰۲۰۷۰۲۲۵۰۲۲۸۰۲۳۳۰۲۳۴۰۲۳۵۰۲۳۶۰۲۴۱۰۲۴۲۰۲۴۳۰۲۴۶۰۲۴۷۰۲۵۵۰۲۵۷
بنیاد اندیشه ۲۶۲۰۲۶۳۰۲۶۵۰۲۷۱۰۲۷۲۰۲۷۳۰۲۷۴
عمادالملک غازی الدین خان ۱۷۰۰۱۷۱۰۱۷۴۰۱۷۵۰۱۷۶

غ

غزنین ۳۰۲۰۲۹۹۰۲۹۷۰۲۹۶۰۲۹۵۰۲۷۰۰۲۶۲۰۲۱۹۰۲۱۱۰۱۶۹۰۱۰۳۰۹۵۰۴۵۰۲۸
غلام محمد غبار ۲۰۶۰۱۱۱
غلام محی الدین خان ۳۳۶۰۳۱۷
غلجایی ۱۱۲۰۱۰۹۰۱۰۸۰۱۰۷۰۱۰۶۰۱۰۵۰۱۰۴۰۱۰۳۰۱۰۱۰۰۰۹۹۰۹۲۰۹۱۰۹۰۰۲۵۰۱۴۰۱۳۷
۱۰۵۹۰۱۰۵۳۰۱۴۹۰۱۴۵۰۱۴۰۰۱۳۹۰۱۳۷۰۱۳۶۰۱۳۵۰۱۳۱۰۱۲۸۰۱۲۷۰۱۲۶۰۱۲۰۰۱۱۸۰۱۱۵
۰۳۰۶۰۳۰۵۰۳۰۰۰۲۹۹۰۲۹۵۰۲۸۷۰۲۵۹۰۲۵۵۰۲۵۳۰۲۴۷۰۲۴۱۰۲۳۳۰۲۲۲۰۲۱۲۰۲۱۱۰۲۰۳

۳۲۶.۳۲۳.۳۲۲.۳۱۵.۳۰۹

غوریان ۳۳۱.۲۳۹.۱۴۳.۱۴۲.۱۴۰.۱۳۹.۹۳

غیرپشتون ۲۰۱.۳۰

ف

فارس ۱۲۲.۱۱۸.۷۷.۴۲.۳۴.۳۳.۳۰.۲۱

فارسی زبان ۲۹۸.۲۱۵.۱۹۳.۱۹۲.۱۱۰

فتح الله خان ۲۹۳.۲۰۸.۲۰۲.۱۹۲

فتح پور ۷۲.۷۱

فتح علی شاه ۳۲۹.۳۲۸.۳۲۷.۲۲۱.۲۱۶.۲۱۵.۲۱۴.۲۱۱.۲۱۰

فتح علی شاه قاجار ۳۲۷.۲۲۱.۲۱۶.۲۱۴.۲۱۰

فرانسوی ۳۱۹

فلور ۳۴۰.۱۱۸.۱۱۶

فوشنج ۲۰۳.۱۳۲.۹۶.۹۳.۳۱

فوفلزایی ۲۰۹.۲۰۵.۱۹۸.۱۹۳.۱۸۹.۱۸۸.۱۸۲.۱۷۸.۱۷۱.۱۶۹.۱۶۷.۱۶۶.۱۶۳.۱۶۲.۱۶۱.۱۵۶

۲۷۰.۲۶۹.۲۶۵.۲۶۴.۲۶۳.۲۶۲.۲۵۹.۲۵۷.۲۵۵.۲۵۳.۲۵۰.۲۴۷.۲۳۲.۲۲۹.۲۲۷.۲۲۶

۳۴۰.۳۲۶.۳۰۴.۲۸۸.۲۷۳.۲۷۲

فیروزالدین ۳۳۳.۲۴۱.۲۴۰.۲۳۹.۲۲۶.۲۲۵.۲۲۱.۲۱۴.۲۰۷.۲۰۶.۲۰۱

فیض الله خان ۲۶۴.۲۵۹.۱۹۳.۱۹۲.۱۹۱.۱۷۶.۱۶۵

فیض طلب خان ۲۵۱.۱۹۴

ق

قاجار ۳۳۱.۳۲۹.۳۲۷.۲۶۷.۲۵۰.۲۳۹.۲۲۱.۲۱۶.۲۱۴.۲۱۰.۲۰۷.۲۰۶.۱۸۸.۱۱۶.۹۹.۴۲.۳۱

۳۳۴.۳۳۳

قاجاریه ۳۳۵.۳۳۴.۳۳۳.۳۳۲.۲۶۷.۲۴۴.۲۴۰.۲۲۶.۲۲۵.۲۲۱.۱۱۶

قاضی فیض الله ۲۰۲.۲۰۰.۱۸۹

قراگوزلو ۲۰۶

قزلباش ۳۲۱.۳۱۵.۳۱۲.۲۹۷.۲۵۶.۲۴۱.۲۲۳.۲۲۰.۲۱۹.۲۱۲.۲۰۹.۲۰۶.۲۰۵.۱۱۳.۱۰۷

قزلباشیه ۳۲۴.۲۵۲.۲۴۲.۲۳۳.۲۲۴.۲۲۲.۱۹۲.۱۴۴.۱۴۲.۱۴۰.۱۳۸.۱۲۳.۱۲۲.۱۲۰.۱۱۵.۱۱۱

قزوین ۱۴۵.۱۲۸.۱۲۵.۱۲۳.۱۲۱.۱۱۸.۱۱۵.۱۱۳.۱۱۲.۱۱۱.۱۰۹

قزوینی ۳۴۰.۹۰.۸۹

قلات ۲۰۳.۱۳۶.۱۳۲.۱۳۱.۱۳۰.۹۳.۹۲.۹۱

قلعه گیان ۲۸۶.۲۴۸.۱۵۶.۱۵۵.۱۳۴.۱۳۳.۱۳۱

قلعه‌ی عاشق شینواری ۲۵۹.۲۵۰.۲۲۰.۲۱۳

قلیچ خان ۲۵۹.۲۲۶.۲۰۷

قندهار ۱۰۶.۱۰۵.۹۹.۹۸.۹۷.۹۶.۹۵.۹۴.۹۳.۹۲.۹۱.۹۰.۸۹.۸۸.۸۵.۸۲.۳۴.۳۱.۳۰.۱۳.۱۱

۱۳۵.۱۳۳.۱۳۱.۱۳۰.۱۲۹.۱۲۸.۱۲۷.۱۲۶.۱۲۵.۱۲۴.۱۲۳.۱۱۳.۱۱۰.۱۰۹.۱۰۸.۱۰۷

۱۷۸-۱۷۶-۱۷۴-۱۷۱-۱۷۰-۱۶۸-۱۶۶-۱۶۵-۱۶۳-۱۶۲-۱۶۰-۱۵۹-۱۵۷-۱۴۵-۱۳۸-۱۳۶
 ۲۰۳-۲۰۲-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۶-۱۹۴-۱۹۳-۱۹۲-۱۹۰-۱۸۹-۱۸۸-۱۸۵-۱۸۴-۱۸۳-۱۸۲-۱۸۱
 ۲۳۰-۲۲۹-۲۲۸-۲۲۷-۲۲۶-۲۲۵-۲۱۹-۲۱۸-۲۱۷-۲۱۱-۲۱۰-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶-۲۰۵-۲۰۴
 ۲۶۰-۲۵۹-۲۵۸-۲۵۷-۲۵۴-۲۵۳-۲۴۸-۲۴۷-۲۴۳-۲۴۲-۲۴۱-۲۴۰-۲۳۹-۲۳۵-۲۳۳-۲۳۱
 ۲۸۷-۲۸۶-۲۸۵-۲۸۴-۲۸۳-۲۸۲-۲۸۱-۲۸۰-۲۷۹-۲۷۰-۲۶۸-۲۶۷-۲۶۶-۲۶۵-۲۶۳-۲۶۲
 ۳۲۸-۳۲۴-۳۱۰-۳۰۵-۳۰۴-۳۰۲-۳۰۰-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۵-۲۹۴-۲۹۳-۲۹۱-۲۹۰-۲۸۹-۲۸۸
 ۳۴۱-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۳-۳۳۲-۳۳۱-۳۳۰-۳۲۹

قوچان ۱۸۸

قوللر آقاسی ۳۳۱

ک

کابل ۱۶۲-۱۰۸-۹۲-۸۸-۵۹-۵۸-۴۵-۴۴-۴۳-۳۹-۳۶-۳۵-۳۴-۳۱-۳۰-۲۸-۲۰-۱۴-۱۳-۱۱-۷-۵-۴
 ۲۰۰-۱۹۹-۱۹۸-۱۹۶-۱۹۵-۱۹۴-۱۹۳-۱۹۲-۱۹۱-۱۹۰-۱۸۶-۱۸۳-۱۷۴-۱۷۰-۱۶۹-۱۶۳
 ۲۲۹-۲۲۸-۲۲۵-۲۲۲-۲۲۰-۲۱۹-۲۱۸-۲۱۳-۲۱۲-۲۱۱-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶-۲۰۵-۲۰۴-۲۰۳
 ۲۵۴-۲۵۳-۲۵۲-۲۵۱-۲۴۹-۲۴۸-۲۴۷-۲۴۵-۲۴۳-۲۴۲-۲۴۰-۲۳۸-۲۳۶-۲۳۴-۲۳۳-۲۳۱
 ۲۸۷-۲۸۳-۲۸۰-۲۷۴-۲۷۳-۲۷۱-۲۶۸-۲۶۷-۲۶۵-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۵۹-۲۵۸-۲۵۶-۲۵۵
 ۳۱۵-۳۱۴-۳۱۲-۳۱۰-۳۰۹-۳۰۷-۳۰۵-۳۰۴-۳۰۲-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸-۲۹۷-۲۹۶-۲۹۵-۲۹۱
 ۳۴۲-۳۴۱-۳۴۰-۳۳۹-۳۳۸-۳۳۴-۳۲۶-۳۲۵-۳۲۴-۳۲۳-۳۲۲-۳۲۰-۳۱۸-۳۱۷

کاپتان تریور ۳۰۹

کاشانی ۳۴۱-۲۸۵

کافرقلعه ۲۴۰-۱۶۸-۱۴۳-۱۴۰

کرمان ۱۵۲-۱۳۸-۱۲۹-۱۲۷-۱۱۸-۱۱۵-۱۱۰-۱۰۹-۱۰۷-۱۰۱-۱۰۰-۴۳-۳۸-۳۴

کروسینسکی ۳۴۰-۱۱۴-۱۱۱-۱۱۰-۱۰۵-۹۹

کریم دادخان ۳۳۱-۲۶۳-۲۵۱-۲۳۲-۲۲۸-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶-۱۹۹-۱۹۷-۱۹۶-۱۹۴-۱۷۸

کشمیر ۲۳۴-۲۳۳-۲۳۱-۲۲۹-۲۲۸-۲۲۱-۲۲۰-۲۰۷-۲۰۵-۱۹۹-۱۹۸-۱۹۷-۱۹۶-۱۹۴-۱۷۱-۷۵-۳۲

۲۷۴-۲۷۳-۲۷۱-۲۶۹-۲۶۸-۲۶۶-۲۶۵-۲۶۳-۲۶۲-۲۶۱-۲۵۸-۲۴۲-۲۴۰-۲۳۸-۲۳۶-۲۳۵

۳۳۲-۳۲۷-۲۹۱-۲۸۲-۲۷۹-۲۷۸-۲۷۷-۲۷۵

بنیاد اندیشه
 تاسیس ۱۳۹۴

کلنل شلتون ۳۰۲

کلنل مکزل ۳۱۳

کمالزایی ۱۹۴

کوفه ۳۴-۳۳

کوهسان ۳۳۱-۳۳۰-۱۴۳-۱۴۲-۱۳۹-۳۲

کوه‌های سلیمان ۳۱-۱۳-۱۲

کهنزاد ۳۴۰-۲۳۴

کهن‌دل‌خان ۳۳۶-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۲-۲۴۸-۲۴۱

گ

گرجستان ۹۹
گرگین ۱۰۵۰۹۹
گریگوریان ۳۴۱ ۳۲۷ ۳۲۶
گلانز ۲۴۸
گورکانی ۲۰۶ ۱۷۱ ۱۷۰ ۱۶۵ ۱۶۴ ۹۷ ۵۷ ۳۰
گیوستوزی ۲۴۸

ل

لاکهارت ۳۴۱ ۱۳۴ ۱۳۳ ۱۲۹ ۱۲۱ ۱۱۳ ۱۰۹ ۱۰۸ ۱۰۵
لاهور ۱۷۱ ۱۷۰ ۱۶۶ ۱۶۵ ۱۶۴ ۱۶۳ ۱۶۲ ۱۶۱ ۸۰ ۷۹ ۷۸ ۷۵ ۷۴ ۷۳ ۶۷ ۵۱ ۴۵ ۴۴ ۴۳ ۳۲
۱۷۲ ۱۷۴ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۸ ۱۹۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۳۴ ۲۳۸ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۷ ۳۴۰
۳۴۱

لغمان ۸۸
لکهنو ۳۴۰ ۳۳۹ ۳۳۸ ۱۸۴ ۱۸۱ ۵۶ ۵۱
لمغان ۳۰۴ ۳۰۰ ۲۹۹
لهجه‌ی افغانی ۱۸۶
لوگر ۲۵۵ ۲۲۵ ۸۸
لیدی سیل ۳۴۱ ۳۰۹

م

مجهول المولف ۳۴۱ ۳۷
محمدافضل خان ۳۰۲ ۲۹۷ ۲۹۵
محمد اکبر خان ۳۲۶ ۳۲۵ ۳۲۴ ۳۲۳ ۳۲۲ ۳۱۷ ۳۱۶ ۳۱۵ ۳۱۴
محمد بن عبدالله ۳۴
محمد جعفر خان ۲۲۰ ۲۱۲
محمد خان بلوچ ۲۰۶
محمد زایی ۳۳۷ ۳۳۶ ۲۸۹ ۲۶۹ ۲۲۰ ۲۱۰ ۲۰۰ ۱۹۴ ۱۷۶ ۱۷۱ ۱۶۳ ۱۶۲ ۸۸ ۸۵ ۲۵
محمد زمان خان ۳۲۳ ۳۲۲ ۳۲۱ ۳۱۹ ۳۱۵ ۳۱۴ ۳۰۹ ۳۰۳ ۲۹۸ ۲۷۹ ۲۴۱ ۱۰۷ ۹۹
محمد سعید آخندزاده ۲۵
محمد شاه عدلی ۷۶ ۷
محمد شریف خان ۱۴ ۱۰
محمد شفیع خان ۲۱۶
محمد عطا خان ۳۲۷ ۳۰۷ ۲۹۵
محمد عظیم خان ۲۷۹ ۲۷۸ ۲۷۵ ۲۷۳ ۲۷۲ ۲۷۱ ۲۴۲ ۲۴۱ ۲۴۰ ۲۳۸ ۲۳۶ ۲۲۱ ۲۰۹ ۲۰۶
۳۳۵ ۳۳۴ ۲۸۸ ۲۸۰
محمد علم خان ۳۳۵ ۳۳۴ ۸۲

- محمودولی میرزا والی ۲۲۶
 محمود حسینی جامی ۱۷۵۰۱۶۶۰۱۶۳۰۳۱
 مختارالدوله ۲۶۱۰۲۶۰۰۲۵۷۰۲۵۵۰۲۴۶۰۲۴۲۰۲۳۵۰۲۳۴۰۲۳۳۰۲۲۹۰۲۲۸۰۲۲۵۰۲۲۴۰۲۲۰۰۲۰۳
 ۲۶۳۰۲۶۴۰۲۶۷۱۰۳۰۷۰۳۲۵
 مرتبه ۱۷۲
 مرو ۳۳۱۰۱۶۶۰۳۴۰۲۷
 مسجیدی خان ۳۰۲
 مسعودی ۳۴۱۰۳۳
 مسلمین ۳۱۶۰۲۰۶۰۱۷۹
 مشهد ۳۳۳۰۳۳۱۰۳۲۸۰۲۸۹۰۲۲۶۰۱۶۹۰۱۶۷۰۱۶۶۰۱۵۷۰۱۴۹۰۱۴۶۰۱۴۱۰۱۴۰۰۱۳۸۰۱۲۶۰۱۱۹
 ۳۳۹۰۳۳۸۰۳۳۵
 مظفرآباد ۲۷۴۰۲۶۸۰۲۶۲۰۲۳۵۰۲۳۴۰۱۹۹۰۱۹۸
 مغلانی بیگم ۱۷۰
 مغول ۱۹۲۰۱۷۰۰۹۵۰۸۰۰۶۷۰۲۹۰۱۲
 مغولی ۲۶۴۰۹۲۰۴۷۰۲۲
 مکگریگور ۳۱۷
 مکناتن ۳۱۴۰۳۱۲۰۳۱۱۰۳۱۰۰۳۰۹۰۳۰۸۰۳۰۷۰۳۰۵۰۳۰۴۰۳۰۲۰۳۰۱۰۳۰۰۰۲۹۵۰۲۹۳۰۲۹۲۰۲۹۱
 ۳۱۷۰۳۱۵
 ملاشیرمحمد ۲۶۴
 ملا فیض محمد کاتب ۳۴۲۰۲۰۹۰۱۴۰۱۰
 ملتان ۲۶۱۰۲۳۸۰۲۰۸۰۲۰۵۰۱۹۵۰۱۹۴۰۱۹۲۰۱۶۶۰۱۵۷۰۱۴۱۰۱۳۸۰۹۸۰۶۷۰۴۸۰۴۴۰۳۷۰۳۲۰۱۳
 ۲۹۱۰۲۶۵
 ملتانی ۲۰۲
 منشی عبدالکریم ۱۴۰۱۰
 مهدویت ۷۵
 مهمند ۲۹۳۰۲۷۳۰۲۷۰۰۲۶۴۰۲۶۳۰۲۵۲۰۲۵۰۰۲۱۹۰۱۹۹۰۱۹۳۰۱۹۲۰۱۸۴
 مولتان ۱۹۶
 میدان شهر ۸۸
 میرهاشم خان الکوزایی بیگلربیگی ۳۳۱
 میرهزارخان ۲۰۹۰۲۰۶۰۱۹۷۰۱۹۶۰۱۹۲
 میرهزارخان الکوزایی ۲۰۹۰۱۹۶۰۱۹۲
 میرویس ۳۳۸۰۱۳۹۰۱۳۷۰۱۲۶۰۱۲۳۰۱۰۸۰۱۰۷۰۱۰۶۰۱۰۵۰۱۰۴۰۱۰۱۰۱۰۰۰۹۹۰۷
 میرویس خان هوتک ۱۰۵۰۷
 میزان الطب ۳۳۸۰۲۷۵۰۲۰۰۰۱۸۵۰۵۳
 میلزبان ۴۱
 میمنه ۳۳۱۰۱۸۳۰۱۴۴۰۱۴۳۰۱۲۳



بنیاد آندیشه
 تاسیس ۱۳۹۴

نابلئون ۲۶۸

نادرشاه افشار ۱۱۹۰۱۳۰۱۲۰۱۲۱۰۱۲۹۰۱۴۲۰۲۰۱۰۲۲۲۰۳۳۸

ناقلین ۸۸

نامه‌ی احمدشاه بابا ۳۱۰۱۷۰۳۴۱

نایب عیسی‌خان ۳۳۳۰۳۳۴

نجیب‌الدوله ۱۷۰۰۱۷۱۰۱۷۳۰۱۷۴۰۱۷۵۰۱۷۶۰۱۷۸۰۱۸۱۰۱۸۴۰۳۲۳

نژادنامه‌ی افغان ۳۴۲۰۱۲۸۰۱۰۴۰۸۷۰۴۲

نیشابور ۳۲۰۳۰۳۴۰۱۹۰۱۳۸۰۱۶۶۰۱۶۷۰۱۶۸۰۱۶۹۰۱۸۲۰۱۸۵۰۲۱۰۰۲۱۱۰۲۱۶

۵

هرات ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،

۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴،

۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴،

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰،

۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۸۸، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹،

۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲

هزاره‌ها ۱۹۳۰۱۰۸۰۲۹

همایون‌شاه ۲۳۶۰۲۰۵۰۲۰۳۰۸۰۷۵۰۷۴۰۶۴۰۶۳۰۵۸

هندوستان ۱۷۱۰۱۷۰۰۱۳۷۰۱۱۹۰۱۰۳۰۹۸۰۹۵۰۹۴۰۹۱۰۶۹۰۶۵۰۶۱۰۴۸۰۴۶۰۴۳۰۴۲۰۴۱۰۳۵۰۲۸

۱۷۳۰۱۷۴۰۱۷۵۰۱۷۶۰۱۸۰۰۱۸۱۰۱۸۲۰۱۸۴۰۱۸۸۰۲۲۱۰۲۶۷۰۲۷۸۰۲۹۱۰۲۹۷۰۳۰۲۰۳۰۷

۳۱۰۰۳۱۴۰۳۱۷۰۳۱۸۰۳۲۰۳۲۴۰۳۲۵

هندوکش ۱۹۶۰۳۲۰۲۸

هیرمند ۳۲۸۰۲۸۸۰۲۴۱۰۲۱۸۰۲۱۷۰۲۱۱۰۲۰۶۰۱۳۰۰۱۲۹۰۱۲۴۰۲۸

و

وزیر فتح‌خان ۲۲۹۰۲۲۷۰۲۲۵۰۲۲۴۰۲۲۲۰۲۲۱۰۲۲۰۲۱۹۰۲۱۸۰۲۱۷۰۲۱۶۰۲۱۳۰۲۱۱۰۱۸۹۰۱۵

۲۳۰۰۲۳۱۰۲۳۲۰۲۳۳۰۲۳۴۰۲۳۵۰۲۳۶۰۲۳۷۰۲۳۸۰۲۳۹۰۲۴۰۲۴۱۰۲۴۲۰۲۴۳۰۲۴۴۰۲۴۵۰

۲۵۲۰۲۵۶۰۲۵۷۰۲۵۸۰۲۶۰۰۲۶۲۰۲۶۳۰۲۶۴۰۲۶۵۰۲۶۶۰۲۶۸۰۲۶۹۰۲۷۰۰۲۷۱۰۲۷۴۰۲۷۸۰۲۷۹۰

۳۱۰

ولیدبن مغیره ۳۹

ی

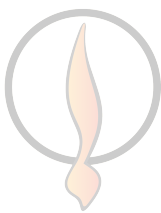
یارمحمدخان ۲۰۴۰۲۴۸۰۲۴۲۰۲۴۱۰۲۵۱۰۲۵۲۰۲۲۷۰۲۲۸۰۲۲۹۰۳۳۰۳۳۱۰۳۳۲۰۳۳۳۰۳۳۴۰۳۳۵

یاقوت‌خان ۲۹۷۰۱۹۳۰۱۹۲۰۱۸۵

یزیدبن معاویه ۳۹۰۳۵۰۳۴

یوسفزایی ۲۷۹۰۲۷۱۰۲۵۱۰۲۵۰۰۲۱۲۰۱۹۹۰۱۶۳۰۸۱

یهودیان ۱۸۶



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴